

مجموعه

میراث ایران و اسلام

سفرنامه ابن بطوطه

رحله ابن بطوطه

جلد اول

ترجمه

دکتر محمد علی نوحه

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَاللّٰهُ وَاَبِیْعُ عَلَیْنِمْ.
یُوَسِّی الْحِكْمَةَ مَنْ یَشَاءُ وَمَنْ یُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ
اُوْتِیَ خَیْرًا كَثِیْرًا وَمَا یَدَّكُرُ اِلَّا اُولُو الْاَلْبَابِ.
(قره: ۲۶۸، ۲۶۹)

به نام خدای مهربان بخشاینده و خدای فراخ کار است و دانا.
بدهد حکمت آن را که خواهد، و آن را که دهد حکمت، بدرستی که
داده شد نیکی بسیار، و نه پند گیرد مگر خداوندان خردها.
(ترجمه نصرطبری)



مجموعه
میراث ایران و اسلام

سفرنامه ابن بطوطه

(رحله ابن بطوطه)

جلد اول

ترجمہ

محمد علی موحد



مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

چاپ اول : ۱۳۴۸

چاپ سوم : ۱۳۶۱

134763

۴

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

پنج هزار جلد از این کتاب در سال ۱۳۶۱ در چاپخانه آرین چاپ شد
کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

بسم الله الرحمن الرحيم

فرهنگ اسلامی، که با کتاب خدا و سنت رسول اکرم (ص) و آداب اهل بیت عصمت و طهارت (ع) پایه‌ریزی شده است، مقدس‌ترین و استوارترین فرهنگ جهانی است. این فرهنگ، که پس از چهارده قرن همچنان زنده و پویاست، بهترین عناصر و مایه‌های فرهنگهای باستانی از جمله فرهنگ ایرانی را جذب کرده، تعالی بخشیده و در بنای خلل‌ناپذیر وحدت تمدن اسلامی به کار برده است.

آثار این فرهنگ درخشان در فراخنای جهان همه جا به چشم می‌خورد و تلالو آنها در موارد بی‌شماری خیره‌کننده است. از جمله این ذخایر گرانبها کتب و رسایلی هستند که در معتبرترین گنجینه‌های دنیای شرق و جهان غرب خفته‌اند و در لابلای اوراق آنها حاصل تجارب ظاهری و باطنی هزاران رهرو طریق علم و ایمان بازتاب یافته است. بجزرات می‌توان گفت که آثار مکتوب فارسی و عربی به‌طور عمده و در اساس، مبلغ و مروج اندیشه‌های اسلامی‌اند. از این رو برای بیرون کشیدن این آثار پرارزش از زیر گرد غلیظ نسیان هرچه کوشش شود اندک است. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، بر این اساس و نیاز، مجموعه میراث ایران و اسلام را به یاری خداوند بنیان نهاده است.

هدف این است که به اندیشه‌های اصیل فرهنگ اسلامی جان تازه بخشیم، ارزش آنها را در پر تو معنویت انقلاب اسلامی بازشناسیم و با ارائه سهم پرافتخاری که این افکار در فرهنگ جهانی داشته‌اند، اعتماد به نفس روشنفکران مسلمان را تقویت کنیم.

این مجموعه آثار قدما را در رشته‌های گوناگون معقول و منقول در برمی‌گیرد و در آن، نخست به نشر امهات کتب و مصنفات معتبری توجه می‌شود که چشم اندازهایی تازه در جهان اندیشه و ذوق گشوده و کلید دروازه‌های روضات معنوی نوی را به دست داده‌اند. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی امیدوار است به حول و قوه الهی و با پایدردی و قدم‌صدق ارباب علم و معرفت، در این راه خجسته، خدمات ارزنده‌ای تقدیم دارد. ان شاء الله.

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

فہرست مندرجات

<p>۲۸ قاہرہ</p> <p>۲۹ مسجد عمروعاص</p> <p>۳۰ مدارس و بیمارستانها - خانقاہها</p> <p>۳۱ گورستان مصر</p> <p>۲۳ نیل</p> <p>۳۵ اہرام مصر</p> <p>۳۶ پادشاہ مصر</p> <p>۲۷ امرای مصر</p> <p>۳۸ قضاوت در مصر</p> <p>علماء و اعیان مصر - مراسم گرداندن</p> <p>۴۰ « محمل »</p> <p>۴۱ حرکت از مصر</p> <p>۴۲ داستان خصیب</p> <p>۴۳ التزام از گرمابہ داران</p> <p>۴۵ داستان منبر مسجد جامع منقلوط</p> <p>۴۷ پیشگوئی ابن سید</p> <p>۴۹ طایفہ بجاہان</p> <p>۵۴ مسجد بیت المقدس</p> <p>۵۵ قبة الصخرہ</p> <p>از مشاہد متبرکہ بیت المقدس -</p>	<p>۱۷ - ۴۰</p> <p>۱</p> <p>۶</p> <p>۹</p> <p>۱۰</p> <p>۱۱</p> <p>۱۲</p> <p>۱۳</p> <p>۱۴</p> <p>۱۵</p> <p>۱۶</p> <p>۱۸</p> <p>۲۱</p> <p>۲۳</p> <p>۲۶</p> <p>۲۷</p>	<p>مقدمہ مترجم</p> <p>مقدمہ ابن جزری بر سفرنامہ</p> <p>ابن بطوطہ</p> <p>آغاز سفرنامہ ابن بطوطہ</p> <p>اشک غربت - سلطان و علمای تونس</p> <p>قافلہ حج - ازدواج ابن بطوطہ</p> <p>اسکندریہ - دروازہ های اسکندریہ</p> <p>منار اسکندریہ</p> <p>امیر اسکندریہ و سلطان مخلوع</p> <p>افریقا - علماء و قضات اسکندریہ</p> <p>خوابی کہ خلیفہ دید</p> <p>پیش بینی شیخ دربارہ ابن بطوطہ</p> <p>چگونگی مرگ شاذلی</p> <p>داستان بلوای اسکندریہ</p> <p>خوابی کہ آنشب دیدم</p> <p>مراسم رؤیت ہلال رمضان</p> <p>چہ شد کہ پیشوای قلندریان ریش خود را تراشید</p> <p>داستان شیخ و قاضی</p>
---	---	--

۹۶	قاضی	۵۶	فضای بیت المقدس - عسقلان
۹۷	دروازدهای دمشق	۵۹	صور
	بعضی از مشاهد و مزارات دمشق -	۶۰	بیروت
	شیخی که بصورت بازی سپید	۶۱	باغبانی شیخ و کرامت او
۹۸	نمودار شد	۶۳	طرابلس
۹۹	فیورالتهدا		موطن ابوالعلا - دشمن صحابه
	مسجد الاقدام - داستانی از طاعون	۶۵	پیغمبر - حلب
۱۰۰	بزرگ در دمشق	۶۶	قلعه حلب
	محلات اطراف دمشق - قاسیون و	۶۷	وجه تسمیه حلب
۱۰۱	مزارات متبرکه آن	۶۸	قضات حلب
۱۰۲	ربود و قرای مجاور آن	۷۰	انطاکیه
۱۰۴	کارگاه آذر بت تراس	۷۱	توطئه ارمنیان
	موقوفات دمشق و برخی از رسمهای		قلاع فدائیان - قراسنقور والملك -
۱۰۵	نیک دمشقیان - حکایت	۷۳	الناصر
	مراسم تشییع جنازه در دمشق و	۷۶	داستان ادهم و چگونگی ازدواج او
۱۰۸	هندوستان		امامی که با شمشیر چوبی خروج
	سماع حدیث در دمشق و اجازاتی که	۷۸	کرد
۱۱۰	ابن بطوطه از علمای دمشق گرفت	۷۹	لاذقیه
۱۱۱	از دمشق تا مدینه	۸۰	اختلافات شخصی در لباس دین
۱۱۶	مدینه	۸۱	دیر نصاری
۱۱۷	مسجد و روضه پیغمبر	۸۲	حکایت مرد پارسا - بعلبک
۱۱۸	تاریخچه بنای مسجد پیغمبر	۸۳	دمشق
	منبر پیغمبر و بفقان آمدن استن	۸۴	جامع دمشق و تاریخچه بنای آن
۱۲۳	خانه	۸۵	وصف بنای مسجد
	خطیب و امام مسجد پیغمبر - خوابی	۸۸	فضیلت مسجد دمشق
	که بحقیقت انجامید - خدام و	۸۹	درهای مسجد
۱۲۴	مؤذنین مسجد	۹۱	امامان مسجد دمشق
۱۲۵	جهاد بانفس - مجاورین مدینه	۹۲	مدرسین مسجد دمشق
۱۲۶	داستان گم شدن شیخ ابومهدی	۹۳	قضات دمشق
	عقیده فقیه درباره اولاد امام حسین -	۹۴	داستان ابن تیمیه و تکفیر وی
۱۲۷	امیر مدینه		مدارس دمشق - داستان عزل

۱۷۰	عمرة رجب	۱۲۸	مزارات مدینه بقیع
	مراسم نیمه شعبان - مراسم ماه	۱۲۹	قبا - حجرالزیت - احد
۱۷۳	رمضان	۱۳۰	خوابی که نتیجه خوبی داشت اما ...
۱۷۵	مراسم ماه شوال - احرام کعبه	۱۳۱	بسوی مکه
۱۷۶	شعائر حج	۱۳۲	بدر
۱۷۷	اعمال حج	۱۳۵	شهر مکه
۱۷۸	پوشش کعبه	۱۳۶	مسجدالحرام
۱۷۹	مراجعت از مکه	۱۳۷	کعبه
۱۸۴	نجف - روضه امیرالمؤمنین (ع)	۱۳۹	ناودان مکه و حجر
۱۸۶	نقیب الاشراف	۱۴۰	حجرالاسود
	داستان شریف ابوغره و عاقبت کار	۱۴۱	مقام - حجر و مطاف
۱۸۷	او	۱۴۲	چاه زمزم
۱۹۱	مسافرت ابن بطوطه بسوی ایران	۱۴۳	درهای مسجدالحرام
	واسط - مقبره رفای و درویشان	۱۴۵	صفا و مروه
۱۹۲	آتشخوار	۱۴۶	قبرستان مکه
	داستانی دیگر از بازیهای خارق العاده	۱۴۷	مشاهده متبرکه مکه
۱۹۳	درویشان	۱۴۹	کوههای پیرامون مکه
۱۹۵	بصره		داستان گم شدن رفقای ابن بطوطه
۱۹۶	خطیب بیسواد - منار جنبان	۱۵۱	در مکه
۱۹۷	زیارتگاههای بصره	۱۵۲	امیران مکه
۱۹۸	مسافرت از بصره	۱۵۳	مردم مکه
۱۹۹	آبادان	۱۵۴	قاضی مکه - خطیب مکه
۲۰۰	بندر ماهشهر	۱۵۵	امام موسی - خواب ابن بطوطه
۲۰۱	شوشتر	۱۵۶	کشته شدن محتسب مکه
۲۰۲	مدرسه امام شوشتری	۱۵۸	مجاورین مکه
۲۰۳	بیماری ابن بطوطه در شوشتر	۱۶۰	داستان شیخ سعید
۲۰۴	ایده - اتابک افراسیاب	۱۶۵	داستان حسن دیوانه
	اتابک احمد و سلطان ابوسعید - داستان	۱۶۶	مراسم نماز در مکه
	مرگ فرزند اتابک و ملاقات ابن بطوطه	۱۶۷	مراسم خطبه و نماز جمعه
۲۰۶	با او		مراسم رؤیت هلال - مراسم ماه
۲۰۷	مراسم ماتم و تعزیه داری	۱۶۹	رجب

- | | | | |
|-----|-------------------------------------|-----|----------------------------------|
| ۲۳۷ | کوفه | ۲۱۰ | از ایزده تا اصفهان |
| | ندبه شیعیان حله برای ظهور | ۲۱۱ | اصفهان - اوضاع اجتماعی اصفهان |
| ۲۳۸ | امام زمان | ۲۱۲ | شیخ قطب‌الدین اصفهانی |
| ۲۴۰ | کربلا - بغداد | | ابن بطوطه از شیخ اصفهانی خرقه |
| ۲۴۱ | قسمت غربی بغداد | ۲۱۳ | می‌گیرد |
| ۲۴۲ | قسمت شرقی بغداد | ۲۱۵ | بسوی شیراز |
| ۲۴۳ | قبور علما و صلحا و خلفا در بغداد | ۲۱۶ | شیراز |
| ۲۴۴ | سلطان ابوسعید بهادرخان | ۲۱۷ | شیخ مجدالدین شیرازی |
| | برافتادن دستگاه امیر چوپان و پایان | ۲۱۸ | سلطان خدابنده و علامه حلی |
| ۲۴۶ | کار او | | کوشش برای رسمیت دادن بمذهب |
| ۲۴۹ | ماجرای مرگ ابوسعید | ۲۱۹ | تشیع در ایران |
| | وضع ایران و عراق پس از مرگ سلطان | | آخرین ملاقات ابن بطوطه با قاضی |
| ۲۵۰ | ابوسعید | ۲۲۱ | مجدالدین شیرازی |
| ۲۵۱ | وصف اردوی سلطان ابوسعید | ۲۲۲ | شاه شیخ ابواسحق |
| ۲۵۳ | تبریز و بازار آن | ۲۲۶ | نظیره سازی بطاق کسری |
| | بازگشت ابن بطوطه به بغداد - استفاده | | عطایای شاه ابواسحق - سلطان هند و |
| ۲۵۴ | از فرصت برای مسافرت | | فقیه خراسانی - داستان شرف‌الملک |
| ۲۵۵ | معادن نفت | ۲۲۷ | خراسانی |
| ۲۵۶ | موصل | | حکایت درویش عبدالعزیز - نصیب |
| | خرابه‌های شهر قدیم نینوا - مردم | | شیخ اسفراینی از عطایای سلطان |
| ۲۵۸ | موصل و امیر آن شهر | ۲۲۸ | هند |
| ۲۵۸ | نصبین | | مشاهد و مزارات شیراز - بقعه |
| ۲۵۹ | سنجار و پیرکوه‌نشین آن | ۲۲۹ | شیخ |
| ۲۶۰ | ماردین و پادشاه آن - قاضی ناشناس | ۲۳۰ | داستان شیخ با پیلان |
| ۲۶۲ | سفر حج | | مقبره روزجهان و درس ابن بطوطه - |
| ۲۶۳ | آشوب در مکه | ۲۳۲ | مقبره شیخ زرکوب |
| ۲۶۴ | مسافرت ابن بطوطه به قصد یمن | ۲۳۳ | جوانی که ملازم مقبره خود بود |
| | کور روشندل - مسافرت در دریای | | قبر سعدی - مقبره شمس‌الدین |
| ۲۶۵ | سرخ | ۲۳۴ | سمنانی - کرامت بهلول شولی |
| ۲۶۷ | جزیره سواکن و سلطان آن | ۲۳۵ | کازرون |
| ۲۶۸ | ابن بطوطه در یمن | ۲۳۶ | بازگشت ابن بطوطه به عراق |

بازهم حج - توطئه برضد سلطان	۲۶۹	سلطان حلی - زبید
۳۰۹ مصر	۲۷۱	کرامت شیخ احمد عجیل
بازگشت از مکه و نقش تقدیر در تغییر	۲۷۲	پادشاه یمن و دربار او
۳۱۰ مسیر ابن بطوطه	۲۷۴	صنعا - عدن
مسافرت ابن بطوطه به آسیای صغیر -	۲۷۵	مسابقه پولداری - مردم عدن - زیلع
۳۱۲ تصیری از مردم بلاد الروم	۲۷۶	مقدشو
۳۱۳ علایا - سلطان علایا	۲۷۷	سلطان مقدشو
۳۱۴ انطالیه	۲۸۱	جزیره منسی - کلوا
برادران جوانمرد یا «گروه فتوت»	۲۸۲	سلطان کلوا - فقیرنوازی پادشاه کلوا
۳۱۷ پادشاه انطالیه - بردور	۲۸۳	ظفار
۳۱۸ سپرتا - اکریدور - پادشاه اکریدور	۲۸۵	رسوم و عادات مردم ظفار
۳۱۹ گل حصار	۲۸۷	منازل قوم عاد
۳۲۰ لاذق و فواحش آن	۲۸۸	تنبول - نارگیل
۳۲۲ پادشاه لاذق	۲۹۱	سلطان ظفار
۳۲۳ طواس - میلاس - پادشاه میلاس	۲۹۲	بندر حاسک - ملاقات با یکی از
۳۲۴ قونیه	۲۹۳	ابدال
۳۲۵ تربت مولای روم	۲۹۴	جزیره الطیر
۳۲۶ لارنده - آقسرا	۲۹۷	جزیره مصیره
۳۲۷ نکهده - قیصریه	۲۹۸	قلهات
۳۲۸ سیواس	۲۹۹	عمان و معتقدات مردم آن - سلطان
۳۲۹ امامصیه	۳۰۱	عمان
۳۳۰ گومش خانه - ارزنجان - ارز روم	۳۰۳	دختر زیبا و طفیان شیطان - هرمز
۳۳۱ برگگی	۳۰۴	درویش جزیره هرمز - پادشاه هرمز و
۳۳۲ ملاقات با سلطان برگگی	۳۰۵	ملاقات ابن بطوطه با او
۳۳۳ طیب بهودی و حمله ابن بطوطه	۳۰۶	اختلاف پادشاه هرمز با برادرزادگان
۳۳۴ سنگهای آسمانی	۳۰۷	خود
۳۳۵ تیره - ایا سلوق	۳۰۸	یک راهزن جوانمرد - لارستان
۳۳۷ ازمیر		خنج بال
۳۳۸ مفنسیا		جزیره کیش - صید مروارید
۳۳۹ فرار غلام ابن بطوطه		بحرین
۳۴۰ برغمه - بلی کسری		قطیف - الحسا - یمامه

دختر سلطان ایت کچک - پسران سلطان	۳۷۸	۳۴۱	بروسه - جذبه‌ای که بمرگ انجامید
مسافرت ابن بطوطه به شهر بلغار - سرزمین ظلمات	۳۷۹	۳۴۴	یزنیک
تجارت مردم ظلمات - محصولات سرزمین ظلمات	۳۸۰	۳۴۷	ینجا - کینوک
مراسم عید در میان ترکان	۳۸۱	۳۴۹	مطرنی - فرومایگی‌های حاجی ترک
حاجی ترخان	۳۸۴	۳۵۰	بولی
مسافرت به کنستانتینوپل	۳۸۶	۳۵۱	یادشاه کردی بولی
بابا سلطوق	۳۸۷	۳۵۲	برلو - قسطنطنیه
استقبال بیزانسی‌ها از دختر امپراتور خود	۳۸۸	۳۵۳	پادشاه قسطنطنیه
امپراتور قسطنطنیه	۳۹۳	۳۵۶	صنوب
قسطنطنیه	۳۹۴	۳۵۷	تہمت تشیع بر ابن بطوطه
کلیسای بزرگ قسطنطنیه	۳۹۶	۳۵۸	مراسم تشیع جنازه در صنوب - طوفان در دریای سیاه
مانستارها	۳۹۷	۳۵۹	تصویر علی در کلیسا - دشت قبیچاق
امپراتور راهب	۳۹۹		بازگ ناغوس و وحشت ابن بطوطه - قرم
قاضی بیزانسی	۴۰۰	۳۶۰	ارابه وسیله مسافرت
بازگشت از قسطنطنیه - سرمای روسیه	۴۰۱	۳۶۱	زندگی ترکها
سرا	۴۰۲	۳۶۳	ابن بطوطه و نپید
پشگوئی شیخ - سراجوق	۴۰۴	۳۶۴	ازاق - مراسم پذیرائی امیر ازاق
خوارزم	۴۰۵	۳۶۵	تجارت اسب
امیر خوارزم	۴۰۸	۳۶۷	مجار - نماز و موعظه در مسجد
قضاوت در خوارزم - ذغال سنگ - حکایاتی از بزرگواریهای قاضی خوارزم	۴۰۹	۳۶۸	مجار
پولہائی کہ در خوارزم به ابن بطوطه رسید - این زن ناشناس کی بود	۴۱۰		جهود اندلسی - مقام زن در میان ترکان
خریزد خوارزم - خودکشی بازرگان	۴۱۱	۳۶۹	سلطان محمد اوزبک
کات	۴۱۳	۳۷۱	مراسم دربار سلطان محمد اوزبک خان
		۳۷۲	زنان سلطان اوزبک
		۳۷۴	خاتون بزرگ
		۳۷۵	خاتون دوم
		۳۷۶	خاتون سوم - خاتون چهارم
		۳۷۷	

۴۳۲	مزارات بلخ	بخارا - آغاز کار تاتار و داستان تخریب
۴۳۳	شهر هرات - سلطان هرات	بخارا ۴۱۴
۴۳۴	ماجرای رافضیان	نخشب ۴۱۷
۴۳۶	فعالیت‌های گروه امر بمعروف	پادشاه ماوراءالنهر - شوخی يك واعظ
	قتل مولانا نظام‌الدین و پایان فعالیت‌های	با خان مفلول ۴۱۸
۴۳۷	جمعیت	دادگری کپک‌خان - ملاقات ابن بطوطه
۴۳۹	شهر جام	با سلطان ماوراءالنهر ۴۱۹
۴۴۰	ماجرای توبه شیخ جام - طوس	چون بولایت خود رفتی این قصه را
۴۴۱	مشهد - سرخس و تربت حیدریه	بگوی ... ۴۲۱
۴۴۲	نیشابور - کرامت شیخ نیشابوری	پایان کار سلطان ترمشیرین ۴۲۲
۴۴۳	بسطام	بقیه داستان بوزون ۴۲۶
۴۴۴	عبور از هندوکش	بسوی سمرقند ۴۲۸
۴۴۵	شیخ سیصد ساله - برون	فوت قاضی و خبرنگاران پادشاه هند -
۴۴۶	غزنین - کابل	از سمرقند تا ترمذ ۴۲۹
	فهرست اعلام در آخر جلد دوم	شهر بلخ و خرابیهای مفلول - تاریخچه
	آمده است .	مسجد بلخ ۴۳۱

مقدمه مترجم

نخستین بار که با نام ابن بطوطه آشنا گشتم و از نوادر و طرائفی که در سفرنامه او گرد آمده است آگاهی یافتم وقتی بود که کتاب مرآة البلدان مرحوم اعتمادالسلطنه رامطالع میگردم. تازه بدیرستان رفته بودم و بر مطالعه کتب تاریخ و سیر رغبتی وافر داشتم، مرحوم اعتمادالسلطنه در تألیف این کتاب ناتمام که جغرافیای تاریخی بلدان است سفرنامه ابن بطوطه را در دست داشته و مواردی از آنرا بمناسبت ترجمه و نقل کرده است. سادگی بیان ابن بطوطه و طرافت داستانهای سفرنامه وی از همان زمان مجذوبم ساخت و همین سابقه علاقه بود که بعدها مرا بترجمه متن آن واداشت.

کتاب ابن بطوطه از دو جهت بر سفرنامه‌های دیگر اسلامی برتری دارد: اول از جهت وسعت دامنه سفر و احتواء آن برداستان مسافرتی که از طنجه مراکش شروع شده و به مصر و شامات و مکه و عراق و قسمت بزرگی از ایران و یمن و عمان و بلاد الروم و قسطنطنیه و دشت قبیچاق و ماوراءالنهر و افغانستان و سند و هند و جزایر جنوبی هندوستان و چین و اندلس و نیجریه و غیره بسط یافته است.

دوم از جهت صداقت او در بیان اوضاع و احوال ممالکی که دیده است، و ثبت و ضبط و تصویر رسوم و آداب و عادات مللی که در این خط سیر

مطول و مستند زندگی میکرده‌اند .

هریک از دو نکته‌ای که گفتیم شایان دقت و توجه فراوان است . ابتدای مسافرت ابن بطوطه در ۷۲۵ بود و او چون زادگاه خود را ترک گفت بیست و دو سال بیشتر نداشت و مسافری بود بی‌کس و گسنام ؛ در ابتدای سفر حتی ابن بطوطه خود نیز تصور نیکرد که پای وی باقصی نقاط مسالک اسلامی و بسیاری از سرزمین‌های غیرمسلمان (مانند چین و بیزانس و غیره) خواهد رسید و خاطرات مسافرت او مجموعه زنده‌ترین تصاویر دنیای آن روز اسلام خواهد بود . چه مقصد ابن بطوطه در آغاز سفر زیارت خانه خدا و تربت پیغمبر (حرمین شریفین) بود و میخواست که پس از حصول مقصود بزاد و بوم خود بازگردد و بقیت عمر خویش را در جوار خانواده بسربرد . در نخستین روزهای سفر از دوری خویشان و کسان و رنج غربت و تنهایی احساس ملال می‌کرد لیکن طولی نکشید که مذاق او با طعم سفر خو گرفت و عاشق و شیفته افقهای نو و سرزمینهای نادیده و مردمان ناشناخته شد و از آن تاریخ تا سال ۷۵۳ تقریباً سی سال تمام مدام آتش این اشتیاق در درونش شعله میکشید و او را از فراز کوهها و نشیب دره‌ها و پشت دشتها و دل بادیه‌ها و سینه دریاها دیار بدیار و شهر بشهر و کوبکو میکشاند و آتش این آرزو در تمام این مدت چنان در درونش مشتعل بود که میگوید : « تصمیم داشتم که هرگز از یک راه دوبار نروم » .

اما نکته دوم که گفتیم بسی مهم‌تر و جالب‌تر میباشد و آن تفاوت و فرقی شگرفی است که در شخصیت ابن بطوطه و طرز فکر و دید او با دیگر سیاحان عالم اسلام دیده میشود .

در میان کتب بی‌شماری که از نویسندگان و مؤلفین سلف ما بیادگار مانده کمتر کتابی هست که تصویر بالنسبه صادقی از زندگی مردم و وضع اجتماعی موجود در آن منعکس باشد . لیکن کتاب ابن بطوطه بحقیقت آئینه تمام نمائی است که زندگی معاصرین او را با تمام مظاهر نیک و بد و همه رسوم

و آداب معمول زمان شامل می باشد . پیداست چنین کتابی که احوال و اطوار و مراسم و عادات ملل متنوع و مختلفی را از قلب قاره افریقا تا کرانه دریای چین یکجا و مجموع داشته باشد ، چه قدر نفیس و تا چه اندازه جالب خواهد بود .

مؤلفین ما نوعاً از این توده عظیم مردم که « عوام الناس » خوانده میشود چنان به حشمت و تمنع میگذرند ! که گوئی میترسند بردن نام و عنایت باحوال آنان منافی پایه فضل و دانش ایشان باشد لیکن ابن بطوطه اگر چه در سلك فقها و قضات بود اهل نظر و توغل در مشکلات و دقائق علوم نبود تا اشتغال بنقل این مطالب را سبب کسر شأن خود بداند ، و نیز مایه ای چندان از براعت و ادب و شعر نداشت تا بشیوه مترسلان زمان بیان مطالب را آلتی و وسیلتی برای خودنمایی و فضل فروشی و سخن پردازی بداند و بهمین جهت کتاب او اگر چه زیبائی و لطافت و جنبه های فنی کتابهای نویسندگان معروف را فاقد است لیکن در عوض از آفت تعقید و تکلف مصون مانده و وی آنچه را که میخواهد بزبانی ساده و روان و بی پیرایه بیان میکند .

چشم تیزبین و حافظه نیرومند او براستی جالب و حیرت انگیز است . در این سفرنامه بزرگ که داستان سی سال سفر را در بردارد اشتباهاتی که بطور وضوح بقصور حافظه یا عدم دقت ابن بطوطه منسوب تواند بود انگشت شمار است و حال آنکه بسیاری از این مطالب راجع بملل و اقوام و بلادی است که وی کمترین آشنائی قبلی با آنها نداشته و غالباً موضوع اختلاف سنن و آداب و روایات و طرز فکر آن مردمان با آنچه ابن بطوطه در شمال افریقا دیده و شناخته بود مزید بر علت اختلاف زبان ، کار را سخت و دشوار می ساخت و علی الخصوص اگر در نظر بگیریم که ابن بطوطه در تنظیم و فراهم آوردن داستان این مسافرت طولانی از یادداشتهای قبلی برخوردار نبوده و فقط بقوت حافظه خویش اتکا کرده است بر تعجب ما خواهد افزود . از خود سفرنامه

استنباط میشود وی قبلاً قصد اینکه مشاهدات سفر خود را در کتابی گرد آورد نداشته و علیهذا توجهی به جمع آوری اسناد و یادداشتها ننموده و فقط در يك مورد اشاره می کند که یادداشت‌هایی از برخی سنگنبشته‌های قبور علمای بخارا برداشته بود که آن هم در جریان حوادثی که بر سر او آمده بیاد غارت رفته و ضایع شده است. بنابراین جزئیات اطلاعاتی که در این سفرنامه فراهم آمده است، منحصرأ مستند به نیروی حافظه بود و براستی مایه اعجاب میباشد که وی پس از بیست سال یا کمتر یا بیشتر همه حاضران مجلسی را باسم و رسم و لقب و کنیه و نسب می‌شمارد.

گفتیم که ابن بطوطه در آغاز سفر خود قصدی بجز ادای فریضه حج نداشت. چه عواملی در کار آمد که او را بهند و چین و آن طرفها کشانید اجمالا در صفحات آینده مورد بحث قرار خواهد گرفت و آنچه را که مانگوائیم خواننده خود در مطالعه سفرنامه در خواهد یافت.

سبب این تغییر هدف هرچه بوده آنچه مسلم است جریان مسافرت وی بدین گونه بود که وی پس از حج نخستین بعراق رفت و آنگاه از طریق خوزستان و لرستان باصفهان و شیراز رفت سپس بسکه بازگشت و بعد از چند سالی که در آن شهر به مجاورت و عبادت پرداخت سفری بیمن و سواحل افریقا و عمان و جزایر خلیج فارس کرد و در سال ۷۳۲ بمکه بازگشت و آنگاه دل از خانه خدا برکند و عازم دربار سلطان محمد پادشاه دهلی شد.

در این مدت ابن بطوطه از هر فرصتی که پیش می‌آمد برای تکمیل معلومات و ادامه درس و بحث استفاده میکرد. وی در دمشق و بغداد و شیراز محضر مدرسین بزرگ عصر را درك کرد و بتفصیلی که در سفرنامه خود آورده است کتب مهم حدیث و فقه را بر اساتید نامدار زمان بخواند. اقامت بالنسبه ممتد در شهر مکه نیز بطور مسلم در تکمیل اطلاعات و تجهیز ذهن ابن بطوطه بسیار مؤثر افتاد چه مکه مهم‌ترین مرکز دینی عالم اسلام بشمار می‌آمد و اقامت

در آن شهر برای اهل علم جز حصول اجر اخروی متضمن فواید دیگری نیز بود از قبیل شناسائی و معارفه با ائمه و علما و متنفذین طراز اول بلاد مختلف و کسب اطلاع از مراکز مهم جهان اسلام.

عده‌ای از بزرگان علما که در موسم حج در مکه گرد می‌آمدند بعد از انقضای موسم بیلاذ خود باز نیگشتند و چند سالی را در آن شهر بسجاورت و تعبد میگذراندند. آشنائی ابن بطوطه با این گروه بسیار سودمند بود. وی که در آغاز مسافرت مردی گمنام و ناشناخته بود متدرجاً اهمیت و احترامی کسب میکند و ملازمان و اصحاب بر سرش گرد می‌آیند و با امرا و بزرگان ارتباط پیدا میکند.

گیپا در مقدمه بسیار جالب و مستعی که بر تلخیص سفرنامه ابن بطوطه نوشته معتقد است که داستان شکوه و جلال دربار دهلی و خبر صله‌ها و بخششهای بیحد و حصر سلطان مقتدر هند که در ایام مجاورت مکه بگوش ابن بطوطه رسید مسیر زندگی او را تغییر داد و چنین استنباط میشود که عزم ابن بطوطه از همان آغاز کار بر آن بود که مانند عده کثیر دیگری از علما و روحانیون خود را به هندوستان بيفکند لیکن نمی‌خواست بعنوان مسافری بیقدر و اهمیت بآن دیار برود و تعبد و مجاورت و درس چند ساله بمنظور آن بود که مقامی و مرتبتی در زمره ارباب علم بدست آورد و در آن دیار که میرود حرمت و منزلتی یابد و از خمبول و گمنامی برهد.

بهر حال سفر هند بسادگی انجام نیافت. در جده کشتی برای هندوستان نبود و وسایل سفر فراهم نشد ناچار جهت حرکت ابن بطوطه بسوی شمال معطوف گردید و از راه آسیای صغیر و کناره دریای سیاه بقلسرو حکومت سلاطین مغول رفت و از آنجا نیز بقسطنطنیه سفر کرد. در این زمان امپراتوری بیزانس (روم شرقی) آخرین روزهای حیات خود را میگذراند و بالعکس

رقیب آن یعنی حکومت آل عشان در کنار دریای سیاه در ابتدای مرحله پیدایش وقوت بود و اطلاعاتی که ابن بطوطه از این صفحات بدست میدهد از مستندترین و موثق ترین مدارک مربوط بتاریخ آن عصر است .

سرانجام ابن بطوطه از میانه استپهای روسیه با آسیای مرکزی و ماوراءالنهر و خراسان رفت و در این مدت بسوازات پیشرفت زمان بر درجه اهمیت و شخصیت ابن بطوطه می افزود و اقبال علماء و امرا و سلاطین بر او بیشتر میگشت و شماره اصحابش فزون تر میشد تا در سفر هند جاه و جلالش به آن پایه رسیده بود که میگوید : « شماره درست اسبانم را از بیم اینکه باور ندارند نمیگویم » .

پادشاه دهلی (سلطان محمد بن تغلق ۷۲۵ - ۷۵۲) مقدم ابن بطوطه را گرامی داشت و عطایای بسیار باو داد و تولیت بقعه سلطان قطب الدین را باو واگذار کرد و او را بسمت قاضی مالکی (یکی از مذاهب اربعه اهل سنت و جماعت) دهلی برگزید .

134763

ابن بطوطه مدت هفت سال در دهلی بود و در این مدت با دربار هند ارتباطی بسیار نزدیک داشت و همه وقایع و جریانات را بچشم نکته بین خود میدید و در خزانه خاطر گرد میآورد . وصفی که او از دربار دهلی و شخص سلطان در سفرنامه خود آورده است بگفته گیب « دقیق ترین توصیفی است که از یک دربار اسلامی در قرون وسطی بدست داریم ، سلطان دهلی و درباریان او نمیتوانستند حدس بزنند که شهرت آنان بعد از شش قرن مدیون یادداشتها و اطلاعاتی خواهد بود که از این قاضی گسنام و ولخرج مغربی بجای میماند » .

ابن بطوطه داستانهای شگفت از خونخوارها و بیرحمیهای سلطان دهلی باز می گوید و نیز بخشهای افسانه آمیز او را وصف میکند و انصافاً باید گفت که همه جهات مثبت و منفی اخلاق و روحیه سلطان هند را با بیطرفی و دقت تمام ذکر کرده و در تأیید گفتار خود بقدر کافی شواهد تاریخی آورده

است . تقرب بچنان سلطان بدگمان قسی القلب بازی کردن با آتش بود ، چنانکه سرانجام ابن بطوطه نیز از سوءظن وی درامان نماند لیکن بزرنگی و مال - اندیشی مخصوصی که در خور تحسین است خود را از مخمصه نجات بخشید ، بدین طریق که بمحض احساس خطر از مقام و منصب رسمی کناره گرفت و ترك علائق دنیوی گفت و مهر مال و جاه از دل برافکند و زهد و انقطاع برگزید و هرچه داشت از درم و دینار و جامه و اثاث بدرویشان بخشید و خرقة آنان بستد و برتن کرد و جان شیرین بدین تمهید نجات داد . سلطان دهلی که خود پاس حرمت درویشانرا داشت عمل ابن بطوطه را مقرون بصدق و صفا یافت و کینه وی از دل برانداخت و پس از اندک زمانی دوباره یاد او کرد و بازنواخت و بعنوان سفارت بدربار امپراتور چینش فرستاد . ابن بطوطه نیز که ظاهراً منتظر چنین فرصتی بود مرقع بدور افکند و سبحه و رکوة فقر را با منشور و توقیع سلطان عوض کرد و بگفته خود « باز در دنیا فرورفت » .

هیئت سفرای هند که ابن بطوطه در رأس آن بود هنوز مسافت زیادی از دهلی دور نشده بود که مواجه با ماجراهای عجیب و غریب گردید . کفار هند بر کاروان زدند و ابن بطوطه را باسارت بردند ، حکایت این واقعه و چگونگی فرار وی از چنگ هندویان و باز یافتن همراهان از داستانهای دلکش و جذاب سفرنامه است . ابن بطوطه تا کالیکوت بمسافرت خود ادامه داد و در آنجا هدایای سلطان را برکشتی بار کرد لیکن پیش از آنکه خود نیز سوار کشتی شود طوفانی سخت در گرفت و کشتی حامل هدایا را با خود برد و ابن بطوطه با سجاده خویش تنها ماند و چون فکر میکرد که مراجعت بدہلی او را در معرض غضب سلطان محمد قرار خواهد داد راهی دیگر برگزید و پیش حکمران مستقل مالابار رفت و از آنجا بجزایر ذیبة السهل (دی مهل - مالادیو) سفر کرد و هم در این جزایر بشغل قضا منصوب گردید و یک سال و نیم بقدرت و نفوذ تمام بزیست چنانکه وجود او در نظر وزیر اعظم خطرناک جلوه نمود و

سبب بروز بدگمانی‌ها و سوء تفاهمات گردید پس بناچار از آنجا نیز رخت سفر بر بست و بزیارت قدمگاه آدم بمرتفع‌ترین قله سیلان صعود کرد آنگاه بسواحل معبر و مالابار بازگشت و دوباره پس از سفری کوتاه بجزایر مالادیو عزم سفر چین کرد و در سوماترا برکشتی نشست و بشهر شانگهای که در آن ایام تسوئن چوفویا زیتون خوانده میشد رفت .

آنچه از مطالب سفرنامه پیداست ابن بطوطه در کشور چین هم از عنوان سفارت سلطان هند و هم از عنوان فقاہت و روحانیت استفاده کرده است ، بازرگانان مسلمان مقیم آن کشور نهایت محبت و مهربانی را در حق وی مبذول داشته‌اند و امرا و فرمانداران محلی از حرمت و بزرگداشت وی فروگذار ننموده‌اند . ابن بطوطه مسافرت خود را در کشور چین تا شهر پکن ادامه داد لیکن امپراتور در پایتخت نبود و او بملاحظه انقلاباتی که در آن کشور جریان داشت توقف جائز ندانسته عزم بازگشت نمود و بشهر زیتون مراجعت کرد و در آنجا برکشتی نشست و بسوماترا و مالابار عرفت و چون از مراجعت به هندوستان منصرف گشته بود راه وطن در پیش گرفت و از طریق شامات برای هفتمین بار بمکه رفت و آنگاه بسوی زادگاه خود رهسپار شد و پس از تحمل مشکلات فراوان به دیار مغرب رسید . لیکن خستگی راه هنوز بکلی درنرفته بود که وی مجدداً موزه سفر در پای کرد و راه اندلس در پیش گرفت و در بازگشت از آنجا سفری به نیجریه رفت و ممالک افریقا را از شمال بجنوب و از شرق به شمالغرب سیاحت کرد و در پایان سال ۷۵۴ بمراکش بازگشت .

سلطان مراکش بدبیر دربار خویش ابن جزی فرمان داد تا داستانهای سفر ابن بطوطه را در کتابی گرد آورد و او بشرحی که در مقدمه سفرنامه خواهد آمد کتاب را بصورت تلخیص از املائی ابن بطوطه فراهم آورد و بدین ترتیب کتاب معروف به « رحله ابن بطوطه » برشته نگارش کشیده شد .



اکنون که بطور اجمال خط سیر ابن بطوطه و بلادی را که وی در سفر طویل خود دیدن کرده است نشان دادیم بد نیست که مختصری نیز درباره شخص او بنویسیم چه یقیناً خواننده هر کتابی علاقه بسیار دارد که نویسنده را بشناسد و چه بسا که شناختن شخص نویسنده و آشنائی با طرز فکر و روحیات او خواننده را متوجه نکات و دقائقی تواند کرد که معمولاً در تضاعیف کلام و زوایای داستانها نهفته است .

متأسفانه اطلاع زیادی از زندگی ابن بطوطه جز آنچه خود او در سفرنامه ذکر کرده است نداریم ، ابن خلدون که از معاصرین او بود در مقدمه خود بمناسبتی نامی از وی برده است که عین گفتار او را در صفحات آینده نقل خواهیم کرد . اجمال سخن اینکه نام او محمد بن عبدالله بوده و ابن بطوطه نام خانوادگی او است که اکنون نیز در مراکش وجود دارد . نسبت اللواتی که در آخر نام او دیده میشود معلوم میدارد که خاندان وی از قبائل بربر بوده است . وی در دو مورد از سفرنامه بوضع خانوادگی خود اشارت کرده است یکی در مذاکرات خود با سلطان هند که میگوید پدران او از مشایخ و قضات بوده اند و یکی در شرح مسافرت باندلس که قاضی شهر رونده را یکی از بنی اعمام خود معرفی میکند . علاقه شدید او بعلماء و قضات و مشایخ تقریباً در هر صفحه از سفرنامه منعکس می باشد . و اطلاعاتی که درباره او بدست رسیده است همینقدر میرساند که پس از مراجعت از سفر در یکی از شهرهای مراکش بشغل قضا منصوب گردیده و بسال ۷۷۹ در گذشته است . ولادت ابن بطوطه طبق آنچه ابن جزیری از قول او نقل کرده بسال ۷۰۳ در شهر طنجه بوده است . بنابراین وی ۷۶ سال عمر کرده است .

زمان ابن بطوطه عصر تاریخ نویسی و توجه باخبار واحوال اقوام وامم بود . حمله مغول و آن کشتارهای هولناک که رخ داد و منجر بفروریختن اساس سلطنتها و خلافت اسلامی گردید طبعاً موجب تحریک میل مردم بشنیدن

اخبار و اطلاع از پیشآمدهای تازه شد. در همان شمال افریقا و اندلس دوتن از معاصرین ابن بطوطه همزمان با ایامی که وی باملای داستان مسافرت خود مشغول بود دست بنگارش دو اثر تاریخی مهم زده بودند. یکی از آنان ابن خلدون مورخ و متفکر پرمایه تیز ذهن بود که مقدمه بدیع و نفیس وی از لحاظ علمی شهرت جهانی دارد و دیگر ابن فضل الله العسری صاحب مسالك الابصار فی ممالک الامصار که کتاب وی متضمن جغرافیای تاریخی بلاد و شرح مزارات و مشاهد متبرک مشهور و حاوی اطلاعاتی از عجائب آثار و ابنیه تاریخی قدیمی از قبیل دیرها و میکدهها و غیره میباشد.

ابن بطوطه خود در قسمت‌های آخر سفرنامه از عنایت سلطان ابو عنان و حمایت و پایداری وزیر ابن و درار سخن رانده است و از مطالبی که ابن خلدون در ضمن یکی از فصول مقدمه خود آورده معلوم میشود که داستانهای مسافرت ابن بطوطه و مخصوصاً مطالبی که از شگفتیهای کشور هند و بدل و بخشهای بیحد و حصر سلطان محمد بن تغلق نقل میکرده مورخ تردید هموطنان وی بوده و معمولاً او را بدروغزنی و گزافه بافی متهم میداشته‌اند و چنین مینماید که اگر حمایت و علاقه آن وزیر در میان نبود داستان سفر ابن بطوطه بصورت کتاب بدست ما نرسید و اینک ترجمه آن قسمت از گفتار ابن خلدون را که از ابن بطوطه و رحله وی سخن میگوید برای مزید اطلاع نقل میکنیم:

«بعهد سلطان ابو عنان از ملوک بنی مرین یکی از مشایخ طنجه معروف با ابن بطوطه بیلااد مغرب آمد وی از بیست سال پیش بخاور زمین رفته بود و مدتها در بلاد عراق و یمن و هند سفر کرده و در شهر دهلی پایتخت هندوستان در سلك خدمت سلطان محمد شاه پادشاه آن کشور درآمده و نزد او قرب و منزلتی یافته بود. سلطان محمد شیخ مزبور را بمنصب قضاوت مذهب مالکی گماشته بود و او پس از بازگشت بیلااد مغرب در خدمت سلطان ابو عنان وارد شده بود و از ماجرای مسافرت خود و شگفتیهای مسالك روی زمین داستانها

میگفت و غالباً دربارهٔ سلطان هند و احوال او مطالبی نقل میکرد که درانظار شنوندگان غریب مینمود. از جمله اینکه سلطان هند هنگام مسافرت مردم پایتخت خود را از مرد و زن و کودک سرشماری کرده و خواربار مورد احتیاج آنانرا برای مدت شش ماه از انبار دولت پرداخته و یا اینکه سلطان هند چون از سفر باز میگردد مردم پایتخت وی جشن میگیرند و تا بیرون شهر باستقبال میشتابند و منجنیقها بر پشت چارپایان می نهند که بوسیلهٔ آنها در مسیر سلطان تا درسرای او درهم و دینار بر سر مردم نثار میکنند؛ و امثال اینگونه حکایتها. رجال دولت که این حکایات را می شنیدند در پیش هم آنرا تکذیب میکردند و من روزی وزیر نامدار سلطان فارس بن ودرار را ملاقات کردم و در این باره با وی سخن در میان آوردم و همانگونه که شایع بود اظهار عقیده بدروغ بودن این اخبار کردم. وزیر مرا گفت هرگز این گونه مطالب را دربارهٔ دولتها که بچشم خویش ندیده‌ای تکذیب مکن و گرنه مثل تو مثل آن فرزند وزیر خواهد بود که گفته‌اند پدرش بامر پادشاه در زندان افتاد و او در زندان بزاد و چون بزرگ شد و بعد رشد و تیز رسید روزی که طعامی از گوشت پیشش آوردند پدر را پرسید که این چیست؟ پدر گفت گوشت گوسپند است پرسید گوسپند چیست؟ پدر اوصاف و علائم گوسپند برشرد پسر بشنید و گفت پس گوسپند هم چیزی شبیه موش است! پدر گفت گوسپند کجا و موش کجا! بدیهی است قضاوت وی نه فقط دربارهٔ گوسپند بلکه دربارهٔ گاو و شتر هم چنین بود چه آن بیچاره در زندان حیوانی جز موش ندیده بود و ناگزیر هر حیوانی را از نوع موش میشرد و این اشتباهی است که بسیاری از مردم در اخبار میکنند همانطور که چون بخواهند غرائب چیزی را وصف کنند در گزاره گوئی می افتند و راجع باین مطلب در آغاز کتاب سخن رانده‌ایم. «

اما دربارهٔ روحیات و تسایلات شخصی ابن بطوطه آنچه بیش از همه در مطالعهٔ سفرنامه جلب نظر میکند موضوع زهدپرستی یا بعبارت بهتر زاهدپرستی

او است . وی تقریباً در هر شهر که وارد میشود نخست بسراغ مشایخ و زهاد و پیران طریقت میرود حتی مسافرت او به برخی از بلاد صرفاً برای زیارت یکی از شیوخ مشهور صورت گرفته است .

گرامات و خوارق عاداتی که وی برخی از اولیاءالله نسبت میدهد بنظر بسیاری از مردم روزگار ما غریب و باور نکردنی مینماید لیکن باید توجه داشت که اولاً بسیاری از این حکایات نه بعنوان مشاهدۀ عینی بلکه بعنوان نقل قول از دیگران است و ثانیاً اسناد این قبیل امور خلاف عادت بصلحا و پیران طریق در آن زمان رایج و مورد قبول عموم بود و کتابهای ما پر است از این نوع حکایات و قصص و بهر حال آنچه مسلم مینماید تمایل شدید ابن بطوطه بتصوف و اعتقاد او درباره مشایخ اثر شگرفی در زندگی او داشته است .

در اولین مراحل سفر وی پیر روشن ضمیری در کشور مصر خبر میدهد که راه وی به هندوستان و چین خواهد افتاد و فیض دیدار مشایخ بزرگ آن سامان را خواهد یافت . شاید همین پیشگوئی بود که نخستین بار تخم آرزوی سفر با آن نقاط را در دل او کاشت و نیز این تمایلات زاهدانه بود که در هندوستان بداد او رسید و او را از چنگال غضب و انتقام سلطان جبار دهلی رهائی بخشید .

در چند مورد از سفرنامه که ابن بطوطه بفیض صحبت بعضی از اولیاء نائل میشود میل درونی او به انقطاع و زهد بیدار میگردد و چنان منقلب میشود که در صدد برمیآید دست از دنیا شسته کنج عزلت برگزیند و بقیت عمر را وقف عبادت و تصفیۀ باطن کند لیکن باز بقول خود وی شیطان هوی بجداال برمیخیزد و آن ندای ملکوتی را در سینه وی خفه میکند و او را همچنان بدنبال دنیا و زخارف آن میکشاند .

با این زمینه زهد و تقوی که در طبع ابن بطوطه سرشته دامن وی از لوث ریا و تزویر پاک است و آنجا که بدنبال دنیا میرود در پی شیادی و عوام - فریبی نیست . بشردوستی و احساسات انسانی او در همه حال پدیدار است ،

قضاوت او دربارهٔ امرا و سلاطین در گرو انعام و احسان آنان نیست فقط در بعضی موارد باین عبارت پرمعنی اکتفا میکند که میگوید « آدم بی‌خیری بود » یا « مردمان بی‌خیری بودند ». علاقهٔ بسیاری بزندگی پرشکوه و جلال داشته و از لثامت و خست بسیار بدور بوده است، پول را همانگونه که بدست می‌آورده خرج میکرده و پس از آنهمه صلات و عطا یا که باو رسیده است ظاهراً وقتی بکشور خویش باز گشته ثروتی باخود نداشته است.

از خصوصیات احوال ابن بطوطه موضوع جالب دیگری که از سفرنامه استنباط میشود زن‌پرستی مفرط او میباشد. دیدگان وی در همه حال و در همه جا بدنبال زنان زیبا بوده است. اگرچه دربارهٔ زنان خود استطراداً و به اجمال سخن میگوید لیکن پیدا است که هر جا رفته از فرصت کمی هم که داشته برای ازدواج و تجدید فراش استفاده کرده است. موضوع کنیزکائی که بنا برسم روز در موارد مختلف خریده است یا از طرف سلاطین و امرا بعنوان هدیه باو داده شده‌اند نیز جالب است. شاید هیچ نویسندهٔ شرقی اینهمه اطلاع دربارهٔ احوال و خصوصیات زنان کشورهای مختلف بدست نمیدهد. از شهر مقدس مذهبی مکه تا شیراز و هندوستان و مالابار و جزایر مالادیو و چین و افریقای مرکزی هر جا که رفته وصف دقیقی از زنان آنجا آورده و از خوشگلی و طرز پوشیدن لباس و شوهرداری و استعداد جنسی آنان سخن رانده است.

قضاوت ابن بطوطه دربارهٔ ملل غیرمسلمان و باصطلاح کافر از هر حیث منصفانه و خالی از تعصب جاهلانه است. فقط در یک مورد که سبب یهودی شهر برگی بالا دست قاریان قرآن نشسته بود، احساسات او تحریک میشود و قیافهٔ متعصبانه‌ای برخود میگیرد. این مسورد نیز شاید همچنانکه مترجمین فرانسوی وی اشارت کرده‌اند بیشتر مرتبط با یهودی بودن طیب است چون یهودی‌ها را اصولاً در بیشتر بلاد اسلامی و مخصوصاً در مراکش بچشم تحقیر می‌نگریستند و شاید اگر طیبی مسیحی بجای وی بود تا این اندازه

موجب تهییج غضب ابن بطوطه نشید .

خلاصه کلام معرفی مختصر و مفید از شخصیت ابن بطوطه همان است که گیب در مقدمه خود بر ملخص کتاب وی نوشته است بدین مضمون « مردی با همه اعمال گنهکاران که نشانی از صفات اولیاءالله در او بود » .



اما درباره اهمیت تاریخی کتاب ابن بطوطه بهتر است که قضاوت در این امر را برعهده خوانندگان بگذاریم و بگذریم چه بحث دقیق در این باره که مستلزم استشهاده و استدلال است موجب اطاله کلام خواهد بود و تعداد صفحات مقدمه را از میزانی که متناسب با حوصله بسیاری از خوانندگان محترم باشد در خواهد گذراند . مترجمین فرانسوی و انگلیسی سفرنامه بحث‌های جامع و مفید در این باره کرده‌اند و خوانندگان محترم میتوانند با مراجعه بآنها از مآخذ و مصادر دیگری نیز که در این باره بحث کرده‌اند اطلاع یابند ، ما نیز بطور اجمال در مقدمه این بحث اشاره‌ای بارزش کار این سیاح مغربی کرده‌ایم که از تکرار آن خودداری مینمائیم . اجمالا آنکه راجع باوضاع اجتماعی و سیاسی ممالک اسلامی در نیمه اول قرن هشتم هجری هیچ مطلب تحقیقی نمیتوان اظهار کرد که از مراجعه باین کتاب مستغنی باشد بلکه رحله ابن بطوطه در موارد بسیاری یگانه منبع اطلاع تاریخی و مستند منحصر بفرد بشمار می‌آید ، مثلاً مطالبی که درباره عمان و ماوراءالنهر و آسیای صغیر و هندوستان و افریقا در این کتاب موجود است اطلاعات دست اول بسیار نفیسی است که مورخین درباره آن یا بسکوت برگزار کرده‌اند و یا اقوال آنان باهم اختلاف دارد . علی‌ای حال وارد شدن در این بحث و مقایسه گفته‌های ابن بطوطه با منقولات تاریخی و نقد آنها از حدود این مقدمه بیرون است .

خواننده در مطالعه این کتاب وضع کلیه ممالک اسلامی را درحساس‌ترین و بحرانی‌ترین اعصار تاریخی یعنی در فاصله بین ایلغار مغول و یورش تیمور

مجسم می‌بیند . البته در کتب تاریخی اطلاعات مفصل‌تری راجع به بسیاری از این مطالب میتوان یافت لیکن جمع آنها در يك کتاب و نمایش وضع فرهنگی و اقتصادی و سیاسی اجزاء از هم گسسته امپراتوری عظیم اسلامی در نیمه اول قرن هشتم هجری مختص رحله ابن بطوطه است و چه کسی است که این کتاب را بخواند و چشم عبرت برنگشاید ؟

هنه‌جا گرفتاری و تفرقه و اختلاف حکمفرما است : قدرت سیاسی تقریباً در سرتاسر این منطقه پهناور در دست عنصر ترك و تاتار است که اگرچه علاقه بایجاد ابنیه عظیم و باشکوه و بذل و بخشش‌های درباری را از سلاطین قدیم یاد گرفته‌اند هنوز قساوت و خون‌ریزی و کینه‌توزی ایلپاتی را در نهاد خود دارند و حتی احکام مطاع دین و قدرت و نفوذ روحانیون نیز جلوگیر ظلم و شقاوت آنان نمیشود بلکه دین و اصحاب آن وسیله و آلتی برای موجه نمودن و مشروع جلوه دادن ستمگریهای حکام و ارباب سیاست است و می‌بینیم که پادشاه هندوستان مأموران غلاظ و شداد خود را بهر شهری که می‌فرستد فقیهی نیز با آنان گسیل می‌دارد تا درباره هر کس که مستوجب سیاست باشد فتوی بدهد و خون وی را مباح سازد ؛ خلاصه آنکه بقول سعدی شاه هند نیز خون بفتوی میخورد :

نه بر حکم شرع آب خوردن خطاست

و گر خون بفتوی بریزی رواست

کرا شرع فتوی دهد بر هلاک

الا تا نداری ز کشتش باک

سطح زندگی بسیار پائین است لیکن بظاهر چنین می‌نماید که مردم بآن چه دارند قانع‌اند و از زندگی خود ناراضی نیستند. اعتقاد دینی و تمایلات زاهدانه در ایجاد این رضایت خاطر و قناعت وجدانی عنصر مؤثری بوده‌است . معذک گاهی دیده می‌شود که عنان طاقت از دست همین مردم قانع و شکیبیا

نیز بدر می‌رود و گرسنگی آنان را وادار بحمله و شورش دسته‌جمعی می‌کند. جنبش تصوف در سر تا سر ممالک اسلامی در نهایت قوت است و خانقاهها و رباطات و زوایا در اوج رونق‌اند و بازار ورد و ذکر و ریاضت و مکاشفه رواج کامل دارد.

اوقاف فراوان برای دایر نگهداشتن دارالضیافه‌ها و اطعام صادر و وارد در خانقاهها تخصیص داده شده و بقاع بعضی از مشایخ بزرگ مانند شیخ ابواسحق کازرونی تشکیلات وسیعی دارد و نواب و وکلائی از طرف متولیان این بقاع در اقصی نقاط هند و چین برای جمع‌آوری نذورات و صدقات فعالیت می‌کنند. جمعیت‌های فتوت که صبغه تصوف دارد با سازمان‌های بسیار جالب توجه و شعارهای خود در سر تا سر آناطولی گسترده است و حتی در برخی از شهرها زمام حکومت را در دست گرفته وضعی شبیه بیک نوع از جمهوری ایجاد کرده‌اند. اعضای این جمعیتها را تقریباً طبقات وسط اجتماع یعنی اصناف و پیشه‌وران تشکیل می‌دهد و این مردم با فراخ‌دلی و بلند نظری بسیاری آنچه را که طی روز بزحمت و مشقت می‌اندوزند هنگام غروب در دامن پیر خود میریزند و شب را برقص و سماع و وجد و طرب میگذرانند. شرح خصوصیات زندگی عیاری و لوطی‌منشی‌های آنان از شیرین‌ترین مطالب رحله است.

اطلاعاتی که در این قسمت از سفرنامه ابن بطوطه راجع برسوم و عادات مردم بلادالروم و تمایلات متصوفانه و زندگی فتیان منعکس می‌باشد از نفیس‌ترین مطالب آن است بخصوص از نقطه نظر تحقیق در تاریخ ایران. چه میدانیم که در همین اوان شیخ صفی‌الدین اردبیلی و پسر او در میان همین مردم بساط ارشاد گسترده بودند و پس از یکی دو نسل مریدان ترك زبان آنان بعنوان دسته‌های قزلباش از آسیای صغیر سرازیر شده بسوی شرق و جنوب ایران یورش بردند و حکومت دنیائی مقتدری برای مرشدان و پیران خود تأسیس کردند. اعتقاد و سرسپردگی غریبی که مریدان و صوفیان قزلباش در

حق مراد و مرشد خود داشتند تا حدی که بقول مورخین « بعضی از جهال روم » شاه اسمعیل و پدران او را مقام الوهیت قائل بودند ریشه و زمینه‌اش را در زندگی فتیان و تشکیلات آنان باید جست . خلاصه کلام آن که صوفیان که بقول سعدی در آغاز کار قومی بودند بظاهر پریشان و بیاطن جمع در این عصر جمعیت ظاهر یافتند لیکن به بهای تفرقه باطن ، یعنی هرچه بر نفوذ و گسترش احزاب متصوف افزود از معنویت آنان کاست .

چند سالی پس از مسافرت ابن بطوطه که تیمورلنگ بکشورستانی برخاست در هر شهری که وارد میشد نخست بسراغ خانقاهها و مشایخ تصوف میرفت و صاحب قران اعظم دستی را که از نوک انگشتانش خون فرومیریخت در دست پیرانی میگذاشت که داعیه خلافت بوسعیدها و مولاناها را داشتند . تشکل فرق تصوف تا بدانجا کشید که چنان که قاضی جلال دوانی در رساله عرض سپاه اوزون حسن نقل میکند گروه درویشان در روز اول عرض سپاه از برابر پادشاه باصطلاح امروز رژه میرفتند : « . . . و بعد از آن خلفاء کبیریه و مرشدیه (مقصود اتباع شیخ کبیر ابو عبدالله خفیف و شیخ مرشد ابواسحق کازرونی است)

جمعی که از خجالت آن قوم نم گرفت

برجیس را ز رشحه خون طرف طیلسان

برسم معهود طیلسان ملمع بر سر و خرقه‌های مرقع در بر با عادی بسیار از حفاظ و قراء و مؤذنان و علمداران و تقاره‌چیان روان شدند و از عقب ایشان درویشان احمدی که بمولهان مشهورند با طوق و علم احمدی و دف و نی چنانچه شیوه ایشان است متوجه گشتند . . . »

این خلفای کبیریه و مرشدیه و درویشان موله که قاضی جلال در نوشته خود نام برده است همان درویشانند که رحله ابن بطوطه شاهد نفوذ و رونق بازار آنان تقریباً در یکصدسال پیش میباشد . یکی دیگر از دسته‌های

مقتدر صوفیان اتباع شیخ صفی الدین اردبیلی بودند که در مسابقه قدرت گوی از دیگران ربودند و زمام حکومت را در دست گرفتند لیکن مرشدین آنان چون برمسند دولت تکیه زدند بتدریج خود را از دسته بندی های مذکور بی نیاز یافتند ، بلکه این وضع را منافی منافع سیاسی خود تشخیص دادند و در برابر پیران طریقت حمله شریعت را تقویت کردند و مردم از خانقاهها و مزارات اولیا بسوی مسجدها و امامزادهها کشانده شدند و اقطاب و مرشدین هدف تیر تکفیر فقها و مجتهدین گشتند و سیاست چنان کارگر افتاد که راه پسر از پدر جدا شد و ملامحمد مهدی مجلسی که دم از سلوک و عرفان میزد ملامحمد باقر مجلسی عسدار دشمنی با تصوف شد . بهرحال بحث در این باره مجالی دیگر میخواهد و منظور ما از استطرادی که شد توجه دادن خوانندگان باین نکته بود که مطالعه این کتاب تا چه حد بروشن شدن اوضاع و احوال آن عصر و فهم زمینه تاریخی وقایع بعدی مساعد می باشد و اینک برگردیم بر سر سخن خود :

در این دوران سیاح دوستی و مسافر پروری در سراسر کشورهای اسلامی شعار امرا و بزرگان بود سیاحان و مسافران وسیله تبلیغاتی مهمی بودند که میتوانستند صیت احسان و کرم ارباب قدرت را از شهری بشهری برند و نام و آوازه آنانرا در اکناف و اطراف عالم پیراکنند .

نکو بایدت نام و نیکی قبول	نکودار بازارگان و رسول
بزرگان مسافر بجان پرورند	که نام نکوئی بعالم برند
تبه گردد آن مملکت عنقریب	کزو خاطر آزرده آید غریب
غریب آشنا باش و سیاح دوست	که سیاح جلاب نام نکوست
نکودار ضیف و مسافر عزیز	وز آسیب شان بر حذر باش نیز

کار غریب نوازی و مسافر پروری بجائی رسیده بود که می بینیم بفرمان سلطان هند غریبان را در آن کشور رسماً بعنوان « اعزه » خطاب میکنند و سیاح دوستی چنان در همه جا مرسوم و معمول است که مردی گمنام و نا آشنا

چون ابن بطوطه با دست خالی از طنجه راه میافتد و در نهایت عزت و احترام تا اقصی نقاط چین مسافرت میکند و سیل خواسته و دینار همه جا بسوی او روان میشود و در سرزمینی مانند هندوستان با وجود دهها مردان دانشمندتر از او، وی را بمنصب قضاوت پایتخت میگمارند.

دوران مسافرت ابن بطوطه از لحاظ جریانات مذهبی و علمی نیز از جالب توجهترین ادوار اسلامی است. در این دوران آثار انقراض خلافت اسلامی و استیلای مغول در حیات علمی و مذهبی مسلمانان نمودار میگردد، دارالعلمها و مدارس معمور بلاد مهم و مخصوصاً بغداد که مرکزیت معنوی مسالک اسلامی را داشت از هم پاشیده شده بودند، در صفحات سفرنامه مخصوصاً در قسمتهای مربوط بماوراءالنهر و خراسان مناظری دلگداز از بدبختیهای که در نتیجه ایلغار تاتار بوجود آمده بود میتوان دید، ابن بطوطه درباره بخارا که از بزرگترین معاهد علمی و مرکز بلاد ماوراءالنهر بود میگوید: مساجد و مدارس و بازارهای آن ویران و مردمش بخاک مذلت نشستهاند و امروز در این شهر کسی نیست که نصیبی از علم و یا عنایتی بآن داشته باشد.

درباره بلخ میگوید: شهری پر جمعیت و بزرگ بود لیکن اکنون بصورت ویرانه است. بس که ساختمان اصلی شهر محکم و خوب بود اکنون نیز بظاهر آباد مینماید و آثار مساجد و مدارس آن تا امروز باقی است.^۲

ابن جزئی منقح سفرنامه از قول قاضی القضاة ابوالبرکات ابن الحاجب نقل میکند که «از خطیب ابو عبدالله بن رشید شنیدم که گفت در مکه بانورالدین بن الزجاج از علمای عراق ملاقات کردم برادرزاده نورالدین نیز با او بود و نورالدین در اثنای سخن گفت در فتنه تاتار در عراق بیست و چهار هزار از اهل علم کشته شدند و از آن جمله جز من و این یکی (اشاره ببرادرزاده اش)

۱- مراجعه شود به صفحه ۴۱۴ از متن حاضر

۲- مراجعه کنید به صفحه ۴۳۱

کسی باقی نمانده است» .

معذلك همین بقیة السیف ایلغار تاتار عده‌ای را تربیت کردند که از مشاهیر علم و ادب معاصر ابن بطوطه بشمار می‌آمدند و در کتاب ابن بطوطه شهادت‌های عینی زیادی درباره آنان میتوان یافت .

از آنچه در صفحات سابق گفتیم اهمیت و ارزش سفرنامه ابن بطوطه از نقطه نظر خاص تاریخ ایران و آشنائی باوضاع و احوال مقارن مسافرت او نیز تا حدی روشن گردید . متأسفانه ابن بطوطه قسمتهای بزرگی از نواحی مرکزی و شمالی کشور ما را ندیده و در قسمتهائی هم که مسافرت کرده توقف و اقامت زیادی نداشته است معذلك اطلاعاتی که از همین بازدید سریع و کوتاه خود بدست میدهد حائز ارزش تاریخی بسیاری است . بعلاوه سفرنامه ابن بطوطه شاهد موثق معتبری است که نفوذ عناصر ایرانی را در سرتاسر عالم اسلام آن روز بلکه در خارج مرزهای اسلامی نیز تا آنجا که پای مسلمانان رفته نشان میدهد ، خواننده که بدنبال ابن بطوطه در این بلاد پهناور روان است همه جا نام ایران و ایرانی را می‌شنود و آثار نفوذ فکر و ادب ایرانی را می‌بیند . مشایخ عرفان که بر قلوب مردم فرمان میراندند از مصر تا هندوستان اکثراً ایرانی بودند ، بدنبال نام علما و فقها و خطبای بزرگ عصر نسبت طبری یا اصفهانی یا تبریزی یا شیرازی شنیده میشود ، زبان فارسی در هندوستان زبان رسمی درباری تلقی میگردد ، در آسیای صغیر مشعل عمر شریف مولانا تازه فرونشسته و مجموعه مثنوی و غزلیات شمس مایه و منبع وجد و سماع پیروان آن بزرگوار است ، هنوز نیم قرن از وفات سعدی نگذشته که سرود خنیاگران چینی از شعر تر او است .

در این يك قرن و خرده‌ای که از آغاز حمله مغول گذشته است

ایرانیهای مغلوب تدریجاً برفاتحین تاتار مسلط گشته اند و جانشینان چنگیزخان مذهب اسلام پذیرفته اند (سلطان ابوسعید بهادرخان ایلخان ایران ، سلطان محمد اوزبک پادشاه اولوس جوجی و سلطان ترمشیرین پادشاه اولوس جغتای در ماوراءالنهر) حتی در خود یورت مغول و شمال چین نیز چنانکه استنباط میشود کارهای مهم دست مسلمانان یعنی ایرانیان افتاده و قوانین یاسا در معرض تزلزل و بی اعتباری قرار گرفته است ، اگر چه ترمشیرین سلطان ماوراءالنهر بر سر بی اعتنائی بقوانین یاسا و افراط در تظاهر بمسلمانان تاج و تخت خود را از دست دادا لیکن جانشین وی نیز که میخواست قواعد مدرسه یاسا را زنده کند توفیق نیافت و بساط قدرت و سلطه اولوس جغتای فروریخت .

بی مناسبت نیست در اینجا که نامی از ترمشیرین بردیم داستانی را که ابن بطوطه شاهد آن بود و نمونه خوبی از رفتار ایرانیان با عنصر غالب تاتار می باشد نیز نقل کنیم :

« روزی بهنگام نماز عصر یکی از گماشتگان سجاده وی (ترمشیرین) را به مسجد آورد و جلوی محراب در محلی که معمول وی بود بگسترده و بامام حسام الدین یاغی (امام جماعت) گفت « مولانا (یعنی ترمشیرین) میخواست قدری منتظر او باشید تا وضو بسازد » امام برخاست و گفت : « نماز برای خدا یا برای ترمشیرین ؟ » و مؤذن را بفرمود تا اقامه بگوید . سلطان هنگامی فرارسید که دو رکعت اول خوانده شده بود و ناچار دو رکعت آخر را نزدیک کفشکن مسجد با جماعت خواند و دو رکعت نخستین را خود بطور انفرادی ادا کرد . آنگاه پیش امام آمد و با وی مصافحه کرد و با روی خندان جلوی محراب پهلوی او نشست من نیز پهلوی امام بودم و او روی بمن

۱- جواز نوردن شمع دین بر فروخت
اولوس میل کردند یکسر بدین

در آن بوم بیخ ضلالت بسوخت
بدین شاید ارگویش آفرین
(حبیب السیر)

کرده گفت « وقتی به کشور خود رفتی بگو که درویشی ایرانی با سلطان ترك چنین معامله میکند » .



اما درباره ترجمه کتاب بیش از یکصد سال است که محققین فرنک با رحله ابن بطوطه آشنائی دارند . متن کامل رحله نخستین بار در ۱۸۵۳ در پاریس بچاپ رسید ، تا آن تاریخ نسخه‌هایی از مختصر آن در دست بود که بچند زبان اروپائی ترجمه شده و مطالب آن مورد توجه متبعین قرار گرفته بود . پیدا شدن متن کامل کتاب موجب شدت توجه علاقمندان گردید و دو تن از مستشرقین نامی (سانگیتی و دیفرمری) چاپ و ترجمه آنرا برعهده گرفتند . قسمت بزرگی از کتاب بخط خود ابن جزی بدست آمد که مبنای طبع مزبور قرار گرفت . چاپ پاریس در چهار جلد است که بعدها نیز جلد پنجمی مشتمل بر فهرس اعلام و امکنه بر آن افزوده‌اند و چند بار تجدید طبع شده است .

در سال ۱۹۲۸ پرفسور گیب ترجمه انگلیسی ملخص رحله را منتشر ساخت ترجمه‌ای از سفرنامه نیز بزبان ترکی چاپ شده که جلد اول آن در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است .

درباره سبک رحله و چگونگی انشای آن قبلاً اشاره‌ای کرده‌ایم . ابن بطوطه این کتاب را بصورت داستان املا کرده و ابن جزی دبیر دربار سلطان ابو عنان گفته‌های او را ملخص و منقح ساخته است . آثار دستکاریهای ابن جزی را بدو صورت در این کتاب میتوان دید اول بصورت اظهار فضلها و اضافات و دوم بصورت سقطات و تحریفات . اضافات و اظهار فضلهاى او در قسمتهای مربوط ببلاد عربی است و سقطات و تحریفات او مخصوصاً در قسمتهای مربوط ببلاد غیر اسلامی بچشم میخورد . وی که منشی درباری بود در شرح بلاد عربی هر جا که دستش رسیده بمناسبت یا بی مناسبت از شیرینکاریهای منشیانه مضایقه

نموده است . پیشتر گفته ایم که ابن بطوطه اهل نویسندگی و ادبیات نبوده و بیان او از قید تکلفات و صنایع ادبی آزاد است . ابن جزئی برای اینکه بخیال خود رنگ و جلالتی برگفتار ساده او بدهد رحله ابن جبیر را بعنوان سرمشق انتخاب کرده است و در آغاز فصل مربوط بهریک از بلاد عربی عبارات مسجع و متصنع ابن جبیر را در وصف آن شهر عیناً نقل کرده است .

علاوه بر این ابن جزئی اشعاری را هم که از شعرای عرب درباره برخی از شهرها بیاد داشته بعنوان یادداشت خود در متن کتاب اضافه کرده است مثلاً آنجا که ابن بطوطه داستان مسافرت خود را بدمشق یا حلب باز میگوید بمحض اینکه وی نام شهر را می برد ابن جزئی چند شعری در توصیف آن شهر نقل میکند . اما در قسمتهای مربوط به بلاد غیر عربی چون آشنائی ابن جزئی با آن شهرها بسیار کم و ناچیز بوده و نه رحله ابن جبیر و نه دواوین شعرای عرب چیزی در آن باره نداشته مطالب بهمان زبانی که ابن بطوطه املاً کرده نقل شده است منتهی در این قسمتها نیز عدم آشنائی و نا مانوس بودن اسامی بلاد و اشخاص موجب بی حوصلگی ابن جزئی شده و بهمین جهت رشته وقایع مسافرت که بایستی مانند حلقه زنجیر بدنبال هم قرار گیرد در مواردی گسیختگی هائی پیدا کرده و در نقل عبارات فارسی و ترکی اشتباهاتی رخ داده که باید گفت نتیجه تحریفات ابن جزئی میباشد . چه خود ابن بطوطه ظاهراً این دو زبان را نیک فرا گرفته بود و همچنین گاهی آشفتگی ها و تخلیطاتی در تاریخ وقایع دیده می شود که سنوات آنها پس و پیش شده است و اگر چه در این باره استنباط خطای حافظه ابن بطوطه نیز در میان است معلوم نیست که عدم ترجمه و بی اعتنائی ابن جزئی تا چه حد مؤثر افتاده است .

ابن جزئی مطالبی را که بعنوان یادداشتهای شخصی خویش بمتن رحله اضافه کرده است در همه موارد مشخص گردانیده و از این یادداشت ها آنچه که متضمن فایده ای بود در ترجمه ما بفارسی نقل شده است لیکن چون اشعاری

که در وصف شهرها آورده غالباً با صرفنظر از صنایع ادبی و زیبائیهای لفظی آن - که در ترجمه از میان میرود - حاوی هیچ مطلب و فایده‌تی نیست و در نقل آن بفارسی جز اینکه مایه ملال خاطر خوانندگان باشد سودی متصور نبود از ترجمه این اضافات خودداری شده است .

محمد علی موحد

مقدمه ابن جزری بر سفرنامه ابن بطوطه

چنین گوید شیخ فقیه زاهد پرهیزکار ثقه دانای هوشمند میهمان خدا و زائر خانه او ، آن که با اعتماد پروردگار جهان پای در سیر و سیاحت نهاد . شرف الدین ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن ابراهیم لواتی طنجی معروف به ابن بطوطه که بخشایش خدا و خشنودی او شامل حال وی باد :

سپاس خدایرا که زمین را رام و مسخر بندگان خود فرمود تا از راههای پهناور آن آمد و شد کنند و خاک را مبدأ و مرجع اطوار سه گانه وجود - بالش و مرگ و بعث - قرار داد و بقدرت خود زمین را بگسترانید تا فراش بندگان باشد و آنرا بکوههای محکم و قله بلند استوار گردانید و برفراز آن سقف بی ستون آسمانرا برافراشت و ستارگانرا بر افروخت تا مردمانرا در ظلمات بر و بحر هادی و راهنما باشد . جهانرا نور از ماه و چراغ از آفتاب ساخت ؛ آنگاه بآبی که از آسمان فرود آورد زمین مرده را زندگی از نو بخشید و انواع و اصناف میوهها و سبزهها در سرتاسر آن پدید آورد ؛ و دو دریای تلخ و شیرین را بهم برآورد و بچיוانات اهلی و کشتیها که مسخر

۱- بیشتر اجزاء این خطبه مخصوصاً اوائل آن از آیات قرآن تلفیق یافته مثلاً در این قسمت باین چند آیه از سوره طه نظر بوده است : الذی جعل لکم الارض مهداً و سلاک فیها سبلاً و انزل من السماء ماءً فاخرجنا به ازواجاً من نبات شتی . کلموا و ادعوا انعامکم ان فی ذلک لآیات لاولی النهی . منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى (آیه ۶۵-۵۹) .

آدمیان گردانید نعت خود بر آنان تمام فرمود تا مسافرت در صحراها و دریاها میسر باشد .

و درود خداوند برسید و مولای ما محمد که راه حق بر مردم بنمود و بنور هدایت آفاق را روشن کرد . خداوندش بر انگیخت که رحمت عالیشان و خاتم پیغامبران باشد ششیر ویرا برگردن شرکان مسلط ساخت چندانکه مردم گروهها گروه در دین خدا درآمدند و او را بسعجزات روشن تأیید فرمود و زبان جناد را بتصدیق وی برگشود و بدعای وی استخوانهای پوسیده را جان داد و از میان انگشتان وی چشمه جوشان آب روان کرد . خشنود باد خداوند از اصحاب و اولاد و ازواج وی که شرف پیوند ویرا داشتند و ستون دین را چنان برافراشتند که بیم اعوجاج از آن برخاست . آنان بودند که در راه جهاد با دشمنان و پیروزی دین مبین بیاری وی شتافتند . دسته‌ای با مهاجرت و ترک خانسان و گروهی با پذیرائی و نصرت و پشتیبانی از او شرط خدمت را بجای آوردند و در راه او از آتش فروزان جنگ و دریای جوشان مرگ نهراسیدند .

و از خدای بزرگ خواستاریم تا مولای ما امام خلیفه امیر المؤمنین الستوکل علی رب العالمین . مجاهد راه خدا . مؤید بنصرت حقتعالی . ابو عنان فارس را که فرزند موالی ما ائمه مهتدین و خلفای راشدین است نصرتی کرامت فرماید که بهجت و شادی آن همه جهان و جهانیان را فراگیرد و سعادتتی که مرهم و درمان آفات زمان باشد همچنانکه او را شجاعتی ارزانی داشته که هیچ گردنکش از سطوتش زهد و سخاوتی که هیچ محتاجی را فرو نهد و زر و زور او را وسیله گشایش و نجات از گرفتاریها کرده است .

و بعد : این خلافت علیه مجاهده (خلافت متوکلیه فارسیه) بدآوری خرد و بحکم عقل و نقل سایه خدا است که بفرق مردم گسترده و جبل‌المتین وی است که باید بآن اعتصام نمود و در سلك طاعتش منسلک گردید و همین

خلافت است که درد دین را شفا بخشیده و شمشیرستم را در نیامش باز گردانیده و تباهی از روزگار برانداخته و بازار کساد علم را رونق داده و راه خیر و نیکوئی بر مردم بنموده و سکون و آرامش را جایگزین هرج و مرج ساخته و سنن مکارم را - که مرده بود - زنده کرده و رسوم مظالم را - که زنده بود - بمیرانیده و آتش فتنه را - که برافروخته بود - فرو نشانیده و بنیاد احکام جور بر کنده و بنای حق را بر پایه تقوی استوار ساخته و بعروةالوثقای توکل تمسک ورزیده ، تاج عز او برفرق جوزا نهاده و دامن مجد او بر سر کهکشان کشیده و روزگار بیمن دولت او جوانی از سر گرفته و عدل و دادش شامل حال مؤمنان گشته و سحاب جود وی قطرات سیم و گهر فروریخته و غمام سطوت وی طوفان خون برانگیخته و سپاه نصرت وی هر جا که رفته تخم اجل برافشانده و دول روی زمین جزئی از غنائم تأییدات او بشمار آمده و شمشیر هیبت وی بر زبان ملامت پیشی جسته و وقار و تمکین او پای امید را نفرسوده و حزم وی از هر سو راه بردشمن فرو بسته و عزم او جمعیت خصم را پیش از آنکه مصاف دست دهد از هم پاشیده و حلم او از درخت ذنب و تقصیر میوه عفو برچیده و رفق او دلها را بسهر وی در پیوسته و مشکلات بنور دانش او روشن گشته و عمل او بمصداق الاعمال بالنیات بخلوص نیت مقرون آمده است .

و چون این آستان رفیع ، مطمح آمال و منزلگاه ارباب هم و محط رحال فضائل و مآمن خائفان و امید سائلان است زمانه نیز هر کجا تحفه ای بدیع و نادره ای بی نظیر در اختیار داشت بتقدیم آن شرط خدمت بجای آورد .

علما از هر طرف روی بآن درگاه آوردند و ادبا در طریق آن برهم پیشی گرفتند و عارفان بشوق زیارت آن کعبه امید پای در سفر نهادند و سیاحان بقصد دیدن مکارم عالیه آن بسویش شتافتند و خائفان در پناه عز آن جناب مآمن جستند و شهریاران بدربانان آن پناهنده شدند ، لاجرم حضرتش قطب مدار عالم گشت و فضیلت و رجحان وی از بداهت بدرجه ای رسید که جاهل و عالم در آن باره

یکزبان و همداستان گشتند . در میان مسلمانان هر جا اثر خیری هست بمآثر آن درگاه منسوبش میدارند و زبان فصاحت گویندگان همواره بمحاسن و محامد آن ناطق است .

و از جمله کسانی که باین باب عالی روی آوردند و برای وصول بدریای پر فیض آن از چشمه‌های خرد و باریک دیگر در گذشتند شیخ فقیه سیاح ثقه صدوق جهانگرد ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن ابراهیم لواتی طنجی معروف باین بطوطه بود که در بلاد مشرق بلقب «شمس الدین» اشتهار دارد و او کسی است که طول و عرض اقالیم دنیا را زیر پا گذاشت و بقدم عبرت گرد زمین را در نوشت و بچشم خبرت در شهرها بنگریست و با فرق مختلف مباحثه کرد و سیر عجم و عرب را فرا گرفت و آنگاه چون دید که این حضرت رامزیت فضیلت بر همه جای دنیا بی هیچ قید و شرطی حاصل است عصای سفر از دست بینداخت . همه مشرق را درهم نوردید تا در بلاد مغرب بمطلع و مرکز این دولت رسید و پس از زمانی دراز که در آزمودن بلاد و عباد بسره آورد روی بسوی خاندانی نهاد که هرگز جانب حقیقت را فرو نگذاشته‌اند و این درگاه را از دربارهای دیگر پادشاهان چنان دید و برگزید که طلا را از خاک تیره بینند و برگزینند . پس خداوند ما چنان او را بنواخت و از نعمت و احسان خود برخوردار ساخت که گذشته را یکباره فراموش کرد . و خود را از تحسّل رنج سفر بی نیاز گردانید و آن بزرگ کارها که از دیگران دیده بود در نظرش خوار و بی مقدار نسود و آنچه را که از جود و فضل آن خداوندگار در وهم خویش نقش می‌بست بحقیقت پیوست لذا دل از سفر مألوف بر کند و از پس آنهمه کوشش و طلب بکعبه مقصود واصل گشت .

اشارت مولای ما بر این معنی نفاذ یافت که شیخ مذکور آنچه را که در ضون سفر خود در شهرها مشاهدت کرده است و نوادر اخباری را که در خزانه خاطر گرد آورده و داستان پادشاهان و علما و صلحائی را که ملاقات کرده

باز گوید و شیخ از عجائب و غرائبی که دیدار کرده بود مطالبی املا کرد که نزهت بخش خاطرها و بهجت افزای چشمها و گوشها است :

آنگاه امر عالی شرف صدور یافت که این غلام حضرت و ملازم درگاه «محمد بن محمد بن جزی الکلبی اعانه الله علی خدمتهم و اوزعه شکر نعمتهم» که افتخار خدمتگزاری این آستان را دارد اطراف و جوانب امالی شیخ ابو عبدالله را فراهم آورد و از آن تصنیفی سازد که مطالب ویرا در عین تنقیح و تهذیب روشن تر و رساتر بیان کند و فواید سخنان ویرا جمله در برگیرد تا استفاده از طرائف آن آسانتر گردد و گوهر معانی آنرا از قالب حدف مجرد گرداند تا انتفاع بیشتری از آن حاصل آید و او نیز امثال فرمانرا مبادرت نمود و دست بکار شد تا بتوفیق خداوندی آنرا باتمام رساند و مقصود را حاصل گرداند .

و من در این کار مضمون و معنی گفتار شیخ ابو عبدالله را در قلب الفاضلی که برای مقاصد و مطالب او وافی باشد فروریخته و چه بسا که عین الفاظ او را آورده ام بی آنکه در اصل و فرعش دستی ببرم و همه حکایات و اخباری را که شیخ آورده بود بی آنکه متعرض بحث از حقیقت آن شوم حفظ کرده ام . گرچه شیخ خود در روایت آن قست از داستانها که صحیح بوده نهایت دقت و احتیاط را مرعی داشته و ضمانت صحت قست دیگر را با عباراتی که مشعر این معنی باشد از عهد خود برداشته است . نامهای مشکل رجال و بلاد را بوسیله شکل و نقطه مقید کرده ام تا در ضبط و تصحیح آن سودمند افتد و نامهای غیر عربی را تا آنجا که میتوانسته ام شرح کرده ام تا موجب اشکال نشود و فهم آن بعلت قیاس با قواعد معهود عربی دشوار نگردد و امیدوار چنانم که در آن مقام والا مورد قبول واقع شود و چنانکه از بزرگواری و اغماض و بخشش آنحضرت مأمول است از تقصیری که رفته است چشم پيوشند والله تعالی یدیم لهم عادة النصر والتسکین و يعرفهم عوارف التأیید والفتح السبین .

آغاز سفرنامه ابن بطوطه

روز پنجشنبه ، دوم ماه رجب سال ۷۲۵ ، بقصد حج و زیارت قبر پیغمبر ،
یکه و تنها از زادگاه خود «طنجه» بیرون آمدم . نه رفیقی بود که با او دمساز
باشم و نه کاروانی که با آن همراه گردم . میل شدید باطنی و اشتیاقی که برای
زیارت آن مشاهد متبرکه در اعماق جانم جایگزین بود مرا بدین سفر برانگیخت
دل بر هجران یاران نهادم و بسان مرغی که از آشیان خود جدا افتد از وطن
دوری گزیدم . در آن هنگام پدر و مادر من در حال حیات بودند و دوری ما ،
در یکدیگر سخت مؤثر بود . من بیست و دو سال داشتم^۱ و مسافرت من
مصادف بود با روزگار دولت امیر المؤمنین ناصرالدین . . . ابوسعید بن
ابویوسف بن عبدالحق که خداوند خشنودی خویش بر آنان هر دم نو کند و
تربت پاكشانرا از آب رحمت سیراب کند و مر آنانرا از اسلام و اهل اسلام
جزای خیردهاد و تا قیامت سلطنت را در اعقابشان پایدار گرداناد^۲ .

۱- ابن جزئی میگوید : ابن بطوطه در غرناطه بمن گفت که ولادتش روز دوشنبه ۱۷ رجب سال ۷۰۳
در شهر طنجه اتفاق افتاده است . ۲- ابن بطوطه القاب و اوصافی برای ابوسعید ذکر کرده
که ترجمه آن از اینقرار است : « امام مقدس مجاهد راه خدا که اخبار جود و کرمش همه جا
رسیده و روزگار بزیور فضلش آراسته و مردم در سایه عدلش آرمیده ، و نیز این مناقب و محامد
را در باره پدر او ابویوسف آورده است ، « مولای ما امیر المؤمنین و ناصرالدین که عزم صادقانه
او تیغ شرك را از کار انداخت و آب شمشیرش آتش کفر را فرو نشانید ، سپاه بر سر خاج پرستان
کشید و از سر اخلاص در راه جهاد کوشید » .

در این مسافرت نخست بشهر تلسان رسیدم . پادشاه تلسان در آن روزگار «ابوتاشفین عبدالرحمن بن موسی بن عثمان بن یغراسن بن زیان» بود در این شهر با دو سفیر که از جانب سلطان یحیی پادشاه افریقا آمده بودند ملاقات کردم : یکی از آنها ابو عبدالله محمد بن ابی بکر بن علی بن ابراهیم - النفزاوی قاضی انکجه تونس و دیگری شیخ ابو عبدالله محمد بن حسین بن عبدالله قریشی زبیدی^۱ بود که از جمله نیکان بشار میرفت و سال ۷۴۰ وفات یافت .

این دو سفیر موقعی که من به تلسان رسیده آن شهر را ترک میگفتند . یکی از دوستان اشارت کرد که من نیز در همراهی آنان حرکت کنم . لیکن من پس از استخاره ، سه روز برای انجام کارهای خود در تلسان بماندم و آنگاه سرعت از پی آنان حرکت کردم و در شهر ملیانه با آنان رسیدم و این هنگامه اواسط تابستان بود و آندو فقیه را مرضی عارض شد که بناچار ده روز در ملیانه توقف کردیم و آخر سر هم که از آن شهر بیرون رفتیم بسیاری قاضی شدت یافت چنانکه ناگزیر در چهارمیلی بر سر آبی سه روز دیگر متوقف گشتیم و روز چهارم ، اول روز ، قاضی وفات یافت . ابوطیب پسر قاضی با رفیق اوزبیدی بملیانه مراجعت کردند تا او را بخاک سپارند و من از آنان جدا شده با جمعی از بازرگانان تونسی که حاج مسعود بن منتصر و حاج عدولی و محمد بن حجر جزو آنان بودند مسافرت خود را ادامه دادم و باتفاق بشهر الجزایر رفتیم . چند روزی در خارج شهر توقف کردیم تا زبیدی و پسر قاضی فرار سید آمد و آنگاه همگی از راه متیجه بجبل الزان رفتیم و از آن جا بشهر بجایه^۲ رسیدیم . شیخ ابو عبدالله بخانه قاضی شهر ابو عبدالله زواوی رفت و ابوطیب در خانه فقیه ابو عبدالله مفسر منزل کرد . امیر بجایه در آن زمان ابو عبدالله محمد بن سید الناس الحاجب بود . از جمله بازرگانان تونسی که با ما از ملیانه آمده بودند محمد

۱- منسوب به زبیده که قریه ای در ساحل مهدیه است .
 ۲- بجایه از بلاد الجزایر است .

حجر سابق الذکر وفات یافته و سه هزار دینار طلا ترکه باقی گذاشته بود .
 محمد حجر ، ابن حدیده نام از مردم الجزایر را بوصایت خود معین کرده بود
 تا آن پول را بوراث او برساند . لیکن خبر بگوش امیر شهر رسید پول را از
 چنگ وصی درآورد و این نخستین بار بود که من شاهد ستم و بیدادگری عمال
 و مأمورین «الموحدین» بودم .

از وقتی که بشهر بجایه رسیدیم گرفتار تب شدم . زبیدی معتقد بود
 که من در بجایه بسانم تا حالم بهترشود اما من نپذیرفتم و گفتم اگر مرگ من
 فرارسیده است چه بهتر که در راه خانه خدا بمیرم . زبیدی گفت حال که
 میخواهی بروی مرکب را با اضافه باری که داری همین جا بفروش ؛ من ترا
 اسبی و چادری بعاریت میدهم تا سبکبار باشی ؛ چه ما از ترس غارتگران عرب
 راه را سرعت طی می کنیم . من پذیرفتم ، او هم وعده ای را که داده بود انجام
 داد . خداوند جزای خیرش دهد . این نخستین نمونه ای از الطاف الهی بود که
 در راه حجاز بر من رخ نمود .

بدین ترتیب از بجایه حرکت کرده بشهر قسطنطنیه (کنستانتین) رفتیم و
 در خارج شهر فرود آمدیم . در اینجا باران سختی درگرفت . چنانکه ناگزیر
 شبانه از چادرهای خود درآمده بمنازلی که در آن حدود بود پناهنده شدیم .
 فردا حاکم شهر بملاقات ما آمد و او مرد شریف و نیکی بود ابوالحسن نام .
 چون لباسهای مرا دید که باران بکلی خراب کرده فرمان داد تا در خانه خودش
 آنرا بشویند . جامه احرام من کهنه بود بجای آن يك طاقه احرام بعلبکی
 فرستاد که دو دینار طلا دريك گوشه آن پیچیده بود و این اولین فتوحی بود
 که نصیب من شد .

۱- این احرام غیر از احرام حج و عبارت از پارچه ای است که معمولا در شمال آفریقا سر و دوش
 را با آن می پوشانند . مقصود از فتوح ، نذورات و صدقاتی است که بمشایخ و درویشان میدهند .

اشك غربت از کنستانتین بشهر « بونه » رفتیم و در داخل شهر منزل کردیم . پس از چند روز توقف چون راه پر خطر بود بازرگانانی که با ما بودند در همانجا ماندند و ما به تنهایی حرکت کرده همواره میراندیم ؛ عارضه تب بقدری مرا ضعیف کرده بود که نمیتوانستم روی اسب قرار گیرم و برای اینکه نیفتم خود را با عنامه برزین بسته بودم . از ترس یارا نداشتم که از اسب پیاده شوم و بدین حال تاتونس رفتیم . مردم شهر به پیشواز زبیدی و ابوطیب پسر قاضی آمدند . مسافری با مردم گرم سلام علیک و احوالپرسی بودند ولی چون کسی مرا نیشناخت اعتنائی بمن نمیکردند و من از این امر سخت متأثر شدم و خودداری نتوانستم چنانکه اشك بردیدگانم حلقه زد ، یکی از حجاج حال مرا دریافت و بسوی من آمد و سلام کرد و باهم مأنوس شدیم تا بشهر رسیدیم و من در مدرسه « کتیبین » منزل کردم .

سلطان و علمای تونس در آن روزگار ابویحیی بن ابوزکریا یحیی بن ابواسحق ابراهیم بن ابوزکریا یحیی بن عبدالواحد بن ابوحفص بود . از جمله مشاهیر علمای آن شهر قاضی جماعت ابو عبدالله بن محمد بن ابی العباس احمد بن محمد بن حسن بن محمد الانصاری خزر جی تونس بنسب اصل معروف بابن الغماز و خطیب ابواسحق ابراهیم بن حسین بن علی بن عبدالرفیع الربعی بود که در پنج دولت تصدی منصب قضا را برعهده داشت . دیگر فقیه ابوعلی عمر بن علی بن قداح الهواری که او نیز متصدی امر قضا شد و از اعلام علما بشمار میآید . ابوعلی روزهای جمعه بعد از نمازیکی از ستونهای مسجد جامع معروف بجامع الزيتونه تکیه میداد و مردم در مسائل مختلف از او استفتا میکردند و چون در چهل مسئله فتوی میداد برمیخواست و میرفت^۱ .

عید فطر آن سال را در تونس گذرانیدم و برای نماز عید بمصلی رفتم . مردم جشن گرفته و لباسهای فاخر برتن کرده بودند . سلطان ابویحیی

۱- این جامع هنوز از مهم ترین مراکز درس و بحث علمی در تونس است .

سواره و نزدیکان و خواص و خدامش پیاده با ترتیب عجیبی برای اقامه نماز بسطلی آمدند و مردم پس از انجام نماز و خطبه متفرق شده بسنازل خود مراجعت کردند .

بعد از مدتی قافله حاج فراهم گردید . ریاست قافله با قافله حج شیخی بود بنام ابویعقوب موسی از اهالی اقل^۱ افریقا و اکثر افراد قافله از قبیله مصامده بودند . مسافری از بین خود مرا بعنوان قاضی انتخاب کردند . اواخر ذیقعد بود که از تونس حرکت کردیم و از راه ساحل شهر سوسه رفتیم این شهر کوچک و نیکو برکنار دریا ساخته شده است و با تونس چهل میل فاصله دارد پس از سوسه شهر صفاقس رسیدیم . قبر امام ابوالحسن لخصی مالکی مؤلف کتاب تبصره در فقه در خارج این شهر است . از صفاقس بقابس رفتیم و در داخل شهر منزل کردیم و چون پیاپی باران میآمد ده روز در این شهر ماندیم و آنگاه بقصد طرابلس^۲ حرکت کردیم در برخی از مراحل این راه در حدود صد سوار یا بیشتر با ما بودند و نیز عده ای تیرانداز در قافله بودند که قبایل بدوی از آنها حساب میبردند و از دستبرد خودداری می نمودند . عید قربان را در یکی از منازل بین راه گذرانیدیم . روز چهارم عید بطرابلس رسیده چند روز در آنجا توقف کردیم .

ازدواج ابن بطوطه در صفاقس دختر یکی از امنای تونس را عقد کرده بودم و چون بطرابلس آمدیم با او همبستر گردیدم . اواخر محرم سال ۷۲۶ با زن خود و جماعتی از مصامده طرابلس را ترک کردیم . من علم برافراشته پیشاپیش همه راه میرفتم . قافله از بیم سرما و باران در طرابلس مانده بود . از مسلاته و مسراته و قصور سرت گذشتیم در اینجا طوائف عرب خواستند دستبردی بزنند لیکن موفق نشدند و بسلاحتة آمادگی ما از تعرض خودداری نمودند . سپس از جنگلی عبور کرده بقصر بر صیصای عابد رسیدیم

۱- اقلیه . ۲- مقصود طرابلس غرب است .

در قبه سلام قافله از طرابلس رسید و در اینجا بین من و پدر زخم مشاجره‌ای اتفاق افتاد و کار بجائی کشید که دختر او را طلاق گفتم و زنی دیگر گرفتم که دختر یکی از طلاب قابس بود. در قصر زعافیه عروسی کردم و ولیمه دادم و قافله را برای اینکار يك روز متوقف ساختم و همه را اطعام کردم.

اسکندریه
در اول جمادی‌الاولی شهر اسکندریه رسیدیم. این شهر سرحدی محکم از لحاظ زیبایی و استواری و مآثر دینی و دنیوی هرچه بخواهی دارد. ظاهر و باطن آن بدیع و لطیف است. چون گوهری یکتا میدرخشد و چون دختری دوشیزه در زیورهای خود جلوه میکند. جمالش مغرب را روشنائی بخشیده است و به سبب موقعیت خود که در وسط شرق و غرب واقع شده جامع محاسن هر دو است. آنچه خوبان همه دارند او تنها دارد. درباره اسکندریه به تفصیل سخن رانده و در وصف عجائب آن مقالاتها پرداخته‌اند و اطلاع را آنچه ابو عبید در کتاب المسالك خود آورده است کافی تواند بود.

اسکندریه چهار دروازه دارد: دروازه «سدره» که بر سر راه مغرب است و دروازه‌های «سید» و «باب‌البحر» و «باب‌الاحضر» این دروازه آخر فقط روزهای جمعه گشوده میشود و مردم برای زیارت اهل قبور از آن دروازه بیرون میروند.
نظیر بندر اسکندریه از حیث بزرگی و اهمیت در همه دنیا ندیدم^۲ مگر بندر کولم (کیلون) و کالیکوت در هند و بندر کفار در سوداق^۳ که در بلاد ترك واقع است و بندر زیتون^۴ که در کشور چین است و شرح آنها را بجای خود خواهم آورد.

۱- مقصود کتاب المسالك والممالك تألیف ابو عبید البکری جغرافی‌دان و عالم اسپانیائی است.
۲- فرانسکو بالدی جمعیت اسکندریه را ۶۰ هزار می‌نویسد مراجعه شود بمنتهج سفرنامه او در مقدمه دفرمری.
۳- منظور از کفار بازرگانان مسیحی جنوا است که برای تجارت بکریمه می‌رفتند.
۴- Thsouen - Tchcou - Fou

منار اسکندریه در اسکندریه بتمشای منار معروف این شهر رفتم منار که یکی از جوانب آن از بین رفته بنائی است چارگوش سر باسان کشیده و در آن بلندتر از سطح زمین است. روبروی در منار و بهمان ارتفاع، بنای دیگری است که بوسیله تخته‌ها و الوارها بآن اتصال دارد. عبور و مرور بسوی در از روی این تخته پل انجام میگیرد و چنانچه آن را بردارند رفتن بسوی در میسر نتواند بود.

داخل درگاه محلی برای نشستن نگهبان وجود دارد و در اندرون منار اطاقهای متعددی ساخته شده است. عرض راهرو که بداخل منار میرود نه وجب و پهنای دیوار ده وجب و عرض خود منار از هر یک از جهات اربعه صد و چهل وجب است.

منار بر روی تپه مرتفعی ساخته شده و تا شهر يك فرسنگ فاصله دارد. این فاصله عبارت است از امتداد خشکی بطوریکه سه طرف آنرا دریافرا گرفته و پیشرفت آب تا پای دیوار باروی شهر ادامه یافته، بنابراین منار فقط از راه شهر با خشکی مرتبط است. قبرستان اسکندریه نیز در همین راه قرار دارد. من در سال ۷۵۰ که بدیار مغرب باز می‌گشتم بار دیگر بدیدن منار رفتم بکلی خراب شده بود بطوریکه نه میشد بدر آن صعود کرد و نه ممکن بود بداخل آن رفت. مرحوم الملك الناصر روبروی این منار، منار دیگری میساخت که اجل مهلت نداد باتمامش رساند.

از غرائب اسکندریه ستون مرمری مهیبی است که در خارج شهر قرار دارد و عمودالسواری خوانده میشود. این ستون در میان انبوهی از درختان خرما واقع شده و ارتفاع آن در وسط نخيلات بخوبی مشخص است. «سواری» قطعه سنگی است که با مهارت تمام تراش خورده و صاف شده و آنرا بر روی پایه‌های سنگی چارگوش که بشکل دکه‌های بزرگی میباشد کار گذاشته‌اند و معلوم نیست که چگونه آنجا قرار گرفته و یا چه کسی آنرا بنیاد گذارده است.

امیر اسکندریه و سلطان مخلوع افریقا
 امیر اسکندریه در آن ایام صلاح الدین نام داشت و سلطان
 مخلوع افریقا زکریا ابویحیی بن احمد بن ابی حفص معروف
 بلحیانی (ریشو) نیز در آن شهر بود . السلك الناصر فرمان
 داده بود که لحنی را در اسکندریه نگه دارند و روزانه یکصد درهم مقرری
 از برای او بدهند . عبدالواحد و مصری و اسکندری پسران لحنی و حاجب
 او ابوزکریا بن یعقوب و وزیرش ابو عبدالله بن یاسین هم با او بودند . لحنی
 و پسرش اسکندری هر دو در آن شهر وفات یافتند و مصری تاکنون در آنجا
 سکونت دارد ولی عبدالواحد باندلس و مغرب افریقا مراجعت کرد و در
 جزیره جربه^۱ وفات یافت .

از جمله علمای اسکندریه قاضی آن شهر عمادالدین کندی
 علماء وقضات اسکندریه بود که از بزرگان علم لسان بشمار میآمد این مرد عمامه ای
 داشت بیرون از حد معمول که من درهه مشرق و مغرب عمامه بآن گندگی
 ندیده ام . روزی او را در صدر محراب نشسته دیدم چنان می نمود که عمامه اش
 همه آن محوطه را فرا گرفته است .

دیگر از قضات اسکندریه فخرالدین الریغی مردی نیک و اهل علم
 بود . میگویند جد این قاضی از اهل ریغه بود که پس از تحصیل علم بقصد
 مسافرت بحجاز ، موطن خود را ترک کرد . هنگام شب بود که با اسکندریه رسید
 و چون مردی فقیر و تنگدست بود بردش گذشت که پیش از ورود بشهر کسی
 درنگ کند تا فال نیکی بگوشش رسد . بهمین نیت نزدیک دروازه نشست و
 منتظر شد تا آنگاه که دروازه بان خواست دروازه را به بندد و چون از درنگ
 او خشمناک شده بود بطعنه گفت : « جناب قاضی بفرمائید » او این جمله را
 بفال نیک گرفت و با خود گفت انشاء الله بمقام قضاوت خواهم رسید و بشهر
 درآمده در یکی از مدرسه ها منزل کرد و مشغول درس و بحث گردید تا در

زمره فضلا درآمد و اشتهاری یافت و آوازه زهد و ورع او بگوش پادشاه مصر رسید. در آن ایام قاضی اسکندریه وفات یافت و در آن شهر عده زیادی از علما و فقها بودند که سودای جانشینی قاضی را بر سر داشتند و در آن میان تنها او بود که بفکر این مقام نبود. از قضا فرمان سلطان بنام او صادر شد. قاضی خادم خویش را فرمود تا ندا داد که هر کس مرا فعه ای دارد پیش او ببرد. فقها و آنان که نامزد دیگری برای این مقام داشتند گرد آمدند و بکنکاش پرداختند تا در این باره با سلطان سخن گویند و مخالفت مردم را بگوش او برسانند. لیکن یکی از ستاره شناسان ماهر آنان را از این اقدام بازداشت و گفت من در طالع این مرد نگریده ام و میدانم که او چهل سال تمام بر این مسند خواهد بود. سخن منجم در مردم مؤثر افتاد و پیرا کردند. اتفاق را گفته منجم درست درآمد و او در دوران قضاوت خود بعدالت و پاکدامنی معروف بود.

دیگر از علما و قضات اسکندریه وجیه الدین صنهاجی بود که در علم و فضل شهرت داشت و شمس الدین بن بنت التیسی که مردی نیک و مشهور بود. از صلحای اسکندریه شیخ ابو عبدالله فاسی بود که از بزرگان اولیا بشمار میآمد و میگفتند وقتی در نماز سلام میکند جواب سلام خود را میشوند. دیگر از صلحای آن شهر امام عالم متقی خلیفه بود که مکاشفاتی از او بظهور میرسید.

یکی از معتسدين اصحاب خلیفه بمن حکایت کرد که او پیغمبر خوابی که خلیفه دید را بخواب دیده بود که فرمود: «ای خلیفه بدیدار ما بیا» خلیفه بدنبال این خواب بمدینه رفت و از راه باب السلام وارد مسجد پیغمبر شد و پس از سلام و درود یکی از ستونهای مسجد تکیه داد و نشست و سر

۱- مسلمانان در پایان نماز به پیغمبر خود سلام میدهند و درود میفرستند (السلام عليك ايها النبي و رحمة الله و بركاته) شیخ پاسخ سلام خود را از غیب می شنیده است.

برزانو نهاد . این حالت را صوفیان «ترفیق» (مراقبه) می نامند . خلیفه چون از این حال باز آمد و سر برداشت دید که چهار گرده نان با یک ظرف شیر و طبقی از خرما پیش وی نهاده است و با مریدان خود از آن مائده خورد و از همانجا باسکندریه بازگشت و آن سال بمکه رفت .

دیگر از صلحای اسکندریه امام عالم زاهد برهان الدین اعرج (لنگ) بود که از بزرگان زهاد بشمار می آید و من او را ملاقات کردم و سه روز مهمان او بودم .

روزی نزد او رفته بودم گفت « بنظرم تو سیاحت و جهانگردی را خیلی دوست داری » گفتم « آری دوست دارم » لیکن آنروز اصلاً بخاطر من نیگذشت که تا اقصی

پیشینی شیخ درباره
ابن بطوطه

بلاد چین و هند خواهم رفت . شیخ گفت « بخواست خدا چنین مقدر است که تو برادرم فریدالدین را در هند و برادرم رکن الدین زکریا را در سند و برادرم برهان الدین را در چین زیارت کنی میخوام سلام من بایشان برسانی » من از این سخن متعجب گشتم اما همین گفتار خیال مسافرت بآن نقاط را در دل من انداخت و سرانجام پیشینی شیخ درست در آمد چه من در مسافرتهاى خود هر سه تن مذکور را زیارت کردم و سلام او را بایشان رسانیدم .

شیخ بهنگام خدا حافظی درهسی چند بسن بخشید که آنها را خراج نکردم و پیش خودنگه میداشتم تا آنگاه که کفار هند در غارت از من بستندند .

دیگر از صلحای اسکندریه شیخ یاقوت حبشی شاگرد ابوالعباس مرسی از بزرگان رجال الله بود و ابوالعباس نزد ابوالحسن شاذلی^۱ مشهور که کرامات و مقامات بسیار بلند داشته تلمذ کرده است .

۱- مؤسس فرقه شاذلیه از پیشوایان متصوفه است .

چگونگی مرگ شاذلی

از شیخ یاقوت شنیدم که از شیخ خود ابوالعباس مرسی روایت میکرد که ابوالحسن شاذلی همه ساله از راه مصر علیا بحج میرفت و از ماه رجب تا پایان موسم حج در مکه میماند و آنگاه پس از زیارت مدینه از جاده بزرگ (یعنی از راه صحرا که طولانی تر بود) بشهر خود مراجعت میکرد. یکی از سالها که درصدد مسافرت حج بود بخادم خود فرمود که کلنگی و سبلی با حنوط و سائر وسائل دفن و کفن با خود بردارد و چون خادم پرسید که اینها بچه درد خواهد خورد شیخ پاسخ داد که وقتی بحیثرا رسیدی خواهی فهمید. حیثرا در مصر علیا در صحرای عذاب واقع است و چشمه آب شوری دارد. در این صحرا گفتار زیاد وجود دارد. شیخ پس از رسیدن بحیثرا غسل کرد و دو رکعت نماز گزارد و در سجده آخر جان تسلیم کرد جسد او را در همانجا بخاک سپردند و من گور او را زیارت کردم و اسم و نسب او تا امام حسن بن علی علیهما السلام بر روی قبرش نوشته است.

شاذلی همه ساله از طریق مصر علیا و بحر جده زیارت حج میرفت و چون بکشتی می نشست این دعا را هر روز قرائت میکرد و شاگردان وی نیز به پیروی از استاد این دعا را میخوانند.

و اینک دعا :

« یا الله یا علی یا عظیم یا حلیم یا علیم توئی پروردگار من و علم تو مرا بس ؛ نیکو پروردگاری پروردگار من و نیکو پشتیبانی پشتیبان من هر که را خواهی یاری دهی و توئی آفریدگار عزیز رحیم. از تو خواهیم که ما را در همه حال ؛ در حرکات و سکنات ؛ در گفتار و اراده و دلگذر ؛ از شک و ظن و وهمی که دلها را از مشاهده عالم غیب باز میدارد مصون داری !

فقد ابتلی السومنون و زلزوازلالا شدیداً ليقول المنافقون والذین

۱- شاذلی در سال ۶۵۸ وفات یافته و یکی از ممالیک مسربقه‌ای برای اوساخته است.

وهو ارحم الراحمين . ان ولى الله الذى نزل الكتاب وهو يتولى الصالحين حسبى -
 الله لا اله الا هو عليه توكلت و هو رب العرش العظيم بنام آفریدگاری که با نام وی
 چیزی در زمین و آسمان آسیب نتواند رساند وهو السميع العليم له معقبات من بين
 يديه و من خلفه يحفظونه من امر الله ولا هول ولا قوة الا بالله العلى العظيم . «

از وقایع اسکندریه که بسال ۷۲۷ خبر آن در مکه بما رسید
 داسان بلوای
 این بود که میان مسلمانان و بازرگانان مسیحی آن شهر
 اسکندریه
 اختلافی حاصل شده بود . والی اسکندریه که کرکی نام
 داشت از رومیان (مسیحیان) حمایت میکرد . وی برای آزار مسلمانان آنان
 را در محوطه بین دو دیوار خارجی شهر جمع کرده دروازه‌ها را بروی‌شان
 بست . این امر عکس‌العمل بسیار بدی در میان مردم ایجاد کرد بطوریکه با
 هجوم خود در را شکسته بخانه والی ریختند و او متحصن گردید و از پشت بام
 خانه با مهاجمین بزد و خورد پرداخت و بوسیله کبوتر قاصد الملك الناصر را
 خبر فرستاد . ملك . امیری بنام جمالی را بكمك او گسیل داشت و بدنبال
 او امیری دیگر بنام طوغان که بستکاری و سنگدلی معروف و به بد دینی
 متهم بود و میگفتند که آفتاب پرست است بانجا فرستاد این دو امیر بزرگان
 و اعیان و بازرگانان اسکندریه مانند فرزندان كيك و دیگران را گرفتند و
 اموال فراوان از مردم بستند و برگردن عمادالدین قاضی زنجیر آهنین نهادند
 و سی‌وشش تن از مردم شهر را کشتند و از کشتگان را بردوپاره کرده در دو
 رده بردار آویختند . این واقعه مصادف با روز آدینه بود و مردم که برسبیل
 عادت بعد از نماز به زیارت گورستان میرفتند و این مناظر فجیع را دیدند
 بشدت متأثر و اندوهگین گشتند . یکی از مصلوبین آنروز بازرگانی بود ابن
 رواجه نام . او مرد محترمی بود و اسلحه خانه‌ای داشت که هرگاه بیم جنگ
 یا ناامنی میرفت صد یادویست مرد رامیتوانست مسلح سازد و از اینگونه مراکز
 در شهر زیاد بود . يك روز که این بازرگان با دو امیر مذکور سخن میداشت

برزبانش رفت که من ضمانت نظم این شهر رامیکنم که هرچه اتفاق افتاد مسئولیتش بگردن من باشد و حاضریم که در برابر سلطان حقوق و مخارج لشکریان و مأمورین را تعهد کنم. این سخن موجب سوء تفاهم شد و گفتند معلوم میشود که تو خیال شورش داری و او را گرفتند و کشتند در صورتی که او قصدی جز خیرخواهی و خدمتگزاری بسطان نداشت.

روزهائیکه در اسکندریه اقامت داشتم آوازه شیخ صالح عابد ابو عبدالله المرشدی که از کیسه غیب خرج میکرد بگوش من رسید. این شیخ در منیه بنی مرشد انزوا گزیده بود و آنجا در خانقاهی تنها، بی آنکه خادمی یا مصاحبی داشته باشد. زندگی میکرد. امیران و وزیران و از کلیه اصناف مردم به زیارت وی می آمدند. او بدلخواه هر کس چیزی از طعام یا میوه یا شیرینی پیش می آورد و غالباً میوه هائی بمهمانان خود میداد که فصل آن نبود. فقها برای طلب خطبه باو مراجعه میکردند و او هر کس را که میخواست عزل و یا نصب میکرد. و این کرامات بتواتر از وی ثابت شده است و ملک ناصر بارها بزیارت او رفته بود.

از شهر اسکندریه بعزم زیارت شیخ مذکور بیرون آمدم و بقریه تروجه رسیدم که فاصله آن از شهر نصف روز راه میباشد. تروجه ده بزرگی است که قاضی و والی و ناظر دارد و مردم آن بجوانسردی و مکارم اخلاق معروفند. با قاضی آنجا صفی الدین و خطیب آن فخر الدین و یکی از فضلا که دیوار نام داشت و بزین الدین معروف بود آشنا شدم و در خانه یکی از اشخاص محترم و عابد و کریم آن شهر موسوم بعبدالوهاب منزل کردم. ابن الواعظ ناظر قریه زین الدین مرا مهمان کرد و از وضع موطن من و مقدار مالیاتش پرسید گفتم در حدود دوازده هزار دینار طلا است تعجب کرد و گفت «این قریه هفتاد و دو

۱- داستان بلوای اسکندریه را مقریزی هم آورده است.

هزار دینار طلا مالیات دارد .»

مالیات در مصر بدان جهت زیاد است که همه املاک آن کشور جزو بیت‌السال (خالصه) میاشد .

بعد از تروجه بشهر دمنهور رسیدیم که شهری است بزرگ ، عوائد دیوانی زیاد و محاسن فراوان دارد و معتبرترین شهرهای کنار دریا و مرکز آنها بشمار میرود .

قاضی شهر فخرالدین بن مسکین از فقهای شافعی بود . بعد از عزل عسادلدین کندی که داستان آنرا در بالا آوردیم قضاوت اسکندریه برعهده و مفوض شد . و من از مرد موثقی شنیدم که فخرالدین برای تحصیل این منصب بیست و پنج هزار درهم که برابر با یکهزار دینار طلا است خرج کرده بود .

از آنجا حرکت کرده بشهر فوا رسیدیم که شهری است بسیار زیبا و غات زیاد و برکات فراوان دارد . قبر شیخ ابوالنجا که از صلحای نامدار عرفای مشهور این بلاد بود در این شهر واقع است .

زاویه شیخ ابو عبدالله المرشدی نیز که مقصد من بود نزدیک شهر است آن زوایه را کانالی از شهر جدا میکند . من چون بفوا رسیدم توقف نکردم از آنجا گذشته پیش از نماز عصر بزایه شیخ رسیدم و سلام کردم امیر یف‌الدین یل ملک هم که از خاصگیان بود در آنجا حضور داشت این یل ملک

در این شهر قاعره از بیست هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان . . . و کاروانسرای و گرمابه دیگر عمارات چند نیست که آنرا حد و قیاس نیست تمامت ملک سلطان . که هیچ آفریده راعقار ملک نباشد مگر همان سراخا و آنچه خود کرده باشند (ناصر خسرو)

سنگینی مالیات مصر ضرب‌المثل بوده است . حافظ فرماید :

گفتم خراج مصر طلب میکند لب گفتا در این معامله کمتر زیان کنند

را عوام بخطا «الملك» می‌نامیدند و او با لشکریان خود بیرون خانقا فرود آمده بود. شیخ، که خدای رحمتش کناد، چون مرا دید برپای خاست و مرا در آغوش گرفت و طعامی حاضر کرد. او جبهه سیاه پشمین برتن داشت و چون هنگام نماز رسید مرا پیش انداخت و بمن اقتدا کرد و چون خواستم بخوابم، فرمود بالای پشت بام خانقاه رو و در آنجا بخواب. این موقع مصادف با گرمای تابستان بود من بامیر تعارف کردم که بسم الله بفرمائید او در جواب این آیه را خواند: و ما من الاوله مقام معلوم (یعنی جای هر کدام از ما معین و معلوم است) پشت بام حصیری و رختخوابی انداخته و ظرفی برای وضو با کوزه آب و کاسه گذاشته بودند و من همانجا بخفتم.

خوابی که آنشب دیدم

آنشب خواب دیدم که بر بال پرندۀ بزرگی نشسته‌ام و آن پرندۀ در سمت قبله پرواز میکرد، بعد جهت خود را تغییر داده بسمت راست متمایل شد و آنگاه بترتیب در جهت مشرق و جنوب پرواز درآمد. سپس مدت درازی رو بسمت مشرق رفت و در زمین تاریک سر سبزی فرود آمد و مرا فرو گذاشت. من از این رؤیا سخت در عجب ماندم و با خود گفتم اگر شیخ بتواند رؤیای مرا کشف کند این حرفها که درباره اش میگویند درست است.

فردا بعد از نماز صبح که باز شیخ مرا بعنوان امامت پیش انداخته بود امیر یل ملک درآمد و پس از خداحافظی بیرون رفت کسان دیگر هم که بزیارت آمده بودند بعد از خداحافظی مراجعت کردند و شیخ مقداری كاك كوچك برای آنها داد.

۱- یل ملک را مورخین نیز الملك نوشته‌اند این مرد در ۶۹۸ عنوان چوگان‌داری پادشاه را داشته است و بعدها منصب امیرالخاص و نیابت سلطنت را باو تفویض کردند و تا سال ۷۴۶ در این مقام بوده است. (دیفرمری) ۲- كاك کلمه فارسی است و آن نان خشک‌های بوده که بشکل قطعات كوچك می‌پخته‌اند «شیخ مرا گفت ای حسن برو بسر چهارسوی کرمانیان. كاك پزی است و آنجا كاك نیکو نهاده ده من كاك بستان.» نقل از اسرارالتوحید.

من مشغول تسبیح چاشت بودم که شیخ مرا بخواند و از خواب دیشبم خبر داد. ماجرا را با او در میان نهادم فرمود: «تو بزودی زیارت خانه خدا و قبر پیغمبر میروی و در بلاد یمن و عراق و ترک و هند مسافرت میکنی و مدت درازی در آنجا میمانی و برادر من دلشاد هندی را ملاقات میکنی و او ترا از گرفتاری که پیدا خواهی کرد نجات میدهد» آنگاه شیخ قدری کاک و مبلغی پول بسن داد و بعد از خدا حافظی مراجعت کرده. از آن روز باز در سفرها جز خیر ندیدم و برکات شیخ بر من ظاهر شد. من در میان کسانی که ملاقات کرده‌ام جز سیدی محمد موله که در هندوستان اقامت داشت کسی مانند شیخ ندیده‌ام.

از فوا ب شهر نحراریه رفتیم. نحراریه شهری وسیع و تازه ساز است و بازارهای خوشنما دارد. امیر آن، مرد بزرگواری بود که سعدی خوانده میشد. پسر این امیر در خدمت پادشاه هند بود و از او یاد خواهیم کرد، قاضی نحراریه صدرالدین سلیمان مالکی از بزرگان مالگیان بود که بنمایندگی از الملك الناصر بعراق رفت و منصب قضاوت بلاد غرب (افریقا) را داشت و مردی خوش هیكل و نیکوروی بود. خطیب نحراریه شرف‌الدین سخاوی از زمره صلحا بشمار می‌آمد.

از آنجا به ایبار رفتیم که شهری قدیمی و دلگشا و بسیار زیبا است و مسجدهای زیاد دارد. این شهر در نزدیکی نحراریه واقع شده است و رودخانه نیل آن دو را از هم جدا می‌سازد. در ایبار پارچه‌های مرغوبی بافته میشود که در شام و عراق و مصر و سائر جاها بقیمت خوب فروش میرود و غریب است که پارچه‌های نحراریه با اینکه فاصله‌ای از ایبار ندارد مرغوب نیست و حتی اهل خود شهر هم آنرا نمی‌پسندند.

مراسم رؤیت
هلال رمضان

در ایبار قاضی شهر عزالدین ملیحی شافعی را ملاقات کردم. وی مردی کریم و بزرگوار بود و یکبار که بمنزل او رفتم مصادف با یوم الرکبه بود، این اسم را برای روزی که هلال ماه رمضان رویت می شود داده اند. رسم آن نواحی چنین است که روز بیست و نهم شعبان وجوه طبقات و فقهای شهر در خانه قاضی گرد می آیند و نقیب المتعممین (رئیس دستاربندان) که جامه مخصوص و وضع مرتبی دارد در جای مناسبی می ایستد و هر یک از فقها یا اعیان که وارد میشود نقیب پذیره را پیش میرود و آواز میدهد: «سیدنا فلان الدین» چنانکه قاضی و دیگران بشنوند و با احترام تازه وارد برپای خیزند، آنگاه نقیب او را درجائی که فراخور مقامش باشد می نشاند، و بعد از تکمیل عدّه حضار قاضی و همراهان سوار می شوند و مردم شهر از زن و مرد و بزرگ و کوچک بدنبال آنان روان میگردند و بمحل مرتفعی در بیرون شهر که مخصوص رؤیت هلال است و آن را از پیش فرش کرده اند می روند و پس از نماز مغرب از آنجا بسوی شهر باز میگردند، پیشاپیش جمعیت شمعها و مشعلهها و فانوسها میکشند و دکانداران در دکانها شمع میافروزند. مردم، قاضی را تا خانه او مشایعت کرده، در آنجا متفرق میگردند و این مراسم همه ساله معمول میباشد.

از آنجا بمحله الکبیره آمدم که شهری است معتبر و پسر جلیل القدر و جامع محاسن و دارای آثار نیکو؛ این شهر قاضی القضاة و والی الولاية دارد قاضی القضاة بنام عزالدین بن الاشمین در آن روزها بیمار و در باغ خود که دو فرسخ تا شهر فاصله دارد بستری بود.

با نائب قاضی، فقیه ابوالقاسم بن بنون مالکی تونس و شرف الدین - الدمیری قاضی محله منوف بدیدار او رفتیم و یک روز در خانه او ماندیم، ضمن مذاکراتی که داشتیم سخن از اولیا بمیان آمد او گفت در فاصله یک روزه راه از

محله الکبیره آبادیهای برلس و نسترو واقع شده که اقامتگاه اولیا و صلحا است و قبر شیخ مرزوق که صاحب کشف و کرامات بوده در آن جا است . من برای دیدن آن نقاط حرکت کردم و در خاتقاه شیخ مرزوق فرود آمدم . این نواحی نخلها و میوه‌ها و پرندگان دریائی و ماهی معروف به «بوری»^۱ فراوان دارد و مرکز این آبادیها شهر ملطین است در ساحل دریاچه‌ای که از آب نیل و آب دریاچه تنیس و نسترو تشکیل میشود و در نزدیکی دریاچه اخیرالذکر واقع گردیده است^۲ در این شهر در خاتقاه شیخ شمس‌الدین القلوی که یکی از صلحا بود منزل کردم .

تنیس شهر بزرگ و مشهوری بوده که اکنون خراب است .

آنگاه از طریق جاده شن‌زاری بسوی دمياط رفتم دمياط را باذال معجم مینویسند امام ابو محمد عبدالله بن علی الرشاطی هم آنرا باذال معجم ضبط کرده است اما امام علامه ابو محمد عبدالسؤمن بن خلف دمياطی آنرا باذال مهمل ضبط کرده و البته قول او درباره اسم شهر خود مرجح‌تر خواهد بود . دمياط شهری است وسیع بسیار منظم که از هر گونه نیکوئی بهره‌ای دارد . دارای میوه‌های گوناگون و برکنار نیل واقع است . مردمی که خانه‌هاشان در کنار نیل است بادلو از آن رودخانه آب میکشند و بسیاری از خانه‌ها پله‌کانهائی دارد که بوسیله آن تا رودخانه میتوان فرود آمد . درخت موز در این شهر فراوان است محصول آنرا بوسیله کشتی تامصر (قاهره) می‌برند . گله‌های دمياط چه شب و چه روز بدون چوپان و سر خود بچرا مشغول‌اند و بهمین جهت گفته‌اند «باروی شهر دمياط از شیرینی است و سگان آن شهر گوسپندانند»^۳

۱- خاویار ایتالیائی از این ماهی تحصیل میشود (گیب) ۲- برلس در مصر سفلی نزدیک ساحل دریا در میان دو شاخه نیل واقع شده و نسترو نزدیک آن است . تنیس در ساحل شرقی مصر در جنوب دریاچه (منزله) که بین دمياط و برت سعید واقع شده است قرار گرفته و ابن بطوطه این دو دریاچه را بهم خلط کرده است . (گیب) ۳- چون باغهای موز مانند بارو آن شهر را احاطه کرده و گوسفندهای آن مانند سگ سرخود میگردند .

مسافرینی که وارد این شهر میشوند حق خروج ندارند مگر با اجازه و مهر والی . اشخاص معتبر را کاغذی دستشان میدهند که مهر بر آن زده شده است ولی بازوی دیگران را مهر میکنند تا آنرا بدروازه بانان نشان بدهند . پرندگان دریائی در این شهر فراوانند و گوشت خیلی چربی دارند شیر گاومیش های دمیاط هم در خوبی و گوارائی بی نظیر است و ماهی بوری آنجا را بشام و روم و مصر می برند .

در بیرون این شهر جزیره ای هست بنام برزخ که وسط نیل و دو دریاچه واقع شده است و مسجدی و خانقاهی دارد . شیخ خانقاه را که باین قفل معروف بود ملاقات کردم و شب جمعه را پیش او بودم جمعی از درویشان خداپرست و عبادت پیشه نیز با او بودند و شب را با نماز و قرآن و ذکر بسر آوردند . شهر کنونی دمیاط جدید الاحداث است و شهر قدیمی را فرنگیها در زمان الملك الصالح ویران کرده اند^۲ و خانقاه شیخ جمال الدین ساوهای پیشوای گروه معروف قلندریان که ریش و ابروان خود را می تراشند^۳ در آن واقع است و در این روزگار شیخ فتح تکروری در آن خانقاه سکونت دارد .

۱- نسخه ترکی «ابن فضل» ضبط کرده است . ۲- این مطلب اشتباه است دمیاط را حکومت مصر بعد از جنگ صلیبی سن لوئی (۱۲۵۰) خراب کرد تا دوباره دست فرنگیها نیفتد (کیپ) دمیاط دوبار در ۱۲۱۹ و ۱۲۴۹ دست مسیحیان افتاد ولی آنرا خراب نکردند «دیفمری»
۳- ظاهراً ریش و ابرو تراشیدن در میان قلندران از قرن پنجم هجری رواج داشته لیکن ... سالی پس از مسافرت ابن بطوطه پیروان این فرقه در مصر و شامات با مخالفت شدید دولت و فقها مواجه شدند و از تراشیدن ریش و سبیل و ابرو ممنوع گردیدند . ابن کثیر در البدایه و النهایه ضمن حوادث سال ۶۶۱ چنین میگوید :

« الامر بالزام القلندریه بترك حلق لحاهم و حواجبهم و شواربهم و ذلك محرم بالاجماع ؛ ورد كتاب من السلطان ایدة الله الی دمشق فی يوم الثلاثاء خامس عشر ذی الحجه بالزامهم بزی المسلمین و ترك ذی الاعاجم و المجوس و ان لا یمكن احد منهم من الدخول الی بلاد السلطان حتی یتركوا هذا الذی المبتدع و من لا یلتزم بذلك یعزر شرعاً و كان اللائق ان یؤمروا بترك اكل الحشیشه و اقامة الحد علیهم باكلها كما افتی بذلك بعض الفقهاء ... » و از این عبارت معلوم میشود که استعمال حشیش هم بین پیروان این فرقه شایع بوده است .

میگویند سبب اینکه شیخ جمال الدین ریش و ابروان خود را تراشید این بود کہ او مردی زیبا و نیکوروی بود زنی از اهل ساوہ خاطرخواہ او شد بطوریکہ مکرر پیغام بساو میفرستاد و سر راہ بر او گرفتہ اظهار عشق میکرد و شیخ امتناع می نمود و از قبول تسنای او خودداری میکرد . زن چون از اصرار خود نومید گردید عجوزہ ای را برانگیخت کہ نامہ سر بسته ای بردست . در آستان سرائی سر راہ شیخ برگرفت و پرسید : « آقا خواندن بلدید » شیخ گفت آری ! عجوزہ گفت این نامہ از پسر رسیدہ است میخواہم آنرا برای من بخوانی شیخ پذیرفت و چون نامہ را بگشود عجوزہ گفت آقا پسر زنی دارد کہ دردالان خانہ است اگر لطف بفرمائید و آنرا در کریاس در (ہشتی) بخوانید کہ او نیز بشنود سپاسگزار خواہیم بود شیخ پذیرفت و ہسینکہ پای در ہشتی نہاد عجوزہ در را بست و آن زن کہ در کسین بود با کنیزان خود بر سر شیخ ریختہ او را بداخل خانہ کشانیدند و زن شیخ را بخود خواند ، شیخ چون دید رہائی میسر نیست موافقت نمود و گفت : « من حرفی ندارم اما قبلا جای طہارت را بسن نشان بدهید » نشان دادند و او آب برداشتہ داخل طہارتخانہ شد و با تیغ تیزی کہ داشت ریش و ابروان خود را تراشید و بیرون آمد زن کہ او را باین وضع دید سخت متنفّر گشت و بفرمود تا او را از خانہ بیرون کنند . خداوند شیخ را از ارتکاب گناہ نگاه داشت و او از آن پس بہمان وضع باقی ماند و پیروانش نیز تراشیدن سر و ریش و ابروان را بین خود مرسوم کردند .

۱۔ «و این سید جمال مجرد ساوجی بود و مدتی در مصر مفتی بود چنانکہ ہر مشکلی کہ مردم را در مسائل پیش می آمد بی آنکہ بکتاب رجوع کند جواب می گفت و مصریان او را کتابخانہ روان می گفتند ... سید جمال مجرد بشرط جمال موصوف بود چنانکہ مصریان او را یوسف ثانی می خواندند و همچنان کہ زلیخا بر حضرت یوسف مفتون شدہ بودہ زنی از امرای مصر عاشق سید جمال مجرد گردید و او بہ تنگ آمدہ از مصر جانب زمین دمیاط گریختہ و آن زن از فرط تعلق بی تابانہ بدنبال»

داستان شیخ و قاضی میگویند شیخ چون بدمیاط آمد در گورستان شهر منزل گزید. روزی قاضی آنجا که ابن عمید نام داشت برای تشییع جنازه یکی از اعیان بگورستان آمد شیخ را دید در آنجا نشسته باو تعرض کرد و گفت: «تو بدعت گذاری» شیخ گفت: «تو قاضی نادانی هستی، سواره از میان گورها میگذری و حال آنکه میدانی احترام زنده و مرده انسان یکی است» قاضی گفت «عل تو زشت تر است که ریش خود را میتراشی» شیخ گفت مرا میگوئی؟ وصیحه ای زد و چون سر بر آورد ریش سیاه بلندی بر روی او بود، قاضی و همراهان در شگفت شدند و قاضی از استر فرود آمد. آنگاه شیخ صیحه ای دیگر بزد و چون سر بلند کرد ریش سپید زیبایی داشت و باز سوم صیحه زد و بحالت اولی خود که ریش تراشیده داشت باز آمد. قاضی دست او را بوسید و شاگرد او شد و خانقاه نیکوئی برای او ساخت و تا زنده بود ملازم خدمت شیخ بود و چون شیخ وفات یافت اورا در خانقاه خود دفن کردند. قاضی نیز وصیت کرد که بعد از مرگ در آستانه خانقاه بخاک سپرده شود تا هر کس زیارت شیخ میرود پای بر گور او نهاد.

در بیرون دمیاط مزار متبرکی است معروف به شفا که مردم مصر در روزهای معینی از سال زیارت آن می آیند. نیز در بیرون دمیاط در وسط باغها جایگاهی است که منیه خوانده میشود و شیخی از فضلا بنام ابن النعمان در آنجا زندگی میکند من بخانقاه او رفتم و شبی باوی بسر بردم.

والی دمیاط در آن ایام مردی نیکوکار بود که محسنی شریف النعمان بود. او در کنار نیل مدرسه ای ساخته بود که من در آنجا منزل کردم و بیرونش دوستی در میان ما استوار گردید.

→ او شتافت و چون این خبر رسید جمال مجرد رسید منظر بگشت و دست بدعا برداشته زوال حسن خود از خدا خواست و آن بشرف اجابت رسیده موی سیلت و ریش و ابروی او همه ریخت و رن چون بدانجا رسیده بدان هیئت دید روی گردانید و بمصر رفت و سید از آن بلا نجات یافته در آنجا توطن نمود.

(تاریخ فرشته ج ۲ صفحه ۴۰۷)

از آنجا بفارس کور که در کنار نیل واقع است رفتم و در بیرون شهر منزل کردم در این محل سواری که امیر محسنی بدنبال من گسیل داشته بود فرا رسید و گفت: امیر چون از مسافرت تو آگاهی یافت این وجه را بعنوان خرجی برای تو فرستاد و مبلغی پول درهم بمن داد. خداوند جزای خیرش دهد!

از آنجا بشهر اشسون الرمان رفتم که چون درخت انار بسیار دارد باین اسم خوانده شده است (رمان بمعنی انار است) و انار را از آنجا بقاهره میبرند اشمون شهری بزرگ و قدیمی است که بر کنار شاخه‌ای از نیل ساخته شده است و پلی چوبین دارد که کشتی‌ها در کنار آن لنگر میاندازند و چون وقت عصر میشود پل را برمیدارند و کشتی‌ها میتوانند بهر سو حرکت کنند. این شهر دارای قاضی القضاة و والی الولات بود.

،

بعد بشهر سمنود رفتم که در کنار نیل واقع است و تا محلة الکبری سه فرسخ فاصله دارد در این شهر بازارهای خوب هست. از آنجا در کشتی نشسته از راه نیل بسوی مصر (قاهره) حرکت کردم این راه از وسط شهرها و قصبات آباد و بهم پیوسته رد میشود و مسافر مجبور نیست باخود توشه بردارد زیرا هر وقت بخواهد میتواند در ساحل پیاده شود و نیازمندیهای خود را از آبدست و نماز و خرید توشه و جز آن برآورد. بازارها از اسکندریه تا قاهره و از آنجا تا اسوان در مصر علیا بهم پیوسته است.

مصر معتبرترین شهرها و پایتخت فرعون قوی شوکت،

قاهره

با اراضی پر نعمت و نواحی پهناور خود در نهایت آبادانی

و زیبائی و سرسبزی مجمع آیندگان و روندگان است. در این شهر از هر نوع مردم، فقیر و غنی و عالم و جاهل و دانا و وضع و شریف و بد و نیک گرد

آمده‌اند. شهر با جمعیت خود چون دریا موج میزند و باهسه و سعتی که دارد از کثرت عده مردمان تنگ می‌نماید. با آنکه روزگاری دراز بر این شهر گذشته از رونق جوانی آن نکاسته و ستاره اقبالش هنوز در اوج درخشندگی است. قاهره مصر ملت‌ها را مقهور خود گردانیده و شهریارانش جبین تاجداران عرب و عجم را بخاک سوده‌اند و امتیاز خاص این شهر برود نیل است که ارزش فراوانی دارد و مردم آن شهر را از آب باران بی‌نیاز میسازد. وسعت حدود شهر با اندازه یک‌ماهه تمام راه است. خاک آن حاصلخیز و مردم آن غریب‌نوازند. گفته میشود در مصر دوازده هزار سقا است که مشگهای آبر را بر اشتران خود حمل میکنند^۱ و در این شهر سی هزار مکاری است و در رودخانه نیل سی و شش^۲ هزار وسیله نقلیه از دیوانی و رعیتی کار میکنند که بین اسکندریه و دمياط و مصر علیا در رفت و آمد هستند.

بر ساحل نیل روبروی شهر مصر محلی است معروف بروضه (باغ) که جایگاه تفریح و تفرج میباشد و باغهای زیبا و زیاد دارد. مردم مصر اهل خوشگذرانی و عیش و طرب هستند و من یکبار شاهد جشنی بودم که بمناسبت شفای ملك ناصر از شکستگی دستش برپا شده بود، تمام بازارها را آذین بسته و دکان‌ها را با انواع زیورها و پارچه‌های ابریشمین زینت داده بودند و این وضع تا چند روز دوام داشت.

مسجد عمرو عاص در مصر مسجدی است شریف و مشهور
مسجد عمرو عاص
و مورد احترام که نماز جمعه را آنجا می‌گزارند. رجاده

۱- عبارت پردازیهی ابن بطوطه را خالی از حقیقت نباید شمرد سیاح ایتالیایی فروسکوبالدی Frescobaldi که در ۱۳۸۴م قاهره را دیده‌است این مطالب را تأیید میکند و تصریح دارد که صد هزارتن از مردم قاهره بملت کمبود منزل شبها در خیابانها می‌خوابند در صورتیکه قبل از فروسکوبالدی دو فقره طاعون در ۱۳۴۸ و ۱۳۸۹ رخ داده بود (کیپ). ۲- مصر و قاهره را گویند پنجاه هزارشتر راویه کش است که سقایان آب کشند و سقایانی که آب بر پشت خود کشند جدا باشند بسببوهای برنجین و خیکها... (سفرنامه ناصر خسرو). ۳- ترجمه ترکی: سی و دوهزار ضبط کرده.

آنها از شرق بغرب قطع میکنند . در قسمت شرقی مسجد زاویه‌ای است که امام ابو عبدالله شافعی در آن تدریس میکرده است .

مدارس مصر بقدری زیاد است که شماره درست آنها
 مدارس و بیمارستانها
 نمیتوان گفت و اما از بیمارستانها . بیمارستانی که
 نزدیک قبر منصور قلاوون در بین القصرین (میان دو کاخ) ساخته شده واقعاً
 زبان از وصف آن قادر است زیرا آنقدر وسائل استراحت و دارو در آن گرد
 آمده که از حد شمار بیرون می‌باشد و میگویند روزانه هزار دینار درآمد
 آن است^۱ .

و اما عده زوایا که آنها را «خانقاه» می‌نامند بسیار است .

خانقاه

امانی مصر در ساختن خانقاهها بریکدیگر پیشی
 میجویند . هر خانقاه مخصوص گروهی از درویش است و بیشتر درویش از
 عجم (ایرانیان) میباشند که مردمی اهل ادب و در مسلک تصوف صاحب اطلاع
 هستند . هر يك از خانقاهها شیخی دارد و نگهبانی و ترتیب کارهایشان عجیب
 است . از جمله مراسم و مقررات خانقاه این است که خاده هر بامداد پیتس
 درویشی بیاید و هر کدام از آنها غذائی را که میل دارند بایه سفارش میدهند
 و چون وقت خوراك میرسد برای هر کس باره نانی با يك ظرف جداگانه
 شوربا داده میشود . دو تن از يك ظرف غذا نمیخورند . در خانقاه روزی
 دو بار غذا داده میشود . هر يك از درویش يك دست لباس تابستانی و يك دست
 لباس زمستانی و مانیانه بیست الی سی درهم مقرری . و نیز شبهای آدینه
 مقداری حلوائی شکری و مابون رختشوئی و پول حمام و روغن (برای
 روشن کردن چراغ) دریافت میدارد .

۱- در پیش از نسخ دوازدهم از دینار آمده است . ۲- اکنون فقط نمای جلونی مدخل
 این بیمارستان در آن باقی مانده . یعنی قسمتهای زیر آن برجای مانده است مقبره سلطان که
 قسمتی از آن تعمیر شد . یکی از حالتهای بدترین فقرهای معاشی و ترسناک دوره اسلامی شمار
 می‌آید . خوابان بین‌القصرین هنوز هم بهمان نام خوانده میشود . (نیپا) .

این در اویش مجرد هستند و برای درویشان متأهل خانقاههای جداگانه هست. در اویش مکلف اند که در نمازهای پنجگانه حاضر شوند و شب را در خانقاه بیتوته کنند و اجتماعات آنان زیر قبه‌ای در داخل خانقاه منعقد میشود. دیگر از مراسم درویشان آن است که هر يك بر سجاده مخصوصی که دارد می‌نشیند و پس از نماز صبح سوره‌های «انافتحنا» و «ملك» و «عم» را میخواند و آنگاه جزوهای قرآن می‌آورند و هر کس جزوی بر میدارد و ختم قرآن میگذارند و ذکر میگویند و سپس قاریان بعبادت اهل مشرق بقرائت می‌پردازند و همین مراسم بعد از نماز عصر هم اجرا میشود.

وقتی درویشی در مسافرت می‌خواهد وارد خانقاهی شود کسر بر بسته، سجاده بردوش افکنده، عصا بدست راست و ابریق بدست چپ دم در خانقاه میایستد. دربان ورود او را بخادم خانقاه خبر میدهد و او می‌آید و از درویش پرسش میکند که از کدام شهر است و در سر راه بکدام خانقاه وارد شده و شیخ او کیست. و چون پاسخهای او را درست دریابد اجازه ورود میدهد و سجاده او را در جای مناسبی میگسترده و جای طهارتخانه را باو نشان میدهد. درویش پس از تجدید وضو بر سر سجاده خویش می‌آید و کسر بر میگشاید و دو رکعت نماز می‌گزارد و آنگاه با شیخ خانقاه و سایر حاضرین مصافحه میکند و در جمع ایشان می‌نشیند.

دیگر از مراسم درویشان این است که روزهای جمعه خادم خانقاه سجاده‌ها را بسجده میبرد و در آن جا میگسترده، در اویش هم دست‌جمعی با شیخ خود بمسجد می‌آیند و هر کس روی سجاده خورش نماز می‌گزارد و بعد از نماز بقرائت قرآن می‌پردازند و سپس در حضور شیخ بحال اجتماع بخانقاه باز میگردند.

قراه مصر از امکنه بسیار متبرکه است، در فضیلت آن حدیثی هست که قرطبی و دیگران آنرا نقل کرده‌اند،

گورستان مصر

و آن جزو «جبل مقطم» است که بنا بوعده خداوندی باغی از باغهای بهشت خواهد بود. مردم مصر در گورستان قبه‌های زیبا ساخته‌گرد آنرا دیوار میکشند بطوریکه مقبره بصورت خانه‌ای درمی‌آید و در آن اطاقهائی میسازند و قاریانی میگیرند که شب و روز در مقبره با آواز خوش بقرائت قرآن می‌پردازند. برخی از مصریان مدرسه و خانقاهی هم در کنار قبر می‌سازند. مردم مصر شب‌های جمعه بازن و بچه خود بگورستان می‌آیند و مقبره‌های مشهور را زیارت میکنند. همچنین شب نیمه شعبان را در گورستان بسر می‌برند و بازاریان همه قسم خوراکیها با خود می‌آورند.

از مزارات متبرکه مصر مشهد عظیم الشان مقدسی است که در جایگاه سر امام حسین بن علی ساخته شده است این مشهد رباطی وسیع و بسیار عالی دارد که بر درهای آن حلقه‌ها و صفحه‌های نقره‌کار گذاشته‌اند و احترام و تعظیسی را که سزاوار چنان مقامی است درباره آن مرعی میدارند.

دیگر تربت خانم نفیسه دختر زید بن علی بن الحسین (ع) که بانوئی مستجاب‌الدعوه و عبادت پیشه بوده است. بنای تربت بسیار زیبا و نورانی است، رباطی هم دارد.

دیگر تربت امام ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی که رباطی بزرگ و موقوفاتی دارد و گنبد مشهور آن بسیار عالی و بدیع و محکم و بلند است و بیش از سی ذراع وسعت دارد.

قبر عده بیشماری از علما و صلحا در قرافه مصری میباشد و نیز جمع کثیری از صحابه و بزرگان سلف و خلف رضی الله تعالی عنهم مانند عبدالرحمن بن القاسم و اشهب بن عبدالعزیز و اصبع بن الفرغ و دو پسر عبدالحکم و ابوالقاسم بن شعبان و ابومحمد عبدالوهاب در اینجا بخاک سپرده شده‌اند لیکن شهرت

۱- قرافه بزرگ در جنوب قاهره جدید بین قاهره قدیم و جبل مقطم واقع شده است و از لحاظ وسعت محوطه و ساختمان مقبره‌ها مانند شهری بنظر میرسد. (گیب)

و معروفیتی ندارند و جز اهل تحقیق و اطلاع ، کسی را عنایتی بترت آنان نیست ، اما امام شافعی را هم از جهت شخص او وهم از جهت یاران و پیروان او چه در حال حیات و چه بعد از مرگ ، بخت یار و مددکار بوده و وضع او مصداق این شعر است که :

الجد یدنی کل امر شاسع والجد یفتح کل باب مغلق

« سعی و کوشش هر چیز دور را فرادست میآورد و بخت و اقبال هر در بسته‌ای را میگشاید » .

نیل از حیث گورائی و پهناوری و سودمندی بر همه رودخانه‌های دنیا برتری دارد. شهرها و قرا در دوسوی آن بطور منظم قرار گرفته است چنانکه در هیچ جای دیگر نظیر آن رانمیتوان دید و هیچ رودخانه‌ای که باندازه نیل برای کشت و زرع از آن استفاده شود نمی‌شناسیم ؛ نیل تنها رودخانه‌ای است که دریا نامیده شده چنانکه در قرآن آمده است : فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ؛ در این آیه نیل را « یم » نامیده که بمعنی دریا است ؛ و در حدیث صحیح آمده است که چون رسول خدا در شب معراج بسدرۃالمنتهی رسید در پای آن چهار نهر بود دو تای آن آشکار و دو تای دیگر نهان ؛ پیغمبر از جبرئیل پرسید که این نهرها چیست ؟ گفت آن دو نهر نهان در بهشت است و آن دو نهر آشکار از انهار دنیا است که نیل و فرات نام دارد . و نیز در حدیث آمده است که نیل و فرات و جیحون و سیحون از رودخانه‌های بهشت‌اند . مجرای نیل برخلاف همه رودخانه‌های دیگر از جنوب بشمال است و از خواص عجیب آن این است که در شدت تابستان درست هنگامی که آب رودخانه‌های دیگر نقصان می‌پذیرد و می‌خشکد آب نیل بالا می‌آید ، و هنگامی که آب رودخانه‌های دیگر بالا می‌آید آب نیل فرومی‌نشیند.

۱- سورة قصص آیه ۷۷ در داستان موسی که از جانب خدا بمادر او وحی رسید که اگر از جهت موسی بيمناك بودی اورا بدریا درانداز...

رودخانه سند نیز چنانکه خواهیم آورد این گونه است. آغاز افزایش آب نیل در حدود ماه حزیران است که مصادف با ماه ژوئن می‌باشد و چون باندازه شانزده ذراع بالا آمد نصاب مالیات سلطان درست میشود و هرچه از این حد بالاتر آید فراوانی و ارزانی خواهد بود تا بهجده ذراع برسد که در این حال موجب تلفات و خسارات میشود و بیماری وبا بدنبال می‌آورد. اما اگر ارتفاع آب يك ذراع از شانزده ذراع کمتر باشد مالیات سلطان نقصان می‌پذیرد و اگر این کمبود به دو ذراع برسد مردم باستسقا می‌روند و کم آبی موجب زیان فراوان میگردد.

نیل یکی از رودخانه‌های بزرگ پنجگانه دنیا است که عبارت‌اند از: نیل و فرات و دجله و جیحون و سیحون (سیر دریا و آمودریا)؛ پنج رودخانه دیگر هم نظیر این پنج تا هست که عبارت باشد از رودخانه سند - که پنجاب نامیده میشود - و رودخانه هند - که گنگ مینامند و هندوها برای حج بآن می‌روند و خاکستر مردگان خود را بعد از سوزاندن در آن میریزند و معتقداند که آن رودخانه از بهشت می‌آید - و رودخانه جون در هندوستان (جمنا یا شاید براهمایوترا) و رودخانه اتل (واگنا) در دشت قبیچاق - که شهر سرای برکنار آن واقع است - و رودخانه سروا (هونگ‌هو) در سرزمین خطا - که شهرخان بالغ (پکین) بر ساحل آن قرار دارد و از آنجا بشهرهای خنسا^۲ و زیتون که در سرزمین چین است می‌رود - همه این رودخانه‌ها را بخواست خدا در محل خود یاد خواهیم کرد.

۱- سرو یا صارو بمعنی زرد است. ۲- هانگ چه توفو بایتخت چه کیانک. مترجمین فرانسوی ابن بطوطه در این مقام اشتباه او را بشرح زیر متذکر شده‌اند:

«پکن یا خان بالغ در چند فرسخی غربی به هو واقع است و خنسا یا هانگ چه توفو بر روی خط کیانگ واقع است و تقریباً دویست فرسخ با پکن فاصله دارد. زیتون یا تسیون چکوفونیز تقریباً در صدوسی فرسخی خنسا است. لیکن باید یاد داشت که در عین حال پکن هم با هونگ‌هو و هم با هانگ چه توفو بوسیله ترعه ارتباط دارد.»

نیل بعد از مسافتی که از مصر فاصله میگیرد برسه قسمت میشود . عبور از این رودخانه چه در تابستان و چه در زمستان جز بکشتی میسر نیست و مردم هریک از شهرها که در کنار نیل واقع شده کانالهایی از آن جدا کرده‌اند که در هنگام مد آب وارد آن شده بمرعه‌ها میرود .

اهرام مصر
اهرام از عجائبی است که از روزگاران کهن درباره آن سخن بسیار رفته است و در چگونگی و تاریخ بنای آن

روایت‌ها آمده؛ میگویند تمام علومی که پیش از طوفان نوح در روی زمین بوده است از هرمس اول^۱ که در مصر علیا ساکن بوده و اخنوخ نامیده میشده اخذ گردیده است . این هرمس همان ادریس علیه السلام است و او نخستین کسی بود که درباره حرکات فلک و جواهر علوی سخن گفت و نخستین کسی بود که بنیاد معبدها را گذاشت و مردم را از طوفان نوح خبر داد . و از بیم آنکه علم و صنعت از میان رود . این اهرام و برای^۲ را بنا کرد ، و نقش همه صنایع و آلات را با تفصیل همه علوم در آنها گذاشت تا از خطر نابودی در امان باشد . میگویند مرکز سیاسی و علمی مصر شهر منوف بوده که با فسطاط یک برید (چهار فرسخ) فاصله دارد و چون اسکندریه را بنا نهادند مردم رخت بدان شهر کشیدند و مرکزیت با آنجا منتقل گردید ، تا روزگاری که اسلام آمد و عمرو بن العاص فسطاط را که تا این زمان مرکز مصر میباشد بنیاد گزارد . اهرام بنائی است بسیار بلند که با سنگ‌های سخت و تراش ساخته شده است . زمینه این بنا مدور است که در قسمت پائین وسعت آن بیشتر و در قسمتهای بالا دایره‌اش تنگتر میگردد چنانکه رویهمرفته ساختمان شکل مخروطی پیدا میکند . اهرام در ندارد و معلوم نیست که طرز ساختمان آن چگونه بوده است .

۱- ادریس یا هرمس الهرامسه یکی از انبیا بوده و همان‌تنون کتاب‌هایی در بعضی علوم کیمیا و طب و طبیعی که متخذ از عقاید قبطیان است بنام کتب هرمسیه معروف می‌باشد .

۲- برای بمعنی «معابد» و از امت قبطی Pierhbei یا Pierpe است که بمعنی معبد میباشد .

«دیفر مری»

از جمله روایاتی که راجع بساختمان آن آورده‌اند این است که یکی از پادشاهان مصر پیش از طوفان نوح خواب هولناکی دید و بر خود لازم دانست که این اهرام را در جهت غربی نیل بنا نهد تا همه علوم زمان و اجساد پادشاهان در آن محفوظ و مصون بماند. این پادشاه از منجمان خواست تا بنگرند که آیا جایی از این بنا را در آینده خواهند شکافت یا نه؟ منجمان گفتند که در جانب شمالی بنا جایی را خواهند شکافت و حتی معین کردند که مخارج شکافتن آن چه مبلغ خواهد بود. پادشاه بفرمود تا آن مبلغ را در همان جایگاه که منجمین خبر داده بودند بگذارند و ساختمان را بجد تمام دنبال کرد و در شصت سال آنرا پایان رسانید و نوشته‌ای در آن نهاد که ما این اهرام را به شصت سال ساختیم هر که خواهد به ششصد سال ویران کند، گرچه خراب کردن بسی آسانتر از ساختن باشد.

چون نوبت خلافت بامیر المؤمنین مأمون رسید عزم کرد که این بنا را ویران سازد؛ یکی از مشایخ مصر بخلیفه اشارت کرد که از این تصمیم منصرف گردد؛ لیکن لجاجت دامنگیر خلیفه شد و بفرمود تا از جانب شمال بتخریب آن پردازند. برای تخریب اهرام آتش دریای آن افروختند و سرکه بر آن میریختند و با منجنیق میکوفتند چندانکه شکافی که هم‌اکنون پیدا است پدید آمد و در آنجا گنجی نمایان شد که بفرمان خلیفه وزن کردند درست مطابق مخارجی بود که برای شکافتن آن دیوار مصرف کرده بودند و این امر مایه تعجب فراوان گردید. عرض دیوار که شکافته بودند بیست ذراع بود.

پادشاه مصر در آن روزگار که من بدانجا رفتم الملك-

پادشاه مصر

الناصر ابو الفتح محمدا پسر الملك السنصور سيف الدين

قلاوون صالحی^۲ بود. این قلاوون الفی نامیده میشد زیرا الملك الصالح او را

۱- الملك الناصر ناصر الدين محمد نهمین سلطان ممالیک ایوبی مصر مادر او اصلان خاتون از شاهزاده خانم‌های مغولی بود. در ۶۹۳ سلطنت رسید و در ۷۴۰ وفات یافت. ۲- از سال ۶۷۸ تا ۶۸۹.

بہزار دینار طلا خریداری کرده بود و اصل او از دشت قبچاق بود . الملك الناصر سیرتی نیک و فضائلی بزرگ داشت و همین شرف اورا بس که افتخار خدمتگزاری حرمین شریفین (مکہ و مدینہ) را داشت و ہمہ سالہ حاجیان را در شام و مصر مساعدتہا میکرد از این قبیل کہ بوسیله شترہا جہت ضعف و درماندگان آب و آذوقہ میفرستاد و کسانیرا کہ از راہ مانده یا از قافلہ عقب افتادہ بودند بمقصد میرسانید . این پادشاہ در بیرون قاہرہ در سریاقص خانقاہ بزرگی ساختہ است . لکن خانقاہی کہ مولای ما امیر المؤمنین ناصر الدین . . . ابو عنان^۱ در بیرون پایتخت خود (فاس) بنا نہادہ در ہمہ دنیا ماند ندارد و از حیث استحکام و زیبائی و گچ کاری چنان است کہ مردم مشرق نظیر آنرا نتوانند ساخت . و ما ز مدارس و بیمارستانہا و خانقاہہائی کہ این پادشاہ ایدہ اللہ تعالیٰ در قلمرو حکومت خود ساختہ است یادخواہیم کرد . خداوند این مرز و بوم را بہ دوام دولت او محفوظ و محروس فرماید .

امرای مصر
از جملہ امرای مصر امیر بکتور ساقی ملک ناصر بود
کہ بدست وی مسموم و کشتہ شد و داستان اورا بجای
خود خواہیم آورد . دیگر از امر نائب ملک ناصر بنام ارغون دوادار^۲ بود
کہ از حیث مقام و منزلت بعد از بکتور قرار داشت . دیگر طشطو کہ بہ «نخود
سبز» معروف بود و از نیکان امرا بشمار میآمد . او «حرافیش» را احسان
زیاد میکرد ؛ یتیمان را صدقات فراوان میداد از قبیل جامہ و خرجی و احسان
معلم برای تعلیم قرآن . «حرافیش» گروہ انبوهی از مردمی سرسخت و
ماجراجو و ولگرداند یکبار الملك الناصر این امیر طشطو رازندانی کرد ہزاران
تن از حرافیش در پای قلعہ گرد آمدند و آواز برداشتند کہ : «آزادش کن ای

۱- ابن بطوطہ طبق معمول اسم پادشاہ مراکش را توأم با القابی آورده است کہ برای اطلاع خوانندگان و اینکه تصرفی در متن نباشد عین عبارات اورا نقل میکنیم : «مولانا امیر المؤمنین و ناصر الدین و کھف الفقرا و المساکین خلیفۃ اللہ فی ارضہ القائم من الجھاد بنفلہ و فرضہ ابو عنان ایداللہ امرہ و اظھرہ و سنی لہ الفتح المبین و یسرہ» . ۲- دواتدار

لنگ پلید! و مقصودشان از «لنگ پلید» الملك الناصر بود. پادشاه او را آزاد کرد اما چندی دیگر دوباره بزندانش افکند. این بار نیز یتیمان جمع شدند و با اعتراض پرداختند که برهائی وی انجامید.

دیگر از امرای مصر جمالی و بدرالدین ابن بابا^۱ و جمال الدین نائب - الكرك و تفردمور (دمور در ترکی بسعنی آهن است) و بهادر حجازی و قومسون و بشتک بودند که در اعمال خیر و بنای مساجد و زوایا بریکدیگر پیشی می‌جستند و نیز از جمله امرا ناظر لشکر و دبیر الملك الناصر بنام قاضی فخرالدین قبطی بود. این قاضی از قبطیان مسیحی بود که اسلام آورد و دارای مکارم عظیم و فضائل تمام بود و در نزد پادشاه پایگاهی بلند داشت و خیرات و صدقات زیاد میداد. رسم او این بود که پسین روز در کریاس در خانه خود که در کنار نیل و دم مسجد واقع بود می‌نشست و چون هنگام نماز مغرب میرسید برای نماز بسجد میرفت و سپس بهمان جا باز میگشت و طعام می‌آوردند و در این اثنا هر کس بدیدن او می‌آمد مسانعتی در کار نبود اگر حاجتی داشتند بر می‌آورد و اگر پولی میخواستند غلامی داشت لؤلؤ نام که بدرالدینش میخواندند، سائل را همراه او نزد خازن که با بدره‌های پول در بیرون خانه می‌نشست میفرستاد و خازن حواله‌ها را می‌پرداخت. در این هنگام فقیهان نزد او می‌آمدند و کتاب صحیح بخاری را در حضور او میخواندند و پس از نماز عشاء متفرق میشدند.

قاضی القضاة شافعیان، عالی‌رتبه‌ترین قضات مصر است

قضاوت در مصر

که عزل و نصب قاضیان دیگر هم با اوست تصدی این

مقام در ایامی که من بمصر رفتم با امام بدرالدین بن جماعه بود که هم‌اکنون

پسرش عزالدین جایگاه او را دارد. قاضی القضاة مالکیان امام صالح تقی الدین

اخنائی و قاضی القضاة حنفیان امام دانشمند شمس الدین حریری بود. این حریری

۱- این مرد از سرداران مغول بود که به مصر پناه برد.

مردی بسیار سختگیر بود که اغماض در احکام شرع روا نمیداشت و از کسی ملاحظه نمیکرد و همه امر را از او حساب میبردند. شنیدم روزی السلك الناصر بندیمان خود گفته بود که « من جز حریری از کسی نمی‌ترسم ». قاضی القضاة حنبلیان را فقط با اسم می‌شناسم که عزالدین نام داشت.

الملك الناصر رحمة الله عليه هر روز دوشنبه و پنجشنبه را برای نظر در مظالم و رسیدگی به شکایات مردم اختصاص داده بود در آن روزها قضات مذاهب اربعه از دست چپ او می‌نشستند و شکایت‌ها در پیش او خوانده میشد و او کسی را معین میکرد که از شاکی بازجوئی کند و بسختان او گوش فرادهد. اما مولای ما امیر المؤمنین ناصرالدین (سلطان مراکش) ایده‌الله تعالی در این باره راه و رسم نوینی دارد که درد ادگستری و فروتنی مزیدی بر آن متصور نیست چه او خود بشخصه با متظلمین سؤال و جواب میکند و مردم شکایات را بی‌هیچ واسطه بخود او تقدیم میدارند.

در مصر رسم بر این بود که قاضی شافعیان بالاتر از همه می‌نشست و قضات حنفی و مالکی و حنبلی بترتیب فرودست او می‌نشستند. بعد از وفات حریری برهان‌الدین ابن عبدالحق حنفی جای او را گرفت. در اینموقع امر را به الملك الناصر اشارت کردند که قاضی مالکیان را بر او که قاضی حنفیان بود مقدم دارد و گفتند که « در گذشته نیز معمول چنین بود و قاضی مالکیان زین‌الدین بن مخلوف بلافاصله بعد از قاضی شافعیان تقی‌الدین بن دقیقه الحنفی می‌نشست » پادشاه موافقت نمود لیکن قاضی حنفیان که از این ما را خبر یافت از حضور در مجلس استنکاف ورزید و پادشاه را این حرکت خوش نیامد و فرمود تا او را حاضر آورند و چون بیامد حاجب دست او را گرفت و فرودست قاضی مالکی در همان جا که پادشاه معین کرده بود برنشاند و این وضع تثبیت گردید.

از جمله دانشمندان مصر شمس الدین اصفهانی بود که
 علما و اعیان مصر در علوم معقول سرآمد روزگار بشمار میآمد دیگر
 شرف الدین زواوی مالکی و برهان الدین بن بنت الشاذلی که در جامع صالح
 سمت نیابت قاضی القضاة را داشت و رکن الدین بن قوبع تونسلی از ائمه علمای
 معقول و شمس الدین بن عدلان بزرگ شافعیان، و فقیه بزرگ بهاء الدین بن عقیل
 و اثیر الدین ابوحیان محمد بن یوسف ابن حیان غرناطه ای که در نحو سرآمد
 همگان بود و شیخ صالح بدر الدین عبدالله منوفی و برهان الدین صفاقسی و
 قوام الدین کرمانی که در بام جامع ازهر می نشست و عده ای از فقیهان وقاریان
 ملازم خدمت او بودند و او رشته های مختلف علوم را تدریس میکرد و در
 هر یک از مذاهب اربعه فقه صاحب فتوی بود. عبای پیشین خشنی در بر میکرد
 و عمامه ای از پشم سیاه بر سر میگذاشت و پس از نماز عصر تنها و بی همراه،
 در گردشگاههای شهر بتفرج میرفت.

دیگر از علمای مصر سید شریف شمس الدین ابن بنت الصاحب تاج الدین
 حنا بود و شیخ الشیوخ قاریان^۱ مصر مجد الدین آق سرائی (آق سرا از بلاد روم
 است)^۲ که در سریاقص منزل داشت و شیخ جمال الدین حویزه ای (حویزه محلی
 است بمسافت سه روزه راه از بصره) و تقیب الاشراف مصر سید شریف معظم
 بدر الدین حسینی که از بزرگان صلحا بشمار میرفت و مجد الدین حرمی که
 در مقبره امام شافعی تدریس میکرد و وکیل بیت المال بود و نجم الدین سهرتی
 که محتسب شهر بود و از بزرگان فقها بشمار میرفت و جاه و ریاستی عظیم
 داشت.

روز «محمل» یا روز شترگردانی روزی است که مردم
 همه گرد می آیند و مراسم آن چنین است که نخست،
 قضاات چهارگانه باتفاق وکیل بیت المال و محتسب و
 مراسم گرداندن
 «محمل»

۱- نسخه چاپ پاریس؛ شیخ الشیوخ فقرا. ۲- آق سرا کلمه ترکی و بمعنی سرای سپیداست.

بزرگان فقها و امنای دولت و صاحب منصبان ، سواره بسوی باب القلعه که خانه الملك الناصر است میروند و در اینجا «محمل» را که روی اشتری قرار دارد بیرون می آورند . امیرالحاجی که برای آن سال تعیین می شود در پیشاپیش محمل روانه می شود و گروه سقایان سوار بر اشتران خویش بدنبال آن ، وهمه مردم از زن و مرد گرد می آیند ، و محمل را بدینسان در کوچه های قاهره و مصر میگردانند و شترداران حدی کنان و آواز خوانان از پیش ، و دیگران از پس ، حرکت میکنند . این مراسم که در ماه رجب اجرا میشود سبب تهیج مردم میگردد و شوق زیارت دردلها پدید میآید و خداوند شور دیدار خانه خود در سر هر بنده ای که خواهد برمیافکند تا ساز و برگ راه فراهم آورند و بار سفر بر بندند .

حرکت از مصر
از راه مصر علیا بقصد حجاز حرکت کردم و شب اول را در رباطی که صاحب تاج الدین حنا در دیر الطین ساخته است بسر بردم . این رباط بزرگ راتاج الدین به خاطر مفاخر عظیم و آثار متبرکی که در آن گذارده است بنا کرده ، و این آثار عبارت است از يك تکه از کاسه چوبین پیغمبر اکرم و میلی که حضرت با آن سرمه میکشیده است و درفشی که بوسیله آن کفش خود را وصله میزد و مصحف امیر المؤمنین (ع) که بخط خود آن حضرت است . گفته میشود که تاج الدین این اشیاء متبرکه را به صد هزار درهم خریده است . در این رباط طعام برای صادر و واردا و جیره برای خدام مقرر است .

بعد از رباط مذکور بشهر کوچک منیة القائد که برکنار نیل واقع است رسیدم ، و از آنجا بشهر بوش رفتم . بوش از حیث محصول کتان بر همه شهرهای دیگر مصر برتری دارد و کتان آن بسایر نواحی مصر و افریقا (مراکش)

۱- یعنی مسافری در حال ایاب وذهاب و در بعضی از کتب متقدم فارسی اصطلاح آیند و روند بکار رفته است . تغییر صادر و وارد مصطلح تر و معمول تر میباشد .

صادر میشود و از آنجا بشهر دلاص رفته این شهر نیز مانند بوش محصول کتان فراوان دارد که بشهرهای دیگر مصر و بلاد افریقیه برده میشود .
از آنجا بشهر بیا و بهنسا رفته . بهنسا شهری است بزرگ و باغهای زیاد دارد و پارچه‌های پشمی خوبی در آن بافته میشود . از کسانی که در آن شهر ملاقات کردم قاضی دانشمند آن بود که شرف‌الدین نام داشت و مردی بلند طبع و فاضل بود و نیز شیخ صالح ابوبکر عجمی را در این شهر ملاقات کردم و در خانه او فرود آمدم و مرا میهمانی فرمود .

از آنجا بشهر منیه بن خصیب (مینیا) رفته که شهری است بزرگ ، پهناور ، و وسیع و برکنار نیل بنا شده است و بحقیقت بر کلیه نواحی مصر علیا برتری دارد این شهر دارای مدرسه‌ها و خانقاهها و مسجدها و زیارتگاهها میباشد و در زمان قدیم به خصیب فرمانروای مصر تعلق داشته است .
میگویند یکی از خلفای عباسی براهل مصر خشم آورد
داستان خصیب
و برای سرکوفت و تحقیر مردم آن مملکت سوگند یاد کرد که کمترین و ناچیزترین بندگان خود را بحکومت آنجا بفرستد و خصیب را که متصدی تون تابی بود باین مقام برگزید و خلعت و فرمان بدو ارزانی داشت^۱ . گمان خلیفه چنان بود که خصیب با مصریان بد رفتاری خواهد کرد و چون دیگر نودولتان باآزار مردم خواهد پرداخت . لیکن وی چون در حکومت خود مستقر گردید خوشرفتاری پیشه گرفت و بکرم و ایثار اشتها یافت چنانکه نزدیکان خلیفه و دیگران پیش او میآمدند و عطایای بسیار میگرفتند و شکر گویان و سپاس‌کنان به بغداد باز میگشتند . روزی خلیفه

۱ - «هرون الرشید را چون ملك مصر مسلم شد گفت بخلاف آن طاغی که بفرورد ملك مصر دعوی خدائی کرد بنخشم این مملکت را مگر بخیس‌ترین بندگان ، سیاهی داشت نام او خصیب ملك مصر بوی ارزانی داشت و گویند عقل و درایت او تا بحدی بود که طایفه حرات مصر شکایت آوردندش که پنبه کاشته بودیم باران بی وقت آمد و تلف شد گفت پشم بایستی کاشتن تا تلف نشدی (گلستان سعدی) .

سراغ یکی از عباسیان را گرفت گفتند در بغداد نیست ، بعد از مدتی کہ باز گشت خلیفہ پرسید کجا بودی ؟ گفت پیش خصیب رفتہ بودم و خلیفہ را از عطیہ خوبی کہ گرفتہ بود بپا گاہانید . خلیفہ درخشم شد و امر کرد کہ چشمان خصیب رامیل کشند و روانہ بغدادش سازند و در بازارش افکنند . چون فرمان خلیفہ بسصر رسید خصیب را از ورود بخانہ خود مانع شدند ، خصیب یاقوت بسیار گرانبھائی باخود داشت کہ آنرا پنهان کرد و شبانہ درجامہ خود بدوخت . بعد کہ چشمان او را میل کشیدند و در بازار بغدادش انداختند شاعری پیش او آمد و گفت من از بغداد بسصر رفتم تا قصیدہای را کہ در مدح تو پرداختہ ام بر تو بخوانم و چون آنجا نبودی موفق نشدم اینک دوست دارم کہ آنرا بشنوی . خصیب گفت چگونه بشنوم مگر حال مرا نمی بینی ؟ گفت چرا ، لیکن میخوام بشنوی و توقع صلہ بھیج وجہ ندارم کہ تو بسوق خود زیاد بخشیدہای خدایت عوض دھاد ! گفت پس بخوان واو خواند :

انت الخصیب و ہذہ مصر
فتد فقا فکلاکما بحرا

چون قصیدہ پایان رسید خصیب جامہ خود باو نمود و گفت « این دوختہ را بشکاف » و چون شکافت گفت آن یاقوت را برگیر ! شاعر امتناع نمود ، خصیب سوگندش داد کہ آنرا برگیرد . شاعر یاقوت را بیازار گوہریان آورد تا بفروشد گفتند این جواہر فقط بدرد خلیفہ میخورد و خبر آن پیش خلیفہ بردند ، خلیفہ شاعر را احضار کرد و پرسید کہ آنرا از کجا بدست آوردہ است ؟ وی صورت حال باز نمود ، خلیفہ سخت متاثر گردید و از کردہ خود نادم گشت و فرمود کہ خصیب را حاضر سازند و او را مال فراوان بخشید و گفت از من چیزی بخواہ تا بدہم . خصیب ہمین شہر منیہ را از خلیفہ خواہست ، تقاضای او پذیرفتہ شد واو تا زندہ بود در آن شہر بسر میبرد اعقاب او ہم تا

۱- خصیب بمعنی فراوان است شاعر میگوید تو کہ خصیبی و این کشور کہ کشور مصر است ہردو دریائید و باید چون دریا بجوشید و از کرم لبریز شوید .

بودند این شهر را در اختیار خود داشتند .

التزام از گرمابه
داران
قاضی منیه در آن روزگار که من بدانجا رفتم فخرالدین
نویری مالکی بود . والی آن شمس الدین نام داشت که
امیری نیکوکار و کریم بود . روزی در این شهر بگرمابه
رفتم دیدم کسانی که آنجا می آیند لنگ نمی بندند و ستر عورت نمی کنند . این
امر بر من گران آمد نزد والی رفتم و مطلب را با او در میان نهادم . مرا نگهداشت
و بفرمود تا گرمابه بانان را حاضر آوردند و من التزامی نوشتم که اگر کسی
بدون لنگ وارد حمام شود گرمابه بان مسئول خواهد بود و مؤاخذه خواهد
شد و پس از آنکه والی او امر مؤکدی در این باره داد من از نزد او درآمدم .

از آنجا بشهر کوچک منلوی که دو میل از نیل فاصله دارد رفتم . قاضی
آن فقیه شرف الدین دمیری شافعی بود بزرگان این شهر خاندان بنی فضیل
بودند . یکی از این خاندان جامعی ساخته و قسمت اعظم اموال خود را در آن
خرج کرده است . در این شهر یازده کارخانه شکرریزی هست و رسم آنجا
چنین است که فقرا را از ورود در کارخانه مانع نمی شوند . فقرا نان گرم
میگیرند و دردیگ شیره پزی می اندازند و خوب که از شیره مملو شد بر میدارند
و راه خود را پیش میگیرند .

از منلوی بمنفلوط آمدم که شهری است زیبا و خوش ساخت و پر

۱- برخلاف حکایت سعدی و روایت ابن بطوطه خصیب پسر عبدالحمید عجمی از بزرگان
ایرانی بود که از طرف هارون الرشید بسمت عامل خراج مصر منصوب گردید . شعری هم که ابن
بطوطه آورده است از قصیدایست باین مطلع :

یا منة امتنها السكر ما ينقضی منی لك الشکر

که در دیوان ابونواس درج است . ابونواس را جز این قصیده قصاید دیگری نیز در مدح خصیب
است که از جمله در بیت زیر وی را به بلندی پایگاه اصل و نسب می ستاید :

له سلف فی الاعجمین کانهم اذا استؤذنوا یوم السلام بدور

برکت و برکنار نیل نهاده است .

داستان منبر مسجد
جامع منفلوط

مردم این شهر حکایت میکردند که الملك الناصر فرمان داد منبری بزرگ و بسیار عالی و بدیع برای مسجد الحرام بسازند چون کار ساختمان آن تمام شد بفرمود تا آنرا از طریق نیل و دریای جده بمکه برند ، کشتی حامل منبر که بمنفلوط رسید روبروی مسجد آن شهر توقف کرد و هرچه کوشیدند نتوانستند آنرا حرکت دهند و حال آنکه باد موافق هم میوزید و این امر موجب تعجب فوق العاده مردم گردید . مأمورین کشتی چند روز منتظر ماندند ولی حرکت امکان پذیر نبود تاچار قضیه را پادشاه خبر دادند و او بفرمود که منبر را به مسجد جامع منفلوط تخصیص دهند و من همان منبر را در مسجد دیدم .

در این شهر از گندم چیزی شبیه بعسل میسازند که نیدا می نامند و در بازارهای مصر بفروش میرسد .

از این شهر باسیوط رفتم که شهری است بس نیک و بازارهای بدیع دارد . قاضی آن شرف الدین عبدالرحیم بود و او « حاصل ماثم » لقب داشت . سبب اشتهار وی بآن لقب این است که در کشورهای مصر و شام اوقاف و صدقاتی که برای مصرف « ابناء السبیل » مقرر است در دست قضات میاشدا و فقرائی که وارد شهری میشوند پیش قاضی میآیند و هرچه میسر باشد می گیرند . اما این قاضی عادتش چنین بود که هرگاه فقیری پیش او میآمد میگفت « حاصل ماثم » یعنی « دیگر چیزی نماند » و مردم او را بهمین عنوان ملقب ساختند . از مشایخ فضلا ، شهاب الدین بن صباغ در این شهر بود که مرا در خانقاه خود مهمان کرد .

۱- صندوقی که صدقات مربوط بابناء السبیل در آن ریخته میشد مودع یا مودع الحکم نامیده می شد (مقریزی ، خطط ، ج ۴) .

از آنجا بشهر اخمیم رفتیم کہ شهری بزرگ و محکم و عجیب است . «بربی» معروف اخمیم در آنجا است کہ از سنگ ساخته شده ، در داخل آن نقوش و خطوطی است از مردمان قدیم کہ اکنون مفہوم ما نمی باشد و صورت های افلاک و ستارگان در آن نقش است و میگویند هنگام بنای آن «نر طائر» در برج «عقرب» بوده و نیز در این بربی صورتهای حیوانات و غیرہ نقاشی کرده اند و مردم دربارہ این صورتهای دروغھائی می بافند کہ قابل اعتماد نیست . در اخمیم مردی بود معروف بہ «خطیب» کہ یکی از این «بربی»ها را ویران کرد و با سنگھائی کہ از آن بدست آمد مدرسہای ساخت . این مرد از توانگران معروف بود و حسودان او معتقد بودند کہ ثروت خود را از همین بربی ها بدست آورده است .

در این شهر در زاویہ شیخ ابوالعباس بن عبدالظاهر منزل کردم قبر جد او «عبدالظاهر» نیز در همان زاویہ است . شیخ برادرانی باسامی ناصرالدین و مجدالدین و واحدالدین داشت و رسم آنان بر این بود کہ بعد از نماز جمعہ جمع می شدند خطیب نورالدین مذکور و فرزندان او و فقیہ مخلص قاضی شهر و دیگر وجوہ اہالی ہم آنجا می آمدند و مشغول قرائت قرآن و ذکر خدا می شدند تا هنگام نماز عصر میرسید و پس ادای نماز سورہ کھف را قرائت میکردند و متفرق میگشتند .

از اخمیم بشهر «ہو» کہ شهر بزرگی است در کنار نیل رفتیم و در مدرسہ تقی الدین بن سراج منزل کردم در آنجا ہر روز پس از نماز صبح یک حزب از قرآن میخواندند و سپس اوراد شیخ ابوالحسن شاذلی و حزب بحر اورا قرائت میکردند . سید شریف ابو محمد عبدالحسنی کہ از بزرگان صلحا بود در این شهر اقامت داشت .

پیشگوئی ابن سید
برای اینکه بدیدار این سید تبرک جسته سلامی براو کنم
بسلاقتش رفتم . مقصدم را پرسید گفتم از راه جدہ
بزیارت خانہ خدا خواہم رفت . گفت در حال حاضر این مقصود ترا میسر نخواہد
شد برگرد کہ نخستین حج تو از راه دروازہ شام خواہد بود . از نزد سید
مراجعت کردم و گفتمہ او را کار نیستم و راه خود را دنبال کردہ تا عیداب رفتم
لیکن نتوانستم از آنجا پیشتر روم^۱ و ناچار بمصر باز گشتم و بشام رفتم و
نخستین حج من همچنان کہ سید خبر دادہ بود از طریق شام صورت گرفت .

از شہر ہو بہ قنا رفتم . این شہر کوچک بازارهای خوب دارد و قبر
شریف صالح عبدالرحیم قناوی رحمۃ اللہ علیہ کہ کرامات و حالات عجیب داشت
در این جا است . شہاب الدین احمد نبیرہ شیخ مذکور را در مدرسہ سیفیہ این
شہر ملاقات کردم .

از آنجا بشہر بزرگ قوص رفتم . این شہر خیرات فراوان و باغهای
سر سبز و بازارهای زیبا و مساجد زیاد و مدارس عالی دارد و حاکم نشین
مصر علیا است .

خاندانہ شیخ شہاب الدین بن عبدالغفار و خانقاہ افرم در بیرون این شہر
واقع است . در اویش متجرد^۲ ہمہ سالہ در ماہ رمضان در این خانقاہ گرد می آیند .
از جملہ علمای این شہر قاضی جمال الدین بن سدید و خطیب فتح الدین بن
دقیق العبد بود . این مرد از زبردست ترین سخنوران بشمار می آمد و من جز
بہاء الدین طبری خطیب مسجد الحرام و حسام الدین مشاطی خطیب شہر خوارزم

۱- علت عدم موفقیت ابن بطوطہ در مسافرت از راه عیداب و داستان مراجعت وی بعدا خواهد آمد.
۲- درویش متجرد کسی را می گفتند کہ بپای پیادہ و بدون ہمراہ داشتن زاد و توشہ بمسافرت
بپردازد . در اسرار التوحید آمده است : «شیخ ما گفت چندین حج بکردم بتجرید بی زاد و بی
راحلہ و بی چیز ...» .

که ذکرشان خواهد آمد کسی دیگر نظیر او ندیده‌ام. دیگر از علمای آن شهر فقیه بهاء‌الدین بن عبدالعزیز مدرس مدرسه مالکیان و فقیه برهان‌الدین ابراهیم اندلسی بود و این فقیه خانقاهی عالی داشت.

از آنجا باقصر رفتم که شهرکی زیبا است و قبر صالح عابد ابوالحجاج اقصری در آن است و خانقاهی نیز بر سر خاك او ساخته‌اند.

از آنجا بشهر ارمنت^۱ رفتم. ارمنت شهر کوچکی است در کنار نیل که باغهای فراوان دارد قاضی این شهر که اسمش رافراموش کرده‌ام مرا مهمان کرد.

از آنجا بشهر اسنا رفتم که شهر بزرگی است و کوچه‌های وسیع و عایدات بسیار و زوایا و مدارس و جوامع متعدد و بازارهای خوب و باغات سر سبز دارد. قاضی القضاة آنجا شهاب‌الدین، بن مسکین مرا مهمان کرد و اکرام فرمود و به نایبان خود هم سفارش نامه‌ای در اکرام من نوشت. از فضیلتی این شهر شیخ نورالدین علی و شیخ عبدالواحد مکناسی بودند. شیخ عبدالواحد اکنون در قوص خانقاهی دارد.

از آنجا بشهر ادفو رفتم که فاصله آن تا شهر اسنا از طریق بیابان يك شبانروز راه است؛ سپس از نیل گذشته بشهر عطوانی رفتیم و از آنجا اشرانی کرایه کرده با طائفه‌ای از عرب که دغیم نام دارند حرکت کردیم. راه ما از صحرائی بود که آثاری از آبادانی نداشت ولی راه امنی بود در یکی از منازل این راه همیشه است که قبر ولی خدا ابوالحسن شاذلی در آن است. داستان او را قبلاً یاد کرده‌ایم که چگونه از جایگاه مرگ خویش خبر داده بود. در این

محل کفتار فراوان است، و شبی که در آنجا بسر بردیم تا صبح مشغول کشمکش با آنها بودیم. یکی از این حیوانات بر بار و بنه من حمله آورد و یکی از عدلها را پاره کرده انبانی را که پر از خرما بود بیرون کشید و برد بامدادان انبان مذکور را پیدا کردیم که از هم دریده و بیشتر خرما می آنرا خورده بود.

طایفه بجاهان پس از پانزده روز راه پیمائی بشهر عیداب رسیدیم. عیداب شهری است بزرگ که ماهی و شیر فراوان دارد و غلات و خرما را از مصر علیا با آنجا میآورند. اهالی این شهر از طائفه بجاة میباشند که رنگ پوستشان سیاه است و خود را در ملحفه زرد رنگی میپوشانند و بر سر خود عصابه ای میبندند که عرض آن يك انگشت بیشتر نیست^۱. این طایفه دختران خود را ارث نمی دهند و قوت غالبشان از شیر شتر است^۲ و سوار «مهای»^۳ میشوند و آنرا «صهب» می نامند. يك ثلث این شهر مال الملك الناصر و دو ثلث دیگر آن مال پادشاه بجاة است که «حدربی» نام دارد^۴.

در شهر عیداب مسجدی است مشهور و متبرک که به شیخ «قسطلانی» منسوب است و من آن را زیارت کردم. در این شهر با شیخ موسی که مرد صالحی بود و شیخ سالخورده محمد مراکشی که میگفت پسر مرتضی پادشاه مراکش است و نودوپنج سال دارد ملاقات کردم.

در آن زمان که ما بعیداب رسیدیم «حدربی» پادشاه «بجاة» مشغول جنگ با ترکان (ممالیک) بود. او کشتی های ترکان را شکسته و آنانرا هزینت

۱- عصابه پارچه باریکه ای است که بر سر می بندند. ۲- خلقی سیارند آنجا که ایشانرا بجاهان گویند و ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و مردم بدنیاشند و دزدی و غارت نکنند و بکارهای خود مشغول، و مسلمانان و غیر هم کودکان ایشانرا بدزدند و بشهرهای اسلام برند و بفروشند؛ نقل از سفرنامه ناصر خسرو. ۳- مهاری يك نوع عالی از شتران يك کوهانه است صهب جمع اصهب بمعنی شتران سرخ و سپید باشد. ۴- مردم آنجا (عیداب) آنوقت که مرا دیدند گفتند ما را خطیبی میکن با ایشان مضایقه نکردم و در اینمدت خطابت ایشان می کردم (ناصر خسرو).

داده بود و بهین علت سفر ما از راه دریا میسر نشد؛ ناچار وسائلی را که برای این مسافرت آماده کرده بودیم فروخته باهمان اعراب که شترهایشان را کرایه کرده بودیم بمصر علیا مراجعت کردیم و بشهر قوص رسیدیم. و از آنجا از طریق نیل که مصادف با موقع مد بود سرازیر شده پس از هشت روز راه پیمائی بقاهره رسیدیم، ولی من يك شب بیشتر در آنجا نماندم و بقصد شام حرکت کردم و آن مقارن نیمه شعبان سال ۷۲۶ بود.

در این راه نخست بشهر بلیس رسیدیم که شهری بزرگ است و باغهای زیاد دارد ولی در این شهر کسی را ملاقات نکردم که بردن نام او در خور باشد. از آنجا بصالحیه رفتم و از آن پس داخل ریگزار (بیابان) شده منازل را مانند سواده و وراده و مطیلب و عریش و خروبه طی کردیم. در هر يك از این منازل کاروانسرائی است که آنرا «خان» می نامند و مسافرین با چارپایان خود در آن منزل میکنند. در بیرون هر «خان» چشمه ای هست و دکانی که مسافرین مایحتاج خود و مایحتاج مرکب های خود را از آن میخرند. دیگر از منازل معروف این راه قضا است که مردم «قطیه» تلفظ میکنند در این نقطه از بازرگانان زکوة (عوارض گمرکی) میگرفتند و کالاهای آنانرا بسختی بازرسی میکردند. و برای این کار ادارات و مأمورین و شهود و دیران در این جا بودند عوائد دیوانی این محل روزانه هزار دینار طلا است و هیچکس از مردم شام حق ندارد بدون اجازه حکومت مصر از این مرز عبور کند و همچنین کسانی که بسوی شام میروند باید اجازه آن حکومت را ارائه دهند و این تدابیر بلحاظ حفظ اموال مردم و جلوگیری از فعالیت جاسوسان عراق (قلمرو حکومت سلطان ابوسعید بهادرخان) اتخاذ گردیده است امنیت این راه برعهده اعراب بادیه میباشد که چون شب فرامیرسد از روی ریگها رد پاها را محو میکنند و امیر بامدادان خود برای معاینه محل میآید و اگر در روی ریگها رد پائی

ملاحظه شود اعراب به تعقیب عامل آن می‌پردازد و بهر حال او را گیر آورده تسلیم امیر میکنند تا بسجرات برسد .
 در آن روزها عزالدین استاد الدار قساری که از امرای نیک سیرت بود در این محل مأموریت داشت . او مرا مهسان کرد و اکرام فرمود و بهمه همراهان من جواز عبور داد عبدالجلیل مغربی وقاف هم که با کشورهای مغرب و مردم آن نواحی آشنائی داشت با او و از کسانی که خود را مغربی معرفی میکردند تحقیقات میکرد و می‌پرسید که از کدام شهر میباشند مغربیان در عبور از قطیا آزادند و کسی متعرض آنان نمیشود .

آنگاه راه خود را دنبال کرده بشهر غزه که پس از مصر اول بلاد شام است رسیدیم . غزه شهری است وسیع و دارای عسارت‌های بسیار و بازارهای خوب و مساجد متعدد و بارو و مسجد جامعی زیبا داشت و مسجدی که اکنون نماز جمعه در آن اقامه می‌شود توسط امیر معظم جاولی بنا گردیده است و ساختمانی بسیار خوب و عالی دارد . منبر این مسجد از رخام سپید است . قاضی غزه بدرالدین سلختی حورانی و مدرس آن علم الدین بن سالم بود .
 خاندان «بنی سالم» در این شهر سست ریاست و بزرگی داشتند و شمس الدین قاضی بیت المقدس از این خاندان بود .

از غزه بسدینه الخلیل رفتم که شهری است بظاهر کوچک و در معنی بزرگ و نورانی و زیبا و عجیب . این شهر در وسط دره‌ای واقع گردیده است مسجدی بسیار نیکو و عالی و مرتفع دارد که با سنگهای تراش ساخته شده است . در یکی از رکن‌های آن تخته سنگی کار گذاشته اند که یک قطرش سی و هفت وجب میباشد و میگویند این مسجد را جنیان بفرمان سلیمان پیغمبر بنا کرده اند .

در داخل مسجد . غار مقدسی است که قبور ابراهیم و اسحق و یعقوب

عليهم السلام در آن است و رو بروی آن قبور سه قبر دیگر منسوب بزوجات آن پیغمبران است در طرف راست منبر وصل بدیوار جنوبی جایگاهی است که توسط پله‌کان مرمری محکمی براهرو باریکی متصل میشود و انتهای این راهرو محوطه‌ای است که با سنگهای مرمر مفروش گشته و مثال قبور سه‌گانه در این محل واقع می‌باشد که میگویند آنها را در محاذات خود قبرها بنا کرده‌اند از اینجا سابقاً راهی بغار مقدس بوده که اکنون مسدود است و من بارها باین جایگاه فرود آمدم .

از دلائلی که اهل علم درباره صحت انتساب قبور سه‌گانه بانیای مذکور آورده‌اند روایتی است که علی بن جعفر رازی در کتاب خود (السفر - للقلوب عن صحه قبر ابراهیم و اسحق و یعقوب) باسناد از ابوهریره نقل کرده که رسول خدا فرمود چون در شب معراج به بیت المقدس رسیدم جبرائیل را بر سر خاك ابراهیم آورد و گفت فرود آی و دو رکعت نماز بگذار که گور پدرت ابراهیم است و آنگاه مرا به بیت لحم برد و گفت فرود آی و دو رکعت نماز بگذار که برادرت عیسی در اینجا متولد شده است و سپس مرا بصخره‌ای برد ... الی آخر حدیث .

در این شهر مدرس صالح و سالخورده خطیب برهان‌الدین جعبری را که از مشاهیر ائمه و مردان خدا است ملاقات کردم و عقیده او را درباره انتساب این قبر با ابراهیم جویا شده‌گفت از اهل علم هر کس را دیده‌ام صحت انتساب این قبور را تصدیق داشته و در این باره جز اهل بدعت کسی را اعتراض نباشد و مطلبی است که خلفاً عن سلف نقل کرده‌اند و بسا رسیده و قابل تردید نیست . آورده‌اند که یکی از بزرگان علما در این غار بر سر قبر ساره ایستاده بود شیخی و جوانی و کودکی متعاقب هم آنجا آمدند و از آن دانشمندخواهش کردند که قبر ابراهیم را با آنان بنساید و او در پاسخ هر کدام از آنها همین قبر را که با اسم آن پیغمبر مشهور است نشان داده‌گفت : « گواهی میدهم که این گور

ابراهیم میباشد و هیچ شکی درباره آن نیست» و بعد از اظهار این مطلب بمسجد آمد و نمازگزارد و فردای آن روز از غزه مسافرت کردا .
 قبر حضرت یوسف هم در داخل این مسجد قرار دارد و در قسمت شرقی حرم حضرت ابراهیم خلیل بر روی تل مرتفعی قبر لوط در داخل اطاقی خوش ساخت و سفیدکاری شده قرار گرفته است و فاقد پوشش می باشد . دریاچه لوط (بحرالمیت) هم که آب تلخی دارد در این محل است و میگویند اینجا محل قوم لوط بود . در نزدیکی قبر لوط مسجدالیقین واقع شده است که روی تل مرتفعی بنا گردیده و نور و تلالؤ بی مانندی دارد . در پیرامون این مسجد جزیک باب خانه که محل زندگی نگهبان است ساختمانی وجود ندارد . نزدیک در مسجد در وسط تخته سنگ یکپارچه ای جایگاه گودی وجود دارد که آنرا بشکل محراب کوچکی که فقط گنجایش یک نفر نماز گزار را دارد در آورده اند میگویند حضرت ابراهیم در همین محل بمناسبت هلاکت قوم لوط سجده شکر بجای آورده و اینک جای سجده او است که کمی در زمین فرورفته و گود شده است .

نزدیک این مسجد مغازه ایست که قبر فاطمه دختر حسین بن علی (ع) در آن واقع است و دو لوح مرمر در قسمتهای بالا و پائین قبر هست که در یکی بخط زیبائی این عبارت نوشته شده : « بسم الله الرحمن الرحيم الله العزة والبقاء وله ماذرء وما برء وعلی خلقه كتب الفناء و فی رسول الله اسوة هذا قبر ام سلمه فاطمة بنت الحسين رضی الله عنه » (۲) .

۱- استاد گیپ در اینجا توضیح میدهد : مسجد ابراهیم يك کلیسای سلیمی است که روی اساس قدیمی (محملاً قبل از تسلط رومیها) ساخته شده بود . در مغاره اکنون بسته است اما قبور انبیا و زوجات شان هنوز در نمازخانه کوچکی بر قرار میباشد قبر یوسف در بیرون در نمازخانه علیحده ای واقع است قبر لوط چند میل آن سوتر در طرف مشرق قرار دارد . ۲- یعنی : خدای راست عزت و پایدگی و مر او راست آنچه خلق کرد و بیافزید . مرگ و نیستی را بر بندگان خود مقرر داشت . زندگی پیغمبر برای شما سرمشق است اینک گور ام سلمه فاطمه دختر حسین رضی الله عنه .

در لوح دیگر نوشته‌اند «عسل کرد محمد بن ابی سهل نقاش در مصر»
وزیر آن اشعاری است باین مضمون :

« آنرا که در دلم جای داشت برخلاف میل خود در میان خاکها و سنگها
جای دادم ای قبر فاطمه دختر پسر فاطمه ، دختر امامان ، دختر ستارگان
درخشان ای قبر ! چه مایه از دین و تقوی و عفت و عصمت و پاکدامنی در
تو نهفته است . »

از این شهر بسوی بیت‌القدس روانه شدیم و در راه تربت حضرت
یونس را زیارت کردم . این مقبره ساختنانی بزرگ و مسجدی دارد . همچنین
بزیارت بیت‌لحم که زادگاه عیسی (ع) است نائل شده . بقایای جذع‌النخله
(تنه درخت خرما) ^۱ در این محل موجود است و ابنیه زیادی در آنجا هست .
نصاری این جایگاه را سخت محترم میدانند و مسافرانی را که بآنجا می‌آیند
مهمان میکنند .

آنگاه به شهر بیت‌القدس رسیدم که در رتبت فضیلت بعد از مسجد
الحرام و مسجد پیغمبر بر همه نقاط و اماکن متبرکه پیشی دارد و معراج پیغمبر
بآسمان از آن شهر بود . بیت‌القدس شهری است بزرگ و زیبا که با سنگهای
تراش ساخته شده است . پادشاه نیکوکار صلاح‌الدین ایوبی که خدایش از اسلام
جزای خیر دهاد بعد از تسخیر این شهر قستی از باروی آنرا ویران کرد .
السلک‌الظاهر نیز برای اینکه مسیحیان در صورت تصرف مجدد شهر نتوانند
از آن دفاع کنند بقیه بارو را منهدم ساخت . این شهر در قدیم آب نداشته
لیکن در زمان ما امیر سیف‌الدین تنگیز امیر دمشق آبی بآنجا آورده است .
مسجد بیت‌القدس
این مسجد از مساجد عجیب و بسیار زیبا و عالی است
که میگویند مسجدی بزرگتر از آن در دنیا وجود ندارد

۱ - «جذع‌النخل» این همان تنه درختی است که مریم بعد از زادن عیسی در پای آن نشست و آن درخت
بقدرت خدا برای او رطب آورد در قرآن آمده است : و هزی الیک بجذع‌النخل تساقط علیک
رطباً جنیا (سوره مریم) .

طول آن از شرق به غرب هفتصد و پنجاه و دو ذراع ملکى^۱ و عرض آن از قبله
بداخل چهارصد و سی و پنج ذراع است و در سه جهت آن درهای متعددی موجود
میشد. اما از طرف قبله تا آنجا که من اطلاع دارم يك در بیشتر نیست و امام
جماعت از این در وارد مسجد می شود. محوطه مسجد فضای غیر مسقفی است
ولی قسمت مسجد الاقصی سقفی بسیار عالی و مذهب و رنگین دارد که در نهایت
مهارت و هنرمندی ساخته شده است بعضی قسمتهای دیگر نیز مسقف می باشد.

قبة الصخره

این قبه از بناهای بسیار شگفت و محکم و دارای
زیبائی های فراوان و بدایع بی شمار می باشد. قبه در
وسط مسجد روی يك بلندی زده شده و راه آن از يك پله مرمری است و
چهار در دارد و دورتادور قبه نیز مانند داخل آن با نهایت مهارت و صنعتگری
از سنگهای رخام مفروش گشته و در داخل و خارج انواع تزئینات و هنرنمایی ها
بخرج رفته چندانکه زبان از وصف آن قاصر است. قسمت اعظم قبه با قطعات
طلا پوشانیده است و تلؤؤ و لسعان مخصوصی دارد که چشم از دیدنش حیرت
میکند. صخره مقدس در وسط قبه قرار دارد و ذکر آن در اخبار و روایات
وارد شده است. حضرت پیغمبر از روی همین تخته سنگ با آسمان عروج کرده
است. صخره تقریباً با اندازه يك قامت ارتفاع دارد و زیر آن غاری است با اندازه
يك اطاق كوچك که آنهم در حدود يك قامت ارتفاع دارد و بوسیله پله ای
با آنجا میروند. در این اطاق شکل محرابی هست و خود صخره دو عدد محجر بسیار
عالی دارد. محجری که بلافاصله بر روی صخره قرار دارد از آهن و پاكس
هنرمندی ساخته شده است و محجر دومی از چوب است.^۲ در قبه سیر آهنینی
آویزان است که میگویند از آن حمزة بن عبدالسطلب بوده است.^۳

۱- يك ذراع ملکى تقریباً مساوی با ۲۶ اینچ انگلیسی است. ۲- این محجر در دوران
تسلط صلیبیون در اورشلیم توسط فرانسویان ساخته شده است «گیپ». ۳- و بنزدیک در بر دیوار
با اندازه سپری بزرگ بر سنگ نقش است. گویند که حمزة بن عبدالسطلب عم رسول (ص) آنجا نشسته
است سپری بردوش بسته پشت بر آن دیوار نهاده و آن نقش سیر او است (سفرنامه ناصر خسرو).

از مشاهده متبرکه این شهر بنائی است در کنار دره معروف
به «وادی جهنم» که بر روی تل مرتفعی در مشرق شهر
واقع شده و میگویند عیسی (ع) از آنجا برآسمان رفته
است و دیگر از این مشاهده قبر رابعه بدویه است این رابعه را بارابعه عدویه
مشهور نباید اشتباه کرد. در داخل وادی جهنم کلیسائی هست که مسیحیان
بسیار محترم میدارند و میگویند قبر مریم (ع) در آنجا است. همچنین کلیسای
دیگری هم در آنجا موجود است که نصاری زیارت آن میروند و این همان
کلیسا است که نصاری مدعی هستند قبر مسیح در آنجا است. زوار این کلیسا
ملزم اند که عوارضی بسلسلمانان پردازند و در این راه انواع اهانتها را متحمل
می شوند. جایگاه مهد عیسی هم در این کلیسا است و موضعی متبرک است^۱
از جمله فضای این شهر قاضی دانشمند شمس الدین
محمد بن سالم غزی بود که از بزرگان غزه بشمار میرفت
و دیگر خطیب فاضل صالح عمادالدین نابلسی و محدث
مفتی شهاب الدین طبری و ابو عبدالله محمد بن مثبت غرناطه ای ساکن بیت المقدس
که مدرس مالکیان و شیخ خانقاه بود و دیگر شیخ یارسا ابوعلی حسن معروف
بمحبوب که از بزرگان اولیا بود و شیخ صالح عابد کامل الدین مراغی و شیخ
صالح عابد ابو عبدالرحیم عبدالرحمن بن مصطفی از مردم ارز روم که از شاگردان
تاج الدین رفاعی بود و من بصحبت او رسیدم و خرقة تصوف از دست او
پوشیدم.

از بیت المقدس بقصد دیدار عسقلان حرکت کردم
عسقلان اکنون بالسره خراب است و از آن ویرانه ای بیش

۱- مسجد قیام در دامنه کوه زیتون در منتهی الیه دره «جهوشفه» واقع شده نه در دره جهنم
«گیب». ۲- مسجدی است سرداب که بدرجهای بسیار فرو باید شدن... و مهد عیسی (ع)
آنجا نهاده است و آن سنگین است و بزرگ... و آن مهدی است که عیسی بطفولیت در آنجا
بود و با مردم سخن میگفت (سفرنامه ناصر خسرو).

برجای نمانده در صورتیکه سابقاً کمتر شهری بسحاسن و استحکام و زیبائی و موقعیت عسقلان بود زیرا آن شهر مزایا و محسنات دریا و خشکی هر دو را باهم داشت .

در عسقلان مزار مشهوری است که سر امام حسین (ع) پیش از آنکه بمصر فرستاده شود در آنجا بوده است . این مزار عبارت است از مسجدی بزرگ و مرتفع که چاه آبی هم دارد . بنای مسجد چنانکه بر سر در آن نوشته شده است بفرمان یکی از امرای عبیدین صورت گرفته و در طرف جنوبی این زیارتگاه مسجد بزرگی است بنام مسجد عسر که فقط دیوارهای آن برجای مانده و از جمله بقایای آن تعداد ستونهای مرمری است که از حیث زیبائی بی نظیر می باشد از این ستونها بعضی برجها و بعضی افتاده است و یکی از آنها برنگ سرخ عجیبی است . مردم معتقدند که آن ستون را مسیحیان از جای کنده و با خود برده بودند لیکن موفق بنگهداشتن آن نشده بودند و ستون خود سرجای نخستین بازگشته بود .

در سمت جنوب این مسجد چاهی است معروف بچاه ابراهیم (ع) که بوسیله پله کان پهناوری بدرون آن میروند و آن به اطراف کهنائی منتهی میشود و در هر یک از چهار گوشه آن چشمه ای از مجرائی سنگ چین بیرون می تراود و آب آن اگر چه کم است ولی گوارا است و مردم در فضائل این چشمه سخنها میگویند .

در بیرون شهر عسقلان وادی النسل واقع شده است . میگویند وادی مورچگان که ذکر آن در قرآن شریف آمده است همین وادی است^۱ .
در گورستان عسقلان از قبور شهدا و اولیا این قدر هست که بشمار در نیاید . نگهبان گورستان مارا بر سر قبرها برد و قبور بزرگان را نشان

۱- بنظر میرسد که مسجد عسقلان از مدتها پیش خراب شده بوده و ظاهراً نوشته ناصر خسرو هم ناظر بر همین مسجد باشد که میگوید: طاقی دیدم که آنجا بود کهنه ، گفتند مسجدی بوده است طاقی سنگین ، عظیم ، بزرگ
۲- سوره النمل آیه ۱۹ .

داد. او مستتری مخصوصی از پادشاه مصر دارد زوار نیز چیزی باو میدهند.
 از آنجا بشهر رمله رفتیم که همان فلسطین باشد رمله شهری است بزرگ
 و کثیرالخیر که بازارهای خوب دارد. میگویند در جنوب جامع ایض این
 شهر سیصد تن از پیغمبران را دفن کرده‌اند. مجدالدین نابلسی از بزرگان فقها
 در این شهر بود.

از آنجا بنابلس رفتیم. نابلس شهری است بزرگ دارای درختان بسیار
 و نهرهای فراوان که از حیث محصول زیتون از پربرکت‌ترین بلاد شام محسوب
 است. روغن زیتون این شهر را بصر و دمشق میبرند و نیز حلوای خروب را
 که در آن شهر میسازند بدمشق و سایر نواحی صادر میکنند. برای ساختن این
 حلوا خروب را می‌یزند و بعد شیرد آنرا فشرده ربش را می‌گیرند و با آن حلوا
 میسازند. از این رب هم بصر و شام می‌برند. چربزه نابلس بسیار خوشسزه و
 عالی است. مسجد جامع آن شهر در نهایت استحکام و زیبایی است که برکه
 آب‌گوارائی در وسط آن وجود دارد.

از آنجا بشهر عجلون رفتیم و آن شهری است نیکو دارای بازارهای
 زیاد و دزی مهم. نهر آبی گوارا از وسط آن جاری میباشد. از این شهر بقصد
 لذتیه براه افتاده از وادی غور که در میان یک رشته تل واقع است عبور کردیم
 قبر ابو عبید بن جراح امین امت اسلام در این محل است و ما آنرا زیارت کردیم.
 بر سر خالك ابو عبیده زاویه‌ای نیز برای اطعام ابناء السبیل وجود دارد که شب
 را در آن بسر بردیم و سپس بقصیر رسیدیم. قبر معاذ بن جبل در قصیر است
 و من بزیارتش نائل آمدم. آنگاه از راه ساحل سیر خود را ادامه داده بشهر
 عکه که در حال خرابی است رسیدیم. عکه (عکا) پایتخت فرنگیان در شام بود

و آنرا مرکز کشتی رانی خود قرار داده بودند . این شهر شبیه قسطنطنیه است . در طرف شرقی آن چشمه آبی معروف بعین البقر (چشمه گاو) وجود دارد میگویند خداوند گاو را برای حضرت آدم از این چشمه بیرون آورد . این چشمه در آخر پله کانی قرار گرفته است و بر روی آن مسجدی وجود داشته که اکنون فقط محرابش باقی است .

قبر حضرت صالح نیز در این شهر میباشد .

از آنجا بشهر صور رفتم . این شهر خود مخروبه است

صور

ولی در بیرون آن قریه آبادی وجود دارد . بیشتر مردم

آن رافضی (شیعه) هستند . روزی بر سر آبی رفتم تا وضو سازم یکی از اهالی آن قریه هم برای وضو آمد ، نخست پاها را شست و سپس صورت را ، مضمضه و استنشاق هم نکرد و آنگاه قستی از سرش را مسح کشید . من باین ترتیب وضو اعتراض کردم و جواب او این بود که هر بنائی را از پایه اش باید آغاز کرد .

شهر صور در استحکام و موقعیت جنگی ضرب السهل بوده است چه

این شهر از سه جانب محاط بدریا است و دو دروازه دارد یکی بسوی خشکی و دیگری بسوی دریا . چهار دیوار بیرونی با حفاظهایی دورادور دروازه های را که بسوی خشکی می رود فرا گرفته و دروازه های که بسوی دریا است میان دو برج عظیم واقع شده است . ساختمان این شهر طوری است که در دنیا عجیب و غریب تر از آن وجود ندارد زیرا سه طرف آنرا دریا احاطه کرده است طرف چهارم هم باروئی است که کشتی ها در زیر آن می روند و لنگر میاندازند . در گذشته بین دو برج يك زنجیر آهنی وجود داشته است که ارتباط شهر را با خارج قطع میکرد و آن زنجیر را نگهبانان و مأمورینی بوده که دخول و خروج از شهر با اطلاع آنان انجام میگرفته است .

عكا هم مانند صور بندرگاهی داشته است لیکن فقط کشتی های

كويك ميتوانسته اند آنجا وارد شوند .

از آنجا بصیدا رفتم؛ این شهر بر ساحل دریا قرار دارد و شهری قشنگ و پر میوه است. انجیر و کشمش و روغن زیتون از این شهر بمصر حمل میشود. در صیدا در خانه قاضی شهر کمال الدین اشمونی مصری که مردی نکو سیرت و کریم النفس بود منزل کردم.

از آنجا بطبریه^۱ رفتم؛ طبریه در گذشته شهر بزرگ و با عظمتی بوده و اکنون فقط آثاری از آن عظمت و بزرگی برجای است. این شهر گرمابه‌های عجیبی دارد که هر یک بر دو قسمت مردانه و زنانه تقسیم میشود و آب داغ دارند. دریاچه مشهور طبریه طولش تقریباً شش فرسخ و عرضش بیش از سه فرسخ است. در این شهر مسجدی وجود دارد معروف بسجد الانبیا که قبر شعیب و دخترش (زن موسی) و قبر سلیمان و یهودا و روبیل در آن واقع است. از این شهر برای زیارت چاهی که یوسف را در آن انداخته بودند رفتیم. این چاه در صحن مسجد کوچکی واقع شده است و آویه‌ای هم دارد. آب این چاه عسیق و بزرگ از باران فراهم میشود و ما از آن خوردیم نگهبان آن میگفت که از خرد چاه نیز آب میجوشد.

از آنجا بشهر بیروت رفتم. بیروت شهری است کوچک بیروت
دارای بازارهای خوب و جامعی بسیار زیبا. اقسام
میوه‌ها و آهن از این شهر بمصر میبرند. از این شهر بقصد زیارت ابویعقوب
یوسف که با اعتقاد مردم آن نواحی از ملوک مغرب بوده و قبر وی در محلی
معروف بکرك نوح واقع است حرکت کردیم.

مزار ابویعقوب زاویه‌ای برای اطعام مسافریں دارد که میگویند سلطان
صلاح الدین اوقافی برای آن معین کرده است و برخی آن اوقاف را از سلطان

۱- کتب معتقد است که این بطوطه جزئیات مسافرتیهای سه‌گانه‌ای را که در شام داشته با هم مخلوط کرده است و حکایت آن منظم نیست.

نورالدین میدانند . شیخ ابویعقوب از جمله اولیا بود که میگویند زندگی خود را از راه حصیر بافی اداره میکرد .

آورده اند که شیخ وقتی بدمشق رسید سخت مریض گشت و خسته و بیسار در بازار شهر بیافتاد . بعد از آنکه شفا یافت بخارج شهر رفت تا مگر بنگهبانی باغ در خدمت

باغبانی شیخ

و کرامت او

کسی وارد شود . او را برای محافظت باغی که از آن سلطان نورالدین بود اجیر کردند . شش ماه بر این بگذشت و فصل میوه فرارسید . روزی سلطان باغ درآمد و مباشر باغ ابویعقوب را بفرمود تا اناری برای شاه بیاورد او رفت و اناری آورد که ترش بود . بفرمود تا یکی دیگر بیاورد آن هم ترش درآمد . مباشر برآشفت و گفت شش ماه است نگهبانی باغ را برعهده داری هنوز انار شیرین را از ترش باز نشناخته ای ! ابویعقوب جواب داد تو مرا بنگهبانی باغ گرفته ای نه برای خوردن انار . مباشر داستان را پیش شاه بگفت اتفاقاً شاه در خواب دیده بود که با ابویعقوب ملاقات کرده و فایده ها از او برده چون سخن مباشر را بشنید بفرست در یافت که این نگهبان جز ابویعقوب نتواند بود و او را بحضور خویش طلبید و پرسید تو ابویعقوب نیستی ؟ گفت چرا ؟ شاه برخاست و او را در بر گرفت و در کنار خویش نشاند و سپس وی را بجلس خود برد . ابویعقوب با پول حلالی که از دسترنج خود اندوخته بود ضیافتی ترتیب داد و چند روز با سلطان بود . سپس دمشق را ترک گفت و در بحبوحه شدت سرما از آن شهر بگریخت و یکی از قرای اطراف شهر رفت . در آن قریه مردی بود تنگدست به شیخ را دعوت کرد که در خانه او منزل کند . شیخ نیز پذیرفت . آن مرد شوربائی بساخت و جوجه ای کشت و با مقداری نان جوین پیش شیخ بیاورد . شیخ خورد و او را دعا کرد . آن مرد دختری داشت که هنگام عروسیش فرارسیده بود و مردمان را در آن نواحی رسم چنان است که همراه دختر مقداری جنس بعنوان جهیزیه بخانه داماد میفرستند و قسمت عمده آنرا ظروف مسی تشکیل

میدهد و این موضوع در میان آنان مایهٔ تفاخر و چشم و همچشمی است . ابويعتوب از میزبان خود پرسید که آیا ظروف مسی در خانه داری ؟ گفت آری متداری برای جهیزی دخترم خریده ام گفت آنها را اینجا بیاور و چون حاضر کرد گفت برو از همسایه ها هم آنچه دارند بعاریت بگیر او ظروف مسی همسایه ها را نیز جمع کرد و پیش شیخ آورد . شیخ آتشی برافروخت و کیسهٔ اکسیر برکشید و کسی از آن برمس ها زد جسلگی طلا گشت . آنگاه شیخ در اطاق را بر بست و نامه ای بنورالدین بدمشق نوشت و او را از این داستان بیاگاهانید و هم از او در خواست که بیمارستانی برای بیماران غریب بسازد و اوقافی بر آن معین کند و در جاده ها زاویه هایی بنا نهد و مالکین مس ها را راضی گرداند و حاجت صاحب خانه را بر آورد . در پایان نامه بیافزود که ابراهیم ادهم از خراسان برخاست و من از مغرب برخاستم و اینک صنعت من والسلام .

شیخ پس از نوشتن این نامه از آن محل رخت بر بست و رفت صاحب خانه نامه را بنورالدین رسانید و او بشریه آمده طلا هه را بار کرد و ببرد و چنانکه شیخ نوشته بود رضایت مالکین مس و صاحب خانه را فراهم کرد اما ابويعتوب را هر چه طلبیدند نیافتند و کسی را از او خبر نبود . نورالدین از آنجا بدمشق بازگشت و آن بیمارستان معروف را که در جهان نظیر ندارد بنا نهاد .

از بیروت بظرابلس رفتم . این شهر یکی از مراکز پر

ظرابلس

جمعیت شامات است چشمه سارها از همه سوی آن در

جریان است و باغها و درختان سرسبز اطراف آنرا فرا گرفته . از طرفی دریا دست جود و کرم بر آن گشاده و از طرف دیگر خشکی خیرات و برکات خورا

ابو شیخ عطار یادآور این حکایت را . ابراهیم ادهم نسبت داده است . ابراهیم ادهم گفت وقتی باغی من دادند تا نگاه دارم خداوند باغ آمده و گفت انار شیرین بیاوردم ترش بود گفت انار شیرین بیاور طبعی دیگر بیاوردم هم ترش بود . گفت ای سبحان الله چندین گاه در باغی باشی انار شیرین ندانی گفت من باغ ترانگاه میدارم و طعم انار ندانم نه نخشیده ام . مرد گفت بدین زاهدی که توئی همان برم که ابراهیم ادهمی چون این بشنیدم از آنجا بر رفتم .

(تذکره الاولیاء ، شیخ عطار)

بر آن ارزانی داشته . این شهر بازارهای عجیب و زمینهای سرسبز و خرم دارد . طرابلس کنونی شهری تازه ساخت است که دریا در دو میلی آن واقع شده اما طرابلس قدیم در کنار دریا بود و چندگاهی در دست مسیحیان افتاد و چون الملك الظاهر آنرا پس گرفت ویرانش کرد و شهر تازه را بنا نهاد .

در طرابلس قریب چهل تن از امیران ترك بودند . امیر طرابلس طیلان حاجب بود که ملك الامرا نامیده میشد و خانه او مشهور بدارالسعادة بود . امیر طرابلس روزهای دوشنبه و پنجشنبه باتفاق امرا و لشکریان به بیرون شهر میرود و در موقع بازگشت امرائی که در التزام رکاب میباشند نزدیک دارالسعادة پیاده میشوند و پیشاپیش امیر حرکت میکنند تا وی بخانه خود وارد شود ، آنگاه مراجعت کرده بسنازل خود میروند . در این شهر همه روزه بعد از نماز مغرب بر در خانه امرا «طبلخانه»^۱ میزنند و مشعلهها برمیافروزند .

از جمله معاریف این شهر : بهاءالدین بن غانم کاتب السر (دبیر خلوت) بود که بسخا و کرم و نجابت اشتهار داشت . یکی از برادران وی حسامالدین شیخ بیت المقدس بود که یاد او کرده ایم و برادر دیگرش علاءالدین کاتب السر در دمشق زندگی میکرد .

دیگر از معاریف طرابلس قوامالدین ابن مکین از اکابر رجال و وکیل بیت المال بود . دیگر قاضی القضاات شهر شمس الدین بن نقیب که از دانشمندان بزرگ شام بشمار میرفت .

در این شهر گرمابه های نیکو هست مانند گرمابه فاضی قرمی و گرمابه سندمور . این سندمور از امرای طرابلس بود که حکایاتی از سخت گیریها و شدت عمل او درباره مجرمین نقل میکنند . مثلاً میگویند زنی پیش او شکایت آورد که یکی از غلامان خاص امیر نسبت بشیری که آن زن میفروخته تعدی کرده و آنرا خورده است . زن شاهدهی برای مدعای خود نداشت . سندمور

۱- اصطلاح فارسی «طبلخانه» عیناً در سفرنامه مذکور است .

بفرمود تا غلام را دو شقه کردند و شیر از شکم او بیرون ریخت .
 نظیر این حکایت را دربارهٔ عتریس یکی از امرای الملك الناصر که
 در عیداب حکومت میکرد آورده‌اند و نیز دربارهٔ کیک سلطان ترکستان
 هم چنین قصه‌ای نقل میکنند .

از طرابلس به حصن الاکراد (دژکردان) که شهر کی پر آب و درخت
 است رفتم . این شهر بر بالای تپه‌ای واقع شده و زاویه‌ای دارد معروف بزایه
 «ابراهیمی» که یکی از بزرگان امرا منسوب است در این شهر در خانهٔ قاضی
 (که اکنون نامش را بیاد ندارم) منزل کردم .

از آنجا بشهر حمص رفتم . حمص شهری است نمکین و دلنشین
 دارای درختان سرسبز و جویبارهای فراوان و بازارهای گشاد . مسجد جامع
 حمص جامع محاسن و زیباییها است و در وسط آن برکهٔ آبی قرار دارد .
 اهالی حمص عرب و بفضل و کرم موصوف‌اند . قبر خالد بن ولید ملقب
 به «ششیر خدا و پیغمبر» در بیرون این شهر واقع است و زاویه‌ای و مسجدی
 در کنار قبر او بنا نهاده‌اند . بر روی قبر خالد پوشش سیاهی انداخته‌اند .
 قاضی حمص جمال‌الدین شریشی (چریشی) از خوش صورت‌ترین و نکوسیرت‌ترین
 مردان بود .

سپس به حماة که یکی از مراکز مهم شام و از زیباترین شهرهای آن
 است رسیدم . این شهر نیکو در میان باغها و پالیزها قرار گرفته دولابها مانند
 آسیای گردون در سرتاسر آن در گردش است و نهر عظیم موسوم بعاصی از
 میان آن شهر میگذرد . محلهٔ بیرونی شهر که منصوریه نامیده میشود از خود
 شهر بزرگتر است و بازارهای معتبر و گرمابه‌های خوب دارد . در حماة انواع
 درختان میوه بعسل می‌آید از جمله مشش لوزی (زردآلوی شیرین) که وقتی
 هستهٔ آنرا می‌شکنند بادامی از میان آن درمی‌آید .

موطن ابوالعلا
از آنجا بشهر معره که ابوالعلا معری شاعر و عده بسیاری دیگر از شعرا بآن منسوب هستند رفتیم . معره شهری است بزرگ و خوب و بیشتر درختهای انجیر و پسته دارد که محصول آنرا بمصر و شام میبرند . قبر امیر المؤمنین عمر بن عبدالعزیز در یک فرسنگی بیرون شهر واقع شده است و زاویه و خادم ندارد زیرا مردمان آنجا گروه پلیدی از شیعیان هستند که نسبت به صحابه دهگانه^۲ کینه میورزند و هر کسی را که نامش عمر باشد دشمن میدارند خاصه عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه را ؛ با اینکه وی در تعظیم علی (ع) بسیار کوشیده است .

بعد از معره بشهر سرمین رسیدیم که باغهای فراوان دارد و بیشتر درختان آن زیتون است . از مصنوعات این شهر صابون آجری است که بشام و مصر میبرند و نیز صابونهای عطری دستشویی در آن می سازند که الوان مختلف سرخ و زرد دارد و یکنوع پارچه پنبه خوبی در آن بافته میشود که بنام پارچه سرمین ، معروف است .

دشمن صحابه پیغمبر
مردم این شهر نیز صحابه دهگانه را دشمن میدارند و سب و لعن میکنند . عجب آنکه این مردم حتی از استعمال لفظ « ده » خودداری می نمایند و دلالها که در بازار متاعی را حراج می کنند وقتی بعدد ده میرسند میگویند « نه و یک » و کلمه ده را بر زبان نمی رانند . روزی ترکی از آنجا میگذشت دلالی صدا میزد : « نه و یک » ترک چماق برکشید و بر سر او کوفت و گفت حالا بگو : ده .

این شهر مسجد جامعی دارد که نه گنبد برای آن ساخته اند و چون بمذهب پلیدشان برمیخورد مخصوصاً یکی را کم ساخته اند تا ده تمام نشود .
حلب
و از آنجا بشهر حلب رفتیم که شهری بزرگ و مرکزی مهم است . ابوالحسین بن جبیر در وصف آن گفته ، « شهری

۱- خلیفه نیکوکار اموی . ۲- مقصود عشره مبشره است .

است بسیار مهم که نامش در همه زمانها بر سر زبانها است . شاهان جهان هوای وصال آن بر سردارند و مردم راهمه دل در گرو محبت آن است . چه جنگها که برانگیخته و چه تیغها بر سر آن برآهیخته ! قلعه‌ای دارد بسیار محکم و بلند که از غایت استحکام کسی را سودای تصرف آن بر سر نرود و دست یافتن بر آن احدی را میسر نشود . کلیه اجزای آن از سنگهای تراش است که با نهایت مهارت و رعایت تناسب رویهم کار گذارده شده است . شهری است که بر مرکب روزگار پیشی جسته و همه نوع مردم را از خواص و عوام در بر گرفته است . گو امرای حسدانی و شاعران آنان ؟ همه رفتند و این شهر همچنان پای برجا است . شگفتا که شهرها بر جای میمانند و شهریاران از پای درمیآیند ! پادشاهان از میان میروند و ملکشان با دگران میافتد و آنچه برای خود گرد آورده بودند باسانی در قبضه تصرف اغیار درمیآید . همین شهر حلب چه تاجدارانی بر خود دیده که اکنون جز بیضیه ماضی دربارهشان سخن نتوان گفت . «مکان» با ثبات خود تغییرات و تحولات «زمان» را بهیچ انگاشته و اینک حلب چون خنیاگری طناز خود آرائی می نماید و چنان دل می رباید که فریفتگان و دلدادگانش را ملامت روا نمیتوان داشت . بنگرید این عروس هزار داماد را که چگونه حتی پس از مردی چون سیف الدوله^۱ حمدان جلوه‌ها می فروشد و دست در دست دیگران میگذارد ! هیئات که کار او بر این نمط نخواهد ماند ، بهار جوانیش بسر خواهد آمد و آتش خریدارانش بر سردی خواهد گرائید و رونق دولتش بزوال خواهد انجامید»

قلعه حلب «الشهباء» نامیده میشود و در داخل آن دو کوه است که چشمه آبی از آن برمیآید که مصرف اهالی را کافی میباشد . این قلعه دو بارو و خندق بزرگ دارد که آب در آن میجوشد .

۱- سیف الدوله ابوالحسن علی (۳۳۳-۳۵۶) حلب را از دست امرای اخشیدی درآورد و عمده شهرت او بجنگهایی است که با رومیان کرد.

برجهای بارو بهم نزدیک است و دارای اطاقهای بلند و عجیب میباشد که پنجره‌های باز دارد و برجها همه مسکون است. خواربار هرچه در این قلعه بماند خراب نمیشود.

در این قلعه زیارتگاهی هست که بعضی از مردم بزیارت آن میروند و میگویند معبد ابراهیم خلیل بوده است. «الشهباء» شباهت بقلعه رحبه مالك بن طوق دارد که بین شام و عراق بر ساحل رودخانه فرات ساخته شده است. هنگامی که غازان خان امیر گردنکش مغول بحلب حمله آورد يك چند این قلعه را در محاصره خود داشت ولی سرانجام موفق به تسخیر آن نشد و دست خالی بازگشت.

وجه تسمیه حلب
شهر حلب را «حلب ابراهیم» نامند چه حضرت ابراهیم صلوات الله علیه در این شهر سکونت داشت و او را گوسفندان زیاد بود که شیر آنها را به فقرا و درویشان و مسافران میداد و آنان که باین امر عادت داشتند برای مطالبه شیر جمع می شدند و «حلب ابراهیم» میخواستند (حلب بمعنی شیر دوشیده است) و از همان تاریخ اسم حلب روی این شهر باقی ماند.

حلب از ممتازترین شهرها است که در حسن وضع و ترتیب و وسعت بازارها و نظم و سامان قسستهای مختلف آن بیسازند می باشد. بازارهای این شهر سقف چوبی دارد و بازاریان هواره در سایه می باشند. قیصریه حلب که از لحاظ زیبایی و بزرگی بی نظیر است گرداگرد مسجد را فرا گرفته بطوریکه هر ساط آن مقابل یکی از درهای مسجد واقع شده است.

مسجد جامع حلب از زیباترین مساجد بشمار میرود و در صحن آن برکه آبی وجود دارد. محوطه سنگفرش مسطح و بسیار وسیعی اطراف آنرا فرا گرفته و منبر مسجد بطرزی عالی و هنرمندانه ساخته شده و بوسیله عاج و ابنوس ترصیع گردیده است.

نزدیک مسجد جامع مدرسه‌ای است که از حیث زیبایی و ساختمان به با بنای خود مسجد جور در می‌آید بنای این مدرسه را بامرای بنی‌حمدان نسبت می‌دهند. بجز این مدرسه به سه مدرسه دیگر هم با یک بیمارستان در حلب وجود دارد.

بیرون شهر حلب اراضی پهناور گسترده‌ای است که مزارع بزرگ و مویزخانه‌ها در آن واقع شده و در کنار رودخانه باغها دایر کرده‌اند. این رودخانه همان است که از حماة هم میگذرد و نهر العاصی نامیده میشود. گفته‌اند وجه تسمیه آن، این است که برخلاف معمول سایر رودخانه‌ها چنین می‌نماید که جریان آن از پایین بسوی بالا می‌باشد^۱. محوطه بیرون شهر بسیار دلگشا و فرح بخش است. حلب از جمله شهرهایی است که برای مرکزیت خلافت مناسب می‌باشد.

ملك الامراء ارغون دوادار (دواتدار) بزرگترین امرای السلک الناصر در حلب اقامت داشت. این امیر خود از زمره فقها محسوب میشد و بعد از و داد موصوف بود لیکن دست بازی نداشت.

قضات حلب چهارتن بودند از چهار مذهب: یکی از آنان قاضی کمال‌الدین بن زملکانی شافعی بود که مردی بلند همت و بزرگوار و کریم طبع و خوش‌خوی بود و در رشته‌های مختلف علوم دست داشت. السلک الناصر از او دعوت کرد که سست قاضی القضاة پایتخت را بر عهده گیرد ولی این امر صورت نگرفت. زیرا قاضی طی راه در بلبیس وفات یافت و بسمر نرسید.

هنگامیکه کمال‌الدین مزبور ب منصب قضاوت حلب برقرار شد شعرای دمشق و سایر جاها رو بسوی او آوردند. از جمله شاعری بنام شهاب‌الدین

۱- ابن بطوطه در اینجا اشتباه کرده زیرا دو رودخانه حلب و حماة یکی نیستند و رابطه‌ای با هم ندارند. ۲- ناصر خسرو در سفرنامه خود وجه تسمیه دیگری برای این نهر ذکر کرده است: «این آب را از آن جهت عاصی گویند که بجانب روم میرود یعنی چون از بلاد اسلام بلاد کفر میرود عاصی است».

ابوبکر محمد بن شیخ شمس الدین بن عبدالله محمد بن نباتة القرشی الاموی الفارقی
قصیده درازی در مدح او ساخت که چنین آغاز میشود :

اسفت لفتدك جلق الفيحاء و تباشرت بقدمك الشهباء

« شهر بزرگ دمشق از اینکه بر از دست داد متأسف گشت و شهباء

حلب بقدم تو خوشحال و شادمان گردید .

دمشق را با رفتن تو غم و اندوه فرا گرفت و نور و درخشندگی بر فراز

تپه‌های حلب پرتو افکن گشت .

خانه‌ای که پای تو بر آستانش رسید روشن شد و تلوؤوی پیدا کرد .

ای آن که بدنبان فیض جود و مکرمت بزرگوارانی که کریسان جهان

در برابرشان بخیل می‌نمایند میگردی .

اینک روی بر آستان کمال الدین بنه که فضل و نعمت را در آن بیابی .

قاضی القضاة . سرور روزگار . و کشف یتیمان و درویشان است .

باهمه پاکی که نژاد و خاندان او را است . وجود او شرف و فخر

خویش و آل و تبار می‌باشد .

وی نعمتی است که خداوند بر مردم حلب کرامت فرموده .

فهم او و بیان او کاشف مشکلات و رموز است .

و هوش او بدرخشندگی خورشید .

ای سرور قاضیان قدر و مقام تو والاتر از آن است که بمنصب و مسند

شادمان گردی .

چه همه مناسب و مقامات در برابر هست بلند تو که برتر از ستاره

دو پیکر قرار گرفته است پست و ناچیز می‌نماید .

فضایل تو در زمینه علوم چون تیغ سپیده دم که دامن ظلمت را چاک

زند نقاب از چهره مشکلات برمیافکند .

مناقب و محامد ترا دشمنان اعتراف دارند .

و فضیلت آن است که دشمن بدان معترف آید .»
این قصیده بیشتر از پنجاه بیت است که شاعر در برابر آن پول و خلعت گرفت اما اهل شعر از اینکه وی قصیده را با کلمه «اسفت» شروع کرده بر او خرده گرفته‌اند .

دیگر از قضات حلب امام ناصرالدین بن عدیم قاضی القضاة حنفی‌ها ،
مردی نیک صورت و نیک سیرت بود و مولد و منشأش نیز همان شهر بود .
تراه اذا ما جئته متهللاً کأنک تعطیه الذی انت سائله

« اگر برای تقاضا و درخواستی نزد او بروی چنانش شادمان خواهی یافت که توگی نه برای گرفتن چیزی، بلکه برای دادن آن پیش وی رفته باشی .»
دیگر قاضی القضاة مالکیان که اسسش را بیاد ندارم وی گرچه مرد موثقی بود اما استحقاق و شایستگی این منصب را نداشت . نام قاضی القضاة حنبلیان را نیز که از اهل صالحیه دمشق بود فراموش کرده‌ام .

نقیب الاشراف حلب بدرالدین زهرا نام داشت و از جمله فقهای آن شهر شرف‌الدین ابن عجمی بود که خاندان وی از بزرگان حلب بشمار می‌آمدند .
از حلب بشهر تیزین رفتم که در راه قنسرین واقع است تیزین شهری است جدیدالبنای که ترکان آبادش کرده‌اند و دارای بازارهای خوب و مساجد عالی می‌باشد قاضی این شهر بدرالدین عسقلانی بود .

قنسرین شهری قدیمی و بزرگ بوده ولی اکنون فقط آثاری از آن برجای مانده است .

از قنسرین بانطاکیه رفتم و آن شهری است عظیم و کهن .
انطاکیه
انطاکیه در گذشته باروی محکمی داشت که در میان باروهای بلاد شام بیمانند بود و چون السلك الظاهر آن شهر را بگشاد بارویش را ویران کرد .

انطاکیه دارای عمارات بسیار و خانه‌های خوش ساخت و درختان فراوان و آب کافی است. نهر عاصی در بیرون شهر جریان دارد. قبر حبیب‌النجار در این شهر است و بر سر خالك وی زاویه‌ای برای اطعام مسافران بنا شده است. شیخ این زاویه محمد بن علی نام داشت که نزدیک صد سال عمر کرده و هنوز نیرو و بنیه خود را از دست نداده بود. روزی او را دیدم که بارهیزی از باغ خود فراهم آورده و بردوش نهاده بخانه خود در شهر میبرد. فرزند او نیز تقریباً هشتاد سال داشت اما برخلاف پدر قامتش خمیده بود و نمی‌توانست از جای برخیزد و هر کس این دو شخص را میدید پدر و پسر را بجای هم میگرفت.

از انطاکیه بدژ بغراس رفتم که دژی است مستحکم دارای کشتزارها و باغها. از این راه وارد بلاد سیس (ارمنیه صغری) میشود که مسکن کفار ارمنی میباشد. ارمنی‌ها رعایای السلك الناصر بودند و با مالیات می‌پرداختند. سکه آنها از نقره خالص است و «بغلیه» خوانده میشود. پارچه‌های معروف «دیزی» در این نواحی بافته میشود. امیر بغراس حسام‌الدین شیبانی بود که پسر بنام علاء‌الدین و برادرزاده‌ای بنام حسام‌الدین داشت و هر دو از مردمان نیک و کریم بودند. حسام‌الدین در محلی بنام رصص اقامت داشت و مسئولیت حفظ جاده ارمنستان برعهده او بود.

توطئه ارمنیان
بکبار ارمنی‌ها از حسام‌الدین نزد السلك الناصر شکایت بردند و پاره‌ای امور ناشایست باو نسبت دادند. امیر بامیرالامرای حلب فرمان داد تا حسام‌الدین را بقتل رساند لیکن وی مطلب را با یکی از دوستان خود که از امرای بزرگ بود در میان نهاد و او بحضور ناصر رفت و گفت «قبله عالم! امیر حسام‌الدین یکی از بهترین امرای ما است، او خیرخواه مسلمانان است امنیت راه برعهده او است و مردی دلیر می‌باشد، ارمنی‌ها خیالات بدی درباره مسلمانان دارند و او مانع کار آنها است. مقصود

ارمنی‌ها از این شکایات آن است که او را از سر راه خود بردارند و با قتل وی قدرت مسلمانان را درهم شکنند» امیر مزبور چندان از این مقوله بگفت تا سلطان را نرم کرد و دوباره فرمانی دائر بر عفو حسام‌الدین صادر شد که او را بعد از اعطای خلعت بر سر کار خود باز گردانند ناصر فرمان را به برید خاص خود، اقوش^۱ که در موارد مهم و غیر عادی از او استفاده میکردند داد و تأکید کرد که در حرکت شتاب کند و او مسافت بین مصر و حلب را که يك ماهه راه است در پنج روز طی کرد و هنگامی بآن شهر رسید که امیر حلب حسام‌الدین را بمیدان اعدام فرستاده بود و باین ترتیب خداوند جان حسام‌الدین را نجات داد و او سر جای خود باز گشت .

حسام‌الدین را من در محلی بنام عشق که بین انطاکیه و تیزین واقع است ملاقات کرده . شرف‌الدین حموی قاضی بغراس نیز با او بود . بغراس بسبب وسعت و خرمی چراگاه ترکسان است .

از بغراس بدژ قصیر (مصغر قصر) رفتم . امیر آن علاء‌الدین کردی و قاضی آن شهاب‌الدین ارمنی از مرده مصر بود . از آنجا بدژ شغر و بکاس رفتم که دژ منیعی است و برفراز کوه بلندی واقع شده . امیر آن سیف‌الدین التون تاش مرد نیکی بود و قاضی آن جمال‌الدین بن شجره از مریدان ابن تیمیه بود .

از آنجا بشهر صهیون رفتم که شهری است نیکو . آبهای روان و درختان سرسبز و قلعه خوبی دارد . امیر آن مردی معروف بابراهیسی و قاضی آن محیی‌الدین حصی بود . در خارج صهیون زاویه‌ای است که در میان باغی قرار گرفته و در آن برای مسافران طعام میدهند . این زاویه بر سر خاک عیسی بدوی رحمة الله علیه بنا شده که از اولیاء الله بوده و من قبرش را زیارت کردم .

۱- اقوش : مرغ سپید .

قلاع فدائیان از صهیون بدزهای قدموس ، مینقه ، علیقه ، مصیاف و کھف رفتیم این دزها دست طائفه اسمعیلیه است که فدائیان نیز نامیده میشوند و کسان دیگر حق ورود در آن دزها را ندارند . فدائیان بمنزله شمشیری در دست الملك الناصر هستند که برضد دشمنان خود در عراق و دیگر جاها بکار می برد . فدائیان مستتری مخصوصی دارند و هر وقت سلطان بخواهد یکی از آنان را برای کشتن کسی بفرستد نخست خونبهای او را می پردازد که اگر سلامت بازگشت آن مال را خود تصاحب میکند و گرنه آنرا باولاد او میدهند .

فدائیان کاردهای مسمومی دارند که در مأموریتهای خود بکار می برند . برخی از اوقات هم مأمورین فدائی کاری از پیش نسیرند و خود کشته میشوند چنانکه درباره امیر قراسنقور اتفاق افتاد . الملك الناصر چند تن از فدائیان را برای کشتن او فرستاد لیکن مأمورین مزبور بسبب حزم و احتیاط قراسنقور موفق نشدند و خود از بین رفتند .

قراسنقور از بزرگان امرا و از اشخاصی بود که در واقعه قتل الملك الاشرف^۱ برادر الملك الناصر دست داشت . چون امر سلطنت بر ناصر مستقر گردید و او پا برجا شد کسانی را که در قتل برادرش متهم بودند بگرفت و در این کار ظاهراً عنوان او انتقام از قاتلین برادر بود اما باطناً می ترسید همان بلایی را که بر سر برادرش آورده بودند بر سر خود او هم بیاورند .

قراسنقور امیر الامرای حلب بود . ناصر بهمه امرای خود نامه نوشت که با قوای خود در شهر حلب گرد آیند و مقصود او طرح نقشه ای برای گرفتن قراسنقور بود^۲ . قراسنقور برجان خود بیمناک شده با هشتصد غلام بامدادان

۱- قتل الملك الاشرف بسال ۶۹۳ بدست سیزده تن از امرا که مشهورترین آنان قراسنقور و لاجین بودند اتفاق افتاد .
 ۲- وقایع رنجیدن قراسنقور و افرم از الملك الناصر و پناهنده شدن آنان بالجایتو سلطان در اوائل سال ۷۱۲ بود .

برصف لشکریان زد و بگریخت . عده لشکریان ناصر بر بیست هزار بالغ بود . قراسنقور يك راست بخانه مهنا بن عیسی که دو روز راه از حلب فاصله دارد رفت . مهنا ریاست اعراب بادیه را داشت هنگامیکه قراسنقور بخانه او رسید وی بشکار رفته بود . قراسنقور از اسب پیاده شد و عمامة خود برگشوده طناب وار برگردن افکند و فریادزد : پناهم بده ای امیرالعرب ! زن مهنا ام فضل که دختر عموی او بود بیرون آمد و گفت تو و کسان تو همه در پناه ما هستید . قراسنقور گفت فرزندانم را و دارائیم را نیز میخوامم گفت آنها را هم بتو میدهیم .

چون مهنا از شکار برگشت در اعزاز و اکرام قراسنقور بکوشید . قراسنقور گفت خانواده و دارائی من در حلب مانده اند آنها را هم میخوامم . مهنا برادران و بنی اعمام خود را فراخواند و ماجرا را با آنان در میان نهاد . جمعی گفتند باید از او حمایت کرد و جمعی معتقد بودند برای خاطر او با السلك الناصر که در قلمرو او زندگی میکنند نباید در افتاد . مهنا گفت : لیکن من مطابق درخواست این مرد رفتار خواهم کرد و با او نزد سلطان خواهم رفت . در این اثنا خبر آوردند که اولاد قراسنقور را از حلب توسط برید (پست) بمصر کوچ داده اند ، مهنا بقراسنقور گفت اینک درباره اولادت چاره ای نمیتوان کرد اما اموالت را خواهیم کوشید که بر تو بازگردانیم .

مهنا با گروهی از هواداران خود و در حدود بیست و پنج هزار تن از قبایل صحرائشین بقصد حلب حرکت کرد . لشکریان وی دروازه قلعه حلب را آتش زدند و بر آن مسلط شدند و همه اموال قراسنقور را با افرادی از خانواده او که در شهر باقی بودند از حلب بیرون آوردند . اما در غیر این مورد بکسی تعدی نکردند . مهنا و قراسنقور باتفاق امیر حمص بسطان محمد خدا بنده پادشاه عراق (ایران) پناهنده شدند . سلطان که در این هنگام در بیلاق قراباغ بین سلطانیه و تبریز بود مقدم آنان را گرامی داشت ، حکومت عراق عرب را

سهنای بخشید و حکومت مراغه را که جزء عراق عجم و موسوم بدمشق کوچک است بقراسنقور داد و افرم را بحکومت همدان منصوب کرد و آنان مدتها در پناه سلطان بودند. افرم در حکومت همدان وفات یافت. مهنا پس از اخذ تعهد و پیمان دوباره پیش السلک الناصر رفت ولی قراسنقور همچنان باقی بود و ناصر فدائیان خود را پیاپی برای قتل او گسیل میداشت. برخی از آنان خود را حتی تا اندرون خانه او رسانیدند لیکن موفق بقتل او نشدند و شخص دیگری را بجای او کشتند. برخی دیگر بر سر راه قراسنقور کسین کرده خود را بروی او انداختند و با کارد مضروبش ساختند ولی بقتصد خود که کشتن او بود نرسیدند و قراسنقور مایه هلاک جمعی از فدائیان گردید. وی با احتیاط تمام رفتار میکرد، هرگز زره از تن در نمی آورد. و جز در اطاقهای چوبین یا آهنین نمی خوابید.

چون سلطان محمد خدابنده وفات یافت و پسرش ابوسعید بجای او نشست و بشرحی که خواهیم آورد ماجرای قتل امیر چوپان و پناهنده شدن پسر او دمیرطاش (تیسورتاش) بالسلک الناصر اتفاق افتاد مکاتباتی بین ناصر و ابوسعید مبادله گردید و قرار براین شد که ناصر سر دمیرطاش را با ابوسعید بفرستد و او در مقابل سر قراسنقور را پیش ناصر روانه سازد. ناصر عهد خویش را کار بست ابوسعید نیز برای انجام قولی که داده بود قراسنقور را احضار کرد. لیکن قراسنقور مطلب را دریافت و باسم مهلکی که زیر نگین

۱- الملك الناصر در سال ۷۲۰ قریب سی تن از فدائیان شام را به تبریز فرستاد تا قراسنقور را بقتل رسانند این فدائیان بمقصود نرسیدند و بیشتر آنان دستگیر و کشته شدند چنین شهرت یافت که قصد فدائیان نه تنها کشتن قراسنقور بلکه از میان برداشتن ابوسعید و امیر چوپان و سایر امرای معتبر است امیر چوپان در خشم شد و خواست نمایندۀ ناصر را که برای مذاکرات صلح آمده بود بکشد لیکن خواجه علیشاه او را از این عمل بازداشت و سفیری از جانب ایران بمصر رفت و در سال ۷۲۱ معاهدهای منعقد گردید که یکی از شرایط عمده آن این بود که سلطان مصر بعد از این فدائیان را در ممالک ایلخانی مأموریت نخواهد داد و از تبعید قراسنقور خودداری خواهد نمود (مراجعه کنید بتاریخ مفصل ایران در دوره مغول تألیف مرحوم اقبال و ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو و حبیب السیر).

اندیشتری خود پنهان میداشت خود را هلاک ساخت . ابوسعید ماجرا را بنامر
خبر داد و از فرستادن سر او خودداری کرد .

از دژهای فدائیان بشهر جبله رفتیم . این شهر دارای آب های روان
و درختان فراوان است . دریا در دو مبلی آن واقع شده . قبر ولی صالح ابراهیم
ادهم معروف در آنجا است . ابراهیم ادهم کسی بود که دست از پادشاهی بشت
زدن در خداست . داستان او سخت مشهور است . وی برخلاف آنچه برخی
پنداشته اند از خاندان سلطنتی نبوده بلکه پادشاهی را از جد مادری خود
بافت برده بود . پدر ابراهیم از درویشان و جهانگردان و مردی عابد و پرهیزگار
و وارسته بود .

گویند پدر ابراهیم روزی از میان باغهای بخارا میگذشت به
خواستن در یکی از جویها وضو بسازد سببی بر آب نمایان
و چگونگی ازدواج او گردید با خود گفت این که اهستی ندارد و سبب را گرفت
و خورد بعد در دلش وسواسی پدید آمد و عزم کرد صاحب سبب را پیدا کرده
از او حلالی بطلبد . در باغ را زد کنیزکی در آمد گفت صاحب منزل را بگو
بباید ده در . کنیزك گفت صاحب منزل زنی است و نمیتواند اینجا بیاید گفت
پس اجازه بگیر که من پیش او بروم . چون ادهم پیش او رفت حکایت سبب
را باز گفت و حلالی طلبید . زن پاسخ داد که این باغ نصفش از آن من است و
نصف دیگر از آن پادشاه میباشد من سهم خود را بحل کردم . در آن هنگام
پادشاه در بلخ بود و از بخارا تا بلخ ده روز راه است ادهم این فاصله را طی
کرد و پادشاه را در موکب وی دید و راز خود با او بگفت . پادشاه بفرمود
تا فردا پیش او باز آید . این پادشاه را دختری بود بغایت زیبا و صاحب جمال
که شاهزادگان بسیار خواستگارش بودند ولی دختر نسی پذیرفت و میخواست

۱- مرگ قراسنقور در مراغه اتفاق افتاد .

با مردی زاهد و صالح ازدواج کند . پادشاه حکایت ادهم با دختر باز گفت و بیفزود که من متقی تر و خداترس تر از این مرد ندیده‌ام که از بخارا تا بلخ برای يك نیمه سبب مسافرت کرده‌است دختر مایل شد که با ادهم شوهر کند و فردا که ادهم نزد پادشاه آمد پادشاه گفت ترا بجل نسی کنم مگر اینکه با دختر من ازدواج کنی . ادهم نخست بسختی امتناع نمود ولی عاقبت تن در داد . شب زفاف که در وثاق دختر درآمد عروس را دید زیور کرده و خانه با بساطهای گوناگون آراسته ، خود را بکناری کشید و تا بامداد بنساز پرداخت . هفت شب بدین سان بسر آورد و آنگاه کس نزد پادشاه فرستاد که او را بجل کند . پادشاه گفت تا موافقه رخ ندهد حالات نسی کنم ادهم بناچار با دختر نزدیکی کرد پس برخاست و غسل کرد و بنساز پرداخت و در آن میان بانگی زد و بر مصلای خود فرو افتاد و چون بر سرش رفتند جان تسلیم کرده بود . ابراهیم از این دختر بزاد و چون جدش فرزند ذکور نداشت پس از مرگ وی بسطنت رسید . این بود داستان ابراهیم ادهم و ماجرای دست کشیدن او از پادشاهی مشهور است .

بر سر خاک ابراهیم ادهم زاویه‌ای نیکو ساخته‌اند که برکه آبی دارد در این زاویه برای صادر و وارد طعام میدهند . خادمان آن ابراهیم جسعی از بزرگان اولیا است شبهای نیه شعبان از کلیه اقطار شام مردم بزیارت قبر ابراهیم می‌آیند و سه روز در آنجا می‌مانند . در این روزها بازار بزرگی در بیرون شهر تشکیل می‌شود که همه چیز در آن می‌فروشند . درویشهای موافقه از همه آفاق برای این روزها با آنجا می‌شتابند . هر يك از زائران شعی بیخادم زاویه میدهد و بدین ترتیب خروارها شمع گرد می‌آید .

۱- در اویش موله یا احمدیه طایفه‌ای از صوفیه بوده‌اند . در رساله شرح سواد اوزون حسن صفحه ۲۲ چاپ تهران تألیف جلال‌الدین محمد دوانی این عبارت آمده است : « و از عقب ایشان درویشان احمدی که بمولیان مشهورند با توق و علم احمدی و دفونی چنانچه شیوه ایشان است متوجه گشتند . . . »

بیشتر مردم این سواحل از فرقه نصیری^۱ هستند که معتقد بالوهیت علی بن ابیطالب می باشند. آنان نماز نمی گزارند و شرط طهارت بجای نمی آورند و روزه نمیگیرند. السلك الظاهر آنانرا مجبور کرد که در دهات خود مساجدی بسازند لیکن این مسجدها دور از آبادی ساخته شده است و کس در آن نیروی واز تعمیر آن خودداری میکنند حتی گوسپندان و چارپایان خودرا در آنجا میدهند و چه بسا که شخص غریبی در آن بلاد می رود و در مسجد بانگ نماز بر میدارد مردم آنجا بر آشفته میگویند «عرعر نکن علف تو هم میرسد» عده این جناعت زیاد است.

گفتند که مردی مجهول الحال از میان این گروه سر
 برداشت و دعوی هدایت و پیشوائی کرد. عده زیادی
 دور او جمع شدند. وی به مریدان خود وعده حکومت
 میداد و شهرهای شام را در میان آنان قسست کرده هر یک از خواص خودرا
 نامزد حکومت شهری کرده بود. امام بهر کدام از این حاکمان برگ زیتونی
 میداد و میگفت این فرمان حکومت تست و میتوانی بآن استناد کنی و اورا
 مأمور میکرد که برود و مقر حکمرانی خودرا بگیرد. بدین ترتیب هرگاه
 یکی از فریفتگان وی بر حکومت شهری می شورید و گرفتار می شد میگفت امام
 مهدی این شهر را بسن بخشیده است و برگ زیتونی را بعنوان فرمان حکومت
 خود ارائه میداد و ناچار از قیام خود جز شکنجه و زندان بهره ای نمی یافت
 متسهدی که کار را بدین منوال دید بفرمود تا مریدان خودرا بچنگ
 آماده سازند و مبدأ حمله را از شهر جبله قرارداد. وی فرمان داده بود که
 هر یک از پیروانش بجای شمشیر شاخی از چوب آس بردارد و وعده میداد که
 این شاخه ها بهنگام خود در جنگ تبدیل بشمشیر خواهد شد.

۱- نصیریان طائفه ای از شیعه بودند که در حق علی (ع) غلو میکردند و او را خدا میدانستند
 برای اطلاع از عقائد و فرقه های آنان مراجعه شود به تفسیر العوام باب نوزدهم والمال والنحل
 شهرستانی و سایر کتب عمال و نحل.

مريدان متمهدی مردم جبله را غافلگیر کردند و هنگامیکه آنان مشغول نماز جمعه بودند بخانه‌ها هجوم آوردند و حتی حرمت مسجد را مراعات ننموده در آن خون ریختند و تا میخواستند کشتند. خبر بلاذقیه رسید امیر لاذقیه بهادر عبدالله با لشکریان خود بآنجا آمد و داستان را بوسیله کبوتر قاصد بطرابلس آگاهی داد. امیر الامرا با سپاهیان خود بیاری او شتافت. در حدود بیست هزار از شورشیان را کشتند و بقیة السیف آنان در کوهها متواری گشتند و از ملك الامرا امان خواستند بشرط اینکه در برابر هر يك سريك دینار بپردازند. خبر این شورش با کبوتر قاصد بالملك الناصر نیز فرستاده شده و فرمان ناصر بر این رفته بود که همه شورشیانرا از دم شمشیر بگذرانند. چون درخواست امان به ملك الامرا رسید وی بناصر توضیح داد که این جماعت کارگرانند و مسلمانان در کار کشاورزی بآنان احتیاج دارند اگر همه آنانرا بکشیم کار مسلمانان دچار اختلال خواهد شد. ناصر موافقت کرد که از سر هلاک آن قوم در گذرند.

لاذقیه از آنجا بشهر لاذقیه رفتم که شهری است کهن، بر ساحل

دریا، میگویند این همان شهر است که پادشاه آن،

کشتی‌ها را از مردم بغصب می‌گرفته است. قصد من از مسافرت باین شهر زیارت عبدالمحسن اسکندری بود که یکی از اولیاء الله بشمار می‌آمد. چون بآنجا رسیدم خبر یافتم که شیخ بحجاز رفته است و از اصحاب او دو تن را دیده یکی شیخ سعید بجائی و دیگر شیخ یحیی سلاوی. این دو در مسجد علاء الدین بن البها بودند که یکی از بزرگان و نیکان شام است او برای دو شیخ مذکور زاویه‌ای در نزدیکی مسجد ساخته است که مسافران را در آن طعام میدهند. قاضی شهر فقیه جلال الدین عبدالحق مصری مالکی مردی نیک و

۱- اشاره است بدستان مذکور در آیه ۷۹ از سوره کهف: اما السفینة فكانت لساکنین يعملون فی البحر فاردت ان اعیبها وکان وراءهم ملك یاخذ کل سفینة غصبا.

کریم و از وابستگان ملك الامرا طیلان بود و مسند قضاوت را بوسیله او گرفته بود .

در لاذقیه مردی بود معروف بابن مؤید هجا (هجو گوی) که
 اختلافات شخصی
 کسی از زخم زبانش در امان نبود. این مرد متهم بید دینی
 در لباس دین
 بود و بسقدمات مذهبی استخفاف مینمود و سخنان وقیح
 ملحدانه می گفت . اتفاقاً او را حاجتی افتاد که برای انجام آن بملك الامرا طیلان
 مراجعه کرد ولی وی حاجت او را بر نیاورد. ابن مؤید بمصرفت و در آنجا نسبت های
 زشت و شیعی درباره طیلان منتشر ساخت و چون بلاذقیه بازگشت طیلان
 نامه ای بقاضی جلال الدین نوشت و از او خواست که دستاویزی شرعی برای
 قتل ابن مؤید بدست آورد . قاضی ابن مؤید را بخانه خود دعوت کرد و با او
 مباحثه آغازید ابن مؤید در ضمن مباحثه کفریاتی را که در دل میداشت بر زبان
 آورد و سخنها گفت که کترین جزای آن قتل بود . قاضی زمینه را از پیش
 درست کرده و شهودی در پشت پرده برنشانده بمود شهود مزبور سندی
 بر مقالات کفر آمیز او تهیه کردند و قاضی باستناد آن کفر ویرا ثابت دانست و
 او را بزندان انداخت و ماجرا را بملك الامرا خبر داد . کار ابن مؤید از زندان
 بر سردار افتاد و بر در سرای خود کشته شد .

چندی نکشید که ملك الامرا از حکومت طرابلس معزول شد حاج
 قرطیه که از بزرگان امرا بود و قبلاً هم حکومت طرابلس را داشت بجای او
 منصوب گردید . وی بعلت سوابق اختلافاتیکه با ملك الامرا داشت شروع
 کرد بدنبال کردن تخلفات و اشتباهات او . برادران ابن مؤید از قاضی جلال الدین
 شکایت کردند و او فرمان داد که قاضی را با شهودی که سند کفر ابن مؤید را
 تنظیم کرده بودند حاضر ساخته همه را بدار بیاویزند این عده را بمیدان اعدام
 که در بیرون شهر بود بردند و هر کدام را زیر چوبه داری قرار داده عمامه از
 سرشان برگرفتند . رسم امرای آن نواحی چنین است که چون فرمان قتل کسی

صادر شود حاکم سه بار سواره از مجلس امیر تا محل اجرای حکم می‌رود و برمیگردد و در هر بار برای اجرای حکم از امیر رخصت می‌طلبد و او در سومین بار اجازه میدهد، در این مورد نیز بهین مراسم عمل شد و چون حاکم برای بار سوم اجازت خواست همهٔ امرا برخاستند و کلاه از سر برگرفتند و گفتند «ای امیر این ننگ و دشنام باسلام است که قاضی و شهود را بکشند». حاج قرطیه شفاعت امرا را پذیرفت و از سر خون آن گروه در گذشت.

دیر نصاری
در بیرون شهر لاذقیه دیری است معروف بدیر فاروس
که بزرگترین دیرهای شام و مصر می‌باشد ساکنین
این دیر از رومیانند و مسیحیان از همه آفاق زیارت آن می‌روند. هر مسلمانانی
که در آن دیر فرود آید مسیحیان از وی پذیرائی میکنند. خوراک آنان نان
و پنیر و زیتون و سرکه و کبر است.

بندر لاذقیه زنجیری دارد که بین دو برج آن امتداد یافته راه آمد
و شد را مسدود میکند. این بندر از بهترین ایستگاههای دریائی شام است.

از لاذقیه بدژ مرقب که نظیر دژ کرك و از دژهای بزرگ است رفتیم.
این دژ بر روی کوه بلندی بنا شده و در بیرون آن محله‌ایست که غرباً در آن
منزل میکنند و داخل قلعه نیشوند. السلك السنصور قلاوون آنجا را از دست
رومیان درآورد و السلك الناصر در آن دژ از مادر بزاد. قاضی مرقب برهان‌الدین
مصری از قضات نیک و شریف بود.

از آنجا بسوی جبل الاقرع حرکت کردیم. اقرع بلندترین جبال شام
و از طرف دریا که پیش بروی نخستین کوه‌های این ناحیه است و دارای چشمه‌ها
و نهرهای فراوان میباشد. مردمان این کوهسار از ترکسانانند.

از آنجا نیز گذشته بکوه‌های لبنان که از سر سبزترین و خرم‌ترین

۱- مقصود از حاکم رئیس شرطه یا مأموری است که اجرای حکم قاضی را برعهده دارد.

کوههای دنیا است رسیدم . انواع میوهها و چشمه سارها و درختان بسیار در این کوهستان وجود دارد و شهرت آن بعلت توجهی است که صلحا و زهاد و تارکین دنیا بدانجا دارند . من خود چندین تن از این مردان خدا را در آنجاها ملاقات کرده که درعین گسنامی بسر میبردند .

حکایت مرد پارسا
یکی از زاهدانیکه دراین محل دیدم حکایت میکرد که با جمعی از درویشان دراین کوه بودیم فصل زمستان و بسیار سرد بود آتشی برافروختیم و گرد آن نشستیم یکی پرسید خوب بود دراین آتش چه بریان میکردیم ؟ درویشی که ظاهراً خیلی حقیر و غیرقابل اعتنا می نمود گفت من نساژ مغرب را در نمازخانه ابراهیم ادهم بودم گورخری را نزدیک آن دیدم که از شدت برف بی حس افتاده بود و بگمان من نمی توانست حرکت بکند اگر بروید میتوانید آنرا بیاورید و دراین آتش بریان کنید . پنج تن از حاضرین برخاستند و بدانجا رفتند و گورخر را آورده کباب کردند لیکن درویشی که این خبر را داده بود غیث زد و هرچه سراغش گرفتیم خبری از او نیافتیم و بسیار در شگفت شدیم .

از کوهستان لبنان بشهر بعلبک رفتیم که شهری است بعلبک
نیکو و کهن و از بهترین شهرهای شام بشمار میآید . بعلبک باغها و بستانهای بسیار خوب و آب فراوان دارد و از حیث فراوانی و نعمت با دمشق همانند است . محصول گیلاس این شهر بی نظیر میباشد . شیرد (دوشاب) معروف بعلبکی در این شهر ساخته میشود و آن نوعی رب انگور است که خالک مخصوصی در آن میریزند و سفتش میکنند و بعد قالب آنرا شکافته یکپارچه بیرونش میآورند و از آن حلوائی می سازند که بادام و پسته توی آن میگذارند و حلوا ملبن یا جلدالفرس (پوست اسب) نام دارد . بعلبک از حیث لبنیات بسیار غنی است و محصول آنرا بدمشق میفرستند . فاصله بین بعلبک و دمشق برای مسافری که سرعت حرکت کند

يك روز راه است اما مسافرینی که بطور دسته‌جمعی حرکت میکنند شب را در شهر كوچك زیدانی که میوه‌های فراوان دارد بسر می‌برند و فردای آن بدمشق میرسند .

در بعلبك يك نوع پارچه مخصوصی می‌بافند که پارچه احرام بعلبکی هم از آن است . و نیز در این شهر ظروف چوبین و قاشق‌های بی‌نظیری ساخته میشود . آنها بشقاب را دسوت^۱ میگویند و بشقابها را طوری می‌سازند که هر ده تا توی یکی جای میگیرد و آدم که نگاه می‌کند خیال میکند يك بشقاب بیشتر نیست . همچنین هر ده تا قاشق را توی یکی جای میدهند و يك غلاف پوستی هم برای آن درست میکنند . در سرغذا که قاشق را از غلاف آن بیرون میکشند بنظر میآید که فقط یکی است ولی نه عدد دیگر از توی آن یکی درمیآید .

چون سخت مشتاق دیدار دمشق بودم فردای آن روز

دمشق

بعلبك را ترك گفتم و پنجشنبه نهم رمضان سال ۲۶

بدمشق رسیدم و در مدرسه معروف مالکیان موسوم به الشراشیه منزل کردم . دمشق بهترین و زیباترین شهرهای جهان است که ادای حق آن از قدرت وصف و بیان بیرون است و در این باره سخن بهتر از ابن‌جبیر نمی‌توان آورد . او میگوید : « دمشق بهشت شرق و مطلع نور تابان آن است . این شهر تا آنجا که ما جسته و دیده‌ایم خاتمه بلاد اسلام و عروس شهرها است . خود را بگل ریحان آراسته و در حله ابریشمین باغها بجلوه‌گری پرداخته ، در محفل زیبایی بر صدر نشسته و در حله جمال بهترین زیورها را بر خود بسته . « ربوة ذات قرار و معین^۲ » که مسیح و مادرش بآن پناهنده شدند از این شهر بود و این شرف خاص دمشق را است . سایه گسترده و آب سلسبیل که همچون مار در پیچ و خم کوچه‌ها فرو می‌پیچد و باغهایی که نسیم جانبخش آن دل را زنده

۱- جمع دست فارسی . ۲- آیه ۵۱ از سوره مؤمنون .

میسازد در برابر نظارگان بخود آرائی می پردازد و فریادمیزند که «اینک رامشگاه جمال و زیبائی». آب در این شهر چندان است که پنداری خاك آن از فراوانی آب به تنك آمده و مشتاق تشنگی است. تو گوئی سنگهای سخت این شهر با تو سخن میگویند که «ارخص برجلک هذا مغتسل بارد و شراب»^۱ باغها از هرسوی گرداگرد آنرا فرا گرفته چون هاله که برگرد ماه نشیند یا شکوفه که میوه را در میان گیرد. غوطه (اسم محلی است در دمشق) سر سبز آن از سمت مشرق تا چشم کار می کند امتداد دارد و در هر يك از چهار جهت آن که بنگری به کران تا کران خرمی و سرسبزی خواهی دید و چه خوش گفته اند که اگر بهشت در زمین باشد دمشق جزو آن است و اگر در آسمان باشد این شهر در محاذات آن است».

جامع دمشق معروف بسجد بنی امیه با شکوه ترین
 و تاریخچه بنای آن
 مساجد دنیا و از لحاظ هنری که در ساختمان آن بکار
 برده شده عالی ترین آنها است. این مسجد از حیث
 زیبائی و دلگشائی و کمال بی نظیر است. کسی که بنای این مسجد را برعهده
 گرفت امیر المؤمنین ولید بن عبدالملک بن مروان بود. وی از امپراتور روم
 در قسطنطنیه درخواست کرد که صنعتگران آنجا را برای او بفرستد؛ دوازده
 هزار صنعتگر از روم بدمشق آمدند و بنای مسجد را برعهده گرفتند.
 در جای این مسجد کلیسائی بوده است. هنگامی که مسلمانان دمشق
 را گرفتند خالد بن ولید از يك سو بزور شمشیر وارد شهر شد و تا يك نیه
 از کلیسای مزبور پیش آمد ابو عبیده جراح هم از طرف غربی شهر بمصالحه
 وارد شده پیش می آمد. دو سردار در وسط کلیسا بهم رسیدند آن نیه از
 کلیسا را که لشکریان خالد بزور شمشیر گرفته بودند بسجد تبدیل کردند و
 نیه دیگر که بمصالحه توسط لشکریان ابو عبیده اشغال شده بود بهمان حال

کلیسا باقی ماند .

ولید مصمم بود که قست کلیسا را هم بر محوطه مسجد اضافه کند لذا از رومیان تقاضا کرد که آن قسمت را در برابر هر قیستی که میخواهند باو بفروشند . رومیان نپذیرفتند و او کلیسا را از دست آنان گرفت ، مسیحیان معتقد بودند که هر کس این کلیسا را خراب کند دیوانه خواهد شد ، این قضیه را بولید هم گوشزد کردند وی گفت بگذار من اول کسی باشم که در راه خدا دیوانه شود و کلنگ برگرفت و بدست خود تخریب کلیسا را آغاز کرد . مسلمانان که چنین دیدند از او پیروی کردند و خدا کذب و بی پائی اعتقاد مسیحیان را ظاهر ساخت .

ولید این مسجد را با صفحات طلائی معروف بفسیفاء
وصف بنای مسجد

«موزائیک» که بارنگهای گوناگون غریب و زیبا بر آمیخته
تزیین کرد . طول مسجد از مشرق بمغرب دو یست گام است که سیصد ذراع میشود
و عرض آن از جنوب بشمال صدوسی و پنج گام است که دو یست ذراع میشود
عدد پنجره های آن که از شیشه رنگین است هفتاد و چهار میباشد .

مسجد از شرق بمغرب سه شبستان طولانی دارد که پهنای هر کدام هجده
گام است و بر پنجاه و چهار ستون قرار گرفته که هشت پایه گچی آنها را از هم
جدا می سازد . شش پایه رخامی که بارخام رنگین ترصیع گردیده و اشکال
محرابها و غیره روی آنها ترسیم شده قبة الرصاص «گنبدارزین» را روی خود
نگهداشته است . این گنبد را که در جلو محراب واقع شده « قبة النسر »
می نامند مثل اینکه مسجد را بعقابی پرنده تشبیه کرده اند و این گنبد بمشابه
سر عقاب می باشد . قبة النسر از عجیب ترین ابنیه عالم است . از هر طرف شهر
که بنگری قبة النسر را بالاتر از همه عمارتها خواهی دید . این قبه از تمام
بناهای شهر بلندتر است .

۱- این داستان را ابن جبیر نیز در سفرنامه خود آورده است .

از سه جهت شرقی و غربی و شمالی صحن مسجد سه شبستان دیگر وجود دارد که پهنای هر يك ده گام است و سی و سه ستون و چهارده پایه دارد . پهنای صحن مسجد صد ذراع میباشد ، این صحن از حیث قشنگی و زیبائی منظر بحد کمال است مردم شهر شبها در آن گرد می آیند و بقرائت و حدیث مشغول می شوند و بعد از نماز خفتن بخانه های خود مراجعت می کنند . فقها و دیگر بزرگان این شهر وقتی یکی از دوستان خود را می بینند با شتاب بسوی هم پیش میروند و سر خود را بعلامت احترام فرود می آورند . در این صحن سه قبه وجود دارد یکی در طرف غرب که بزرگتر است و معروف بقبه عائشه ام المؤمنین می باشد و آن بر هشت ستون رخامی قرار گرفته که بارنگهای مختلف و موزائیک های زیباترین گردیده و سقفی از ارزیز دارد که میگویند خزانه اموال مسجد بوده و شنیدم که عوائد مستغلات جامع و درآمد آن در حدود سالیانه بیست و پنج هزار دینار طلا میباشد .

قبه دوم در قسمت شرقی صحن بهمان شکل قبه اول منتهی کوچکتر از آن میباشد و روی هشت ستون رخامی کار گذاشته شده و قبه زین العابدین نام دارد .

قبه سوم قبه کوچک هشت ضلعی است که از مرمرهای بسیار عالی و بطرز بسیار محکم بهم پیوسته و آن در وسط صحن روی چهار ستون از رخام شفاف ساخته شده و زیر آن شبکه آهنینی گذاشته اند که يك لوله مسی از وسط آن میگذرد . آب از این لوله بسوی بالا میرود و دوباره مانند شاخه ای از نقره بسوی پائین بر میگردد . این دستگاه را قفس الماء (قفس آب) می نامند و مردم دوست میدارند که دهن خود را دم آن گذاشته آب بخورند .

در جانب شرقی صحن دری است که بمسجد زیبائی معروف بمسجد علی بن ابیطالب (ع) باز میشود و بروی همین قسمت از طرف غربی صحن در ملتقای دو شبستان غربی و شمالی جایگاهی است که میگویند عائشه در آنجا

سماع حدیث میکرده^۱ و در قسمت جنوبی مسجد مقصوره بزرگی است که امام شافعیان در آنجا نماز میخواند^۲.

در رکن شرقی این مقصوره روبروی محراب خزانه بزرگی است که قرآنی که امیر المؤمنین عثمان بن عفان بشام فرستاد در آن خزانه حفظ میشود. این خزانه را روزهای جمعه بعد از نماز باز میکنند و مردم برای بوسیدن مصحف ازدحام مینمایند و اصحاب دعوی طرفها و غریبان خود را در همین محل قسم میدهند.

در طرف چپ مقصوره محراب صحابه واقع شده که مورخین میگویند نخستین محرابی است که در اسلام ساخته شده و امام مالکیان در آنجا نماز میخواند. در طرف راست مقصوره محراب حنفیها و مجاور آن محراب حنبلیها است و امام هر کدام از آنها در محراب مخصوص خود نماز میگذارد. این مسجد سه صومعه دارد یکی در شرق که از آثار رومیان است و درش از داخل مسجد میباشد و در زیر آن محلی برای طهارت و وضو ساخته شده که معتکفین و اشخاصی که میخواهند از مسجد بیرون روند برای شستشو و وضو از آن استفاده میکنند.

صومعه دوم در جانب غربی است که آن هم از ابنیه رومیان میباشد و صومعه سوم در قسمت شمالی از آثار مسلمانان است و عدد مؤذنین مسجد هفتاد تن است.

در طرف شرقی مسجد مقصوره بزرگی است که از آن طائفة زیالعه سودان میباشد و آبدانی هم در آن وجود دارد. در وسط مسجد قبر حضرت

۱- ابن جبیر میگوید نسبت این مسجد بعلی (ع) مانند منسوب داشتن محل روبروی آن است بعائشه؛ چه علی و عائشه هیچکدام بدمشق نرفتهاند. نهایت آن که شیعیان معتقدند که علی را در آن مسجد بخواب دیدهاند لیکن درباره محل منسوب بعائشه چنین توجیهی هم قائل نشدهاند.
۲- مقصوره اطاقکی است که بوسیله در مشبك یا نرده از محوطه عمومی مسجد مجزا گردیده و آن در اصل برای محافظت خلفا و حکام از سوء قصد مخالفین ساخته شده است.

زکریا (ع) واقع شده و روی آن صندوقی قرار دارد که بین دو ستون جای گرفته و روپوشی از حریر سیاه اعلا روی آن انداخته اند. آیه «یا زکریا انا نبشرك بغلام اسه یحیی» بخط سپیدی بر این روپوش نوشته شده است. در فضایل دمشق روایتی خواندم از سفیان ثوری که فضیلت مسجد دمشق يك نماز در مسجد دمشق برابر سی هزار نماز است و نیز از پیغمبر (ص) نقل شده که فرمود: «تا چهل سال پس از آنکه دنیا همه ویران گردد هنوز در دمشق خدای را خواهند پرستید» میگویند دیوار جنوبی مسجد را هود پیغمبر ساخته و قبر او هم در آن جا است. لیکن من در نزدیکی شهر ظفار یمن نیز در محلی که احقاف نامیده میشود بنائی دیدم که در آن قبری بود و روی قبر این عبارت را نوشته بودند:

هذا قبر هود بن عابر صلی الله علیه و سلم.

از جمله فضایل مسجد دمشق این است که چنانکه خواهیم آورد کمتر زمانی از قرائت قرآن و نماز خالی میماند. مردم هر روز در آن مسجد پس از نماز صبح گرد هم آمده سعی از قرآن میخوانند و پس از نماز عصر هم برای قرائت دیگری که «کوثریه» می نامند گرد می آیند. در این قرائت قرآن را از سوره کوثر شروع کرده تا پایان آن میخوانند. کسانی که در این قرائت حاضر میشوند مستثیری مخصوصی دارند و عده شان در حدود ششصد تن است. «کاتب الغیبه» یا مأمور حاضر و غایب هم مواظب میباشد و اگر کسی غیبت کرد اسسش را یادداشت میکند تا به نسبت غیبت از مستثیری او کم بگذارند. در این مسجد عده زیادی «مجاور» هست که از مسجد بیرون نمیروند و اوقات خود را بنماز و قرائت و ذکر میگذرانند و برای تطهیر و وضو از حوضخانه هائی که در داخل صومعه شرقی است و وصف آنرا آوردیم استفاده می کنند. معونه این اشخاص از حیث خوراک و پوشاک بوسیله مردم تهیه

میشود و بی آنکه خود در مقام سؤال برآیند با آنان تقدیم میگردد .
 درهای مسجد دمشق چهار در دارد : در جنوبی که بنام باب الزیاده معروف است و در بالای آن قطعه‌ای از نیزه‌ای که رایت خالد بن ولید بر آن نصب بود گذاشته‌اند . این در دهلیز بزرگ وسیعی دارد که دکانهای سقط فروشی و غیره در آن است و از این راهرو بسوی دارالخیل میرود .

از این در که خارج میشوی دست‌چپ سباط الصفارین (رسته مسگران و رویگران) است . این بازار بزرگ در امتداد دیوار جنوبی مسجد واقع شده و از بهترین بازارهای دمشق می‌باشد . خانه معاویه بن ابی سفیان و خانواده او که «الخضراء» نامیده میشد در محل این بازار واقع بوده و این خانه را عباسیان خراب کردند و بازار فعلی را بجای آن بنا نهادند^۱ .

در دوم مسجد در شرقی است که بزرگتر از درهای دیگر میباشد و باب الجیرون نامیده میشود ، این در دهلیز عظیمی دارد که بسنگفرش بزرگ و طولی منتهی میگردد در قست جلو سنگفرش پنج در با شش ستون بلندکار گذاشته‌اند در طرف چپ آن مزار بزرگی است که سر امام حسین (ع) در آنجا بوده و در برابر آن مسجد کوچکی است منسوب بعمر بن عبدالعزیز که آبی از آن میگردد .

در جلو سنگفرش پله‌کانی زده‌اند که بدهلیزی منتهی میشود این دهلیز مانند خندق بزرگی است و بدر بسیار بلندی متصل می‌باشد که پایه‌های مرتفعی بسان تنه‌های درخت خرما دارد در دو طرف دهلیز ستون‌هایی کار گذاشته‌اند که روی آنها راهروهای مدوری قرار دارد که دکه‌های بزازان در آن است و نیز راهروهای طولی بر روی این ستونها قرار دارد که دکاکین جواهر فروشان

۱- بازار صفاران دمشق اکنون هم موجود است ولی برخلاف گفته ابن بطوطه از بازارهای خوب آن شهر محسوب نمیشود . «گیب»

و کتابفروشی‌ها و شیشه‌سازیه‌ها که ظروف شیشه‌عالی می‌سازند در این قسمت است. در محوطه متصل بدر اول، دکه‌های مخصوص بزرگان شهودا است از جمله دو دکه برای شهود شافعی‌ها و بقیه از آن مذاهب دیگر میباشد. در هر یک از دکه‌ها چهار یا پنج تن از عدول و یک عقد خوان برای اجرای صیغه نکاح از طرف قاضی وجود دارد و بقیه شهود در سائر نقاط شهر متفرق می‌باشند. نزدیک این دکه‌ها بازار وراقان است که در آن کاغذ و قلم و مرکب می‌فروشند. در وسط دهلیزی که ذکر شد حوض رخامی بزرگ و مدوری است که قبه‌ای هم دارد ولی سقف ندارد و قبه روی ستونهای رخامی قرار گرفته در وسط حوض لوله‌ای مسی کار گذاشته‌اند که آب از آن با قوت زیاد فوران میکند و به بلندی بیشتر از یک قامت در هوا میرود و آنرا فواره می‌نامند و منظره عجیبی دارد.

بیرون باب‌الجیرون که باب‌الساعات هم نامیده می‌شود از طرف دست راست غرفه‌ای هست بشکل طاقی بزرگ که مشتمل برطاقچه‌هایی است با دریچه‌هایی به تعداد ساعات روز که از اندرون رنگ سبز و از بیرون رنگ زرد دارد. ساعتی که سپری میشود طرف سبز آن که به سوی داخل بود به بیرون برمیگردد و روی زرد آن بسوی داخل میافتد. میگویند این غرفه مأمور مخصوصی دارد که با گذشتن هر یک ساعت دریچه‌ها را از سوئی بسوئی برمیگرداند.^۲ در غربی مسجد معروف بیاب‌البرید است. دست راست بیرون این در مدرسه شافعی‌ها واقع شده که در دهلیز آن دکانهای شمع‌سازان و بساط میوه‌فروشان قرار دارد و در قسمت بالای این دهلیز دری است که بوسیله پله‌هایی بآن بالا میروند. این در ستونهای بلندی دارد. زیر پله‌های مزبور

۱- عدول یا شهود اشخاصی بودند که در دارالعدل و مراکز قضا برای گواهی مورد استفاده واقع میشدند. ۲- این بنا يك ساعت آبی بوده که ابن جیبر هم وصف آنرا آورده است و اکنون چیزی از آن بجا نیست لیکن فواره آن که ابن بطوطه ذکر کرده و از آثار بیزانس بشمار میرود هنوز باقی است (گیپ).

از چپ و راست دو سقاخانه مدور بنا شده است .

در شمالی مسجد معروف به در قنادان (باب النطفانیین) است که دهلیز بزرگی دارد بیرون آن در از طرف دست راست خانقاهی است معروف بشمیعیانیه که در وسط آن حوض آبی وجود دارد و مطهره‌هایی در آن ساخته‌اند که آب از آنها روان است میگویند این جا خانه عسربن عبدالعزیز بوده است .

هریک از درهای چهارگانه مسجد حوضخانه‌ای دارد که در هر کدام از آنها در حدود صد اطاق هست و آب در داخل آنها بفرآوانی جریان دارد .

امامان مسجد دمشق این مسجد سیزده پیشنماز دارد و مقدم بر همه پیشنماز شافعیان است که در هنگام ورود من بآن شهر قاضی -

القضاة جلال‌الدین محمد بن عبدالرحمن قزوینی^۲ این عنوان را داشت وی یکی از فقهای بزرگ بشمار می‌آمد خطیبی مسجد هم با او بود و در دارالخطابه منزل داشت . پیشنماز شافعیان معمولاً از در آهنی روبروی مقصوره خارج میشود و این دری است که معاویه از آن خارج می‌شد .

جلال‌الدین مذکور بعدها قاضی القضاة کشور مصر شد . السلك الناصر صد هزار دینار که وی در دمشق وام داشت پرداخت و او را بصر برد .

پس از آنکه امام شافعیان سلام داده نماز خود را پایان رسانید پیشنماز

۱- مطهره یا طهارت‌گاه را در اسرار التوحید « طهارت‌جای » گفته است .

۲- حیب السیر اسم قاضی القضاة جلال‌الدین محمد بن عبدالرحمن قزوینی را جلال‌الدین محمود ضبط کرده و درباره او چنین گوید : در سنه ۷۳۹ قاضی القضاة دمشق جلال‌الدین محمود بمال اُخروی انتقال نمود و او پسر مولانا عبدالرحمن بود و هو این قاضی القضاة سعدالدین بن قاضی - القضاة امام‌الدین . وقاضی جلال‌الدین محمود نخست بخطابت بلده دمشق اشتغال داشت بعد از آن ملک ناصر او را طلبیده تکلیف منصب قضا فرمود و قاضی جلال‌الدین محمود باستقلال هر چه تمام تر بفیصل قضایاء فرق برابا پرداخته در اختیار و اعتبار بدرجه‌ای رسید که امثال و اقرانش را آن مرتبه میسر نشده بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که « وکان فصیحاً حلوا العبارة يعرف العربی و العجمی و الترمکی ملیح الصورة وله من التصانیف المفیده الكتابان المشهوران فی علم المعانی والبیان المسمیان بالتلخیص وایضاح » (ج ۳ صفحه ۲۶۵)

مشهد علی و بعد پیشنماز مشهد حسین و آنگاه پیشنمازهای کلاسه^۱ و مشهد ابی بکر و مشهد عمر و مشهد عثمان و پیشنماز مالکیان و پیشنماز حنفی‌ها و پیشنماز حنبلی‌ها بترتیب نماز را شروع میکنند .

امام مالکیان در آن زمان فقیه ابو عمر بن ابی الولید بن حاج نجیبی بود که اصلش از قرطبه و مولدش غرناطه بود و در دمشق سکونت داشت . او با برادر خود بنوبت پیشنمازی را تصدی میکرد .

پیشنماز حنفیان فقیه عمادالدین حنفی معروف بابن الرومی بود که از بزرگان صوفیه بشمار می‌آمد وی پیر خانقاه خاتونیه بود و خانقاهی هم در شرف الاعلی داشت .

پیشنماز حنبلیان شیخ عبدالله کیف بود که یکی از شیوخ قرائت دمشق بشمار می‌آمد .

بعد از آن که ائمه مذکور نماز خود را پایان میرسانیدند پنج پیشنماز دیگر بنماز قضا می‌پرداختند . بدین ترتیب از اولی روز تا یک ثلث از شب رفته نماز و قرائت قرآن در مسجد دمشق قطع نمیشود و ابن موضوع یکی از مفاخر آن جامع متبرک می‌باشد .

در این مسجد حلقه‌های تدریس از رشته‌های مختلف علم مدرسین مسجد دمشق تشکیل میشود . محدثین بر روی کرسی‌های بلند کتابهای حدیث را میخوانند و قاریان با آواز خوش هر بام و شام بقرائت قرآن می‌پردازند . جمعی از معلمین قرآن هم هستند که هر یک بر ستونی از ستونهای مسجد تکیه زده کودکان را قرآن می‌آموزند ولی برای حفظ حرمت قرآن آیه‌ها را بر لوح نمی‌نویسند و قرائت را فقط از راه تلقین یاد میدهند . معلم

۱ - کلاسه مدرسه کوچکی بوده که توسط نورالدین زنکی ساخته شد و صلاح‌الدین ایوبی در آن مدفون است . حکایت سعدی در باب دوم گلستان مربوط باین کلاسه است که میگوید : «یکی از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و بکرامات مشهور بجامع دمشق درآمد و برکنار بر که کلاسه طهارت همی ساخت پایش بلغزید ... »

خط غیر از معلم قرآن است و او کودکان را با نوشتن اشعار و غیره تعلیم میکند. کودک بعد از فرا گرفتن خواندن بفرآ گرفتن نوشتن می‌پردازد و خطش بسیار خوب میشود زیرا معلم خط در فن خود متخصص است و جز نوشتن چیزی نمی‌داند.

از مدرسین مسجد دمشق عالم صالح برهان‌الدین بن قرلح شافعی و نورالدین ابوالیسر بن صائغ بود که از مشاهیر فضل و تقوی بشمار میرفت و چون جمال‌الدین قزوینی منصب قضاوت مصر را پذیرفت خلعت و فرمان قضاوت دمشق را هم برای ابوالیسر فرستادند ولی او زیر بار نرفت.

دیگر از مدرسین این مسجد امام شهاب‌الدین بن جهل یکی از علمای بزرگ بود که چون ابوالیسر از قبول قضاوت دمشق سر باز زد وی از ترس اینکه این منصب را باو تحویل بکنند شهر را گذاشت و در رفت. ماجرا را بگوش الملك‌الناصر رسانیدند و او قطب‌العارفین و لسان‌الستکلمین علاء‌الدین قونوی را که از فقهای بزرگ بشمار میرفت و شیخ‌الشیوخ مصر بود باین سمت برگزید.

دیگر از مدرسین مسجد دمشق امام فاضل بدرالدین علی سخاوی مالکی بود که خداوند همه‌شان را بیامرزد.

از قاضی القضاة شافعیان جلال‌الدین محمد بن عبدالرحمن قضاة دمشق قزوینی پیشتر نام بردیم و اما قاضی مالکیان شرف‌الدین پسر خطیب فیوم مردی خوش صورت و خوش هیكل بود و از بزرگان رؤسا و شیخ‌الشیوخ صوفیان بشمار میرفت. شمس‌الدین قفصی عنوان نیابت او را داشت و محکمه او در مدرسه صمصامیه بود.

قاضی القضاة حنفیان عباد‌الدین حورانی مرد مقتدری بود مرافعات مربوط به اختلافات زوجین پیش او میرفت و هر کس اسم قاضی حنفی رامی‌شنید پیش از اینکه کار بمحاکمه انجامد بحق طرف‌گردن می‌نهاد.

قاضی حنبلیان امام عزالدین بن مسلم از قضات خوب بود و سوار
الایغ می شد این قاضی هنگامیکه عازم حجاز بود در مدینه وفات یافت .

داستان ابن تیمیه
و تکفیر وی

از فقهای نامدار حنبلیان در دمشق ، بزرگ مردم شام
تقی الدین ابن تیمیه^۱ بود که در فنون مختلف علم ، سخن
میراند لیکن عقلش پاره سنگ بر میداشت . مردم دمشق

نهایت احترام را درباره او داشتند و او بر منبر بارشاد و وعظ می پرداخت .
روزی سخنی بر زبان راند که موجب اعتراض فقها گردید . قاضی القضاة شکایت
وی پیش الملك الناصر برد . بفرمود تا وی را به قاهره روانه سازند . فقها و
قضات در مجلس ناصر گرد آمدند شرف الدین زواوی مالکی بسخن پرداخت
و گفت این مرد چنین و چنان میگوید و مواردی از اقوال ابن تیمیه را که
محل اعتراض بود بر شمرد و اسنادی را که در این باره تهیه شده بود پیش قاضی-
القضاة نهاد . قاضی القضاة از ابن تیمیه پرسید که درباره این اتهامات چه میگوئی ؟
وی در پاسخ جز کلمه لا اله الا الله چیزی بر زبان نراند . قاضی سؤال خود را
تکرار کرد لیکن پاسخ ابن تیمیه همان بود ناصر او را در زندان انداخت که

۱- ابوالعباس احمد بن تیمیه الحنبلی بسال ۶۶۱ متولد شد و بسال ۸۲۸ وفات یافت و او یکی از
پرکارترین مؤلفین اسلام است که بوسعت اطلاع و حدت ذهن موصوف بود . مؤلفات وی را در حدود
سیصد تا پانصد جلد گفته اند . عقاید وی که در زمان حیاتش طوفان خشم و غضب فقهارا برانگیخت
و او را هدف تکفیر قرار داد بعدها توسط شاگردانش ابن القیم و دیگران ترویج شد و منشا
معتقدات فرقه وهابیه گردید . برای اطلاع بیشتر از احوال ابن تیمیه بدایرة المعارف اسلام و
مقدمه کتاب رفع الملام عن الائمة الاعلام که از تألیفات خود او است و به مجلد ۱۴ از تاریخ ابن کثیر
مراجعه شود .

ابن تیمیه اگرچه سرانجام در زندان جان سپرد لیکن جنازه وی باشکوه و احترام فراوان
تشیع گردید و قصائد و مرثیاتی زیادی بر سر خاکش خوانده شد که از جمله قصیده موثر ابن الوردی
را می توان متذکر شد که شاعر در ضمن آن با لحن بسیار تندى بمخالفین ابن تیمیه حمله کرده
است . مرحوم شیخ عباس قمی در کتاب خود (هدیه الاحباب فی ذکر المعروفین بالکنی واللقاب) گوید:
« حکمی انه کان یوم وفاته یوماً مشهوداً ضاقت لجنائزه الطریق و انتهى بها الناس من کل
فج عمیق و اشتد الزحام و القى الناس على نعشه مناديلهم و عمائمهم للثبرك و صار النعش مرة يتقدم
ومرة يتأخر و كسرت اعواد سريره لكثرة تعلق الناس به ... »

چندین سال در زندان بود و هم در آنجا کتابی در تفسیر قرآن پرداخت که نام آن بحرالمحیط و خود قریب چهل جلد است .

مادر ابن تیمیه شکایت پیش ناصر برد و در نتیجه فرمان آزادی او صادر شد لیکن وی دوباره بر سر سخنان پیشین خود رفت و در این اثنا من در دمشق بودم يك روز جمعه که او در منبر مسجد جامع مشغول وعظ بود آنجا رفتم . از جمله سخنانی که میگفت این بود که «خداوند همچنانکه من از پله این منبر فرود میآیم با آسمان دنیا فرود آمد» این بگفت و پله ای از منبر پائین آمد . یکی از فقهای مالکی بنام ابن الزهرا بر این مقال خرده گرفت . عوام بهواداری از ابن تیمیه بر سر او ریختند و بمشت و کفش کتک بسیار بر او زدند چنانکه عمامه از سرش برافتاد و دستارچه حریری که در زیر آن داشت پدیدار گشت . استعمار حریر دستاویز دیگری بر علیه او شد که کشان کشانش تا خانه عزالدین بن مسلم قاضی حنبلیان بردند . او فقیه را در زندان افکند و تعزیرش کرد .

فقهای مالکی و شافعی به تعزیر او اعتراض کردند و شکایت پیش ملك الامرا سيف الدين تنگیز بردند . وی از بهترین و صالح ترین امرای زمان بود ماجرا را بناصر نوشت و سندی شرعی بر ضد ابن تیمیه ترتیب داد که

۱- مبارزه با باطنیان و موفیان فکر و قلم ابن تیمیه را در قسمت بزرگی از عمر او به خود مسرور داشت این دو گروه معتقد بودند که قرآن را جز ظاهر الفاظ آن که در دسترس عامه است یا باطنی نیز هست که وصول بدان از راه تأویل میسر تواند بود و تأویل را تنها وسیله تعلیم امام یا ارشاد پیر توان آموخت ابن تیمیه در این مبارزه با فراط در جمود بر ظاهر الفاظ قرآن کشانیده شد و امثال این مقالات که ابن بطوطه از او نقل کرده است دستاویزی برای مخالفین (از صوفیه و فقها) داد و سروکار او مکرراً با محائمه و حبس افتاد . آخرین بار دستور ملك ناصر برای حبس ابن تیمیه در ۷ شعبان ۷۲۶ یعنی درست يك ماه پیش از ورود ابن تیمیه به دمشق بآن شهر رسید . شیخ را در قلعه شهر بازداشت کردند لیکن او بمکاتبه با پیروان خود ادامه میداد و از کوشش در نشر عقاید خویش باز نمی ایستاد . سرانجام در جمادی الاخر سال ۷۲۸ قلم و کاغذ را هم از او باز گرفتند و آن مرد پرشور سرسخت خستگی ناپذیر که از تبلیغ افکار خود بکلی نومید گردیده بود در شوال همان سال زندگی را بدرود گفت .

متضمن اقوال خلاف او بود از جمله آنکه سه طلاق را در يك بار جائز نمیدانست و معتقد بود که شخص در يك بار و با يك صیغه نمی تواند بیش از يك طلاق جاری کند و اگر هم سه طلاق بگوید در حکم يك طلاق خواهد بود. دیگر آن که بعقیده وی مسافری که بقصد زیارت قبر پیغمبر سفر کند باید نمازش را تمام بخواند نه قصرًا و امثال آن. این سند را پیش الملك الناصر فرستادند و او فرمان داد که ابن تیمیه را در قلعه زندانی کنند و همان جا بود تا بمرد.

شافعیان در دمشق چند مدرسه دارند که بزرگترین آنها

مدارس دمشق

عادلیه است و قاضی القضاة در این مدرسه بمرافعات

رسیدگی میکند روبروی آن مدرسه ظاهریه میباشد که قبر الملك الظاهر در آن جا است و نایبان قاضی در آن جمع میشوند. یکی از این نایبان فخرالدین قبطی نام داشت که پدرش از دیران قبط بود و بعد مسلمان شد دیگر جمال الدین بن جمله که بمنصب قاضی القضاتی نیز رسید ولی داستانی پیش آمد که بعزل او منجر گردید.

شیخ ظهیرالدین عجمی در دمشق مورد تعظیم و احترام

داستان عزل قاضی

ملك الامرا سيف الدين تنگیز بود. ملك الامرا نسبت

باو اظهار ارادت و تلمذ میکرد. شیخ روزی در دارالعدل^۲ پیش ملك الامرا

آمد قضات چهارگانه هم حاضر بودند قاضی جمال الدین بن جمله حکایتی گفت

که ظهیرالدین تکذیبش کرد این امر بر قاضی سخت گران آمد و بامیر اعتراض

کرد که چگونه در پیش روی تو مرا تکذیب میکند! امیر شیخ را دست قاضی

۱- زیرا که ابن تیمیه سفر یا شد رحال برای زیارت قبور را حرام میدانست. عقیده ابن تیمیه

در باره طلاق با نظر امامیه تطبیق می کند زیرا علمای شیعه نیز اجرای سه طلاق در مجلس واحد

را در حکم يك طلاق میدانند. مستند فقهای اهل سنت در این باب اجتهاد عمر است بشرحی که

در صحیح بخاری وارد شده «كان الطلاق على عهد رسول الله و ابی بکر و سنتین من خلافة عمر

طلاق الثلاث واحدة فقال عمر ان الناس قد استعجلوا في امر كانت لهم فيه اناة فلوامضينا عليهم

فامضاه عليهم» ۲- دارالعدل یا عدالت خانه بمنزله اداره دادگستری امروز بوده است.

سپرده گفت مطابق موازین قانونی با او رفتار کن و گمان داشت که قاضی باو آزاری نخواهد رسانید لیکن قاضی که کینه شیخ را بدل داشت او را بمدرسه عادلیه احضار کرد و دوپست تازیانه براو زد و بفرمود تا او را برخری نشانده در شهر بگردانند و یکنفر جارچی هم با او بگردد و جار بزند و برسم معمول هر بار که جار میزند ضربتی بر پشت او بنوازد. این خبر بگوش ملك الامرا رسید و سخت خشمگین گردید قضات و فقها را گرد آورد و مطلب را با آنان در میان نهاد. همه گفتند که قاضی خطا رفته و برخلاف مذهب شافعی حکم کرده است چه تعزیر در مذهب شافعی نباید هرگز بسیزان حدا بالغ شود. قاضی القضاة مالکیان شرف الدین گفت من بفسق این قاضی حکم میکنم و ماجرا را به الملك الناصر نوشتند و او فرمان عزل جمال الدین را صادر کرد.

حنفی ها مدارس زیادی در دمشق دارند بزرگترین آنها مدرسه سلطان نورالدین است که قاضی القضاة حنفی ها در آنجا بسرافعات رسیدگی میکند. مالکی ها سه مدرسه دارند یکی بنام صصامیه که مسکن قاضی القضاة و محکسه او است و دیگر مدرسه نوریه که سلطان نورالدین محمود بن زنگی آنرا ساخته و دیگر مدرسه شرابشیه که شهاب الدین شرابشی تاجر آنرا بنا کرده است.

حنبلی ها نیز مدارس متعددی در این شهر دارند که بزرگترین آنها مدرسه نجمیه می باشد.

دمشق هشت دروازه دارد که از آن جمله باب الفردیس
 دروازه های دمشق
 و باب الجابیه و باب الصغیر میباشد و در میان دو دروازه
 اخیرالذکر مقبره عدّه زیادی از صحابه و شهدا و تابعین واقع شده است.

۱- حد مجازاتی است که شارع میزان آنرا معین کرده در برابر تعزیر یا مجازاتی که تعیین میزان آن با قاضی است.

بعضی از مشاهد و مزارات دمشق

در همین گورستان بین دو دروازه قبر ام حبیبه دختر ابوسفیان که زوجه حضرت رسول بود و قبر برادر وی امیر المؤمنین معاویه و قبور بلال مؤذن پیغمبر و اویس

قرنی و کعب الاحبار واقع شده است . در کتاب المعلم فی شرح صحیح مسلم تألیف قرطبی چنین خواندم که جمعی از صحابه در مصاحبت اویس قرنی از مدینه بشام رفتند و او در اثنای راه در صحرای بی آب و آبادانی وفات یافت . همراهان دچار حیرت شدند ولی چون فرود آمدند حنوط و کفن و آبی در آنجا بود ، تعجب کردند و او را بعد از غسل و کفن بخاک سپرده حرکت کردند . در بین راه یکی از ایشان گفت سزاوار است قبر اویس را همینطور ناشناس بگذاریم ؟ برگردیم و علامتی بر سر خاک وی نصب کنیم . هسگی برگشتند ولی اثری از قبر نیافتند (ابن جزئی میگوید روایت صحیح تر این است که اویس در جنگ صفین جزو لشکریان امام علی (ع) بقتل رسیده است) .

بعد از باب الجایبه دروازه شرقی واقع شده که گورستانی هم نزدیک آن وجود دارد و قبر ابی بن کعب از صحابه پیغمبر و قبر عابد صالح ارسلان که به (باز سپید) مشهور است در آنجا است .

حکایت میکنند که شیخ احمد رفاعی در ام عبیده نزدیک شیمی که بصورت نهر واسط مسکن داشت و بین او و ابو مدین شعیب بن حسین که یکی از اولیا بود رابطه برادری وجود داشت بطوریکه میگویند هر یک از آنان بامداد و شامگاه از آن راه دور برفیق خود سلام میکرد و جواب میگرفت . شیخ احمد نزدیک زاویه خود نخلستانی داشت . در یکی از سالها موقع جمع آوری محصول خرما یکی از خوشه ها را باقی گذاشت و گفت این سهم برادرم شعیب میباشد . شیخ ابو مدین در آن سال زیارت مکه رفت و در عرفه با شیخ احمد بهم رسیدند . ارسلان خادم شیخ هم با او بود . شیخ در اثنای سخن حکایت خوشه خرما را در میان آورد ارسلان

گفت اگر اجازت فرمائی هم اکنون آنرا حاضر سازم . شیخ اجازت فرمود و او خوشه خرما را همانطور که گفته بود پیش آنان گذاشت . مردمی که در زاویه بودند حکایت میکردند که غروب روز عرفه باز سپیدی را دیده اند که آن خوشه را از نخل برید و در هوا برد .

در طرف مغرب دمشق مصلائی است معروف بقبور الشهداء
 قبور الشهداء
 که قبر ابوالدردا و زنش با قبور فضاله بن عبید و واثله بن اسقع و سهل بن حنظله که از بیعت کنندگان تحت الشجره بودند در آن جا واقع است .

در چهار میلی شرقی دمشق قریه ای است معروف به منیحه که آرامگاه سعد بن عبادہ در آن جا می باشد مسجد کوچک قشنگی بر سر خاک او بنا شده و بر سنگ گور او نبشته است : هذا قبر سعد بن عبادہ رأس الخزرج صاحب رسول الله (اینست گور سعد بن عبادہ رئیس قبیله خزرج از صحابه پیغمبر) و در قریه جنوبی شهر که يك فرسخ با آن فاصله دارد مزار ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب (ع) و حضرت فاطمه واقع است . گویند اسم او زینب بوده و ام کلثوم کنیه ای است که حضرت رسول بمناسبت شباهتی که با خاله اش ام کلثوم دختر آن حضرت داشته برای وی داده است .

بر سر مزار ام کلثوم مسجد بزرگی است که اطراف آن هم منزلهائی دارد و اوقافی برای آن معین شده مردم دمشق آنجا را قبر الست ام کلثوم (قبر بانو ام کلثوم) میخوانند . در آن جا قبر دیگری هم هست که میگویند از آن سکینه دختر حسین بن علی (ع) میباشد .

در اطافی که طرف شرقی جامع النیرب واقع در یکی از قرای دمشق وجود دارد قبری است که منسوب بمادر حضرت مریم میباشد و قبور ابو مسلم

۱- آیه ۱۸ سورة الفتح : لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل الله سکینته علیهم واثابهم فتحاً قریباً در باره این بیعت کنندگان نازل شده است .

خولانی و ابوسلیمان دارانی در قریه‌داریا در چهار میلی طرف غربی شهر واقع است .

دیگر از مشاهد متبرکه دمشق مسجد الاقدام است که
 مسجد الاقدام
 در فاصله دو میلی جنوب شهر واقع شده این مسجد را
 در کنار جاده بزرگی که سوی حجاز و بیت المقدس و مصر می‌رود ساخته‌اند.
 مسجد الاقدام اوقاف زیادی دارد و مورد نهایت تعظیم و احترام مردم دمشق
 میباشد . اقدام (گام‌ها) که مسجد بدان اسم نامیده شده عبارت از قدمهائی
 است که بر سنگی در آن مسجد نقش بسته و میگویند جای پای موسی (ع) است .
 در همین مسجد اطاق کوچکی هست که سنگ نبشته‌ای در آن وجود دارد مشعر
 بر آنکه یکی از صلحا حضرت رسول را بخواب دیده که میفرماید قبر برادرم
 موسی در همین جا است .

در نزدیکی این مسجد بر سر راه ، محلی است معروف به کئیب الاحمر
 (تل سرخ) . در نزدیکی بیت المقدس در اریحا نیز محلی بدین نام وجود دارد
 که از اماکن مورد احترام یهود میباشد .

داستانی از طاعون
 در اوخر ربیع الثانی سال ۴۹۰ هنگام شیوع طاعون بزرگ
 من در دمشق بودم و داستانی شگفت از احترام و اعتقاد
 بزرگ در دمشق
 دمشقیان درباره این مسجد دیدم بدین تفصیل که نائب
 سلطان ملك الامرا ارغون شاه منادی در شهر فرستاد که مردم سه روز روزه
 بدارند و تمام خوراك فروشیهای بازار روزها تعطیل باشند . اتفاقاً بیشتر مردم
 در دمشق از بازار خوراك می‌خورند . مردم سه روز متوالی روزه گرفتند و
 آخرین روز که مصادف با پنجشنبه بود امرا و سادات و قضات و فقها و دیگر
 طبقات در مسجد جامع گرد آمدند چندانکه مسجد گنجایش جمعیت رانداشت
 این مردم شب جمعه را بنماز و ذکر و دعا بسر بردند و پس از نماز صبح باتفاق
 امرا که پابرهنه آمده بودند در حالیکه مصحف‌ها بردست داشتند از مسجد بیرون

آمدند ، تمام اهل شهر نیز از صغیر و کبیر بدنبال آنان راه افتادند ، یهود و نصاری ، زن و مرد تورات و انجیل برداشته بحال گریه و تضرع بیرون آمدند و رو بسوی مسجدالاقدام نهادند و در آنجا همگان بخدا متوسل شده کتب آسمانی و انبیا را بشفاعت میآوردند . در نتیجه این توسل خداوند بلا را بر اهل شهر تخفیف داد و عده متوفیان در هر روز بدو هزار تن میرسید در قاهره و مصر عده تلفات آن سال در يك روز به بیست و چهار هزار تن رسید .

در دروازه شرقی دمشق مناره سفید رنگی است که میگویند همان مناره است که بسوجب روایتی که در صحیح مسلم آمده است عیسی نزدیک آن نزول خواهد کرد^۱ .

محلات اطراف دمشق دمشق را از هر سو غیر از جهت شرقی محله‌های وسیعی فراگرفته که داخل آنها از خود دمشق دلنشین تر میباشد چه کوچه‌های دمشق تنگ و باریک است . در جهت شمالی شهر محله صالحیه واقع شده که خود شهر بزرگی است و بازاری دارد که در قشنگی بی نظیر است . این محله مسجد جامع و بیمارستان و مدرسه‌ای نیز بنام مدرسه ابن عمر دارد . مدرسه مزبور وقف تعلیم و تعلم قرآن است و معلمین و محصلین آن مستمری‌هایی دارند که مخارج خوراک و پوشاک آنانرا تأمین میکند . در داخل شهر هم مدرسه‌ای نظیر مدرسه ابن عمر وجود دارد که بنام مدرسه ابن منجا معروف است ، سکنه محله صالحیه تابع مذهب امام حنبل میباشند .

قاسیون و مزارات قاسیون کوهی است در شمال دمشق که صالحیه در دامنه آن واقع شده است . این کوه مقدس معراج گناه انبیا بوده و از مشاهد متبرکه آن غاری است دراز و باریک

۱- اشاره است بحدیث منقول در صحیح مسلم : « فینما هو کذاک از بعث الله المسيح بن مریم فینزل عند المنارة البيضاء شرقی دمشق بین مهر و ذتین واضعا کفیه علی اجنحة الملکین . . . » مهر و ذه ، شهر ساخته این کلمه غیر از حدیث مذکور در جائی شنیده نشده است رجوع شود بقاموس .

که زادگاه ابراهیم خلیل (ع) است و مسجد بزرگی روی آن ساخته‌اند که مناره مرتفعی دارد، از همین غار بود که ابراهیم باختر و ماه و آفتاب نظر افکند و داستان آن در قرآن آمده است^۱. مقام ابراهیم نیز پشت این غار است. من در کشور عراق بین حله و بغداد قریه‌ای دیدم بنام برص که میگویند زادگاه ابراهیم میباشد این محل نزدیک شهر ذی‌الکفل (ع) قرار دارد که قبر او نیز در آنجا است.

دیگر از مشاهد متبرکه‌ای که نزدیک این کوه واقع شده مغارة الدم است که در قسمت بالای آن اثر خون هابیل پسر آدم بقدرت خداوند بشکل رنگ سرخی در سنگ روی کوه باقی مانده است و آن مغاره‌ای است که چون قابیل هابیل را کشت جسد ویرا بدانجا کشانید. میگویند ابراهیم و موسی و عیسی و ایوب و نوح در این غار نماز خوانده‌اند. بر روی غار مسجد خیلی محکمی قرار دارد که بوسیله پله‌کانی داخل آن میروند و اطاقها و حجراتی برای سکونت دارد. روزهای دوشنبه و پنجشنبه در این مغاره را گشوده شمع و چراغ در آن روشن میکنند.

دیگر از امکنه متبرکه مغاره‌ای است در بالای کوه منسوب بحضرت آدم که بر آن بنای زیبایی قرار دارد. زیر این مغاره هم مغارة دیگری است بنام مغارة الجوع که روایت میکنند هفتاد تن از پیغمبران باین محل پناه آوردند و يك گرده نان بیشتر نداشتند و چون گرسنگی بر آنان زور آورد هر يك از آنان گرده نان را میگرفت ولی بسلا حظه دیگران از خوردن آن خودداری میکرد و آن گرده نان چندان در میان آنان دست بدست گشت تا همه از گرسنگی جان سپردند.

بر روی این مغاره مسجدی ساخته‌اند که شب و روز در آن چراغ روشن میکنند و هر يك از این مساجد موقوفات متعددی دارد.

۱- اشاره است بدستان مذکور در سوره انعام آیه‌های ۷۵-۷۹.

میگویند بین باب الفرادیس و جامع قاسیون دمشق مدفن هفتاد تن از انبیا می باشد و بعضی این عدد را هفتاد هزار آورده اند . در بیرون دمشق قبرستان کهنه ای است که مدفن انبیا و صلحا میباشد و در کنار آن زمینی است گود و فرو رفته که در مجاورت باغستانها واقع شده و آب در آن جمع گردیده میگویند هفتاد تن از پیغمبران در این محل مدفون اند که آب آنجا را فرا گرفته و تربت آنان از آمیخته شدن بخاک مردگان دیگر منزه مانده است .

در آخر جبل قاسیون ربوه مبارکه میباشد که مأوای
 ربوه و قرای
 حضرت مسیح و مادر او بوده و ذکر آن در قرآن نیز
 مجاور آن
 آمده است . ربوه از زیباترین مناظر و تفریح گاههای
 دنیا است و کاخهای بلند و عمارات عالی و باغهای زیبا دارد . مأوای مبارک
 مسیح و مادر او عبارت است از غار کوچکی که در وسط آن محل اطاق ماندی
 قرار دارد و در روبروی آن هم اطاقی واقع شده که میگویند نماز گاه خضر (ع)
 بوده است و مردم در آنجا نماز می گزارند .

مأوا در آهنی کوچکی دارد و گرد آنرا مسجدی فرا گرفته و دارای
 سقاخانه زیبایی است که آب از بالای آن نخست در شادروانی در دیوار میریزد
 و از آنجا بحوضی رخامی که از حیث غرابت منظر و زیبایی بی مانند است
 می آید . در نزدیکی سقاخانه مطهره هائی برای وضو ساخته اند که آب در درون
 آنها جریان دارد .

ربوه ابتدای باغهای دمشق است . منابع آب شهر هم در آن واقع
 شده و این آبها از ربوه که در می آید بهفت نهر منشعب میشود و هر یک از طرفی
 میرود و محل انشعاب آنها را « مقاسم » مینامند .

بزرگترین نهرهای مزبور موسوم بتوره است که از زیر ربوه جریان
 دارد و مجرائی از سنگهای خارا برای آن تراشیده اند و گاهی شناوران جسور

۱- وجعلنا ابن مریم وامه آیه و آویناهما الی ربوة ذات قرار ومعین آیه ۵۱ از سوره مؤمنون.

از بالای ربوه خود را در آب میاندازند و از هسان مجرا که در پهنا چون غاری است فرو میروند و از زیر ربوه سر در میآورند که البته کار خطرناکی است. ربوه مشرف بر باغهایی است که گرد شهر را فرا گرفته و مناظر آن از لحاظ زیبایی و وسعت بیمانند است. نهرهای هفتگانه مذکور هر یک بسوئی روان شده و ترتیب جریان آبها که گاهی از هم جدا شده و زمانی درهم میآمیزند مایه حیرت و اعجاب میباشد.

جمال و زیبایی این محل بحدی است که وصف آن نمیتوان کرد. ربوه موقوفات فراوان دارد از قبیل مزارع و باغها و مستغلات که مخارج امام و مؤذن و مسافران را از درآمد آن تأمین میکنند. پائین ربوه قریه نیرب میباشد که باغهای انبوه دارد و درختهای آن بقدری زیاد و درهم است که از لابلای آنها فقط ساختمانهای مرتفع را میتوان دید. این قریه گرمابه‌ای نیکو و جامعی عالی دارد که صحن آن را بارخام مفروش کرده‌اند و سقاخانه بسیار خوب و مطهره‌ای با چند باب مستراح دارد که آب جاری در درون آن روان میباشد.

در جنوب نیرب قریه مزه واقع شده که بمزه کلب معروف است. این قریه منسوب بقبیله کلب بن و برة بن ثعلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه و جزو اقطاعات ایشان بوده و امام جمال الدین یوسف بن زکی کلبی مزنی و بسیاری دیگر از علما منسوب بآن محل میباشند. مزه از بزرگترین قرای دمشق بشمار میآید و جامع بزرگ و عالی و آب جاری دارد. بیشتر دهات دمشق دارای گرمابه‌ها و مسجدهای آدینه و بازارها میباشد و عادات و آداب مردم آن دهات بمردمان شهر نشین شبیه است.

در طرف شرقی شهر قریه‌ای واقع شده که بیت‌الاهیه کارگاه آزر بت‌تراش نامیده میشود. در این محل معبدی بوده که میگویند آزر بت‌تراش بت‌های خود را در آن می‌ساخته و ابراهیم (ع) آن بت‌ها را

می شکسته است . معبد مزبور اکنون مبدل بمسجد جامع بدیعی شده که بوسیله سنگهای رنگین رخامی بامنتهای مهارت و هنرمندی آنرا تزئین کرده اند .

موقوفات دمشق
وبرخی از رسمهای
نیک دمشقیان

موقوفات دمشق از حیث تنوع موارد مصرف آن خارج از حد شمار است . یکدسته از این موقوفه‌ها مخصوص کسانی است که استطاعت مالی برای رفتن بحج ندارند و مخارج مسافرت آنان از محل اینگونه موقوفات پرداخته میشود . یکدسته دیگر موقوفه‌ها هست که از محل درآمد آنها برای دختران فقیر که میخواهند شوهر کنند جهیزیه تهیه میشود ، یکدسته دیگر وقف برای آزاد کردن اسیران است دسته دیگر وقف ابناءالسبیل است که باندازه کفاف خوراک و پوشاک و خرجی راه‌بان پرداخته میشود . اوقاف دیگر هم برای راهسازی و نگهداری و سنگ‌چین کردن آنها معین شده زیرا کوچه‌های دمشق از دو طرف سنگفرش دارد که پیاده‌ها از کنار و سواره‌ها از وسط عبور میکنند . موقوفات دیگری نیز برای مصرف سایر امور خیریه در این شهر وجود دارد .

روزی در یکی از کوچه‌های دمشق میگذشتم . غلام
حکایت
بچه‌ای را دیدم که از دستش يك کاسه چینی که در دمشق
«صحن» نامیده میشود افتاد و بشکست . مردم گرد او جمع شدند یکی از آن
میان گفت غم نخور شکسته‌های کاسه را جمع کن ببریم پیش رئیس اوقاف
ظروف ؛ غلام خرده‌ها را جمع کرد و آن مرد همراه او پیش رئیس اوقاف
مزبور رفت و پول ظرف را گرفت و باو داد .

این یکی از کارهای خیلی خوب دمشقیان است و اگر چنین وقعی نبود
طفل در معرض ضرب و شتم ارباب خود قرار میگرفت و خاطرش رنجور
میگشت . خداوند بانیان بلند همت اینگونه خیرات را جزای خیر کرامت

فرماید .

اهل دمشق در ساختن مساجد و زوایا و مدارس و مشاهد برهم پیشدستی مینمایند و در حق مغربی‌ها حسن ظنی تمام دارند بحدی که مال و زن و فرزند خود را با اطمینان خاطر دست آنان می‌سپارند .

در این شهر برای آنان که اهل انقطاع و عبادت باشند بد نی گذرد و وجه معاش این قبیل اشخاص بعنوان پیشنمازی یا تحصیل در مدرسه یا ملازمت مسجد یا قرائت قرآن یا خدمت در یکی از زیارتگاهها تأمین میشود و چنین کسی دست کم میتواند مانند یکی از متصوفه در خانقاه رفته مستمری معاش و خرج لباس خود را بگیرد . غربا در دمشق بی آنکه چیزی از مال خود خرج کنند بوضع آبرومندانه‌ای بسر می‌برند . هر کس اهل پیشه و کار باشد راههای دیگر نیز برای او فراهم است مانند نگهبانی باغ یا پاسبانی آسیاب یا سرپرستی کودکان که بامدادان آنها را بمدرسه می‌برند و شام برمیگردانند . هر کس را شوق علم و دانش یا شور زهد و طاعت بر سر باشد در این شهر از همه گونه کمک و مساعدت بهره‌مند خواهد بود .

دیگر از عادات خوب مردم دمشق این است که هیچ کس در شبهای رمضان تنها افطار نمی‌کند . آنان که جزو امرا و قضات و بزرگان بحساب می‌آیند رفقا و فقرا را به افطار دعوت میکنند . بازرگانان و سرجنابان بازار نیز همین رویه را دارند . ضعفا و درویشان نیز هر شب در خانه یکی یا در مسجد جمع می‌شوند و هر کس هر چه دارد می‌آورد و باهم می‌خورند .

مرا چون در دمشق آمدم با نورالدین سخاوی مدرس مالکیان آن شهر

۱- نظیر چنین وقفی را در ایران در وقفنامه‌ای که غازان خان برای مقبره خود ترتیب داده بود میتوان دید: «دیگر آن که متولی امینی در تبریز نصب کنند . تا هرگاه غلامی یا کنیزکی ظرفی را که جهت آب کشیدن برداشته باشد بشکند و از مالک خود بترسد آن را عوض خریده بوی دغد .» حبیب‌السیر جلد سوم بنظر میرسد غازان که در ۶۹۹ دمشق را تصرف کرد این نوع وقفرا دیده و پسندیده و مشابه آنرا برای آرامگاه خود مقرر داشته است .

اتفاق مصاحبتی افتاد و او اظهار تمایل کرد که شبهای رمضان را باهم افطار کنیم. چهارشب بمنزل او رفتم بعد گرفتار تب شدم و نتوانستم. نورالدین کس بطلب من فرستاد عذرخواستم ولی پذیرفته نشد و دوباره آنجا رفتم، فردا که میخواستم خانه را ترک کنم مانع شد و گفت خانه مرا مثل مال خودت یا مال پدر و برادرت بدان و همینجا بمان. آنگاه کس پی طیب فرستاد و دستوری داد تا هرچه از غذا و دوا لازم باشد تهیه کنند و من تا روز عید فطر در خانه او بودم و آنروز بسطی رفتم و خداوند شفا عنایت فرمود.

چون خرجی من تمام شده بود و نورالدین از موضوع باخبر گردید چند شتر برای من کرایه کرد و مقداری توشه و زاد راه با مبلغی پول بمن داد و گفت امیدوارم در موارد حاجت بدرد تو بخورد. خداوند جزای خیرش بدهد.

در دمشق مردی نیک از دیران الملك الناصر زندگی میکرد که عمادالدین قیصرانی نام داشت، وی چون می شنید که یکی از اهالی مغرب بدمشق وارد شده کس بسراغ او میفرستاد و مهمانش میکرد و اگر او را اهل دین و دانش می یافت پیش خود نگه میداشت و جمعی بدینگونه در خانه او فراهم آمده بودند. دبیر خلوت (کاتب السر) علاءالدین غانم و عدهای دیگر از بزرگان دمشق نیز همین رسم را داشتند.

یکی از بزرگان و نیکمردان دمشق صاحب عزالدین قلانسی بود که بواسطه مکارم و فضایل و ثروت فراوانش اشتهار داشت و میگفتند هر وقت الملك الناصر بدمشق میآید تا سه روز با جمله حواشی و خواص و غلامان مهمان او میشود و بهمین مناسبت ویرا لقب «صاحب» داده اند.

یکی از پادشاهان سابق دمشق چون مرگ خود را نزدیک دیده وصیت کرده که وی را در ناحیه جنوبی مسجد جامع دفن کنند و گورش را ناشناس نگهدارند. این پادشاه موقوفات زیادی هم معین کرده که از محل آن روزها

بعد از نماز صبح در جهت شرقی مقصورة الصحابه که محل تقریبی قبر اوست توسط عده‌ای از قاریان يك سبع از قرآن خوانده میشود و بدینقرار همیشه بر سر خاک او تلاوت قرآن ادامه دارد و این رسم نیکو پس از وی برای ابد باقی مانده است .

رسم دمشقیان و سایر شهرهای آن نواحی این است که بعد از نماز عصر روز عرفه در صحن مساجد مانند مسجد بیت المقدس و جامع بنی امیه وغیره جمع میشوند و روحانیون نیز باتفاق مردم با سرهای برهنه و در نهایت خضوع و خشوع بدعا و ذکر می پردازند و این مراسم را در همان ساعتی انجام میدهند که حجاج خانه خدا در عرفات می باشند . ذکر و دعا و توسل تا غروب آفتاب ادامه دارد و درست موقعیکه حجاج از عرفات مراجعت میکنند مردم دمشق نیز از مساجد متفرق میشوند و از اینکه موفق بزیارت کعبه نشده‌اند غسگنی می نمایند و بگریه وزاری دعا میکنند که خداوند اعمال و عبادات ایشانرا بدرجه قبول رساند و آنانرا بآرزوی خود که زیارت حج باشد فائز گرداند .

مراسم تشییع جنازه
 در دمشق و هندوستان
 مراسم تشییع جنازه در دمشق نیز عجیب است . مردم در پیشاپیش جنازه راه میافتند ، قاریان با آواز خوش و آهنگ محزون و غم انگیز که روح آدمی را تکان می دهد بخواندن قرآن می پردازند ، میت را تا جلو مقصوره مسجد جامع می برند و در آنجا نماز می گزارند . اگر میت از پیش نمازان یا از مؤذنان یا خدام مسجد باشد جنازه تا محل اقامه نماز بر تریبی که گفتیم تشییع میشود لیکن برای اشخاص عادی قرائت قرآن بعد از وصول بدر مسجد قطع میشود و جنازه را بدرون می آورند . آنگاه جمعی در شبستان غربی نزدیک باب البرید پشت ربع های قرآن نشسته بقرائت می پردازند ، هر يك از بزرگان و اعیان شهر که وارد مجلس

تعزیه میشود معرف^۱ لقب ویرا بیانگ بلند میگوید بدینسان : « بسم الله ! کمال الدین یا جمال الدین یا شمس الدین یا بدر الدین فلانی » و چون قرائت قرآن پایان رسید مؤذن برخاسته چنین میگوید : « ای مردم بیندیشید و از این نماز که بر جنازه این مرد صالح عالم میخوانید عبرت گیرید . » آنگاه صفات خوب مرده را بر می شمرد و سپس بجنازه نماز می گزارند و بگورستانش می برند .

مردم هندوستان را در این مورد رسوم عجیب تر و مفصل تری هست . هندیان بامداد روز سوم دفن مرده بر سر خاک او می آیند و فرشهای خوب می گسترانند و پرده گرانبھائی بر روی قبر میافکنند . دور و بر قبر را نیز گلھای سرخ و نسرین و یاسمن و غیره که همیشه در هندوستان وجود دارد و همچنین شاخه های لیمو و ترنج می چینند و اگر نباشد تخم آنها را میگذارند و سراپرده ای ترتیب میدهند که مردم زیر سایه آن گرد می آیند . قضات و امرا و بزرگان در سراپرده می نشینند و قاریان در برابر آنان جای میگیرند ، سپس جزوهای قرآن می آورند و هر کس يك جزو بر میدارد و چون قرائت قرآن توسط قاریان خوش الحان پایان رسید قاضی دعا میکند و از جای برخاسته خطبه ای مناسب حال میخواند که در اثنای آن ذکری از میت بیان می آورد و شعرها در مرثیه او میخواند و اقارب و خویشاوندان او را تعزیت میدهد و انجام سخن را بدعای پادشاه میرساند . حاضرین بشنیدن نام پادشاه از جای برمیخیزند و سر خود را بجانبی که سلطان نشسته باشد خم میکنند . پس قاضی بجای خود می نشیند و گلاب می آورند و اول بدست قاضی و سپس بدست دیگران می ریزند . آنگاه ظرفهای شیر می آورند و آن جلابی است که با آب درهم آمیخته اند (شربت) و بهمان ترتیب ابتدا بقاضی و اطرافیان او میدهند و سپس بسائر حضار . آن گاه تنبول می آورند که سخت مورد علاقه هندیان است و اگر سلطان بکسی

۱- معرف کسی بود که در مجالس و عظ و درس و تعزیت نام و لقب واردین را بیانگ بلند اعلام میکرد و جای مناسب برای نشستن هر يك از آنان نشان میداد .

از آن بدهد از طلا و خلعت هم در نظر آنان ارزش بیشتری دارد .
هیچکس از خانواده میت تا روز سوم تنبول^۱ نمیخورد و آن روز
قاضی یا قائممقام او بولی میت از آن تعارف میکند و بعد از خوردن آن متفرق
می شوند . درباره تنبول بعدها سخن خواهیم گفت .

در جامع بنی امیه - که همواره بیاد خدا آباد باد - همه
صحیح امام بخاری^۲ (رض) را در محضر شیخ معمر
جهانگرد استاد و مرشد عالی مقام شهاب الدین احمد بن
ابی طالب بن ابی النعم بن حسن بن بیان الدین مقرئ الصالحی
معروف بابن شحنة حجازی در چهارده جلسه استماع کردم

سماع حدیث در
دمشق و اجازاتی که
ابن بطوطه از علمای
دمشق گرفت

که اول آن روز سه شنبه نیمه رمضان سال ۷۲۶ و آخر آن دوشنبه ۲۸ همان
ماه بود و سماع کتاب بقرائت امام حافظ مورخ شام علم الدین ابو محمد قاسم بن
محمد بن یوسف برزالی دمشقی اشبیلی الاصل انجام گرفت و مستمعین جمع
کثیری بودند که اسامی شان را محمد بن طغرل بن عبدالله بن غزال صیرفی یادداشت
کرد و شیخ ابوالعباس حجازی همه کتاب را سماع کرد . ابن شحنة آن را از
شیخ امام سراج الدین ابو عبدالله حسین بن ابوبکر مبارک بن محمد بن علی بن
مسیح بن عمران ربیعی بغدادی زبیدی حنبلی در اواخر شوال و اوائل ذیقعدة
سال ۶۳۰ در جامع مظفری واقع در دامنه کوه قاسیون بیرون دمشق سماع کرده
و برای جمیع کتاب از شیخ ابوالحسن محمد بن احمد بن عمر بن حسین بن خلف
قطیعی مورخ و شیخ علی بن ابوبکر بن عبدالله بن روبه قلانسی عطار بغدادی
و نیز برای قسمتی از کتاب (از باب غیرة النساء و وجدهن تا آخر آن) از ابوالنجاة
عبدالله بن عمر بن علی بن زید بن لبی خزاعی بغدادی اجازه روایت داشت و این
چهار تن از شیخ سدید الدین ابوالوقت عبدالاول بن عیسی بن شعیب بن ابراهیم

۱- راجع به تنبول و مرفی آن ابن بطوطه ضمن فصول آینده توضیحات مفصلی داده است .

۲- مقصود امام ابو عبدالله محمد بن اسمعیل حنفی بخاری است .

سگزی ہروی صوفی بسال ۵۵۳ در بغداد سماع کرده بودند و شیخ از امام جمال الاسلام ابوالحسن عبدالرحمن بن محمد بن المظفر بن محمد بن داود بن احمد بن معاذ بن سهل بن الحکم داودی کہ بسال ۴۶۵ در شهر پوشنک کتاب را براو خوانده بودند و امام مذکور کتاب را بر ابو محمد عبداللہ بن احمد بن حمویہ بن یوسف بن ایمن سرخی در صفر سال ۳۸۱ قرائت کرده بود و ابو محمد بسال ۳۱۶ در فربر عبداللہ محمد بن یوسف بن مطربن صالح بن بشر بن ابراہیم فربری خوانده بود و وی از خود امام ابو عبداللہ محمد بن اسماعیل بخاری رضی اللہ عنہ بار اول در فربر بسال ۲۴۸ و بار دیگر بسال ۲۵۳ سماع کرده بود .

و نیز در دمشق از این دانشمندان اجازہ عام گرفتم : ۱- شیخ ابوالعباس حجازی ۲- شیخ امام شہاب الدین احمد بن عبداللہ محمد مقدسی متولد ربیع الاول (۶۵۳) . ۳- شیخ امام عبدالرحمن بن محمد بن احمد بن عبدالرحمن نجدی ۴- امام الائمہ جمال الدین ابوالمحاسن یوسف بن زکی مزنی کلبی ۵- شیخ علاء الدین علی بن یوسف بن محمد بن عبداللہ شافعی ۶- شیخ مجیب الدین یحیی بن محمد بن علی علوی ۷- شیخ مجد الدین القاسم بن عبداللہ بن ابی عبداللہ بن معلی دمشقی متولد (۶۵۴) ۸- شیخ شہاب الدین احمد بن ابراہیم اسکندری ۹- شیخ شمس الدین عبداللہ ۱۰- شمس الدین محمد بن ابراہیم بن عبداللہ مقدس ۱۱- برادر او کمال الدین عبداللہ ۱۲- شمس الدین محمد بن ابی الزہراء بن سالم ہکاری ۱۳- بانوی صالحہ ام محمد عائشہ دختر محمد بن مسلم بن سلامہ حرانی ۱۴- بانوی جهانگرد زینب دختر کمال الدین احمد بن عبدالرحیم بن عبدالواحد بن احمد مقدسی .

ہمہ این دانشمندان در سال ۷۲۶ ہجری اجازہ روایت عام دادند .

از دمشق تا مدینہ در اول شوال سال مزبور کاروان حجاز بخارج دمشق رہسپار گردید و در قریہ معروف کسوف فرود آمد . من نیز با کاروان حرکت کردم ، امیر کاروان سیف الدین چوپان بود کہ یکی از

امرای بزرگ بشمار می آید وقاضی آن شرف الدین اذرعی حورانی بود. در این سال صدرالدین غماری مدرس مالکیان نیز بحج رفت. همسفران من طائفه ای از اعراب بودند که عجارمه خوانده میشوند و امیرشان محمد بن رافع از اعظم امرا بود. از کسوه بقریه بزرگ صنمین رفتیم و از آن پس بشهر کوچک زرعه که از بلاد حوران است رسیدیم و در نزدیکی شهر منزل کردیم و از آنجا بشهر کوچک بصری رفتیم. کاروان حج بطور معمول چهار روز در بصری توقف میکند تا بقیه حاجیان هم که برای کارهای خود در دمشق مانده اند برسند. بصری محلی است که حضرت رسول در دورانی که قبل از بعثت برای خدیجه تجارت میکرد با آنجا آمد و خوابگاه شتر آن حضرت در بصری هم اکنون شناخته است و مسجد بزرگی در آنجا ساخته اند.

اهل حوران در شهر بصری جمع می شوند و حجاج آذوقه و لوازم و مایحتاج خود را از این محل تهیه میکنند و از آنجا بیرکه زیره (زیرا) می روند و یک روز در آنجا اقامت میکنند و سپس بلجون، میروند، لجون آب روانی هم دارد.

پس از لجون بحصن کرک میرسند که از عجیب ترین و مستحکم ترین و مشهورترین قلعه ها است و حصن الغراب نیز نامیده میشود. این قلعه را رودخانه از همه سو فرا گرفته و فقط یک در دارد که مدخل آن از سنگ خارا ساخته شده است. مدخلی هم که برای دهلیز قلعه ساخته اند از سنگ است. این قلعه در مواقع بروز خطر پناهگاه شهریان می باشد چنانکه الملك الناصر مدتی در آنجا پناهنده بود و داستان آن از این قرار است که ناصر هنگامی که بسطنت رسید هنوز صغیر بود و لذا زمام امور در دست یکی از مماليك افتاد که بسمت نیابت سلطنت کارها را اداره می کرد و سلار نامیده میشد. ناصر که می خواست خود را از این وضع برهاند بصوابدید امرا بیهانه حج حرکت کرد و چون بگردنه ایله رسید بسوی قلعه کرک آمد و در آنجا ماند. وی چند سال در این قلعه توقف

کرد تا امرای شام و مماليك هم گرد او جمع آمدند .
ولایت ملك در این اوان دست بیبرس ششنگیرا افتاده بود که سمت
امیرالطعامی (خوانسالاری) را داشت و خودر الملك المظفر می نامید . بیبرس
همان است که خانقاه بیبرسیه را در نزدیکی خانقاه سعیدالسعداء بنا کرده است
و خانقاه سعیدالسعداء بدست سلطان صلاح الدین ایوبی بنا شده است . چون
ناصر با لشکریان خود بقصد بیبرس حرکت کرد او بسوی بیابان گریخت و
سرانجام گرفتار شده بحکم ناصر مقتول گردید . سلار نیز گرفتار شد و او را
در چاهی محبوس ساختند تا از گرسنگی جان سپرد و می گویند از شدت
گرسنگی کارش بخوردن جیفه انجامیده بود^۲ .

۱- چاشنی گیر . ۲- داستان توطئه امرای بر ضد الملك الناصر و پناهنده شدن او بقلعه
کرك و پیروزی مجدد وی در حبیب السیر بدین شرح آمده است :
سیف الدین سالار و حسام الدین بدر چاشنی گیر که از اکثر امراء بمزید جاه و جلال ممتاز
و مستثنی بودند هوس استقلال بخاطر گذرانیده در سنه سبع و سبعمائه قصد ملك ناصر نمودند و
سلطان از اندیشه غدر دشمنان و قوف یافته با هفتاد خروار زر و جواهر و حرم و دختر و پسر و صد و
هفتاد نفر از غلامان جلادت اثرشی از قلعه قاهره برون آمده بجانب حصار کرك که در حصانت
باسد سکندر برابر بود نهضت نمود .
سالار و چاشنی گیر چون عرصه مملکت مصر را خالی دیدند المستکفی بالله و اشراف و اعیان
را مجتمع ساخته در تعیین پادشاهی که از عهد ضبط حوزه اسلام بیرون تواند آمد از ایشان مشورت
طلبیدند و خواطر همگان بر سلطنت چاشنی گیر .. زمام حل و عقد مهم را بکف کفایت سالار (سالار)
داده منصب نیابت را بپیر علی قیچاق تفویض نمود .
و بعد از آن ملك مظفر از غلامان اشرفی و ناصری توهم فرموده سرأ و علانیه بانهدام بنا
زندگانی ایشان جسارت نمود و منکو تیمور از مماليك ملك اشرف که در میدان شجاعت برانداخته
و اقران فایق بود از قصد ملك مظفر اندیشیده از مصر بگریخت و بقلعه کرك رفته و بدست اخلاص
در دامن دولت ملك ناصر آویخت ، دیگر غلامان که آنحال مشاهده کردند یکیک و دو دو
تقلید منکو تیمور نموده بملازمت ملك ناصر شافتند لاجرم باندک زمانی جمعی کثیر در کرك
مجمع گشتند و چون این خبر بشام رسیده حاکم حلب قراسنقور نیز قاصدی نزد يك ملك ناصر
فرستاده و اظهار هواخواهی فرمود و قتال السبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی که
در آن حدود بودند از تغییر عقیده قراسنقور نسبت بملك مظفر و قوف یافته عنان بصوب مصر
تافتند و این خبر را ملك ناصر شنوده جمعی از شجاعان بسر راه مخالفان فرستاد تا تمامی براق
و جهات ایشانرا گرفته بکرك بردند و چون صاحب دمشق جمال الدین افرم بر جمعیت ملك ناصر
و قوف یافت هراس بیقیاس بخود راه داده عنان بصوب مصر تاخت و ملك ناصر بلطف پادشاه ←

کاروان مدت چهار روز در خارج کرك در محلی موسوم به ثنیه توقف کرد تا خود را آماده ورود در صحراگرداند. آخر حد بلاد شام معان بود که بعد از وصول بدان از طریق عقبه الصوان وارد صحرا شدیم. درباره این صحرا گفته اند: «هر کس در آنجا رود راه خود را گم میکند و اگر بتواند جان سلامت بدر برد چنان است که عمر دوباره یافته باشد».

پس از دو روز که راه رفتیم بذات الحج رسیدیم و آن محل بایری است که آب زیرزمینی دارد. بعد از آن برودخانه بی آب بلدح رسیدیم و از آنجا به تبوك رفتیم. تبوك سرزمینی است که محل وقوع یکی از غزوات پیغمبر بود و در آن چشمه آب خردی وجود داشته که پیغمبر از آن وضو ساخته و به برکت وی آن آب فزونی گرفته و شیرین و گوارا گردیده است که هم اکنون نیز جریان دارد. حجاج شام چون به تبوك میرسند سلاح برمیگیرند و شمشیرها از نیام برمیکشند و حالت حمله و هجوم بخود میگیرند و درختان خرما را بشمشیر میزنند. چون معتقدند که پیغمبر بهمین ترتیب وارد تبوك شده بود. کاروان بزرگ بر سر چشمه تبوك فرود میآید و همه از آن سیراب میگردند. قافله حج چهار روز در آنجا استراحت میکند و شترها را آب میدهند و چون بین تبوك و العلا بادیه مخوفی درپیش هست ذخیره آب نیز بر میدارند. سقاها اطراف چشمه را گرفته با آبدان هائی که از چرم گاو میش درست شده شتران را آب میدهند و ظروف و مشکلهای قافله را پر می کنند. هر يك از امرا و بزرگان آبدان مخصوصی دارند که شتران خود و کسان را از آن آب

→ قادر وائق گشته با سپاهی متکثر از کرك به دمشق رفت و در آن بلده اکثر امرا و حکام بظل رایت آفتاب احتشام التجا کرده ملك ناصر همه ایشانرا باصناف الطاف خسروانه بنواخت و قواعد عهد و پیمانرا بغلاط ایمان مشید گردانیده لواء توجه بصوب مصر برافراخت و بتاریخ دوازدهم ماه رمضان سنه ۷۵۸ با عظمتی و شوکتی که زبان بیان از تعریف آن عاجز است از دمشق در حرکت آمد و چون چاشنی گبر نیل بلا را بمصر جاه و جلال خود محیط دید بصدد رد و داغ و داغ پادشاهی نموده باتفاق سالار پنجاه خروار از خزانه بار کرد و با چهارصد غلام خاص براه سعید طریقه فرارگزید.

میدهند و مشکها را پرمیکنند و سائر مردم نیز در مقابل پرداخت وجهی بسقاها شتران خود را آب میدهند و مشکها را پرمیگردانند .

قافله بعد از حرکت از تبوك از خوف صحرا بتعجیل راه میرود . وادی اخضر در وسط این صحرا واقع شده که نعوذ بالله تو گوئی وادی جهنم است ؛ در یکی از سالها باد سمومی که در اینجا میوزد مشقات و مصائب بزرگی برای حجاج بار آورد ، ذخیره آب بیایان رسید و يك خوراك آب به هزار دینار خرید و فروش شد و سرانجام فروشنده و خریدار هر دو تلف شدند که داستان آن را روی سنگی در همین وادی نوشته اند .

بعد از طی این وادی در بركة المعظم فرود میآیند که منسوب بالملك المعظم از فرزندان ایوب است . در این برکه بعضی از سالها آب باران جمع میشود و در بعضی دیگر خشك و بی آب می باشد .

روز پنجم قافله به بئر الحجر میرسد . مقصود از حجر همان حجر ثمود است ، چاهی که در این جا واقع است آب زیادی دارد لیکن مردم باهسه نیازمندی از آب آن استفاده نمی کنند ، چه پیغمبر در غزوة تبوك بر سر آن چاه فرود نیامد و اجازه هم نداد که کسی از آب آن بخورد و کسانی که با آن آب خبیر کرده بودند آنرا بشتران خوراندند .

در این جایگاه دیار ثمود شروع میشود . این خانهها در کوهستانی واقع شده که از سنگهای سرخ رنگ تشکیل یافته و پله کانهای پر نقش و نگاری که بر آنها تراشیده اند چنان است که گوئی تازه از زیر دست صنعتگر بیرون آمده باشد . استخوانهای آن قوم درون خانههاشان پوسیده و مایه عبرت آیندگان گردیده است .

در این محل بین دو کوه خوابگاه ناقه صالح واقع شده و در آنجا مسجدی است که مردم در آن نماز می گزارند . بین حجر و العلا بقدر نصف روز یا کمتر فاصله میباشد . العلا ده بزرگ و نیکوئی است که نخلستانها و آبهای

جاری دارد . حجاج چهار روز در این جا استراحت کرده لباسهای خود را می‌شویند و مایحتاج خود را فراهم میکنند و هرچه اضافه بار دارند در این محل میگذارند و فقط بقدر کفایت از آن برمیدارند .

اهل این ده مردمان امینی هستند . تجار مسیحی شام از این جا قدم فراتر نمی‌گذارند و معاملات خود را با حجاج درهمین محل انجام می‌دهند . کارون از العلاء حرکت کرده فردا بوادی عطاس میرسد که بسیار گرم می‌باشد و باد نسوم کشنده‌ای در آن میوزد . در یکی از سالیان که بنام سال «امیر جالقی» معروف شده است حجاج گرفتار شدت این باد گردیده و جز معدودی همه تلف گشتند .

بعد از عطاس بهدیه میرسند . در این محل خاک را که حفر می‌کنند آب شوری در می‌آید و روز سوم حرکت از العلاء بخارج شهر مدینه وارد میشوند .

شامگاه آنروز بسجد پیغمبر رفتیم . نخست در باب مدینه السلام متوقف شده سلام دادیم و آنگاه در بین قبر و منبر شریف ، بروضه مبارک پیغمبر درود فرستادیم و برای تبرک با قطعه‌ای از استن حنانه که تاکنون باقی است استلام کردیم . استن حنانه درختی بود که در فراق پیغمبر ناله سرکرد و قطعه‌ای که از آن باقی مانده متصل بستونی است که رو بقبله در دست راست بین قبر و منبر واقع شده است . پس از سلام برسید اولین و آخرین و شفیع گناهکاران پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و سلم) و دو یار او ابوبکر صدیق و عمر فاروق (رضی الله عنهما) که قبرشان نیز در نزدیک هم است با دلی شاد و خرم بسزل بازگشته ، از اینکه چنین توفیقی نصیب ما گردیده است خوشحالی و شادمانی می‌نمودیم و خدای را سپاس می‌گزاردیم و از او مسئلت میکردیم که باز توفیق زیارت بر ما ارزانی دارد و زیارت ما را بدرجه قبول برساند و سفر ما را در حساب خود منظور فرماید .

مسجد و روضه

پیغمبر

مسجد شریف بشکل مستطیل است که از چهار سو گرداگرد آنرا محوطه سنگفرشی فراگرفته و در وسط آن صحنی قرار دارد که کف آنرا با شن و سنگریزه مفروش ساخته‌اند و گرداگرد آن کوچه‌ای است از سنگهای تراش و روضه مقدسه در جهت جنوب شرقی مسجد واقع شده است و منظری عجیب و بیمانند دارد که تصویر آنرا نمیتوان کرد. بنای روضه مقدسه دایره‌ای شکل است و دور تا دور آن سنگهای رخامی بدیع و خوش تراش و عالی بکار برده شده است که با وجود گذشت زمان بوی مشک و عطر از آن ساطع است در قسمت جنوبی روضه مسامری از نقره وجود دارد که رویاروی پیغمبر است و مردم در این محل پشت بقبله و روبضریح میایستند و سلام میکنند و آنگاه روبسوی راست کرده بابوبکر سلام میفرستند، سپس رو بجانب عمر کرده باو سلام میدهند. سرابوبکر در جانب پای پیغمبر و سر عمر نزدیک کتف ابوبکر است. در داخل روضه طیبه حوض رخامی کوچکی است که در جهت جنوبی آن شکل محرابی وجود دارد و میگویند خانه فاطمه دختر پیغمبر در این محل واقع بود، بعضی هم آنجارا محل قبر آن حضرت میدانند والله اعلم. در وسط مسجد پیغمبر در مقفلی وجود دارد که هم سطح با کف زمین نصب شده است و از آن بوسیله پله‌کانی وارد سردابی میشود، این سرداب بخانه ابوبکر که در خارج مسجد است منتهی میشود. عائشه دختر ابوبکر از همین راه بخانه خود میرفته است و مسلماً مراد از لفظ «خوخه» (روزن) که در حدیث آمده و پیغمبر امر فرموده است آنرا بحال خود باز گذارند و رورنهای دیگر را مسدود کنند همین راه میباشد.

خانه عمر و عبدالله پسر او در روبروی خانه ابوبکر است و خانه امام

۱- اشاره است بحدیث مذکور در صحیح بخاری: انه ليس من الناس احد امن على من نفسه و ماله من ابى بكر بن ابى قحافه ولو كنت متخذاً من الناس خليلاً لاتخذت ابابكر خليلاً و لكن خلة الاسلام افضل، سدوا عنى كل خوخة فى هذا المسجد غير خوخة ابى بكر.

ابوعبدالله مالك بن انس در طرف شرقی مسجد واقع شده است و در نزدیکی باب السلام سقاخانه‌ای وجود دارد که بوسیله پله‌کانی بدرون آن می‌روند و آب گوارائی دارد و به چشمه کبود (عين الزرقا) معروف است .

رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در روز دوشنبه سیزدهم شهر ربیع الاول بشهر مدینه درآمد و نخست پیش بنی عمرو بن عوف منزل گزید و باختلاف روایات مدت

تاریخچه بنای

مسجد پیغمبر

۲۳ یا ۱۴ یا ۴ شب در آنجا ماند. سپس در داخل شهر و در خانه ابویوب انصاری که از قبیله بنی النجار بود منزل کرد و هفت ماه آنجا بود تا بنای مسجد و خانه‌ها پایان یافت. محل مسجد خوابگاه اشتران سهل و سهیل پسران رافع بن ابی عمرو بن عابد بن ثعلبه بن غانم بن ملک بن النجار بود که هردو یتیم بودند و در کفالت اسعد بن زراره بسر میبردند. بعضی از مورخین هم گفته‌اند که این دو پسر تحت کفالت ابویوب بوده‌اند. درباره نحوه تخصیص محل مزبور هم اختلاف شده است بعضی گفته‌اند که پیغمبر آن محل را خریداری کرد و برخی دیگر گفته‌اند که آن دو پسر خودشان محل را به پیغمبر بخشیدند و نیز گفته‌اند که ابویوب رضایت آنانرا در این امر حاصل کرد. بهر حال بنای مسجد آغاز شد، صحابه با خود پیغمبر برای ساختن آن کار میکردند. دیوار مسجد پایان رسید ولی در آغاز کار سقف و ستونی برای آن نساخته بودند و محوطه مسجد چهار گوش و طول و عرض آن هر کدام صد ذراع بود و بعضی گفته‌اند که عرض آن قدری کمتر بود. ارتفاع دیوار باندازه قامت آدمی بود. بعدها که حرارت هوا شدت کرد اصحاب موضوع سقف ساختن مسجد را با آن حضرت در میان نهادند پس تیرکھائی از تنه درخت خرما نصب کردند و سقف را با پوست خرما پوشاندند، ولی این سقف هم در مواقع باران چکه میداد لذا موضوع اندود کردن سقف مطرح شد. حضرت نپذیرفتند و چنین گفتند: « چارطاقی چون چارطاق موسی یا سایبانی چون سایبان او باید. بلکه کار از

آنهم سهل تر است» گفتند سایبان موسی چگونه بود؟ فرمود « چنان بود که هر گاه میخواست از جای برخیزد سرش بسقف میخورد » .

برای این مسجد سه در معین کرده بودند و آنگاه که حکم تغییر قبله نازل شد در جنوبی را مسدود ساختند . بنای مسجد در طول زندگی پیغمبر و ابوبکر بهمین حال باقی بود و چون روزگار عمر فرارسید برمساحت آن بیفزود و گفت اگر از رسول خدا نشنیده بودم که میفرمود مسجد را باید توسعه داد این کار را نمیکردم . عمر تیرکهای مسجد را فرود آورد و بجای آن ستونهایی از خشت کار گذاشت و پایهها را تا بلندی يك قامت از سنگ کرد و عدد درها را بشش رسانید که در هر جهت بجز طرف قبله دو در بود و یکی از درها را برای آمد و شد زنان اختصاص داد و خود تا زنده بود از آن در عبور نکرد . عمر میگفت اگر این مسجد را تا حدود گورستان نیز توسعه دهیم همان مسجد پیغمبر خواهد بود .

عمر میخواست موضعی را که از آن عباس عسوی پیغمبر بود در محوطه مسجد داخل کند ، عباس ممانعت نمود . در ملك عباس ناودانی بود که آب آن در مسجد فرو میریخت ، عمر آن ناودان را بعنوان اینکه مایه آزار مردم است از جای بر کند ، عباس باین کار اعتراض کرد . ابی بن کعب رابحکسیت برگزیدند . ابی آنان را يك ساعت دم در خانه خود معطل کرد و آنگاه که اجازه ورود داد گفت « کنیزکم داشت سرم را می شست » عمر خواست آفتاب سخن کند ، ابی گفت برای احترام پیغمبر بگذار نخست ابوالفضل بسخن پردازد ، عباس گفت این حدود را پیغمبر برای من معین کرد ، و من ناودان را که کار میگذاشتم پایم بر شانه پیغمبر بود و اینک عمر آن ناودان را از جای برکنده است او ملك مرا میخواهد جزو محوطه مسجد در آورد . ابی گفت من خود در این موضوع دانشی دارم ؛ از پیغمبر شنیدم که وقتی داود علیه السلام خواست بیت المقدس را بنا کند در آنجا خانه ای بود از آن دو پسر یتیم . داود خواست

آن خانه را بخرد یتیم‌ها نخست راضی نشدند ولی بعد رضایت دادند و ملک خود را بداد و فروختند . بعدها وقتی که آن دو یتیم بسن رشد رسیدند معامله‌ای را که سابقاً کرده بودند مردود دانستند ، داود ملک را دوباره از آنان خریداری کرد لیکن آنان باز دبه درآوردند و معامله را رد کردند . این بار قیمت زمین بنظر داود خیلی گران آمد از جانب خدا وحی رسید که « ای داود اگر از مال خویش میدهی خوددانی ، اما اگر از مال ما میدهی آنقدر بده تا راضی شوند زیرا خانه من هیچ احتیاجی بمظلمه ندارد و اینک من توفیق بنای این خانه را از تو سلب کردم » داود دعا کرد که « خداوندا باری توفیق این کار را نصیب سلیمان کن » و این دعای وی بدرجه استجابت رسید .

عمر گفت آیا گواهی هم داری که رسول خدا این سخن را فرموده باشد ؟ وی جمعی از انصار را بگواهی خواند . عمر گفت اگر گواهی هم نداشتی بدان عمل میکردم میخواستم که این حدیث ثابت شود . پس روبعباس کرد و گفت بخدا سوگند نیگذارم ناودان را پهرجای خود نصب کنی مگر اینکه پای بردوش من نهی . عباس ناودان را نصب کرد و آنگاه گفت . « حال که حقم را گرفتم اینک در راه خدا از آن صرفنظر میکنم » و از آن تاریخ قسمت مزبور وارد محوطه مسجد شد .

در دوره عثمان باز هم برمساحت مسجد افزوده شد . عثمان در تعمیر مسجد جدی و افرمینسود و حتی خود در عداد کارگرها کار میکرد و تمام روز را در سر بنا میگذرانند . در این دوره مسجد را سفید کاری کردند و سنگهای منقوش در عمارت آن بکار بردند و بجز از طرف شرقی از دیگر جهات آنرا توسعه دادند و ستونهای سنگی در آن کار گذاشته با تیر آهن و ارزیز استوار ساختند و سقف آنرا با چوب ساج پوشانیده محرابی هم برای مسجد ترتیب دادند . لیکن برخی گفته‌اند اولین محراب را در اسلام مروان بنا کرد و برخی دیگر این ابتکار را بعمر بن عبدالعزیز نسبت داده‌اند که در زمان خلافت ولید

دست به بنای محراب زده است .

در زمان ولید بن عبدالملک نیز مقداری بروسعت مسجد اضافه شد . انجام این عمل برعهده عمر بن عبدالعزیز محول گشته بود که در توسعه و تحکیم بنا و زیبائی آن کوشید و در ساختمان آن رخام و ساجهای مذهب بکار برد . ولید پادشاه روم پیغام داد که « من میخواهم مسجد پیغمبر خودمان را تعمیر کنم و تو مرا در این کار یاری کن » پادشاه روم گروهی کارگر با هشتاد هزار مثقال طلا برای این منظور بمدینه فرستاد . بدستور ولید ججرات زنان پیغمبر را نیز در محوطه مسجد داخل کردند . عمر بن عبدالعزیز خانه‌هایی را که در سه جهت مسجد واقع بود خریداری کرد اما عبیدالله پسر عبدالله بن عمر از فروش سهم خود از خانه حفصه (دختر عمر) که در طرف جنوبی مسجد بود امتناع نمود . سخن بدر از آنجا انجامید و بالاخره عمر باین شرط خانه را خرید که آنچه باقی مانده از آن مالکین باشد منتهی از آنجا راهی بسوی مسجد بدهند و آن راه که امروز هست همان است .

عمر در چهار گوشه مسجد چهار مناره بنا کرد ، یکی از این مناره‌ها مشرف برخانه مروان بود ، سلیمان بن عبدالملک در سفر حج در این خانه منزل کرد و چون مؤذن از بالای مناره داخل آن خانه را می‌دید سلیمان امر کرد که مناره را خراب کنند . عمر محرابی نیز از برای مسجد بنا کرد و گفته میشود که این نخستین بنای محراب در اسلام بوده است .

در زمان مهدی پسر ابوجعفر منصور نیز برمساحت مسجد اضافه شد ، این نقشه را منصور طرح کرده بود ولی او موفق نشد . حسن بن زید نامه‌ای بمنصور نوشت و او را تشویق کرد که از طرف مشرق برمساحت مسجد مقداری بیفزاید و توضیح داد که در این صورت روضه مقدسه در وسط مسجد واقع

۱- حسن بن زید بن علی (ع) مدت پنج سال از طرف منصور دوانقی حکومت مدینه را داشت .

خواهد شد . منصور او را متهم ساخت که باین عنوان میخواهد نقشه تخریب خانه عثمانرا عملی کند و در پاسخ نوشت که « من نیت ترا فهمیدم از خانه عثمان دست بردار ! »

بفرمان منصور در صحن مسجد سایبانی ایجاد شد که روزها از آن استفاده می کردند . سایبان بدین ترتیب بود که بین تیرکها طناب کشیده و روی آنرا پرده میانداختند تا نسا ز گزاران از شر گرما در امان باشند . طول مسجد مطابق بنای ولید دویست ذراع بود و در زمان مهدی بیصد ذراع رسید و مقصوره مسجد که تا آن هنگام دو ذراع بالاتر از سطح زمین بود پائین آورده شد و با کف مسجد برابر گردید و بفرمان ولید نام او را در چند جای مسجد نوشتند .

در زمان الملك المنصور قلاوون در نزدیکی باب السلام وضو خانه ای بنا کردند ، تصدی ساختمان آن با امیر علاءالدین معروف با قمر بود . این وضو خانه محل وسیعی بود که در اطراف آن اطافهائی قرارداداشت . قلاوون آب روانی هم با آنجا آورد و تصمیم داشت نظیر این بنا را در مکه نیز انجام دهد لیکن توفیق نیافت و پس از او پسرش الملك الناصر در بین صفا و مروه چنین بنائی بساخت و شرح آنرا بجای خود خواهیم آورد .

قبلة مسجد پیغمبر قبله قطعی است ؛ چه شخص پیغمبر آنرا درست کرده و نیز گفته اند جبرئیل آنرا تعیین کرده ، یا اینکه جبرئیل سمت آنرا نشان داده و پیغمبر خودش میزان کرده است . در روایت آمده که باشارت جبرئیل تمام کوهها سرفرود آوردند و راه باز شد چنانکه کعبه نمودار گردید و پیغمبر قبله را درست در محاذات کعبه تعیین کرد . بهر جهت قبله این مسجد قبله قطعی حقیقی است . در اوائل هجرت نماز بسوی بیت المقدس گزارده میشد و پس از شانزده یا هفده ماه قبله بسوی کعبه تغییر یافت .

منبر پیغمبر و بغان
آمدن استن حنانه

در حدیث آمده که پیغمبر خطبه‌های خود را روی تنه
درخت خرمائی ایراد میفرمود و چون منبر ساخته شد
آن درخت در فراق پیغمبر ناله سر کرد و چنان زاری
نمود که شتر ماده در فراق بچه خود کند. روایت هست که حضرت خود بسوی
این تنه درخت آمد و آنرا در بر کشید تا خاموش گشت سپس فرمود اگر من
آرامش نسیکردم تا قیامت ناله و افغان میکردا.

درباره اینکه چه کسی این منبر را ساخته روایات مختلف است.
گفته‌اند تسیم‌الداری آنرا ساخت و نیز گفته‌اند غلامی از آن عباس این عمل را
انجام داد. در يك حدیث صحیح این غلام را از آن زنی از انصار دانسته است.
بهر حال منبر پیغمبر از چوب جنگل ساخته شد و میگویند نوع آن از چوب
اتل بود و سه پله داشت پیغمبر در پله زبرین می نشست و دو پای خود را بر پله
میانگین میگذاشت، ابوبکر که بخلافت رسیده همیشه در پله میانگین می نشست
و عمر بهمان پله فرودین قناعت کرده پای بر زمین می نهاد. عثمان نیز در اول
خلافت همین رویه را داشت اما بعدها کم کم تا پله سوم بالا رفت. چون نوبت
بمعاویه رسید خواست منبر را بشام برد مسلمانان بضجه و فریاد در آمدند و
بادی سخت وزیدن گرفت و خسوفی واقع شد که ستارگان در روز نمودار

۱- داستان استن حنانه یا درختی که پیغمبر بهنگام وعظ بر آن می نشست و چون آن را ترک
فرمود بغان در آمد در بسیاری از کتب منجمه در مثنوی مولوی نقل شده مأخوذ است از حدیثی
که در سنن ابن داود وارد شده باین شرح: « کان رسول الله ص یصلی الی جذع اذ کان المسجد
عریشا و کان یتخطب الی ذلک الجذع فقال رجل من اصحابه هل لک ان نجعل لک شیئا تقوم
علیه یوم الجمعة حتی یراک الناس و سمعوا خطبتک قال نعم فصنع له ثلاث درجات فیهی الی المنبر
فلما وضع المنبر و صفوه فی الموضع الذی هوفیه فلما اراد رسول الله ان یقوم الی المنبر مر الی الجذع
الذی کان یخطب الیه فلما جاوز الجذع خار حتی تصدع و انشق فنزل رسول الله ص لما سمع صوت
الجذع فمسحه بیده حتی سکن ثم رجع الی المنبر فکان اذا صلی صلی الیه»

و آنجا که میگوید اگر آن را در بر نسیکردت تا قیامت می نالید اشاره است به روایتی از
حدیث مزبور که در سنن ابن ماجه وارد شده و میگوید: لولم احتضنه لحن الی یوم القیمة.

گشتند و جهان در تاریکی فرو رفت چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و در راه باهم برخورد میکردند. معاویه از قصد خود منصرف شد و شش پله دیگر از طرف پائین بر آن اضافه کرد تا عدد پله‌ها به نه رسید.

امام این مسجد در روزگاری که من بمدینه رفتم یکی از بزرگان مصر بنام بهاءالدین بن سلامه بود و عالم صالح عزالدین واسطی سمت نیابت او را داشت که قبل از امام خطبه‌ای ایراد میکرد. قضاوت مدینه هم با سراج‌الدین عمر مصری بود.

خطیب و امام

مسجد پیغمبر

میگویند سراج‌الدین مذکور بعد از چهل سال که خطیب و قاضی مدینه بود خواست تا بمصر مراجعت کند سه بار پیغمبر را بخواب دید که در هر بار او را از مسافرت منع میفرمود و خبر میداد که اجل او نزدیک است، سراج‌الدین بی آنکه اعتنائی بخواب خود بکند مدینه را ترک گفت لیکن بوطن نرسید و در محلی موسوم بسویس که سه روزه راه تا مصر فاصله دارد درگذشت. بخدا پناه می‌بریم از بدی عاقبت!

خوابی که بحقیقت

انجامید

نیابت قاضی مدینه با فقیه ابو عبدالله محمد بن فرحون بود و اکنون دو پسر او در مدینه هستند یکی بنام ابو عبدالله محمد و دیگری بنام ابو محمد عبدالله که مدرس مالکیان و نائب قاضی است. این خانواده اصلاً از بزرگزادگان شهر تونس میباشند. منصب خطابه و قضاوت پس از سراج‌الدین بجمال‌الدین اسیوطی مصری که قبلاً قاضی حصن کرک بود واگذار شد.

خدام و نگهبانان مسجد از غلامان حبشی و دیگران جامه‌های نیک و صورت پاک و وضع مرتب و آبرومند دارند. بزرگ آنان شیخ‌الخدام نامیده میشود و هیئت ظاهری او مثل یکی از امرای بزرگ می‌ماند. برای خدام مسجد از شام و مصر مستمری سالیانه فرستاده میشود.

خدام و مؤذنین

مسجد

رئیس مؤذنان حرم ، امام فاضل محدث جمال الدین المطری (منسوب بقریه مطریه مصر) و پسر فاضل او عفیف الدین عبدالله بود . از جمله رؤسای مؤذنان شیخ ابو عبدالله محمد بن محمد غرناطی بود که از سالها پیش در مسجد مجاورت داشت و بلقب «التراس» خوانده میشد . این مرد برای اینکه وسوسه شیطان در او کارگر نیافتد آلت تناسلی خود را قطع کرده بود .

میگویند که ابو عبدالله مذکور خادم شیخی بوده بنام **جهاد با نفس** عبدالحمید عجمی ؛ شیخ از حسن ظنی که بابو عبدالله داشت هنگام سفر وی را در خانه خود میگذاشت و مال و عیال را بدومی سپرد . زن شیخ عاشق ابو عبدالله شد و او را بوصال خویش خواند . ابو عبدالله امتناع نمود و گفت از خدا می ترسم که درباره کسی که مال و عیال خود را بمن سپرده است خیانت روا دارم . لیکن زن اصرار میورزید و دست بردار نمی بود . ابو عبدالله ترسید که پایش بلغزد و آلوده گناه شود لذا آلت تناسلی خود را برید و از هوش رفت و مردم که او را در آن حال یافتند معالجه اش کردند . او پس از آنکه شفا یافت در زمره خدام و مؤذنان مسجد درآمد و کم کم رئیس آنان شد . ابو عبدالله هم اکنون در حال حیات است .

از جمله مجاورین مدینه شیخ ابو العباس احمد بن **مجاورین مدینه** محمد بن مرزوق است که غالباً اوقات خود را در مسجد پیغمبر بعبادت و نماز و روزه می گذراند و مردی است شکیب و متقی که بسا اوقات برای مجاورت بسکه هم می آید و من در سال ۷۲۸ او را در مکه دیدم . وی از کثیر الطواف ترین اشخاص است و در آن گرمای شدید که مطاف با سنگفرش سیاه خود در برابر خورشید چون آتش داغ می شد و من خود دیدم که سقاها آب در طوافگاه میریختند و آب تا زمین میرسید خشک می شد و التهابی پدید می گشت غالب طواف کنندگان از شدت حرارت جوراب می پوشیدند ابو العباس پای برهنه طواف میکرد . روزی او را در حال طواف دیدم دلم

خواست با وی همراهی کنم بمطاف آمدم لهیب حجرالاسود در هنگام استلام چنان مرا فراگرفت که بزور و زحمت مراجعت کردم و از ادامه طواف عاجز گشتم و شدت گرما چنان بود که من پاره‌ای از جامه خود را روی زمین پهن میکردم و پای بر آن می‌نهادم تا خود را برواق رسانیدم.

در آن زمان وزیر غرناطه و بزرگ آن دیار محمد بن محمد بن ابی الحسن سهل ابن مالک از دی نیز در مکه بود و او روزانه هفتاد طواف « اسبوعیه » بجا می‌آورد. وی نزدیک ظهر بعلت گرمای زیاد طواف را موقوف می‌داشت لیکن ابن مرزوق هنگام ظهر نیز از طواف باز نمی‌ایستاد. دیگر از مجاورین مدینه شیخ سعید مراکشی کرد و شیخ ابومهدی عیسی بن حزون مکناسی بودند.

شیخ ابومهدی بسال ۷۲۸ در مکه مجاور شد. روزی با گروهی از مجاورین دیگر بزیارت عبادتگاه پیغمبر بکوه حرا رفت و در بازگشت از رفقا عقب افتاد در میان کوه راهی بنظرش رسید و بگمان اینکه از آن راه زودتر تواند رسید مسیر خود را تغییر داد. رفقا مدتی در پائین کوه انتظارش کشیدند و چون خبری نشد فکر کردند که شاید او تندتر رفته و زودتر رسیده است و بهمین خیال راه خود در پیش گرفتند و بشهر رفتند.

اما شیخ ابومهدی از آن راه که رفت بکوه دیگری رسید و چندان در میان کوهها سرگردان شد که راه خود را بکلی گم کرد و از عطش و گرما خسته و بی‌تاب شد کفشهایش از هم فرو گسست و بناچار پاره‌ای از جامه خود در پای پیچید و همچنان میرفت تا طاقت از دست بداد و در سایه یکی از بوته‌های خار مغیلان پناه برد. قضا را عربی شتر سوار از آنجا میگذشت شیخ را سوار کرد و با خود بمکه آورد. شیخ همیانی زر بر کمر داشت که آنرا بعرب داد ولی تا يك ماه نمی‌توانست روی پای خود بایستد و در اثر این

داستان گم شدن

شیخ ابومهدی

صدمه پوست پاهایش فروریخت و پوست تازه‌ای آورد .

عین همین مصیبت بر سر یکی از رفقای من هم آمد که داستان آنرا نقل خواهم کرد .

دیگر از مجاورین مدینه ابومحمد السروی شخصی نیکوکار و قاری قرآن بود در آن سال که من در مدینه بودم وی بمکه رفت و در آنجا پس از نماز ظهر کتاب شفای^۱ قاضی عیاض را میخواند و امامت نماز تراویح را برعهده داشت .

دیگر از مجاورین فقیه ابوالعباس فاسی مدرس مالکیان مدینه بود که با دختر شیخ شهاب‌الدین زرندی ازدواج کرد .

میگویند ابوالعباس فاسی روزی در اثناء سخن ، غلط بزرگی بر زبان آورد و گفت که حسین بن علی (ع) بلاعقب بود . ابوالعباس علم نسب نمیدانست و اختیار

عقیده فقیه درباره
اولاد امام حسین
زبان خود را هم نداشت (خداوند از سر تقصیرش درگذرد) این سخن بگوش
امیر مدینه طفیل بن منصور بن جمار حنی رسید و او سخت برآشفت و حق هم
داشت ، امیر قصد خون فقیه را کرد لیکن بوساطت جمعی ماجرا با تبعید او
خاتمه پذیرفت . گفته میشود که پس از این جریان مأمور مخصوصی برای
کشتن او فرستاده شد و بهر حال تاکنون خبری و اثری از فقیه مزبور بدست
نیامده است . پناه میبریم بخدا از لغزش زبان !

امیر مدینه
کیش بن منصور بن جمار امیر مدینه بود که عم خود مقبل

را کشت و می گفتند که با خون وی وضو ساخت . کیش
در سال ۷۲۷ در شدت گرما با همراهان خود بسوی فلات رفت ، روزی بهنگام
ظهر که خیلی گرم بود همراهان کیش زیر سایه درختان متفرق شده بودند

۱- این کتاب که هم نام کتاب ابن سینا است در سیره پیغمبر است و مؤلف آن عیاض از علمای اسپانیا و قاضی غرناطه بود .

دو فرزند مقبل که منتظر فرصت بودند با جمعی از غلامان در حالیکه فریاد « یالثارات مقبل » میکشیدند بر آنان حمله ور گشتند و کبیش را کشته از خون وی خوردند .

پس از کبیش برادر وی طفیل بامارت رسید و همو بود که ابوالعباس فاسی را تبعید کرد .

از جمله مشاهد متبرکه مدینه بقیع الفرقد است که در
مزارات مدینه
طرف شرقی مدینه واقع شده و راه آن از دروازه مشهور
بیباب البقیع است . وقتی از دروازه مزبور خارج میشوی
در دست چپ قبر صفیه دختر عبدالمطلب که عمه پیغمبر و مادر زبیر بن العوام
بود دیده میشود روبروی قبر صفیه قبر ابو عبدالله مالک بن انس است که گنبد
مختصری هم دارد و در جلو آن قبر فرزند ارجمند پیغمبر « ابراهیم » واقع
شده که گنبد سپیدی دارد . و در طرف راست آن تربت عبدالرحمن بن عمر بن
خطاب معروف با بی شحمه و محاذی آن قبور عقیل بن ایطالب و عبدالله بن
جعفر (ذوالجناحین) واقع است . و در محاذات این قبور مقبره‌ای است که
میگویند قبور زنان پیغمبر در آن قرار دارد و پس از آن مقبره دیگری از آن
عباس عم پیغمبر و حسن بن علی (ع) است که گنبد بلند و محکمی دارد . این
مقبره در دست راست از دروازه بقیع واقع شده و قبر حسن در پائین پای عباس
قرار دارد و هر دو قبر بزرگ و مقداری از سطح زمین بالاتر میباشد و روی
آنها را تخته سنگهایی که با منتهای مهارت بوسیله صفحات زرد رنگ ترصیع
شده پوشانده است .

قبور بسیاری از مهاجرین و انصار و صحابه دیگر نیز در بقیع واقع
شده و بیشتر آنها شناخته نیست . در انتهای قبرستان بقیع قبر عثمان بن عفان
است که گنبد بزرگی دارد و قبر فاطمه بنت اسد مادر علی بن ایطالب در نزدیکی
آن است .

قبا

دیگر از مشاهد متبرکه مدینه قبا است که در فاصله دو میلی جنوب مدینه قرار دارد. راه بین قبا و مدینه از میان نخلستانها میگذرد و مسجد معروفی که بنص قرآن براساس تقوی بنیان - گذاری شده در قبا واقع است این مسجد بشکل چارگوش بنا شده و مناره سپید بلندی دارد که از دور پدیدار است. در وسط مسجد محلی هست که خوابگاه اشتر پیغمبر بوده مردم تبرکاً در آنجا نماز میخوانند. در جهت جنوبی صحن مسجد محرابی هست که بر روی مصطبه‌ای ساخته شده و نخستین جائی است از این مسجد که پیغمبر در آن رکوع کرده است.

خانه ابوایوب انصاری روبروی مسجد واقع شده و خانه‌های دیگری نیز در همان ردیف هست که بابوبکر و عمر و فاطمه و عائشه نسبت میدهند. محاذی این مسجد چاه اریس واقع شده که آب آن اول تلخ بود و چون پیغمبر آب دهان خود را در آن انداخت شیرین گشت. خاتم پیغمبر از دست عثمان در همین چاه افتاده است.

حجرالزیت

دیگر از مشاهد متبرکه خارج مدینه قبه حجرالزیت است. میگویند از سنگی که در این محل بوده روغن زیتون از برای پیغمبر تراویده است. در قسمت شمالی این قبه چاه بضاعه واقع است و جبل الشیطان هم که روز جنگ احد شیطان از آن بانگ بر زد که پیغمبر کشته شد در روبروی آن قرار دارد. برب خندقی که پیغمبر در جنگ احزاب حفر کرده قلعه خرابه‌ایست معروف بحصن العزاب که میگویند این قلعه را عمر برای عزبهای شهر مدینه بنا کرده است. چاه رومه که عثمان نصف آنرا به بیست هزار درهم خریداری کرد در جهت غربی روبروی قلعه مزبور واقع است.

دیگر از مشاهد متبرکه مدینه احد است. پیغمبر فرموده « احد کوهی است که ما را دوست دارد و ما آنرا دوست

احد

داریم». این کوه باندازهٔ يك فرسخ با مدینه فاصله دارد. قبور شهدای جنگ احد بسحاذات کوه و در گرداگرد قبر حنزه عم پیغمبر واقع شده است. در راه احد سه مسجد وجود دارد یکی بنام علی بن ابیطالب و دیگری بنام سلمان فارسی و سومی بنام مسجد الفتح که سورهٔ فتح قرآن در آن نازل شده است.

اقامت ما در مدینه این بار چهار روز طول کشید؛ شبها را در مسجد پیغمبر بیتوته میکردیم، مردم در صحن مسجد حلقه میزدند و شمعهای بسیار میافروختند و جزودهای قرآن میخواندند و بذكر خدا و تماشای قبر پیغمبر میگذرائیدند. حادیان شعرها در مدح پیغمبر میخواندند. مردم مدینه شبهای متبرکه را باینطریق سرکرده صدقات زیاد برمجاورین و بینوایان میدهند. در این سفر یکی از نیکسردان مدینه بنام منصور بن شکل از شام همراه من شد و من در مدینه مهسان او بودم بعدها نیز در حلب و بخاری یکدیگر را دیدیم. و نیز در این سفر قاضی زیدیه بنام شرفالدین قاسم بن سنان و یکی از درویش غرناطه بنام علی بن حجر الاموی همراه من بودند.

چون بسدینه رسیدیم علی بن حجر مذکور گفت که آن خوابی که نتیجه خوبی داشت اما ...
شب در خواب دیده که کسی میگوید: این شعر را از من بشنو و یاددار:

«خوشا بحال تان ای کسانی که ضریح پیغمبر را زیارت کردید.»

«شما از عذاب روز قیامت امان یافتید»

«و بوصول قبر محبوب خود رسیدید»

«خوشا بحال کسی که شب و روز با چنین نعمتی سرگرد»

این مرد در مدینه مجاورت گزید و بسال ۷۴۳ بشهر دهلی پایتخت هندوستان آمد و در همسایگی من منزل کرد. من داستان رؤیای او را باسلطان هند گفتم بفرمود تا ویرا حاضر آوردند و قصه را از زبان خودش بشنود.

تعجب کرد و بسیار خوشش آمد و بزبان فارسی سخنی ملاطفت آمیز بگفت و سیصد تنکه طلا و اسبی با زین و لگام محلی و جامه و مقرری روزانه در حق او معین فرمود. هر تنکه طلا معادل دو دینارونیم مغرب است.

فقیهی بود از اهل غرناطه که در بجایه متولد شده بود و در دهلی زندگی میکرد و در آن شهر بنام جمال الدین مغربی شهرت داشت. این فقیه باعلی بن حجر دوست شد و وعده داد که دختر خویش باو دهد و او را در بیرونی سرای خود که خانه کوچکی بود منزل داد. علی بن حجر غلامی و کنیزی برای خود خرید. وی پولها را در مفرش لباس پنهان میکرد و بکسی ایمن نبود. غلام و کنیز همدست شدند و پولها را برداشته بگریختند. علی چون بخانه آمد نه پول بود و نه غلام و کنیز؛ چنان غم و اندوه براو چیره گشت که از آب و خوراک افتاد و سرانجام از غصه بسرد.

من حکایت وی پیش سلطان باز گفتم بفرمود تا کس بسراغش رود، لیکن علی بن حجر پیش از آنکه فرستاده سلطان برسد مرده بود. خدا بیامرزدش!

از مدینه بعزم مکه حرکت کردیم و در نزدیکی مسجد بسوی مکه
ذی الحلیفه که پیغمبر از آن جا احرام بسته فرود آمدیم.
این محل آخرین حدی است که حجاج از راه مدینه در آن جا احرام می بندند و در مسافت پنج میلی مدینه نزدیک وادی العقیق واقع شده است. من لباسهای دوخته ای که برتن داشتم در آوردم و پس از غسل جامه احرام پوشیدم و دو رکعت نماز گزاردم و به تنهایی احرام بستم و تا شعب علی (ع) لبیک زنان کوه و دشت و فراز و نشیب راه راطی می کردم. همان شب به شعب علی (ع) رسیدیم و از آن جا بروحا رفتیم که چاهی بنام ذات العلم دارد و میگویند علی (ع) در این چاه با جنیان جنگیده است.

از روحا بصفرا رفتیم. صفرا دره آبادانی است که آب و نخل و عمارت

و ابنیه در آن وجود دارد و سکنه آن از سادات حسینی و دیگران می باشند .
 در این محل قلعه بزرگی هست که پشت سر آن قلاع و دهات متصل بهم قرار دارد .
 از صفرا به بدر رفتیم . بدر همان جایی است که خداوند
 بدر

بر وفق وعده خود پیغمبر ما را بردشمنان پیروز کرد و صنا-
 دید مشرکین را از بیخ برانداخت . بدر قریه ای است دارای نخلستانهای متصل
 بهم و قلعه بلندی دارد که از وسط کوهها از مسیر رودخانه ای بآن میروند .
 در بدر چشمه جوشنده آب روانی وجود دارد و محل قلب که کشتگان قریش
 را در آن افکندند اکنون بصورت باغی درآمده که مدفن شهدای اسلام در
 پشت آن واقع است . جبل الرحمه (کوه بخشایش) که فرشتگان از آنجا بیاری
 سپاه اسلام آمدند در طرف دست چپ سوی الصفرا قرار دارد که جبل الطبول
 (کوه کوسها) نیز مانند تلی از شن در روبروی آن امتداد یافته است و مردم
 آن جا معتقدند که از این کوه شبهای جسه صدای طبل شنیده میشود .

عریش یا خیمه گاه پیغمبر که آن حضرت روز بدر از داخل آن باخدای
 خود راز و نیاز داشت در دامنه جبل الطبول قرار داشته و میدان کارزار نیز
 در جلو آن بوده است . نزدیک نخلستان قلب مسجدی هست که میگویند
 جایگاهی بوده که ناقه پیغمبر بزانو افتاده و خوابیده است . بین بدر و الصفرا ؛
 در حدود یک برید راه (۱۲ میل یا ۴ فرسنگ) از وسط کوهها میگذرد که جابجا
 چشمه های آب و باغهای نخل در آن دیده میشود .

از بدر بصحرای قاع البزواء رفتیم . این بیابان راهی چنان هولناک
 است که حتی خود راهنما در آن گم میشود و دوست دست از دوست می شوید .
 طول آن سه روزه راه است و در منتهی الیه آن وادی رابغ واقع شده که
 آبدانهای دارد که آب باران در آنها گرد آمده برای مدت درازی ذخیره
 می شود . حجاج مصر و مغرب از این محل که در نزدیکی جحفه و پائین آن
 واقع است احرام می بندند .

از رابع سه روزه به خلیص رفتیم در فاصله نصف روز راه بخلیص مانده بعقبه السویق رسیدیم . عقبه محل پر رملی است . حجاج از مصر و شام باخود سویق^۱ میآوردند که در آن جا بخورند ، سویق را با شکر درهم آمیخته میخورند . امرا مقدار زیادی از آن در حوضچه‌ها میریزند و برسم احسان ب مردم میدهند . میگویند پیغمبر که از آن جا عبور میکرد چون صحابه دچار گرسنگی بوده‌اند حضرت مثنی از ریگهای آن محل را برداشته بآنان داد که آن ریگها سویق شد و صحابه از آن خوردند .

برکه خلیص در زمین هسواری واقع شده که دارای باغها و نخلستانهای فراوان است و قلعه محکمی دارد که بر فراز کوهی ساخته شده و نیز در قسمت سطح و هموار پائین کوه قلعه خرابه دیگری وجود دارد . در خلیص چشمه آبی هست که از زمین میجوشد و آب آنرا بوسیله جویبارها بصرف مشروب گردانیدن زمینها میرسانند . خلیص دست یکی از سادات حسنی است و بازار معتبری در این محل دائر میشود و اعراب آن حدود برای معامله گوسفند و میوه و خواربار بآن جا میآیند .

از خلیص به عسفان رفتیم که در زمین هسواری وسط کوهها واقع شده و چاههای آب خوردنی دارد . یکی از این چاهها بنام عثمان بن عفان (خلیفه سوم) معروف است و نیز در مسافت نصف روز راه از خلیص پله کانی بنام عثمان وجود دارد که تنگنایی در میان دو کوه می باشد و پله کان سنگفرشی که از بقایای بنای کهنه‌ای است در آن دیده می شود . و نیز چاهی بنام علی (ع) وجود دارد و میگویند که احداث آن توسط وی صورت گرفته است . در عسفان قلعه کهنه‌ای هست که برج معتبری نیز دارد ولی رو بخرابی می باشد . درخت مقل در این ناحیه فراوان است .

از عسفان به بطن مر یا مرالظهران رفتیم و آن وادی پر آب و گیاهی

۱- سویق نوشابه‌ای است که از گندم و جو خرد شده (بلغور) درست میکنند .

است که نخلستانهای فراوان و چشمه‌آبی دارد که آن ناحیه را مشروب می‌سازد . سبزی و میوه را از این محل بسکه می‌برند . از این جا که گذشتیم برق شوق و مسرت از اینکه با آرزوی خود رسیده‌ایم در دلها درخشیدن گرفت ، نزدیک صبحگاه بود که بشهر مکه رسیدیم و زیارت خانه خدا یعنی محل زندگی ابراهیم خلیل و جانی که پیغمبر ما از آن جا مبعوث گردید نایل آمدیم . از راه دروازه بنی‌شبه وارد بیت‌الحرام شدیم . خانه‌ای که خداوند فرمود : و من دخله کان امناً کعبه را دیدیم که چون عروسی زیبا و دلربا بر تخت حشمت و جلال تکیه داده و مهسانان خدا از هرسوی آنرا در میان گرفته بودند .

بعد از انجام طواف ورود و استلام حجر دو رکعت نماز در مقام ابراهیم بجای آورده در میان باب و حجر الاسود که موضع استجاب دعا است دست بر استار کعبه زدیم و از آب زمزم که بموجب حدیث پیغمبر خواص و آثاری بر شرب آن مترتب است^۲ خورده مراسم سعی بین صفا و مروه بجای آوردیم و آنگاه در خانه‌ای نزدیک باب ابراهیم منزل کردیم . سپاس خدای را که ما را در زمره مهسانان خانه خود قرارداد و توفیق کرامت فرمود که مشمول دعای ابراهیم خلیل (ع) باشیم و چشمان ما را بیدار کعبه و مسجد الحرام و حجر و زمزم و حطیم روشنی بخشید .

از عجائب صنع خداوندی است که شوق وصول بآن امکنه مقدسه را در دلها نهاده و مهر زیارت آنها را با جانها درهم سرشته که هر کس پای در آن

۱- آیه ۹۷ سوره النساء «هر کس در آن داخل شود در امان باشد» ۲- خاصیت آب زمزم که ابن بطوطه اشاره میکند عبارت عربی آن مأخوذ است از متن حدیثی که در سنن دار قطنی والکواکب الدری وسایر کتب حدیث نقل شده باین شرح ماء زمزم لما شرب له فان شربته تستشفی شفاک الله و ان شربته مستعیذاً اعاذک الله و ان شربته لتقطع ظماک قطعته الله و ان شربته لیشعبک اشعبک الله و هی هزموه جبریل وسقیا اسمعیل .

ظاعراً مترجمین فرانسوی که دسترسی بمتن حدیث نداشته‌اند در ترجمه آن اشتباه کرده‌اند و همچنین است حال مترجم فرانسوی رحله ابن جبیر (ابن بطوطه این عبارات را عیناً از رحله ابن جبیر برداشته است) .

دیار می نهد دیگر نمی تواند دل بر کند و خاطر از هوای آن پیردازد، این است حکمت باری تعالی و گواه صدق دعای ابراهیم خلیل الرحمن^۱ که شوق دیدار آن دیار در هر نقطه^۲ دور دست دامنگیر مردم است و هر سختی و مشقتی که در این راه نصیب شود سهل و آسان می نماید.

در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم سرزنشها گر کند خار مگیلان غم مخور چه اشخاص ضعیف و ناتوان که در این راه مرگ را معاینه دیده و چون بمقصود رسیده اند چنان خوشحال بوده اند که گوئی هرگز نه مرارتی متحمل شده و نه محنت و مشقتی چشیده اند! آری اینها همه کار خداست و تردیدی در این باره نمی توان داشت. و آن کس را که شرف وصول باین مقصد دست داده خداوند نعمت خود بر او اتمام فرموده و خیر دنیا و آخرت مر او را ارزانی داشته که هر چه شکر گوید بجا باشد و اینک از حق تعالی می خواهیم تا ما را نیز در زمره کسانی قرار دهد که زیارت شان بدرجه قبول رسیده و موجب آمرزیده شدن گناهان گردیده و با دست خالی از این راه برنگشته باشند.

شهری است بزرگ عماراتش بهم پیوسته که در وسط

شهر مکه

وادی واقع شده و کوهها گرداگرد آنرا فرا گرفته اند،

بطوریکه شهر از دور پیدا نیست^۲. این کوهها چندان ارتفاع ندارد دو کوه اخشب^۳ (اخشبان) عبارت است از جبل ابوقییس در جنوب که جبل قعیقان نیز در کنار آن واقع شده و جبل احمر در شمال^۴.

اجیادالاکبر و اجیادالاصغر دو شعب است که در کنار ابوقییس واقع شده، حنومه نیز یکی دیگر از کوههای مکه است و درباره آن سخن خواهیم گفت. کلیه مناسک یعنی منی و عرفه و مزدلفه در قسمت شرقی واقع شده است.

۱- آیه ۱۲۶ سوره بقره. ۲- ناصر خسرو گوید: «در میان کوهها نهاده است بلند و هر جانب که بشهر روند تا بمکه برسند نتوان دیده» ۳- هر کوه بزرگ را اخشب نامند (فقه اللغه ثعالی) ۴- ابن بطوطه در جای دیگر ابوقییس را در جنوب شرقی مکه دانسته و این درست تر است. بگفته ابوالفدا ابوقییس در شرق و قعیقان در غرب مکه واقع است.

مکه سه دروازه دارد : باب المعلى که در قسمت بالای مکه واقع است و باب الشبیکه که در پائین شهر قرار دارد ، و باب الزاهر یا باب العمره هم نامیده می شود . این دروازه بر سر راه مدینه و مصر و شام و جدّه در مغرب شهر واقع شده که راه تنعیم هم چنانکه باز خواهم گفت از آن است . دروازه سوم باب المسفل است که در جنوب شهر قرار دارد و خالد بن ولید روز فتح مکه از این دروازه وارد شده است .

شهر مکه چنانکه در قرآن از زبان ابراهیم خلیل آمده است در زمین لم یزرعی واقع شده اما از برکت دعای آن حضرت هر قسم میوه و هر نوع محصول طرفه ای از اطراف و نواحی بآن شهر کشانده می شود . از میوه ها که من در آن شهر خوردم انگور و انجیر و شفتالو و رطب آن در دنیا بی مانند است . خربزه که بسکه می آورند از حیث عطر و شیرینی نظیر ندارد ، گوشت آن شهر هم بسیار چرب و خوش طعم است . اجناس مختلف که در نواحی دنیا بطور متفرق یافت می شود در مکه همه یکجا فراهم می باشد . میوه و سبزی را از طائف و وادی نخله و بطن مر بآن جا می آورند و این جمله از الطاف خداوندی است که شامل حال ساکنین حرم و مجاورین خانه خود فرموده است .

مسجد الحرام در وسط شهر مکه واقع شده و محوطه

مسجد الحرام

بزرگی را فرا گرفته ، طول آن از شرق بغرب مطابق

گفته ازرقی بیش از چهار صد ذراع و عرض آن نیز همین اندازه است . کعبه در وسط مسجد الحرام قرار گرفته و منظری بدیع و زیبا دارد که زبان از وصف و بیان آن قاصر است . ارتفاع دیوارهای مسجد تقریباً بیست ذراع است . سقف آن روی سه ردیف منظم ستون های بلند قرار دارد و در بنای آن نهایت ذوق و مهارت بکار رفته است . سه شبستان مسجد بطوری ساخته شده که در حکم شبستان واحدی بنظر میرسد . این مسجد چهار صد و نود و یک ستون مرمر دارد غیر از ستونهای گچی که جزو دارالندوه بوده و بعدها بمحوطه

حرم اضافه گردیده است . این قسمت داخل در شبستانی است که در جانب شمال واقع شده و مقام ورکن عراقی در روبروی آن است . فضای قسمت مزبور متصل بفضای این شبستان است و بهم ارتباط دارند . در امتداد دیوار این شبستان مصطبه‌هایی در زیر کمرهای طاقی شکل ساخته‌اند و نسخه‌نویسان و مقریان و در زیان در آنها بکار اشتغال دارند . در دیوار شبستان مقابل هم از این سکوها تعبیه شده لیکن قسمت فوقانی آنها مقوس و طاقی شکل نیست . نزدیک باب ابراهیم یک در ورودی از شبستان غربی باز میشود و در آنجا ستونهای گچی وجود دارد . خلیفه مهدی (محمد بن ابی جعفر منصور) در توسعه و تحکیم بنای مسجد بسیار کوشیده ، و این عبارت در بالای دیوار شبستان غربی بیادگار فعالیت‌های آن خلیفه منقوش است : « بنده خدا محمد مهدی امیر المؤمنین - که خدا حالش رانیکو گرداند - بسال ۱۶۷ بتوسعه مسجد الحرام و تعمیر آن جهت حجاج فرمان داد » .

بنای چار گوش کعبه در وسط مسجد الحرام نمایان است .
کعبه
 ارتفاع آن از سه جهت بیست و هشت ذراع و از جهت چهارم که بین حجر الاسود و رکن یمانی باشد بیست و نه ذراع است . پهنای دیوار کعبه از رکن عراقی تا حجر الاسود پنجاه و چهار وجب و عرض دیوار مقابل آن (رکن یمانی - رکن شامی) نیز همان مقدار است . اما عرض دو دیوار دیگر در امتداد رکن عراقی تا رکن شامی و امتداد رکن شامی تا عراقی ، چهل و هشت وجب است . بیرون حجر که مبدأ طواف از آن جا میباشد صد و بیست وجب است .

بنای کعبه از سنگ‌های سخت گندم‌گونی است که بانهایت مهارت و استحکام روی هم قرار داده‌اند بطوریکه مرور دهور و گذشت زمان اثری در آن نبخشیده . در کعبه بین حجر الاسود و رکن عراقی واقع شده و از آن تا

۱- در این جا اشتباهی رخ داده است باید گفت ، « رکن یمانی تا حجر الاسود » .

حجر ده و جب فاصله است که آنجا را ملتزم مینامند و محل استجابت دعا است. ارتفاع دراز سطح زمین یازده و جب ونیم و طول آن سیزده و جب و پهنای آن هشت و جب است عرض دیواری که در بر آن نصب شده پنج و جب میباشد. بازوها و عتبه فوقانی در بطرز هنرمندانه‌ای باورق نقره پوشیده شده و دو حلقه نقره‌ای بزرگ روی در قرار دارد که قفلی نیز بر آنها است.

روزهای جمعه پس از ادای نماز و همچنین روز مولود پیغمبر در کعبه را باز میکنند. مراسم افتتاح آن بطریق زیر انجام میگردد: نخست يك كرسی منبر مانند چوبی را روی چهار چرخه‌ای تا پای دیوار کعبه می‌آورند و رئیس قبیله بنی شیبه روی آن رفته مفتاح کعبه را بدست میگیرد؛ سده یا پرده‌داران کعبه پرده در را که برقع نامیده میشود بلند میکنند و رئیس پس از باز کردن در عتبه را میبوسد و خود به تنهایی در اندرون کعبه رفته در را می‌بندد، این وضع بقدر مدت دو رکعت نماز طول میکشد؛ آنگاه بنی شیبه هم بداخل میروند و در را می‌بندند و نماز می‌گزارند و سپس در برای عموم باز میشود. در اثناء مدتی که اجرای این مراسم ادامه دارد مردم بانهایت خضوع و خشوع در حالیکه دستها را بزاری و تضرع بلند کرده‌اند در برابر در کعبه ایستاده‌اند و بمحض اینکه در باز میشود بانگ تکبیر بر میدارند و این دعا را میخوانند:

« اللهم افتح لنا ابواب رحمتك و مغفرتك يا ارحم الراحمين (ای خدای ارحم-
الراحمين درهای بخشایش و آمرزش خود را بروی ما بگشای) .

اندرون کعبه و دیوارهای آن با قطعات رخامی الوان فرش شده و سه ستون بسیار بلند ساجی دارد. بین هرستون با ستون دیگر چهارگام فاصله است و این ستونها در میانه فضای کعبه واقع شده‌اند و ستون میانگین در نقطه

۱- دو حلقه نقره‌گین بزرگ که از قزوین فرستاده‌اند بر دو مصراع در زده و دو حلقه دیگر نقره‌گین خردتر از آنها بر دو مصراع در زده و قفل بزرگ از نقره بر این دو حلقه زیرین بگذرانیده که بستن در آن باشد. (سفرنامه ناصر خسرو).

مقابل وسط دیواری که بین دو رکن عراقی و شامی واقع شده قرار گرفته است. پوشش کعبه از ابریشم سیاه است که تماماً بدنه آنرا از بالا به پایین فراگرفته و روی آن نوشته‌هایی بخط سفید هست که سپیدی آن برزمینه سیاه پرده تلؤلؤ و درخشندگی خاصی دارد.

از عجائب کارهای خدا است که وقتی در کعبه باز میشود و این همه مردم از اقوام مختلف که شماره‌شانرا جز خدا کسی نمیداند بداخل آن میریزند مضیقه‌ای احساس نمیشود و همه در آن جا میگیرند. دیگر از عجائب آن که هرگز نه شب و نه روز اطراف کعبه از طواف‌کننده خالی نمیباشد، و دیگر آن که کبوتران بیشماری که آنجا هستند یا مرغان دیگر هرگز روی کعبه نمی‌نشینند و از فراز آن پرواز نمی‌کنند و غالباً دیده میشود کبوتری که در فضای حرم پرواز میکند و همین که بمحاذات کعبه میرسد راه خودرا کسج کرده بسوی دیگر میرود. میگویند هیچ مرغی روی کعبه نمی‌نشیند مگر آنکه مرضی داشته باشد و بمحض اینکه آنجا نشست یا شفامی‌یابد و یافی الحال میمیرد. پاك خداوندی که این شرف و کرامت و عزت و احترام آن خانه را ارزانی فرموده است!

ناودان طلایی کعبه بر فراز دیواری است که روی حجر
 قرار دارد پهنای آن يك وجب و طول آن بمقدار دو
 ذراع از پائین نمایان است. زیر ناودان کعبه محراب
 استجابت دعا است. حجر قبر اسمعیل پیغمبر است، سنگ رخامی سبزرنگ
 بشکل محراب که بسنگ مدور دیگری از همین جنس متصل شده روی قبر قرار
 دارد. بزرگی این دو سنگ که دارای شکلی غریب و منظری جالب میباشد
 باندازه يك وجب ونیم است. در کنار قبر اسمعیل در مجاورت رکن عراقی
 قبر مادر او هاجر واقع شده که علامتی از رخام سبز مدور دارد بزرگی علامت
 يك وجب ونیم و بین دو قبر هفت وجب فاصله است.

ناودان مکه

و حجر

حجرالاسود

حجرالاسود شش وجب بالاتر از زمین قرار گرفته است بطوریکه آدم بلند قد برای بوسیدن آن باید خم شود و آدم کوتاه باید خود را بالا بکشانند حجر متصل برکنی است که بطرف شرق امتداد دارد و پهنای آن دو ثلث وجب و طول آن یک وجب و یک بند انگشت میباشد و معلوم نیست چه اندازه از آن داخل رکن قرار گرفته است . حجر از چهار قطعه سنگ بهم پیوسته تشکیل شده و میگویند قرمطی لعنة الله علیه آنرا شکسته است و نیز آورده اند که شکننده آن کسی دیگر بود که بضر بگری آنرا خرد کرد و بسزای این عمل بدست مردم کشته شد و بگناه او عده ای از مغربیان نیز مقتول گشتند .

اطراف حجر با ورقی از نقره پوشانیده شده و سپیدی نقره برسیاهی سنگ منظری بدیع و دلنشین ایجاد کرده است . بوسیدن حجر لذت خاصی دارد که انسان نمیخواهد لب از آن بردارد و این از خواصی است که خدا در آن سنگ بودیعت نهاده و در شأن آن میتوان بگفته پیغمبر اکتفا کرد که فرمود (حجر دست راست خداوند است بر زمین) خداوند ما را از برکت استلام و مصافحه آن برخوردار فرماید و زیارت آنرا بجمیع آرزومندان نصیب گرداند ! در قسمت سالم حجر که در دست راست است استلام کننده واقع میشود نقطه نورانی کوچکی است که مانند خالی بر روی این صفحه زیبا بنظر میرسد . طواف کنندگان برای بوسیدن حجر ازدحام می کنند و بزحمت موفق باین عمل میشوند . برای دخول در خانه کعبه هم ازدحام زیاد صورت میگیرد .

ابتدای طواف از نزدیک حجرالاسود است . طواف کننده پس از استلام حجر کمی بعقب برمیگردد و آنگاه کعبه را در دست چپ خود قرار داده بطواف می پردازد و بسوی رکن عراقی که در جهت شمالی است حرکت میکند و آنگاه از رکن شامی در غرب و رکن یمانی در جنوب گذشته دوباره بمبدأ طواف یعنی حجرالاسود که در شرق واقع است باز میگردد .

مقام
بین در کعبه و رکن عراقی محلی است بطول دوازده
و جب و عرض شش و جب و ارتفاع تقریبی دو و جب که
مقام ابراهیم در آن جا بوده است و پیغمبر ما آنرا بنقطه‌ای که فعلا مصلی می‌باشد
منتقل ساخته و محل مزبور بصورت گودی حوضچه مانندی باقی مانده که
وقتی بیت را می‌شویند آب در آن میریزد. این محل از مواضع متبرکه مکه
است که ازدحامی برای نماز گزاردن در آن رخ میدهد و موقعیت آن بین در کعبه
و رکن عراقی کمی متمایل بر است است و قبه‌ای نیز دارد که زیر آن شبکه
آهنینی کار گذاشته‌اند و این شبکه از خود مقام باندازه‌ای که انگشتهای
انسان بتواند بصندوق برسد انحراف دارد و پشت آن محلی هست که دورش
حرز کشیده‌اند و دو رکعت نماز طواف را در آنجا می‌گزارند. در حدیث
صحیح آمده است که پیغمبر پس از ورود بمسجد الحرام هفت بار طواف فرمود
و پس بسوی مقام آمده این آیه را تلاوت کرد: و اتخذوا من مقام ابراهیم
مصلی و دو رکعت نماز در پشت آن بجای آورد.

محل نماز امام شافعیان در حطیمی است که پشت مقام قرار دارد.

حجر و مطاف
دور حجر از بیرون بیست و نه گام و از درون دایره
نود و چهار و جب است و آن از قطعات رخامی تشکیل
یافته که با نهایت استحکام بهم پیوسته‌اند. ارتفاع آن پنج و نیم و وسعت
آن چهار و جب و نیم است. داخل حجر با قطعات منظم رخام الوان فرش شده
و مهارتی که در صنعت آن بکار رفته است بحد اعجاز میرسد. دیوار کعبه از
زیر ناودان تا دیوار حجر که مقابل آن است چهل و جب فاصله دارد.

حجر دو مدخل دارد یکی به پهنای شش ذراع که بسوی رکن عراقی
باز میشود این همان دری است که مطابق اخبار صحیحه؛ قریش هنگام بنای
کعبه آنرا بحال خود باقی گذاشتند. مدخل دیگر نزدیک رکن شامی است به
پهنای شش ذراع و بین این دو مدخل چهل و هشت و جب فاصله است. محل

طواف (مطاف) با سنگهای سیاه مفروش گردیده که قطعات آن با استحکام تمام بهم پیوسته ، این سنگفرش از همه طرف نه گام تا بیت فاصله دارد مگر در طرف روبروی مقام که امتداد آن خود مقام را فرا گرفته است .
سایر جاهای حرم و شبستانهای آنرا شن سفید رنگی ریخته اند و طواف زنان در آخر سنگفرش است .

چاه زمزم
قبه زمزم روبروی حجرالاسود بفاصله بیست و چهار گام از آن واقع شده و مقام در طرف راست آن است . بین رکن مقام تا زمزم ده گام فاصله است . داخل قبه با رخام سپید مفروش گشته و خود چاه در وسط قبه کمی بسوی دیوار روبرویی کعبه واقع شده و اطراف آن بوسیله رخام و ارزیز ساخته شده . گرداگرد آن بیست و جب و بلندی آن چهار و جب و نیم و عمق آن یازده قامت است و میگویند آب آن درشبهای آدینه فزونی میگیرد .

در قبه زمزم در جهت شرقی واقع شده و در داخل قبه سقاخانه مدوری ساخته شده که پهنای آن یک و جب و عمق آن یک و جب و بلندی آن در حدود پنج و جب است و آنرا پر از آب میکنند و اطراف آنرا مصطبه مدوری تعبیه کرده اند که وضو سازندگان روی آن می نشینند^۲ .

بدنبال قبه زمزم قبه السراب است که بعباس عم پیغمبر منسوب میباشد و در آن از قسمت شمال است . آب زمزم را با سبوهائی که (دورق) نامیده میشود در آن میریزند . هر سبو دستگیره ای دارد و آب را مدتی در آن میگذارند تا خنک شود همچنین خزانه کتب و قرآنهاي حرم در این قبه است و خزانه ای دارد که مصحف زیدبن ثابت در اندرون صندوق چوبی بزرگی در آن حفظ میشود این مصحف هجده سال پس از وفات پیغمبر نوشته شده و

۱- سرچاهرا حظیره کرده اند از تخته های رخام سپید (ناصر خسرو) .

۲- جارسوی خانه زمزم آخرها کرده اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند (ناصر خسرو)

مردم در قحطی‌ها و سختی‌ها این مصحف را در می‌آورند و آنرا در آستان کعبه و مقام ابراهیم گذارده با سرهای برهنه بحال تضرع و دعا بآن مصحف و مقام توسل میکنند و متفرق نمیشوند مگر آنکه رحمت و عنایت خدا شامل حالشان گردد.

قبه معروف به یهودیه با جزئی انحراف در پشت قبة العباس واقع شده است.

مسجد الحرام نوزده در دارد که بیشتر آنها بر چند طاق گشوده میشود مثلاً باب الصفا پنج طاق دارد که سابقاً باب بنی مخزوم مینامیدند و بزرگترین درهای مسجد است و راه سعی از آن میباشد. مستحب است کسی که بمکه می‌آید از باب بنی شیبه وارد مسجد الحرام بشود و پس از طواف از باب الصفا از میان دو ستونی که مهدی خلیفه نصب کرده و راهی را که پیغمبر بسوی صفا میرفت مشخص میگردداند خارج شود.

دیگر از درهای مسجد الحرام باب اجیاد الاصغر است که دو طاق دارد دیگر باب الخیاطین که آنهم دو طاق دارد و باب العباس که سه طاق دارد و دیگر باب النبی با دو طاق، باب بنی شیبه با سه طاق که از طرف شمال در رکن دیوار شرقی روبروی در کعبه کمی متمایل بسمت چپ قرار دارد و آن همان باب بنی الشمس است و معمولاً خلفا از آن در وارد مسجد می‌شده‌اند.

دیگر در کوچکی است که روبروی باب بنی شیبه واقع است و اسم مخصوصی ندارد و برخی گفته‌اند نام آن باب الرباط است زیرا راه رباط السدره از آن میباشد، دیگر باب الندوه که سه در باین اسم خوانده شده دو تا از آنها در يك ردیف و سومی در رکن غربی دارالندوه میباشد. دارالندوه اکنون بصورت مسجدی دزآمده که داخل حرم جزو آن است و روبروی میزاب قرار دارد. دیگر از درهای مسجد الحرام در کوچک تازه دارالعجله و باب السدره

و باب العمره است که هر کدام يك طاق دارند . باب العمره از زیباترین درهای حرم است . دیگر باب ابراهیم که يك طاق دارد و برخی از مردم آنرا باب ابراهیم خلیل (ع) نسبت میدهند در صورتیکه صحیح نیست بلکه این در منتسب به ابراهیم الخوزی میباشد که یکی از ایرانیان بوده است .

دیگر باب الحروره که دو طاق دارد و باب اجیادالاکبر با دو طاق ؛ و نیز دو در دو طاقی دیگر هم بنام اجیاد وجود دارد که یکی متصل بباب الصفا است و برخی این دو در اخیر از چهار دری را که بنام اجیاد خوانده میشود باب الدقاقین می نامند .

مسجد الحرام پنج مناره دارد یکی روی رکن ابوقیس نزدیک باب الصفا و دیگری روی رکن باب بنی شیبه و سوم بر باب دارالندوه و چهارم بر رکن باب السدره و پنجم بر رکن الاجیاد واقع شده است .

نزدیک باب العمره مدرسه ای است که السلك المظفر یوسف بن رسول سلطان یمن آنرا ساخته و سکه مظفریه یمن باهم این سلطان است . پوشش کعبه راهم این سلطان میداد تا الملك المنصور قلاوون در این امر بر او پیشی جست .

در بیرون باب ابراهیم خانقاه بزرگی است که منزل امام مالکیان ابو عبدالله محمد بن عبدالرحمن معروف بخلیل در آن میباشد . بر باب ابراهیم گنبد بزرگ بسیار مرتفعی ساخته شده که غرائب گچکاریهای داخل آن خارج از حد وصف میباشد . روبروی این دراز دست راست ورودی محل جلوس شیخ جلال الدین محمد بن احمد الاقشهری بود .

بیرون باب ابراهیم چاهی وجود دارد بنام چاه ابراهیم ؛ خانه شیخ دانیال عجمی که در ایام سلطان ابوسعید صدقات عراق بدست او بود نزدیک همین محل است . و نیز در نزدیکی آن رباط السوفق واقع شده که یکی از بهترین رباطات است ؛ منزل من در همین رباط بود و در آن ایام شیخ ابو عبدالله

الزواوی مغربی و شیخ الطیار سعاده الجرانسی نیز آنجا منزل داشتند . این شیخ روزی پس از نماز عصر بمنزل رفت و بعد که بسراغ او آمدند دیدند رو بکعبه در حال سجده وفات یافته در صورتیکه آثار مرضی از پیش در او پدیدار نبود .

شیخ شمس الدین محمد شامی نیز در حدود چهل سال در این رباط منزل داشت و همچنین شیخ شعیب مغربی که از بزرگان اولیا بود در آن جا زندگی میکرد و من روزی بدیدار او رفتم جز حصیر در منزلش چیزی نبود گفتم این چه وضعی است ؟ گفت از آن که دیدی دم مزن و باکسی سخنی مگوی !

بامهای خانه های اطراف و پنجره های آن خانه ها مشرف بر حرم میباشد بطوریکه ساکنین آنها هواره چشم بر حرم خدا دارند . از بعضی خانه ها مانند خانه زبیده زن هارون و دارالعجله و دارالسرا وغیره در مخصوصی بحرم باز میشود .

از مشاهد متبرکه که در این حدود واقع شده یکی قبه الوحی است که نزدیک باب النبی است و این قبه جزء خانه اهل المؤمنین خدیجه بوده است و داخل این خانه قبه کوچکی وجود دارد که محل تولد فاطمه علیها السلام میباشد و خانه ابوبکر صدیق در نزدیکی قبه الوحی قرار دارد و روبروی آن دیواری هست که سنگی بر آن نصب است يك گوشه سنگ از دیوار بیرون آمده و مرده آنرا متبرک میدانند و میگویند این سنگ بر پیغمبر سلام میکرده . حکایتی نقل میکنند که روزی پیغمبر بخانه ابوبکر آمد و او را بخواند چون ابوبکر در خانه نبود سنگ بزبان آمد و گفت یا رسول الله او در خانه نیست .

از باب الصفا که یکی از درهای مسجد الحرام است تا صفا و مروه
خود صفا هفتادوشش گام فاصله است ، پهنای صفا هفده
گام است و چهارده پله دارد پله آخری مانند مصطبه ای میباشد . از صفا تا

مروه چهارصد و نود و سه گام و تا میل الاخضر (میل سبز) نود و سه گام و از میل الاخضر تا دو میل سبز (میلان الاخضران) هفتاد و پنج گام و از دو میل سبز تا مروه سیصد و بیست و پنج گام است .

مروه پنج پله و طاق بزرگی دارد و پهنای آن هفده گام است . میل- الاخضر ستون سبز رنگی است که سعی کننده وقتی بسوی مروه میآید این میل را با مناره‌ای که بر رکن شرقی حرم است در دست چپ خود قرار میدهد . دو میل دیگر (میلان الاخضران) دو ستون سبزرنگی است که روبروی یکی از درهای حرم بنام باب علی واقع شده یکی از این ستونها در دیوار حرم از طرف چپ آدمی که از حرم خارج میشود و دیگری در روبروی آن قرار دارد و در فاصله بین میل الاخضر با این دو میل هروله میکنند .

فاصله صفا و مروه میلی است که بازار بزرگی در آنجا احداث شده ، در این بازار حبوبات و گوشت و خرما و روغن و میوه میفروشند . حاجیان در حال سعی از ازدحامی که بر این دکانها موجود است در امان نیستند . در مکه غیر از بازار بزازها و عطارها که نزدیک باب بنی شیبه واقع شده بازاری بهتر از بازار صفا وجود ندارد .

خانه عباس عسوی پیغمبر بین صفا و مروه واقع شده و اکنون بصورت رباطی است که مجاورین در آن منزل میکنند . السلك الناصر این خانه را تعمیر کرد و در سال ۷۲۸ وضو خانه‌ای بین صفا و مروه بنا کرد که دو در دارد یکی از بازار صفا و دیگر از بازار عطارها و در این خانه برای مستخدمین هم منزلهائی در نظر گرفته شده و متصدی بنای آن امیر علاءالدین بن هلال بوده است . در طرف راست مروه خانه امیر مکه سیف‌الدین عطیفة بن ابی نمی واقع است که ذکر او را بجای خود خواهیم آورد .

قبرستان مکه در خارج باب المعلى واقع شده و آن محل را حجون هم مینامند . حارث بن مضاض الجرهمی در

قبرستان مکه

شعر مشهور خود از همین حجون یاد کرده است :

كان لم يكن بين الحجون الى الصفا ائیس و لم يسر بمكة سامر
بلى نحن كنا اهلها فأبادنا صروف الليالى و الجدود العواثر

« تو گوئی که از حجون تا صفا مونس و هسنفسی نبود و در مکه آن حکایت گفتن‌ها و قصه پردازیهای شبانه خود نبود! » « آری ما خود در آنجا بودیم! ما بودیم که دور گیتی و گشت زمانه بنیادمان برانداخت . . . »

قبور بسیاری از صحابه و تابعین و علما و صلحا و اولیاء در این قبرستان است ولی از بیشتر آنها بواسطه مرور دهور اثری بجای نمانده و اکنون عدده کمی از آنها شناخته است. از این جمله قبر اهل المؤمنین خدیجه بنت خویلد جدده حسن و حسین میباشد که همه فرزندان پیغمبر بجز ابراهیم از او بوده‌اند. قبر خلیفه ابو جعفر منصور (عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس) در نزدیکی قبر خدیجه است همچنین محلی که ابن زبیر را مصلوب ساختند در این قبرستان است و قبلا بنائی در آن محل بوده که مردم طائف آنرا خراب کردند چون بنای مزبور وسیله لعن بر حجاج آنان بودا.

جلوی قبرستان کسی بسوی راست مسجد ویرانه‌ای است که میگویند جنیان در آن با پیغمبر بیعت کرده‌اند. راه عرفات و همچنین جاده طائف و عراق از این قبرستان است.

از جمله مشاهد متبرکه اطراف مکه حجون است که مشاهده متبرکه مکه
یاد آن کردیم. گفته میشود حجون خود قبرستان ائیس بلکه کوهی است که قبرستان در دامن آن واقع شده. دیگر از مشاهد متبرکه آن شهر محصب است که ابطح نیز نامیده میشود و در کنار قبرستان واقع شده و خیف بنی کنانه که پیغمبر در آنجا منزل کرده در محصب است.

مشاهد دیگر مکه بشرح زیر است :

۱- حجاج بن یوسف حاکم خونخوار و قسی‌القلب مشهور از اهل طائف بوده است.

ذوطوی : قبور مهاجرین که پائین گذار کدا در حصص خاص واقع شده در این وادی قرار داد. در خارج وادی برای تشخیص حدود محل و حرم علامتهائی نصب کرده اند . عبدالله بن عمر که بسکه میآمد شب را در ذوطوی بسر میبرد و فردا پس از انجام غسل بسکه میرفت و میگویند پیغمبر نیز بهین قرار عمل کرده بود .

ثنية الكدى : گذار کدی در قست علیای مکه واقع شده و پیغمبر در حجة الوداع از آن راه وارد شهر شد .

ثنية الكداء . در قست سفلی مکه واقع و ثنية البيضاء نیز نامیده میشود و در حجة الوداع پیغمبر از آن راه خارج شد . این گذار بین دو کوه واقع شده که در تنگنای آن تلی سنگی واقع شده و هر کس از آنجا رد میشود سنگی بر آن میاندازد . میگویند قبر ابولهب و زن حماله الحطب^۱ او در این محل واقع شده است .

فاصله بین این گذار و شهر مکه زمین صاف و مسطحی است که حاجیان سواره چون از منی خارج میشوند در آنجا منزل میکنند .

در نزدیکی این محل که تقریباً يك ميل با مکه فاصله دارد مسجدی واقع شده که در روبروی آن سنگی سکو مانند در وسط راه قرار دارد و بر روی این سنگ سنگ دیگری هست که نقشی بر آن نمودار است لیکن بسبب فرسودگی نمیتوان تشخیص داد که چیست . میگویند پیغمبر در بازگشت از عمره روی آن سنگ نشسته و استراحت کرده و لذا آنرا متبرک میدانند و میبوسند .

تنعیم : نزدیکترین قسمت حل است که در يك فرسنگی شهر واقع شده و مردم مکه عمره را از آنجا شروع میکنند . عائشه در حجة الوداع که پیغمبر او را با برادرش عبدالرحمن بسکه فرستاد بفرمان پیغمبر از این محل

۱- حماله الحطب (هیزم کثر) لقبی است که در قرآن بزن ابولهب داده شده است .

عمره گرفت . در تنعیم سه مسجد هست که هر سه بر سر راه واقع شده و بنام مسجد عائشه معروف میباشند . جاده تنعیم پهناور است و چون مردم زباله‌های آن راهرا برای ثواب اخروی جمع میکنند عده‌ای از عمره‌کنندگان پا برهنه می‌آیند در این راه چاههای آب خوردنی وجود دارد که آنرا شبیکه می‌نامند .

زاهر : در حدود دو میل با مکه فاصله دارد و در امتداد راه تنعیم واقع شده است . از دو طرف راه آثار خانه‌ها و بازارها و باغها نمودار میباشد . در کنار راه سکوی بزرگی وجود دارد که ظروف بزرگ آب برای خوردن و وضو ساختن در روی آن گذاشته‌اند و این آب را خادم مخصوص از چاههای زاهر میکشد . خادم از درویشانی است که در مکه مجاورت می‌گزینند و اهل خیر باو کمک میکنند زیرا این عمل که شستشو و وضو و رفع عطش عمره - کنندگان را میسر میسازد مساعدت بزرگی برای آنان محسوب میشود ذوطوی بزاهر پیوسته است .

کوه ابوقییس در جهت جنوبی و شرقی مکه واقع شده و یکی از دو کوه اخشب و نزدیکترین کوهها بشهر مکه است . ابوقییس در مقابل رکن حجرالاسود قرار دارد و

کوههای

پیرامون مکه

بر فراز آن مسجدی و اثر رباط و عمارتی پدیدار است که الملك الظاهر قصد داشت آنرا تعمیر کند . ابوقییس مشرف بر مسجد الحرام و تمام نواحی دیگر مکه است و از فراز آن زیبایی و وسعت حرم و کعبه را بخوبی میتوان تماشا کرد . میگویند ابوقییس نخستین کوهی است که خداوند آفریده و حجرالاسود را در زمان طوفان نوح در این کوه بودیعت نهاده است . قریش آن را جبل الامین می‌نامیدند زیرا این کوه حجرالاسود را که بعنوان امانت باو سپرده شده بود بابراهیم خلیل پس داد و نیز میگویند قبر حضرت آدم در این کوه است . محلی که در هنگام شق القمر پیغمبر در آنجا ایستاده بود در کوه ابوقییس واقع است . کوه قعیقان دومین کوه از اخشین بشمار میرود . جبل الاحمر در جهت

شمالی مکه واقع است . خندمه در نزدیکی دو شعب معروف باجیادالاکبر و اجیادالاصغر واقع است . جبل الطیر چهار کوه است که در دو طرف جاده تنعیم واقع شده و میگویند همان چهار کوهی است که حضرت ابراهیم اجزای بدن پرنده را بر فراز آنان نهاد و سپس چنانکه در قرآن آمده است آنها را فراخواند و اجزای آنها بهم پیوست و بحالت نخستین برگشت . در این کوهها علامتهائی از سنگ نصب شده است .

کوه حرا که تقریباً در یک فرسخی شمال مکه و در محلی مشرف بر منی واقع شده کوهی است سر برفلک افراشته ، رسول خدا پیش از مبعث غالباً در این کوه بلند عبادت می پرداخت و آغاز وحی هم در این کوه بود و همین کوه بود که زیر پای پیغمبر بلرزید و پیغمبر خطاب بدان فرمود : « آرام گیر که بر روی تو نیست مگر پیغمبری و صدیقی و شهیدی » و در تفسیر این حدیث اختلاف شده که آن روز چه کسانی با پیغمبر بوده اند ؟ گفته اند که همراهان آن حضرت هسان اصحاب ده گانه (عشره مبشره) بوده اند . و نیز آورده اند که جبل ثبیر هم زیر پای پیغمبر بلرزده در آمده است .

جبل ثور در سر راه یسن به یک فرسخ فاصله از مکه واقع شده است . غاری که رسول خدا در مهاجرت از مکه باتفاق ابوبکر وارد آن شد و حکایت آن در قرآن آمده در همین کوه است . از رقی در کتاب خود آورده که در آن روز کوه پیغمبر را فراخواند و گفت « یا محمد بسوی من آی ! بسوی من آی ! که من پیش از تو هفتاد پیغمبر دیگر را پناه داده ام » چون پیغمبر وارد غار شد آرامشی در دلش پیدا آمد و عنکبوت در مغاره را بلعاب دهن خویش مسدود ساخت کبوتری نیز فرود آمد و در آنجالا نه گرفت و بیضه نهاد . مشرکین که به دنبال پیغمبر بودند تا در غار آمدند ، اثر پای پیغمبر بهمین نقطه خاتمه

۱- قال فخذ اربعة من الطير فترهن اليك ثم اجعل على كل جبل منهن جزء ثم ادعهن يأتينك سعيا سورة نقره آیه ۲۶۳ .

می‌یافت ، در غار را تر عنکبوت فرا گرفته و کبوتر در آن بیضه نهاده بود .
 با خود گفتند : مسلم است که کسی اینجا وارد نشده و بهمین خیال مراجعت
 کردند . ابوبکر از پیغمبر پرسید که اگر درون غار می‌آمدند چکار میکردیم ؟
 حضرت فرمود از آن سوی دیگر بیرون میرفتیم و اشارتی کرد که بقدرت خدا
 از آن سر غار دری نمایان گشت .

این غار زیارتگاه است و مردم بسنطور تبرک می‌خواهند از همان دری
 که پیغمبر داخل شده بدرون آن بروند . لیکن برخی موفق نشدند و در تنگنای
 آن گیر میکنند و ناچار آنانرا بزور بیرون میکشند اما بعضی‌ها اصلاً نزدیک
 نمیروند و بنسازی در مقابل آن اکتفا می‌ورزند . میگویند فقط اشخاص
 صحیح‌النسب و حلال‌زاده میتوانند از آن تنگنا داخل شوند و لذا بسیاری از
 مردم برای اینکه حرامزاده شناخته نشوند از دخول در آن اجتناب می‌ورزند .

دو تن از رفقای من یکی فقیه مکرم ابو محمد عبدالله بن

داستان گم‌شدن

فرحان افریقی توزری و دیگری ابوالعباس احمد اندلسی

رفقای ابن بطوطه

وادی آشی در هنگام مجاورت در مکه سال ۷۲۸ عازم

در مکه

زیارت غار شده به تنهایی بی آنکه راهنمایی با خود

بردارند حرکت کردند و در راه گم شدند . این ماجرا مصادف بود با شدت

گرما و چله تابستان و داستان از اینقرار بود که چون آبی که این دو رفیق با

خود برداشته بودند تمام میشود و بغار میرسند فکر میکنند بشهر بازگردند

ولی راهی که در پیش میگیرند عوضی بوده و آنانرا بسوی کوه دیگری

۱- این جزی در اینجا چنین توضیح میدهد : یکی از شیوخ حجاج که مردی تیزخوش بود
 حکایت کرد سب اشکال و صعوبت دخول بآن غار این است که در پشت دهانه غار که از بیرون
 باز است از طرف داخل ، سنگ بزرگی قرار دارد که قسمتی از سطح مدخل را فرا گرفته
 است کسانیکه برو افتاده و بچهار دست و پا میخواهند داخل غار بشوند سرشان بآن سنگ
 میخورد و چون نمی‌توانند خود را بسوی بالا بکشند همان‌جا گیر میکنند اما کسانیکه بر پشت
 بخوابند و در این وضع خود را بدرون غار بکشند وقتی بآن سنگ میرسند چون چشمشان
 بسوی بالا است متوجه منفذ میشوند و خود را بدان سمت میکشند و داخل غار میشوند .

کشانیده و سرگردان میسازد . شدت گرما و عطش آنانرا از پای درمیآورد و هلاك خودرا معاینه می بینند . ابومحمد فرحان یکباره از رفتن باز می ماند و خودرا بروی خاک می افکند ؛ فقیه اندلسی چون نیرومندتر بوده همچنان براهیمائی ادامه میدهد و خودرا از راه اجیاد بمکه میرساند . وی چون بشهر آمد مرا از چگونگی حال بیاگاهانید و آن هنگام اواخر روز بود . ابومحمد فرحان را پسر عمی بود حسن نام که در وادی نخله سکونت داشت و تصادفاً آن وقت در مکه بود باو خبر دادم و نیز امام ابو عبدالله محمد بن عبدالرحمن خلیل امام مالکیان را از ماجرا مطلع ساختم ، وی جمعی از مردم را که بکوههای اطراف آشنائی داشتند بجستجوی ابومحمد فرستاد . از آن طرف ابومحمد که می بیند رفیق او راه خودرا در پیش گرفت و رفت در سایه سنگی می نشیند و مدتی همچنان با عطش و خستگی فرو می ماند درحالیکه کرکسان بر بالای سر او بال و پر میزدند و منتظر مرگش بوده اند لیکن چون روز پیاپیان میرسد فقیه کم کم نیروئی در خود می یابد . خنکی شب او را حال میآورد نزدیکی های صبح برپای میخیزد و از کوه سرازیر میشود و در آنجا چارپائی را می بیند و بسوی آن میرود خیمه ای می یابد و در همین نقطه بیهوش شده بخاک میافتد و دیگر نمیتواند برخیزد . زن صاحب خیمه که شوهرش برای آوردن آب رفته بود او را می بیند و هرچه آب در خیمه بود باو میدهد لیکن عطش وی با این آب کم برطرف نمی شد . شوهر زن فرارسیده و يك مشك آب باو خورانده بود که این نیز کفاف عطش او را نداده بود . خلاصه او را سوارخری کرده بسکه آوردند روز دوم نزدیک نماز عصر بود که فقیه خودرا بما رسانید ولی وضعش چنان تغییر کرده بود که گفتمی هم اکنون از گور برخاسته است .

امارت مکه زمانی که من در آنجا بودم با دو شریف

امیران مکه

بزرگ اسدالدین رمیثه و برادر او سیف الدین عطیفه

پسران امیر ابی بنی بن ابی سعد بن علی بن قتاده الحسنی بود . رمیثه

بزرگسال‌ترین برادران بود اما هنگام دعا نام عطیفه را مقدم بر نام او ذکر میکردند چه عطیفه در عدل و داد بر برادر خود برتری داشت. فرزندان رمیثه عبارت بودند از احمد و عجلان و تقیه و سند و ام قاسم. عجلان اکنون امارت مکه را دارد. اولاد عطیفه عبارت بودند از محمد و مبارک و مسعود. خانه عطیفه در جانب دست راست از مروه بود و رمیثه در رباط السرابی نزدیک باب بنی شیبه منزل داشت و هنگام صلاة مغرب بر در خانه هر یک از آنان نوبتی میکوفتند.

مردم مکه به نیکوکاری و مکارم اخلاق و دستگیری از ضعفا و درماندگان و غریب نوازی موصوفاند. اگر کسی بخواهد ولیمه‌ای بدهد اول بسراغ فقرائی که برای عبادت در آن شهر مجاور شده‌اند میرود و با نهایت خوشی و مهربانی از آنان دعوت میکند. اکثر این مساکین در مقابل فرهای نانوائی میایستند و چون کسی نان میخورد به دنبالش راه میافتند و او هم بهر کدام پاره نانی میدهد و نا امید برنسیگرداند حتی اگر يك نان بیشتر هم نداشته باشد ثلث یا نصف آنرا با کمال رضا و رغبت بین آنان تقسیم میکند.

دیگر از مراسم نیک آن شهر این است که کودکان یتیم در بازارها می‌نشینند و هر کدام يك زنبیل بزرگ و يك زنبیل کوچک با خود دارند. این زنبیل‌ها را در مکه مکتل می‌نامند چون کسی بیازار می‌آید و مایحتاج خود را از قبیل گوشت و سبزی و حبوبات میخورد یکی از آن کودکان پیش می‌آید و اجناس را که او میخورد گرفته گوشت و سبزی را در زنبیل بزرگ و بقیه را در زنبیل کوچک میگذارد و آنرا بخانه وی میرساند. خریدار هم پی کار خود میرود و اتفاق نیفتاده است که یکی از این کودکان در رسانیدن اجناس بخانه خیانت کند بلکه وظیفه خود را به بهترین وجه انجام میدهند و در مقابل خدمت خود اجرتی نمیگیرند.

اہل مکہ در پوشاک خود ظرافت و نظافت را مراعات میکنند بیشتر جامہ‌های آنان سپید است و هموارہ لباس سبک و کوتاہ تمیز و پاکیزہ برتن دارند ، عطر زیاد استعمال میکنند ، سرمہ میکشند و با چوب اراک سبز مسواک میکنند .

زنان مکہ بسیار زیبا و خوشگل و پاکدامن و غفیف هستند و عطر زیاد مصرف میکنند ، چنانکہ ممکن است زنی شب گرسنہ بخوابد و بپول شام عطر بخرد . زنان مکہ شبہای آدینہ را برای طواف می‌آیند و در این شبہا بہترین لباسهای خود را میپوشند بوی عطر سراسر حرم را فرامیگیرد و چون زنی از جائی عبور میکند بوی عطر تا مدتی در رہگذر او باقی می‌ماند .
مراسم مستحسنی را کہ مکیان برای موسم حج وغیرہ دارند پس از ذکر فضلا و مجاورین آن شهر بیان خواهیم کرد .

قاضی پارسا و دانشمند مکہ نجم‌الدین محمدبن امام
قاضی مکہ
محبی‌الدین طبری مردی بود فاضل و نیکوکار و گشادہ دست و خوشخوی کہ کمال مواسات را در حق مجاوران بعمل می‌آورد و غالب اوقات خود را بطواف و زیارت میگذرانید و در تمام وقفہ‌ها خوان احسان میگسترد مخصوصاً در روز تولد حضرت رسول ہمہ سادات و بزرگان و فقرای مکہ و خدام حرم و مجاورین را اطعام میکرد . الملك الناصر سلطان مصر او را بسیار محترم میداشت و صدقاتی کہ ناصر بمکہ میفرستاد بدست او تقسیم میشد . پسر نجم‌الدین کہ شہاب‌الدین نام دارد نیز مردی نیک می‌باشد و ہم‌اکنون سمت قضاوت مکہ با او است .

خطیب مکہ کہ درعین حال سمت امامت مقام ابراہیم
خطیب مکہ
را دارد مردی بود فصیح و زبان‌آور و یگانہ روزگار بنام بہاء‌الدین طبری . این مرد یکی از زبردست‌ترین سخنوران جهان است کہ در بلاغت و حسن بیان نظیرش را نمیتوان یافت . گفته شد کہ ہرروز جمعہ

خطبه مخصوصی ایراد میکند و هرگز نشده که يك خطبه را دوبار تکرار کرده باشد .

امام موسم و امام مالکیان شیخ ابو عبدالله محمد بن فقیه
 ابوزید عبدالرحمن خلیل - که خداوند بدوام عمر وی
 مردم را بهره‌مند گرداند - خانواده او از بلاد جرید افریقا میباشد و در آنجا
 بنی حیون معروف اند و ایشان از بزرگان آن طائفه بشمار می‌آیند زادگاه او
 و پدرش مکه بوده است و او یکی از زعمای آن شهر ، بلکه سرآمد بزرگان
 و قطب آن دیار محسوب میشود و مورد احترام و اعتقاد همه طوائف است .
 تمام اوقات وی به عبادت میگذرد و مردی است با آزر ، شریف ، خوشخوی
 و مهربان که هیچ حاجتمندی را ناامید برنمیگرداند .

در ایامیکه در مدرسه مظفریه مکه مجاور بودم رسول خدا
 خواب ابن بطوطه
 را بخواب دیدم که در تالار تدریس مدرسه در کنار پنجره
 مشکی که مشرف بر کعبه است نشسته و مردم با از بیعت میکنند . در این اثنا
 شیخ ابو عبدالله خلیل وارد شد و آمد چهار زانو در برابر پیغمبر نشست و دست
 در دست او گذاشت و گفت بیعت میکنم بر اینکه چنین و چنان کنم و چیزهایی
 برمی شمرد تا گفت «و اینکه هیچ در مانده‌ای را از خانه خود ناامید برنگردانم» و این
 واپسین جمله سخنانش بود . من در عالم خواب از این گفته شیخ در شگفت
 بودم که آخر با اینهمه فقیر که در مکه و یمن و زیالعه و عراق و ایران و مصر و
 شام وجود دارد چگونه چنین سخنی میگوید و شیخ در این مجلس جبه سپید
 کوتاهی از پارچه پنبه‌ای معروف به (قفطان) که معمولاً در برداشت پوشیده
 بود . بامدادان پس از ادای نماز پیش شیخ رفتم و خواب خود را با او باز گفتم
 از خوشحالی گریست و گفت این جبه را یکی از اولیا به نیای من هدیه داده و
 من اکنون بلحاظ تبرک آنرا برتن میکنم . از آن روز باز هرگز ندیدم که شیخ
 سائلی را محروم گرداند و مقرر چنین داشته بود که خادمانش خوراک می‌پختند

و هر روز پس از نماز عصر در حضور او بفقرا میدادند . مردم مکه روزانه یکبار پس از نماز عصر غذا میخورند و تا عصر فردا جز خرما چیزی نمیخورند و بهمین جهت بیماری در میان آنان بسیار کم است .

شیخ خلیل دختر قاضی نجم الدین طبری را بزنی داشت ولی بعد در اینکه طلاق نخستین او صحیح بوده یا نه بتردید افتاد و او را ترك گفت این زن را فقیه شهاب الدین نویری که از بزرگان مجاورین و اهل مصر علیا بود گرفت و چند سال با او زندگی کرد و ویرا با برادرش شهاب الدین بمدینه برد لیکن سرانجام بعلت تحت در یمین با اینکه او را دوست داشت ناگزیر شد که طلاقش دهد و زن مزبور پس از سالهای سال دوباره نصیب شیخ خلیل گردید .

از معاریف مکه شهاب الدین برهان امام شافعیان و شهاب الدین احمد بن علی امام حنفیان را میتوان شمرد . امام اخیر الذکر از بزرگان ائمه و فضلائی مکه و گشاده دست ترین فقهای آن شهر بود و مجاورین و درماندگان را اطعام میکرد و هر سال چهل پنجاه هزار درهم کسر میآورد و مقروض میشد اما خداوند وسایل ادای آن را فراهم میساخت . شهاب الدین حنفی را امرای ترك احترام بسیار میکردند و اعتقاد فراوان در حق او داشتند .

دیگر از علمای مکه امام حنبلیان محدث فاضل محمد بن عثمان اصلش از بغداد بوده ولی در مکه متولد شده است . محمد بن عثمان مدتی نیابت قاضی نجم الدین را داشت و پس از قتل تقی الدین مصری منصب احتساب بدو مفوض گردید و مردم بواسطه صولت و سطوتی که داشت از او حساب میبردند .

تقی الدین مصری که محتسب مکه بود در همه کارها خواه کشته شدن محتسب مکه باو ارتباط داشت یا نه ، مداخله میکرد . در یکی از سالها کودکی ولگرد را که چیزی از اموال حاجیان دزدیده بود پیش امیرالحاج آوردند . تقی الدین برای امیرالحاج مصلحت اندیشی کرد و گفت که اگر

مجازات قطع ید این دزد در همین مجلس با حضور خودت اجرا نشود مردم مکه وی را از چنگ مأمورین نجات خواهند داد . بفرمان امیر حکم مجازات فی المجلس اجرا شد و دست جوان را بریدند . دزد کینه تقی الدین را در دل گرفت و برای او خط و نشان کشید و در انتظار پیش آمدها بود لیکن کاری نمی توانست کرد چه تقی الدین از امیران مکه رمیثه و عطیفه «حسب» گرفته بود «حسب» در اصطلاح آن شهر هدیه ای است مانند عمامه یا دستارچه که امیر در حضور مردم بکسی میدهد و چنین کسی تا از دروازه مکه بیرون نرفته است از هر حیث در امان خواهد بود .

تقی الدین سالها در مکه اقامت داشت تا بالاخره خواست آن شهر را ترک کند با امیران مکه وداع بعمل آورد و پس از انجام طواف وداع از دروازه صفا بیرون رفت آن شخص دست بریده در کسین بود سر راه گرفت و از بیچارگی خود شکایت آغازید و از او تقاضای مساعدت کرد . تقی الدین ویرا از خود راند و درشتی نمود وی نیز خنجر (که در مکه معسولا «جنیه» نامیده میشود) برکشید و بیک ضربت او را از پای درآورد .

دیگر از معاریف مکه زین الدین طبری برادر نجم الدین سابق الذکر مردی فقیه بود و نسبت بسجاورین دستگیریها میکرد .

دیگر فقیه مبارک محمد بن فهد قریشی بود که بعد از وفات محمد بن عثمان حنبلی سست نیابت قاضی نجم الدین باو واگذار گردید .

دیگر محمد بن برهان که مردی زاهد و متورع ولی مبتلای و سواس بود و من خود روزی دیدمش که از حوض مدرسه مظفریه وضو میساخت و پیایی دست و روی خود را می شست و دوباره از سر میگرفت و چون خواست سر خود را مسح بکشد چندبار این عمل را کرد و سرانجام هم قانع نشد و همه سر خود را در آب فرو برد . وقتی نماز میخواندند امام شافعیان نماز را تمام می کرد و این مرد هنوز در مرحله نیت متوقف بود و همچنان می گفت :

« نیت کردم » « نیت کردم » و بهمین جهت مردم حوصله نماز او را نداشتند و به سایر پیشنمازان اقتدا میکردند . بهر حال او مردی کثیر الطواف و کثیر العمره بود و پیوسته ذکر میگفت .

این اشخاص در مکه مجاور بودند :

مجاورین مکه

امام عالم صوفی محقق غفیف الدین عبدالله بن اسعد یسنی شافعی مشهور بیافعی^۱ ، این شخص غالب اوقات شب و روز را بطواف میگذرانید و شبها بیام مدرسه مظفریه میرفت و چشم بسوی کعبه ، نظاره کنان می نشست تا خواب او را فرامیگرفت و سر بر سنگ می نهاد و کم میخوابید و بمحض بیدار شدن دوباره وضو میساخت و برای طواف میرفت تا وقت نماز صبح برسد .

یافعی دختر فقیه شهاب الدین برهان را بزنی داشت و او دخترکی خرد سال بود که دائماً شکایت شوی پیش پدر میکرد و پدر او را بصبر و شکیبائی توصیه میکرد و عاقبت بعد از چند سال کارشان بطلاق انجامید . و دیگر نجم الدین اصفونی در مصر علیا سمت قضاوت داشت و هنگامی که من در مکه بودم برای عبادت مجاور حرم شریف شد . روزها از تنعیم عمره میگرفت و در ماه رمضان هر روز دوبار عمره میکرد چه در حدیث آمده است که عمره ماه رمضان معادل حجی است که در خدمت پیغمبر انجام گرفته باشد .

۱- حبیب السیر درباره امام یافعی گوید :

« و در سنه ۷۶۷ غفیف الدین عبدالله بن اسعد الیافعی بجهان جاودانی انتقال نمود کنیت آن جناب که در تصحیح المصابیح تصریح یافته ابومحمد بوده اما در نفعات ابوالسعادات مکتوب است و امام یافعی از اصناف علم ظاهری و باطنی بهره ای تمام داشته و همواره همت عالی همت بر تالیف و تصنیف می گماشت منها کتاب روض الریاحین فی حکایت الصالحین و منها کتاب درالمنظیم فی فضایل القرآن العظیم و منها تاریخ مرآة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و بنای این کتاب افاده انتساب را بر تاریخ سنین هجری نهاده است و از سال اول هجرت تا سنه خمس و سبعماء کلیات وقایع حجاز و یمن و مصر و شام و عراقین را در سلك تحریر کشیده و آن جناب در مکه مبارکه ساکن میبوده و در آن بلده طیبه از عالم انتقال نمود . (جلد سوم صفحه ۲۲۶)

دیگر شمس‌الدین محمد حلبی که مردی بود کثیرالطواف و قرآن خوان که از مجاورین سابقه‌دار مکه بشمار می‌آمد و در همان شهر دارفانی را وداع گفت .

دیگر ابوبکر شیرازی معروف به «صامت» که سالها در مکه مجاور بود و از سخن گفتن با مردم خودداری می‌نمود .

و دیگر خضر عجمی که مردی بود روزه‌دار و قرآن‌خوان و کثیرالطواف . و دیگر شیخ برهان‌الدین عجمی واعظ که کرسی خطابه او روبروی کعبه گذاشته میشد و با بیان فصیحی مردم راموعظه میکرد و چون سخن وی از دل برمی‌آمد بر دلها می‌نشست .

و دیگر برهان‌الدین ابراهیم مصری که مقری خوبی بود و در رباط‌السدر منزل داشت مردم مصر و شام صدقات خود را پیش او می‌آوردند و او به یتیمان تعلیم قرآن می‌کرد و خرج خوراک و پوشاک آنانرا برعهده داشت . و دیگر عزالدین واسطی که مردی ثروتمند بود و همه ساله مال فراوان از کشور خود دریافت می‌داشت و او با این پولها حیوانات و خرما می‌خرید و بین ضعفا و مساکین تقسیم می‌کرد و اجناسی را که می‌خرید شخصاً بدر خانه آنان میبرد و روش او تادم مرگ برهسین منوال بود .

و دیگر فقیه ابوالحسن علی بن رزق‌الله انجری از اهالی طنجه که از بزرگان صلحا بود و سالها مجاورت داشت و سرانجام نیز در مکه وفات یافت . میان او و پدر من سابقه دوستی بود و چون بطنجه آمد در خانه ما منزل کرد . فقیه ابوالحسن در مدرسه مظفریه اطاقی داشت که روزها بتعلیم دانش می‌پرداخت و شبها بمنزل خود در رباط ربیع میرفت . رباط ربیع از بهترین رباطات مکه است و چاه آب خوبی دارد که در مکه هیچ چاهی آب بآن خوبی ندارد . این رباط منزلگاه صلحا است و مردم حجاز از روی اعتقاد نذرها برای آن می‌کنند و اهل طائف میوه‌ها بعنوان هدیه می‌آورند و معمولاً

از محصول باغات خرما یا انگور یا شفتالو یا انجیر (کہ آنرا خمط می نامند) ده يك کنار گذاشته و بار اشتران خود کرده باین رباط می آورند . از طائف تا مکه دو روزہ راه است و ہر باغداری کہ ده يك رباط را ندهد محصول او در سال آیندہ نکث پیدا می کند و دچار آفت و بلا میشود .

روزی غلامان امیر ابی نسی باین رباط درآمده اسبان امیر را از چاہ آن آب دادند . اسبها در بازگشت بطویلہ مریض شدند و از شدت درد چاردست و پا و سرخود را بزمین میکوفتند . خبر بگوش امیر رسید و او خود بدر رباط آمده از فقرائی کہ در آنجا منزل داشتند معذرت خواست و یکی از آنان را ہمراہ خود برد تا دست برشکم اسبها کشید و آن حیوانات آبی را کہ خورده بودند بالا آورده از مرض و درد رهایی یافتند و از آن پس احترام رباط هموارہ محفوظ ماند .

دیگر از مجاورین مکه ابوالعباس غماری از اصحاب ابوالحسن بن رزق الله بود کہ او ہم در رباط ربیع منزل داشت و در مکه وفات یافت . و دیگر ابویعقوب یوسف از اهل بادیہ سبتہ کہ خادم دو شیخ سابق الذکر بود و پس از وفات آنان شیخ رباط گردید .

و دیگر سالک سیاح ابوالحسن علی بن فرغوس تلمسانی .

و دیگر شیخ سعید ہندی کہ شیخ رباط کلالہ بود و داستان وی در

زیر نقل میشود :

شیخ سعید پیش سلطان محمد پادشاہ ہند رفتہ و مال

داستان شیخ سعید

فراوان از او گرفته بود . چون بمکہ بازگشت امیر

عطیفہ برای مطالبہ مال او را در زندان انداخت ولی شیخ حاضر نبود چیزی

بدهد . امیر او را شکنجہ داد و پاهایش را در کندہ گذاشت تا بیست و پنج

ہزار درہم تقرہ وصول کرد . شیخ پس از این ماجرا دوبارہ بہندوستان رفت

و من او را در آن کشور دیدم کہ در خانہ امیر سیف الدین غدا پسر ہبہ الله بن

عیسی بن مهنا امیر اعراب شام منزل کرده بود. امیر غدا خواهر پادشاه هند را در حباله نکاح خود داشت و داستان او را خواهیم آورد. شیخ سعید پس از مراجعت بهندوستان دوباره مقداری مال از پادشاه گرفت آنگاه باتفاق یکی از کسان امیر غدا بنام حاجی وشل برای آوردن یکی از آدمهای امیر مأموریت یافت، امیر خلعتها و تحف فراوان با آنان فرستاد و از جمله آنها خلعتی بود که سلطان هند در شب زفاف باو داده بود و عبارت بود از قبائی زربفت از ابریشم کبود که از بس دانه‌های جواهر در آن نشانده بودند رنگ اصلی پارچه نمودار نبود. امیر پنجاه هزار درهم نقد نیز به شیخ سپرده بود که برای او اسب بخرد، شیخ باتفاق وشل مقداری جنس خریده بسافرت پرداختند در جزیره سقطره (که صبر سقطری از آنجا برمیخیزد) دزدان هندو با کشتیهای متعدد بر آنان حمله آوردند و جنگ سختی در گرفت. وشل تیرانداز ماهری بود وعده‌ای را از پای درآورد لیکن سرانجام دزدان پیروز شدند ووشل مجروح گردید که عاقبت نیز بهمین زخم درگذشت. دزدان اموال آنانرا بغارت بردند و فقط کشتی و آذوقه آنانرا بخودشان واگذاشتند. شیخ باتفاق وشل بعدن رفت و در آنجا وشل چشم از جهان بر بست. دزدان هند جز در هنگام جنگ کسی را نمی‌کشند و هر کس را بگیرند بعد از اخذ اموال او آزادش میگذارند تا با کشتی خود هر جا که میخواهد برود و نیز متعرض غلامان نیشوند زیرا آنانرا از جنس خودشان میدانند.

باری حاجی سعید شنیده بود که سلطان هند میخواهد در کشور خود برای خلافت عباسیان اعلان دعوت بکند. این عمل را سابقاً پادشاهان دیگر هندوستان مانند سلطان شمس‌الدین لالش و پسر او ناصرالدین و جلال‌الدین فیروز شاه و سلطان غیاث‌الدین بلبن نیز آزموده بودند و برای این شهریاران از بغداد خلعت میرسید. شیخ سعید پس از فوت وشل راه مصر در پیش گرفت و با ابوالعباس بن ابی‌الربیع سلیمان عباسی ملاقات کرد و قضیه را با او در

میان نهاد و نامه‌ای از او گرفت که بموجب آن نیابت ابوالعباس در کشور هندوستان بشیخ واگذار شده بود. شیخ از مصر بیمن رفت و در آنجا سه دست جامه سیاه خرید و از راه دریا به هندوستان بازگشت. از کنبایت که چهل روزه راه با دهلی فاصله دارد خبرنگاران پادشاه مراجعت او را اطلاع دادند و اضافه کردند که شیخ این بار فرمان خلیفه را نیز با خود دارد. مثال آمد که در نهایت اکرام و احترام او را بیایتخت اعزام دارند. شیخ چون بنزدیکی دهلی رسید امرا و قضات و فقها به پیشواز او شتافتند و سپس پادشاه خود به پیشواز رفت و با او معانقه کرد. شیخ فرمان خلیفه را پادشاه داد و او آنرا گرفت و بوسید و بر سر گذاشت. آنگاه شیخ صندوقی را که خلعتها در آن بود تقدیم سلطان کرد. سلطان صندوق را تا چند قدم بردوش کشید و یکی از خلعتها را خود پوشید و دیگری را بامیر غیاث‌الدین محمد بن عبدالقادر بن یوسف بن عبدالعزیز پسر خلیفه منتصر عباسی که در دربار دهلی مقیم بود پوشانید. درباره این مرد بعدها باز سخن خواهم گفت. و اما خلعت سوم نصیب امیر قبوله ملقب به الملك الکبیر شد. این الملك الکبیر کسی بود که بالا سر پادشاه می‌ایستاد و مگس‌ها را از سر و روی او میراند. بفرمان سلطان شیخ سعید و همراهان او را خلعت دادند و شیخ را برقیلی برنشانده وارد دهلی کردند. سلطان خود سوار اسب از جلو میرفت و دو امیر مذکور که خلعتهای خود را پوشیده بودند از دو سوی او حرکت میکردند و شهر را آذین بسته و یازده طاق نصرت بر سر راه نصب کرده بودند که هر کدام چهار طبقه داشت و در هر طبقه گروهی خواننده و نوازنده زن و مرد و رقاصگان از غلامان شاه مشغول رود و سرود بودند. سراسر مذاقها از داخل و خارج با پارچه‌های زربفت ابریشین پوشانده شده و در وسط طاق سه حوضچه از چرم گاومیش مملو از آب گذاشته بودند. در این آبها جلاب حل کرده بودند و بهر يك از مردم پس از صرف شربت پانزده عدد برگ تنبول و فوفل

و نوره میدادند و خاصیت آن برگها این است که رنگ رخسار را افروخته تر میگرداند و صفرا را برطرف میکند و هضم غذا را آسان میسازد .

مسیر شیخ سعید را با پارچه‌های حریر فرش کرده بودند بطوریکه فیل از دروازه شهر تا در سرای سلطان پای برخاک نهاد . شیخ را درخانه‌ای نزدیک سرای سلطان منزل دادند و اموال فراوان بدو فرستادند . پارچه‌هایی که در اینگونه مواقع از طاقها می‌آویزند یا در معابر زیر پای فیلان پهن میکنند دوباره بخزانه باز نمیگردد بلکه همه را بین سازندگان و نوازندگان و خدام تقسیم میکنند . در مواقعی هم که سلطان از مسافرتی باز میگردد همین ترتیب جاری و معمول میباشد .

سلطان فرمان داد که نامه خلیفه را روزهای جمعه بین دو خطبه بر منابر قرائت کنند . شیخ سعید پس از یک ماه توقف در هندوستان با هدایائی از جانب سلطان بسوی خلیفه اعزام گردید و در کنایت وسایل سفر ویرا از طریق دریا فراهم کردند . سلطان هند سابقاً نیز شیخ رجب برقی نامی را که از شیوخ صوفیه و اصلش از شهر قریم واقع در دشت قبیچاق بود با هدایائی پیش خلیفه فرستاده و تقاضا کرده بود که نیابت خود را در بلاد سند و هند باین شیخ تفویض کند و نماینده مخصوصی هم بفرستد که این امر را بمردم آن سامان ابلاغ کند . مضمون نامه سلطان حاکی از منتهای حسن نیت و اعتقاد او بموضوع خلافت بود و از جمله هدایائی که توسط شیخ رجب ارسال شده بود سنگ یاقوتی بود که پنجاه هزار دینار می‌ارزید . شیخ در مصر براندازی داشت بنام امیر سیف‌الدین کاشف ؛ چون خلیفه اصرار کرد که حتماً نامه سلطان را در حضور الملك الصالح اسمعیل پسر الملك الناصر برگشایند و هدایا را هم در محضر او تقدیم دارند سیف‌الدین فرصت را غنیمت شمرده برادر خود اشارت کرد که سنگ یاقوت را در بازار بفروش رساند او هم این کار را کرد و پول آن که سیصد هزار درهم بود چهار سنگ دیگر خرید و نامه

سلطان را با یکی از این سنگها در حضور الملك الصالح تقدیم کرد و سه سنگ دیگر را بامرا داد تا همه متفق گشتند که باید تقاضای سلطان هند را اجابت کرد و خلیفه در حضور شهود نیابت خود را در هندوستان و اطراف و نواحی بشیخ رجب مفوض داشت . الملك الصالح نیز از طرف خود نماینده‌ای بنام رکن الدین عجیبی که شیخ الشیوخ مصر بود باتفاق شیخ رجب و جمعی از صوفیان بسوی هندوستان روانه کرد . این کاروان از ابله دریای فارس را پیسوده بهرمز رسید . سلطان هرمز قصب الدین تمهتن (تهمتن) پسر توران شاه مقدم آنانرا گرامی شرد و وسایل مسافرت تا هند را از راه دریا برای آنان فراهم کرد . اتفاقاً ورود شیخ رجب و همراهان او به کنبایت مصادف شد با زمانیکه شیخ سعید بقصد حرکت بمصر در آن شهر توقف داشت ، امیر کنبایت یکی از خواص سلطان بنام مقبول تلتکی بود ، شیخ رجب نزد امیر رفت و شیخ سعید را متهم بدروغ و تقلب کرد و گفت که وی آن خلعتها را از عدن خریده بود و شما باید او را بازداشت کرده بحضور خوند عالم بفرستید . امیر گفت شیخ سعید نزد سلطان حرمتی عظیم دارد و تا دستوری از خود سلطان نرسد من اقدامی درباره او نمیتوانم کرد . امیر ماجرا را ضمن نامه خود بسطان اطلاع داد و هر دو شیخ را بدهلی اعزام داشت .

وقایع نگار سلطان نیز قضیه را جداگانه گزارش کرده بود . سلطان از این جریان برآشفت و نسبت بشیخ رجب بد دل گردید چه بعد از آن همه احترام که از طرف سلطان نسبت بشیخ سعید ابراز شده بود روا نبود که شیخ رجب پیش مردم علناً باو تعرض نماید و او را تخطئه کند . لذا شیخ رجب را بار نداد و در احترام شیخ سعید بیفزود معذلك شیخ الشیوخ مصر را که همراه شیخ رجب آمده بود گرامی داشت و با او معانقه کرد و هر وقت او وارد میشد با احترام از جای برمیخاست .

بدین ترتیب شیخ سعید در هندوستان بعزت و احترام زندگی میکرد

و من در سال ۷۴۸ اورا در آن کشور باز گذاشتم .

داستان حسن دیوانہ ایامی کہ من در مکہ مجاور بودم حسن مغربی دیوانہ ہم آنجا بود . حسن حالات عجیب و غریبی داشت . میگفتند وی در آغاز کار مردی سالم و عاقل بوده و در زمان حیات نجم الدین جزو خدام او بشمار میآمده است .

داستان حسن این است کہ او غالباً شبها را در طواف میگذرانید و در این مواقع درویشی را ہم میدید کہ مشغول طواف است ولی روزها موفق بدیدن آن درویش نمیشد . شبی درویش پیش حسن آمد و حال او را پرسیده گفت : «مادرت در فراق تو بی تابی میکند و مشتاق دیدار تو میباشد» مادر حسن زنی صالح و خداشناس بود . درویش اضافه کرد کہ آیا دلت میخواهد مادرت را ببینی ؟ حسن گفت آری ولی نمیتوانم . درویش جواب داد شب آینده انشاءالله همین جا یکدیگر را میبینیم . شب آینده شب جمعه بود و حسن در همان محل درویش را ملاقات کرد و باهم بطواف پرداختند سپس درویش از پیش و حسن بدنبال او از باب المعلى بیرون رفتند . درویش فرمود تا حسن چشمان خود را بر بندد و گوشه لباس او را بدست گیرد . بعد از ساعتی درویش از وی پرسید کہ آیا وطن خود را میشناسی ؟ گفت آری گفت به بین همان است ؟ حسن چشم برگشود و خود را دم خانه مادرش یافت . وی پانزده روز پیش مادر بود لیکن از این ماجرا چیزی با او نگفت و بگمان خانہ مادر حسن در شهر اسفی بوده است . پس از پانزده روز حسن بگورستان شهر رفت و همان درویش را آنجا یافت و گفت حال آقا چطور است ؟ مشتاق دیدار شیخ نجم الدین هستم ، چه وقتی میآدم با او چیزی نگفتم و اکنون پس از این غیبت چند روزه دوست دارم کہ مرا باو بازسانی ! درویش قبول کرد و شبی را باهم میعاد نهادند ، در آن شب حسن باز فرمان درویش چشم بر بست و از گوشه لباس او بگرفت و پس از لحظه ای خود را در شهر مکہ

یافت . لیکن درویش سفارش کرد که از این مقوله سخنی با نجم‌الدین یا هر کس دیگر در میان نیاورد و کسی را بر این راز آگاه نگرداند . حسن چون بخدمت نجم‌الدین آمد شیخ علت غیبت آن چند روز را سؤال کرد . حسن در آغاز سخن امتناع نمود لیکن سرانجام در نتیجه اصرار شیخ داستان خود را با او بازگفت . شیخ تقاضا کرد که آن درویش را با او نیز معرفی کند . شبی با هم بطواف رفتند و حسن درویش را بشیخ نشان داده گفت : « همین است » درویش سخن وی را شنید و با دست بر دهن حسن زد و گفت « خاموش باش ! خدا خاموشت گرداند » . از همان لحظه حسن زبانش بند آمد و دیوانه شد و دیگر از حرم بیرون نیامد . وی از آن پس شب و روز مشغول طواف بود لیکن نه وضو میساخت و نه نماز میخواند . مردم بوجود او تبرک میجستند و لباسش میدادند و هر وقت گرسنه می‌شد بازار بین صفا و مروء میرفت و از هر دکانی که میخواست چیزی بر میگرفت و میخورد و کسی مانع او نمی‌شد بلکه صاحب دکان از اینکه او چیزی برگیرد خوشحال میشد و آنرا مایه برکت کسب و کار خود میدانست . حسن وقتی بیازار می‌آمد مردم از همه سو برای دیدن او سر میکشیدند . کار وی با سقاها نیز همین گونه بود و هر جا دلش میخواست آب مینوشید . حسن تا سال ۷۲۸ بهین منوال در مکه زندگی میکرد در این سال امیر سیف‌الدین یل‌ملک که زیارت حج آمده بود در مراجعت حسن را با خود بمصر برد و دیگر از او خبری نشد .

اول از همه امام شافعیان که از جانب حکومت ست
 مراسم نماز در مکه
 تقدم دارد نماز میگزارد. جای نماز او در حطیمی است
 که پشت مقام ابراهیم قرار دارد . مردم مکه بطور کلی شافعی مذهب‌اند .
 حطیم عبارت از چهار قطعه چوب است که آنها را دویدو در برابر هم قرار
 داده و مثل پله بهم پیوسته‌اند . چوبهای مزبور بر پایه‌های گچکاری شده
 نصب گردیده و در قست فوقانی قطعه چوب دیگری روی آنها انداخته‌اند

که در آن چنگهای آهنی برای آویختن قندیلها تعبیه شده است .
 پس از امام شافعی امام مالکیان در محراب جنوبی رکن یمانی نماز
 میخواند و همزمان با او امام حنبلی در میان حجرالاسود و رکن یمانی نماز
 میکند و سپس امام حنفی زیر حطیسی در جلوی میزاب بنماز برمیخیزد .
 پیش روی پیشنهادان در محرابها شمع برمیافروزند و این ترتیب در
 چهار نماز رعایت میشود لیکن در نماز مغرب همه یکباره بنماز برمیخیزند
 و هر یک از ائمه با پیروان خود نمازمیگذارند و این امر سبب میشود که اوضاع
 درهم و برهم میگردد چنانکه مردم که به پیشنهادان اقتدا کرده اند در اشتباه
 میافتند و غالباً دیده میشود که مالکی بارکوع امام شافعی برکوع میروند و
 حنفی با سجود امام حنبلی بسجده میافتد و مأمومین از بیم آنکه مرتکب سهو
 شوند حواس خود را بسؤذنان مخصوصی که برای هر کدام از ائمه معین شده
 و آغاز و انجام هر یک از اجزاء نماز را بیانگ بلند اعلام میکنند معطوف
 میدارند .

روزهای آدینه منبر را در وسط حجرالاسود و رکن
 عراقی پای دیوار کعبه میگذارند چنانکه روی خطیب
 بسوی مقام باشد . خطیب در آن روز با جامه سیاه و
 مراسم خطبه
 و نماز جمعه
 عمامه و طیلسان سیاه که از طرف السلک الناصر باو داده شده است بسنبر میروند .
 هنگام آمدن خطیب دو تن از مؤذنان دورایت سیاه در دست میگیرند و خطیب
 که باوقار و آرامش تمام پیش میآید وقتی بمیان این دورایت میرسد از سرعت
 خود میکاهد و آرامتر راه میروند . پیشاپیش خطیب یکی از خداه که « فرقه »
 بدست دارد حرکت میکند .

فرقه چوبی است که از یکطرف آن چرم باریک محکسی بند کرده اند
 و وقتی آنرا در هوا حرکت بدهند آواز بلندی در میآید این فرقه را در جلو
 خطیب بعلامت اعلام ورود او حرکت میدهد و صدای آن در داخل و خارج

حرم می پیچد. خطیب حجر الاسود را می بوسد و دعائی میخواند و آنگاه بسوی منبر میرود. مؤذن زمزم که رئیس مؤذنین مکه است با جامه سیاه و ششیری که قبضه آنرا در دست گرفته و لبه آنرا بردوش خود نهاده پیش روی خطیب قرار میگیرد. دورایت مذکور را در طرفین منبر میگذارند. خطیب پای در پله اول می نهد مؤذن جلو میرود و شمشیر را بکسر او می بندد. خطیب با نوك شمشیر بر پله منبر میزند چنانکه صدای آنرا حضار می شنوند. در پله دوم و سوم نیز همین عمل را تکرار میکند. در پله آخری برای چهارمین بار شمشیر بر پله میزند و رو بکعبه زیر لب دعائی زمزمه میکند. سپس رو بر دم کرده از چپ و راست با آنان سلام میدهد و مردم جواب میدهند و آنگاه بر منبر می نشیند. مؤذنین یکبار از بالای قبه زمزم باذان می پردازند و پس از پایان اذان، خطیب خطبه خود را آغاز میکند. وی در خطبه پیاپی به پیغمبر درود فرستاده میگوید: «خداوند! تا طواف کننده ای برگردد این خانه گردد (با اشاره انگشت بسوی کعبه) بر محمد و آل محمد درود بفرست! خدایا تا کسی در عرفه وقفه کند بسحمد و آل محمد درود بفرست! خدایا از خلفای چهارگانه و از صحابه و از دو عم پیغمبر و دو نیرد او و مادر ایشان و جدۀ ایشان خدیجه خشنود باش!» سپس السلك الناصر و سلطان نورالدین علی پسر السلك المؤید داود بن السلك السظفر یوسف بن علی بن رسول را دعا میکند. و آنگاه امیران مکه را دعا میکند. اما نام سیف الدین عطیفه را با اینکه بسال کوچکتر است بسبب شهرت او بعدالت پیروری و دادگستری بر نام برادر او اسدالدین همیشه مقدم میدارد.

خطیب مکه يك سال سلطان ابوسعید پادشاه عراق (ایران) را نیز دعا کرد اما این عمل بعدها تکرار نشد. خطیب پس از پایان خطبه نماز گزارده مراجعت میکند. هنگام بازگشت هم دورایت را از طرفین او حرکت میدهند و بعلامت ختم مراسم نماز «فرقه» را بصدا در میآورند و آن گاه منبر را بجای

خود رو بروی مقام منتقل می سازند .

مراسم رؤیت هلال
در نخستین روز ماه ، امیر با جامه سپید و عمامه در میان
سران سپاه ، ششیر بر کسر ، با جلال و وقار تمام بسلامت
می آید و دو رکعت نماز می گزارد و پس از بوسیدن حجر الاسود طواف هفته را
شروع میکند . رئیس مؤذنان از بالای قبه زمزم هر بار که امیر شوط خود را
پایان رسانیده حجر الاسود را می بوسد با صدای بلند او را دعا میکند و ماه
نو را باو تهنیت میگوید و شعری در مدح او و مدح امیر سابق میخواند و در
هریک از هفت شوط همین عمل تکرار میشود .

امیر پس از پایان طواف در نزدیک ملتزم و همچنین در پشت مقام دو
رکعت نماز می گزارد و بخانه خود میرود . همین مراسم بعینه هنگام مسافرت
امیر و نیز در مراجعت او از مسافرت بسوقع اجرا گذارده میشود .

مراسم ماه رجب
در آغاز ماه رجب بفرمان امیر مکه طلبها و بوقها
زده میشود و باینوسیله حلول ماه نو اعلام میگردد .
روز اول ماه امیر سوار اسب میشود و مردم مکه سواره و پیاده سلاح برداشته
باترتیب عجیبی در برابر امیر بیازی می پردازند سواره ها اسب می تازند و پیاده ها
در حال جست و خیز اسلحه خود را رو با آسمان می اندازند و در هوا میگیرند .
همراه امیر رمیثه و امیر عطیفه فرزندان آنان و سران سپاه مانند
محمد بن ابراهیم و علی و احمد پسران صبیح و علی پسر یوسف و شداد پسر عمرو
عمرالشرق و منصور بن عمر و موسی المزرق و سایرین از بزرگان اولاد حسن
و وجوه سرهنگان بمیقات میروند ، پیشاپیش این جماعت پرچمها و طلبها و
دبدهها حرکت می کند . در هنگام مراجعت بمسجد الحرام نیز همین وضع برقرار
میباشد . هنگام طواف امیر مراسم دعا بنحو مذکور از طرف مؤذن زمزمی
اجرا میشود و سپس امیر پس از ادای دو رکعت نماز در ملتزم و مقام و مسح

۱- طواف الاسبوع با طواف هفته هفت طواف پیایی است .

آن بسی میروند و مراسم آنرا سواره درحالیکه سرکردگان پیرامون او را گرفته و سپاهیان پیشاپیش او هستند بجای میآورد و آنگاه بسنزل خود مراجعت میکند .

اول ماه رجب یکی از اعیاد اهل مکه بشمار میرود و در آن روز مردم با پوشیدن بهترین جامه‌ها برهم تفاخر میکنند .

مراسم عسره رجب نیز باشکوه و جلال بی‌مانندی برگزار
 عسره رجب
 میشود این مراسم شبانروز ادامه دارد . سراسر این ماه رقف عبادت است مخصوصاً ایام اول و یازدهم و بیست و هفتم آن ، که از چند روز پیش برای این ایام تهیه می‌بینند . در شب بیست و هفتم من خود دیدم که کوچه‌های مکه با هودجهایی که پوشش‌های حریری و کتانی گرانبها داشتند پر بود . هر کس بقدر قوه در این مراسم شرکت میکند ، شترها را آراسته قلاده‌های حریر بکار می‌برند و پرده‌های رنگین روی هودجها می‌اندازند که دامن آن تا نزدیک زمین میرسد و منظره آن چنان است که گوئی قبه‌ها زده‌اند . مردم بسوی میقات میروند ، تمام مکه از این هودجها پر میشود ، از دو طرف راه آتش می‌افروزند ، و پیشاپیش هودجها ، شمعه‌ها و مشعله‌ها روشن میکنند . انعکاس این صداها و غلغله‌ها در کوه‌ها میافتد و غریب تهلیل از همه سومی پیچد ، چنانکه دل آدمی را رقت میدهد و اشک از دیدگان فرو میبارد . پس از پایان عسره و طواف که پاسی از شب سپری شد برای سعی بین صفا و مروه میروند . محل سعی در پرتو نور چراغ‌ها روشن است . ازدحام غریبی میشود ، زنها در هودجها بسی می‌پردازند . مسجد الحرام در میان نور تلوؤو خاصی پیدا میکند ، این عسره را (عسره اکمیه) مینامند زیرا احرام آن از (اکمه) یاتلی که جلو مسجد عائشه باندازه يك تیر پرتاب از مسجد منسوب بعلی (ع) فاصله دارد شروع میشود . اصل این عسره از عبدالله بن زبیر است که چون از بنای کعبه پرداخت پیاده و پا برهنه بعسره مشغول شد و مردم مکه هم بموافقت با او

عمره کردند و آن روز مصادف با بیست و هفتم رجب بود. عبدالله با کمه رفت و از آنجا احرام بست و از ثنیة الحجون بسعی رفت و این همان راهی است که مسلمین در روز فتح مکه از آن آمدند و این سنت میان مردم مکه هنوز برقرار است. ابن زبیر و اشراف مکه در آن روز قربانی‌ها کردند و بشکرانه اینکه بتوفیق حق تعالی بنای کعبه را بصورتی که ابراهیم پیغمبر ساخته بود بانجام رسانده بودند تا چندین روز خوان نهادند و طعام دادند.

پس از قتل ابن زبیر حجاج کعبه را خراب کرد و بنای آن را روی گردهای که در زمان قریش بود برگرداند. قریش این عمل را باقتضای برگزار کرد و پیغمبر در زمان خود بعزت اینکه مردم هنوز تعصب آثار کفر را فراموش نکرده بودند بنای کعبه را بهمان حال خود باقی گذاشت.

منصور خلیفه میخواست کعبه را براساس بنای ابن زبیر باز گرداند لیکن امام مالک او را نهی کرد و گفت خانه خدا را ملعنه پادشاهان مساز که هر کس بدلخواه خود تغییری در آن دهد.

مردمی که در اطراف مکه زندگی می‌کنند مانند قبایل بجیله و زهران و غامد برای حضور در عمره رجب بهم پیشی میجویند و با ورود آنان اقسام حبوبات و روغن و عسل و کشمش و زیتون و بادام در بازار مکه فراوان و نرخها ارزان تر میگردد. اگر این مردم اطراف نبودند اهالی مکه زندگی سختی داشتند. میگویند اگر سکنه اطراف مکه بخواهند از صدور اجناس و محصولات خود بآن شهر مانع شوند مرگ و میر در چارپایانشان میافتد و دچار قحطسالی میگردند. اما وقتی که محصول خود را بآن شهر میبرند برکت و فراوانی ایجاد میشود و بهمین جهت در موقع برداشت محصول اگر مردها از حمل آن بمکه خودداری و مسامحه نمایند زنها باین کار اقدام میکنند تا دچار قحطی و مرگ و میر نشوند و این از کارهای عجیب خدا و دلیل عنایت

۱- حدیث نبوی است که لولا قومی حدیثوا عهد فی الاسلام لهدمت الکعبه و جعلت لها بابین ..

خاص او بشهر مکه است .

بلادالسر و که قبایل بجيله و زهران و غامد و دیگران در آن ساکن اند بسیار پر برکت و حاصلخیز است . انگور و غلات فراوان در آن بعمل میآید مردم این نواحی بفصاحت زبان و صدق نیت و صفای عقیدت موصوف میباشند و هنگام طواف میکوشند تا بکعبه هرچه نزدیکتر باشند و از استار کعبه آویخته دعا میکنند . دعای آنان از غایت رقت دلها را می لرزاند . و اشک از دیدگان جاری میگردداند مرده دور و بر آنانرا میگیرند و از روی صدق و اعتقاد بادعای آنان هسآهنگی نسوده دست باآسان برمیدارند . موقعیکه آنان طواف میکنند دیگران از طواف یا استلام محروماند زیرا این مردم با ازدحام و فشار زیاد بطواف میپردازند . این مردم افرادی دلیر و رشیدند لباس آنان از پوست است . هنگامی که آنان بسکه میآیند قبایل دیگر که در سر راه واقع اند از ترس خودرا کنار میکشند هرکس با آنان نزدیک رود صحبتشان را دوست میدارد . میگویند پیغمبر آنانرا ستوده و فرموده است آنانرا نماز بیاموزید و دعا از آنان فراگیرید . و این شرف آنان را بس که پیغمبر فرمود الايسان يسان والحكمة يمانية یعنی دین و حکمت خاص یمن است . میگویند عبدالله بن عمر هنگام طواف خودرا در زمرة آنان داخل میکرد تا از برکت دعایشان مستفید شود . حال آنان همه عجیب است و در حدیث آمده است که : « هنگام طواف خودرا داخل صفوف آنان سازید چون

۱- سر و قبایل و تیره هائی از اعراب اند که سلطانی ندارند و تحت فرمان شیوخ خود میباشند . چون یکی از آنان بسفر بیرون رود زن او رفیق خویش را نزد خود فراخواند تا هنگام بازگشت شوهر با وی باشد و چون شوهر از سفر باز گردد از نزدیکی خانه رفیق زن را بانگ برزند و گوید که هان هنگام رفتن است و آنگاه بیکبار در خانه رود و اگر آن مرد نتواند خود را از خانه بدر افکند دست او کشته شود اما اگر از دام فراجسته باشد شوهر سخنی در این باره بر زبان نیاورد . . . و چون این قوم بمکه درآیند همه شهر را از گندم و جو و بلغور و روغن و عسل و ذرت و ارزن و بادام و کشمش و دیگر خوراکیها پرکنند و اهل مکه گویند حاجی عراقی بجای پدر ما است و حاجی سروی بجای مادر ما که زر از آن میگیریم و نان از این . . . از : تاریخ المستبصر بن المجاور

رحمت خدا بر سر آنان فرو میریزد . «

مراسم نیمه شعبان
شب نیمه شعبان از لیالی متبرکه محسوب است مردم مکه این شب را بطواف و نماز و عمره میگذرانند . هر دسته پشت سر پیشنماز در مسجد الحرام گرد آمده چراغها و مشعلهها میافروزند ، روشنی ماه نیز با این منظره مقابله کرده زمین و آسمان غرق در نور میگردد . از اعمال این شب صد رکعت نماز است که در هر رکعت ده بار سوره حمد و اخلاص را باید قرائت کرد . برخی از مردم در حجر بطور انفرادی نماز میگذارند و جمعی دیگر بطواف یا عمره میپردازند .

مراسم ماه رمضان
با دیده شدن هلال ماه رمضان طبلها و دبدبهها زده میشود و مسجد الحرام رونقی تازه بخود میگیرد .

حصیرها را نو میکنند و بر عدد شعها و مشعلها میافزایند چندانکه حرم غرق در روشنایی و نور میشود و تلوؤ و درخشندگی آن چشم فلك را خیره میگرداند . پیشمازان بچند گروه شافعی و حنفی و حنبلی و زیدی تقسیم میشوند . اما مالکیان چهارقاری دارند که بتناوب برای آنان قرآن میخوانند ، در حرم گوشه‌ای باقی نسی ماند مگر آنکه نساژی در آنجا اقامه میشود ، مسجد از ولولة قاریان بلرزه درمیآید و حضور قلبی بسر دم دست میدهد که اشك از دیدگان آدمی فرو میریزد . برخی از مردم بهمان طواف و نساژی که در حجر بطور انفرادی میخوانند قناعت میورزند . اما ائسه شافعیان در جریان این مراسم بیش از همه میکوشند پس از ختم نماز تراویح معسولسی که بیست رکعت است امام شافعی با پیروان خود بطواف میرود و بعد از طواف هفته فرقه مینوازند و آن علامت بازگشت بنماز است . فرقه همان است که روزهای جمعه پیشاپیش خطیب نواخته میشود . آنگاه نماز میخوانند و باز بطواف هفته میپردازند تا بیست رکعت نماز بدین نحو گزارده شود و آنگاه بنماز شفع و وتر مشغول میشوند و بعد از انجام این اعمال متفرق میگردند .

اما ائمه فرق دیگر بر نماز تراویح معمولی چیزی اضافه نمیکنند . وقت سحور مؤذن زمزمی در مناره رکن شرقی حرم برای بیدار کردن مردم بدعا و ذکر میپردازد . مؤذنین صوامع دیگر نیز آواز در آواز هم میدهند . برفراز هر مناره تخته‌ای است که چوب کوچک افقی بر سر آن نصب شده و دو قندیل بزرگ از آن آویزان کرده‌اند این قندیله‌ها تا نزدیک فجر و اذان صبح روشن‌اند و در این هنگام پس از خاموش کردن قندیله‌ها اذان میگویند و آواز درهم میاندازند . از اهالی شهر آنها که منزلشان دورتر است و صدای مؤذن را نمیشنوند بالای پشت بام میروند و بقندیله‌ها می‌نگرند و بمجرد اینکه قندیله‌ها خاموش شدند مردم از خوردن غذا دست میکشند و روزه آغاز میشود .

دهه آخر ماه رمضان در هر یک از شبهای طاق مراسم ختم قرآن برگزار میشود . قاضی و فقها و بزرگان هم در این ختم‌ها حضور می‌یابند ، ختم را یکی از بزرگان مکه برمی‌چیند . آنگاه منبری با پوشش ابریشمین می‌آورند و شمعه‌ها میافروزند و آن بزرگ‌زاده خطبه‌ای میخواند و سپس پدر وی مردم را بخانه خود دعوت میکند و اطعمه و حلویات برای آنان میدهد . و هر شب و تره‌سین مراسم اجرا میشود .

اما شب بیست و هفتم احترامش بیشتر و مراسم مفصلتر است . ختم قرآن در این شب پشت مقام برگزار میشود . روبروی حطیم شافعی‌ها چوب بست دیگری میسازند و آنرا بوسیله تخته‌ها در سه طبقه بحطیم می‌پیوندند و شمعه‌ها و قندیله‌ها برمیافروزند که چشم از شدت نور خیره می‌گردد ، امام شافعی با اتباع خود پس از نماز عشا سوره قدر را میخواند . قرائت شبهای گذشته تا اول این سوره خاتمه می‌یابد و سوره قدر برای شب بیست و هفت باقی می‌ماند . در آن ساعت همه پیشنمازان فرق دیگر نیز با احترام ختم مقام از نماز تراویح دست برداشته در آنجا حاضر میشوند . امام شافعی ختم را با دو سلام انجام میدهد و آنگاه روبروی مقام خطبه‌ای ایراد میکند و در این هنگام

پیشنمازان دیگر بسر نمازهای خود برمیگردند و جمعیت متفرق میشود .
ختم دیگر در شب بیست و نهم در مقام مالکی باختصار برگزار میشود
و این ختم خالی از ریا و با سنگینی و متانت انجام میگردد و خطبه‌ای خوانده
میشود .

شوال اول ماههای حج است . شب اول ماه شوال نیز
مراسم ماه شوال
مانند شب بیست و هفتم رمضان با افروختن شمع و
چراغ و مشعله مراسمی برگزار میشود ، همه جا در صومعه‌ها ، در بام حرم ،
و بام مسجدی که بالای کوه ابوقبیس است چراغها روشن است و مؤذنان
شب را تا صبح به تهلیل و تکبیر و تسبیح میپردازند و مردم سرگرم نماز و
طواف و ذکر و دعا میشوند . پس از نماز صبح مراسم عید شروع میشود و
مردم بهترین لباسهای خود را میپوشند و میروند که در حرم جای خود را
بگیرند و نماز عید در حرم خوانده میشود زیرا برای نماز جائی افضل از
حرم نیست . نخست دسته بنی شیبه وارد مسجد میشود ، در کعبه را باز میکنند
و سالار ایشان در آستانه کعبه می نشیند و منتظر امیر مکه میشوند . هنگامی
که موکب امیر نمایان شد باستقبال او می شتابند و امیر طواف اسبوع را بجا
می آورد . مؤذن زمزمی بهمان ترتیب که گفته ایم از بالای قبه زمزم ، امیر و
برادرش را دعا و ثنا میگوید سپس خطیب در وسط دورایت سیاه پیش می آید ،
خطیب جامه سیاه می پوشد و پیشاپیش او فرقه زده میشود . نماز در پشت
مقام اقامه میشود و خطیب بنبر میرود و خطبه بلیغی میخواند پس از انجام
این مراسم مردم بهم سلام میدهند و مصافحه میکنند و باستعداد میپردازند و
گروه گروه داخل کعبه میروند و سپس بسوی گورستان باب السعلی زیارت
قبور صحابه و بزرگان سلف رهسپار میگردند .

روز بیست و هفتم شهر ذیقعده استار کعبه را تقریباً
احرام کعبه
باندازه يك برابر ونیم بالای آدمی از چهار سو فرا

می‌چینند تا دست با آن نرسد. این عمل را احرام کعبه می‌نامند و این روز از ایام مهم مکه بشمار میرود و در کعبه از آن روز تا انقضای وقفه عرفه گشوده نمیشود.

از نخستین روز ذیقعده که فرا میرسد هر بامداد و

شعائر حج

شامگاه، و در اوقات نماز، طبلها و بوقها زده میشود

و این علامت فرارسیدن موسم حج است. این عمل تا روزیکه حجاج بعرفات میروند ادامه می‌یابد. هفتم ذیحجه خطیب ضنن خطبه‌ای پس از نماز ظهر مردم را با مناسک حج و اعیال روز وقفه آشنا میسازد. روز هشتم صبح زود بسوی منی میروند. امرای مصر و شام و عراق و اهل علم آن شب را در منی بسر میبرند و میان شامیان و عراقیان و مصریان بر سر افروختن شمعها هنجشی در میگیرد. اما همیشه شامیان در این امور سبقت میجویند. روز نهم بعد از نماز صبح از منی از راه وادی محسر بعرفه میروند وادی محسر را طبق سنت با هروله طی میکنند. این وادی حد میان مزدلفه و منی است. مزدلفه زمین وسیعی در میان دو کوه است که پیرامون آن آبدانها و حوضها ساخته‌اند و بنای آنها از آثار خیر زبیده دختر جعفر بن منصور زن هرون الرشید میباشد. از منی تا عرفه پنج میل و نیز از منی تا مکه همین مقدار راه است. عرفه بنام «جبع» و «مشعر الحرام» نیز خوانده میشود.

عرفات زمین وسیع پهناوری است که کوههای زیاد در پیرامون آن واقع شده و منتهی الیه آن جبل الرحمه «کوه بخشایش» میباشد و «موقف» در این محل است. علین که حد بین حل و حرم میباشد باندازه یک میل جلوتر از عرفات و «بطن عرنه» در نزدیکی علین و کمی متمایل بسوی عرفه است. پیغمبر فرموده که از «بطن عرنه» احتراز نموده خود را از آن دور نگهدارند و مخصوصاً باید در رفتن تأخیر کرد تا آفتاب برافتد لیکن شترداران مردم را وادار میکنند و با ترساندن از ازدحام جمعیت براه می‌کشاند و به بطن عرنه

میرند و حجشانرا باطل میکنند .

جبل الرحمه که نام آنرا آوردیم در وسط بیط «جمع» قرار گرفته و از کوههای دیگر مجزا است . این کوه از پاره سنگهای مجزا از هم تشکیل شده و برفراز آن قبه‌ای است بنام قبه امسلسه که مسجدی دارد و مردم برای نماز خواندن با آنجا روی آور میشوند . اطراف مسجد مشرف برپهنه عرفات است و در جلو آن دیواری وجود دارد که محرابهایی از برای نماز در آن نصب کرده‌اند . در دامنه این کوه دست چپ بسوی کعبه خانه کهنی است منسوب بحضرت آدم و در طرف چپ این خانه صخره‌هایی وجود دارد که موقف پیغمبر (ع) در نزدیک آن بوده و چاهها و حوضهای آب در پیرامون آن ایجاد کرده‌اند و در نزدیکی آن خانه محلی هست که امام در آن میایستد و خطبه میخواند و نماز ظهر و عصر را باهم در آنجا میگزارد .

در طرف چپ علمین . بسوی کعبه . وادی الاراک واقع شده که در آن اراک سبز بعمل می‌آید و این نبات تا ارتفاع زیادی بلند میشود .

امام مالکیان هنگام حرکت با دست خود اشارت کرده از موقف بزیر می‌آید و مردم یکباره روبراه می‌نهند و لرزه برکوه و زمین میافتد . وه چه موقف کریم و چه روز بزرگی که امید نیل پیاداش اخروی را در بردارد !

نخستین وقفه من روز پنجشنبه سال ۷۲۶ بود . امیرالحاج

اعمال حج

مصر ارغون دوادار (دواتدار) نائب الملك الناصر بود .

دختر ناصر نیز که زوجه ابوبکر پسر ارغون مذکور بود و زوجه الناصر بنام خونده که دختر سلطان محمد اوزبک پادشاه سرا و خوارزم بود بزیارت حج آمده بودند . امیرالحاج شام سیف‌الدین چوپان نام داشت . بعد از غروب آفتاب حجاج حرکت کردند و نزدیک عشاى آخر بمزدلفه رسیده مطابق سنت

۱- اسم اصلی این شاهزاده خانم منول طولون بیگی بود و خوانده لقبی است که مصریان باو داده‌اند .

رسول نماز مغرب و عشا را باهم بجای آوردیم و پس از نماز صبح بمنی رفتیم .
سراسر مزدلفه موقف میباشد مگر وادی محسره که محل وقوف نیست و باید
بهروله آنرا طی کرد .

بیشتر مردم سنگریزه‌ها را باخود از مزدلفه می‌آورند و این عمل مستحب
است اما برخی دیگر طبق اجازه شارع از اطراف مسجدالخیف آنها را جمع
میکنند . در منی نخست رمی جمره عقبه شروع میشود و آن گاه مراسم قربانی
و اصلاح سروصورت انجام میگردد و ممنوعات حج غیر از زن و استعمال عطر
در همان جا خاتمه می‌یابد و این دو می‌ماند تا پس از طواف افاضه . رمی جمره
عقبه نزدیک طلوع آفتاب روز عید قربان انجام میشود بعد از فراغت از این
مراسم و انجام قربانی و اصلاح سروصورت برای طواف افاضه میروند و برخی
از مردم تا روز دوم عید در همان جا می‌مانند . در روز دوم نزدیک زوال آفتاب
مراسم رمی جمره عمل میشود جمره اول و دوم هر یک هفت عدد است که در
انجام آن طبق سنت بدعا می‌پردازند روز سوم پس از تکمیل چهل و نه جمره
بمکه مراجعت میکنند ولی برخی از مردم روز سوم را هم در آن جا می‌مانند
و جمره را تا هفتاد عدد میرسانند .

پوشش کعبه
روز عید قربان پوشش کعبه را قافله مصری به بیت
می‌آورد و آنرا برپام کعبه میگذارند و قبیله بنی شیبه
در روز سوم عید مراسم مخصوص پوشاندن آنرا اجرا میکند . کسوه کعبه
پوششی است از حریر سیاه که آسترکنانی دارد و در طراز بالائی آن بخط
سید آیه جعل الله الکعبه البیت الحرام قیاما^۱ را نبشته است و در حاشیه اطراف
نیز آیاتی از قرآن نقش است . رنگ این پرده سیاه و درخشان می‌باشد . بعد از
آنکه مراسم پوشاندن آن انجام یافت دامن آنرا از اطراف بالا میزنند تا دست

۱- سوره مائده : جعل الله الکعبه البیت الحرام قیاما للناس والشهر الحرام والهدی والقلائد ذلك
لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات وما فی الارض وان الله بکل شیء علیم .

مردم بدان نرسد . تهیه پوشش کعبه برعهده سلطان مصر است و نیز حقوق قاضی و خطیب و پیشنمازان و مؤذنان و فراشان و خدام و سائر مایحتاج حرم از قبیل شمع و روغن چراغ را همه ساله سلطان مزبور میپردازد .

در این ایام همه روزه در کعبه را برای عراقیان و خراسانیان و سائر مردمی که با قافله عراق میرسند باز میکنند . و آنان پس از حرکت قافله شام و مصر چهار روز دیگر در مکه میمانند و صدقات فراوان بر مجاورین و دیگران تقسیم میکنند و من خود شبی شاهد بودم که در حین طواف بهریک از مجاورین و فقرا که میرسیدند چیزی از نقد یا جامه باو میبخشیدند و حتی اتفاق افتاده که آنان یکی از فقرا را در حال خواب دیده و در دهنش طلا و نقره گذاشته اند تا بیدار شده و من که به سال ۷۲۸ با قافله عراق حرکت کردم از این کارها زیاد میدیدم و آن سال از بس که پول در مکه تقسیم کردند نرخ طلا در بازار آن شهر پائین آمد و اینقدر طلا در بازار ریخته بود که صرافها مثقال طلا را به هجده درهم نقره خورد میکردند و هم در این سال بود که اسم سلطان ابوسعید پادشاه عراق را بر منبر و بر فراز قبه زمزم ذکر کردند .

مراجعت از مکه بیستم شهر ذیحجه در صحبت امیر قافله عراق پهلوان

محمد حویج که از اهالی موصل بود و پس از مرگ شیخ

شهابالدین قلندر امارت حاج را برعهده داشت از مکه حرکت کردم . این شیخ شهابالدین مردی سخی و گشاده دست بود و پیش سلطان حرمت فرار از داشت و طبق مرسوم قلندران ریش و ابروان خود را می تراشید .

امیر پهلوان برای من يك نيمه محمل تا بغداد کرایه کرد و کرایه را هم از خودش پرداخت و مرا در جوار خود پذیرفت . بعد از طواف وداع حرکت کرده به بطن مر رفتیم . همراهان ما عده بیشماری از مردم عراق و خراسان و فارس و ایرانیان بودند زمین از کثرت جمعیت موج میزد و گروه مردمان مانند توده های ابری که رویهم متراکم شده باشد در حرکت بودند و ازدحام بحدی

بود که هر کس از قافله کنار میرفت و علامتی با خود نداشت در مراجعت گم میشد.

در این قافله عظیم عده‌ای شتر برای حمل آب بمسافرین بی‌بضاعت تخصیص داده شده بود. همچنین مقداری خواربار بوسیله شتر برای احسان به بینوایان حمل میشد و دارو و مشروبات و شکر برای بیماران مهیا بود.

در هر منزل که قافله توقف می‌کرد در دیگهای مسی بزرگی که (دسوت^۱) مینامیدند غذا می‌پختند و درماندگان و مسافرین بی‌توشه را اطعام میکردند و یک دسته شتر مخصوص حمل کسانی بود که از راه درمانده بودند و همه این وسایل از طرف سلطان ابوسعید تأمین شده بود.

همراه قافله بازارهای معتبر و وسایل لازم و انواع اطعمه و میوه‌ها موجود بود. هنگام شب راه میرفتند و پیشاپیش قطار محملها، مشعله‌ها برمیافروختند چنانکه شب مبدل بروز میگشت و زمین پر از نور و روشنایی می‌شد.

از بطن مر به عسفان و از آنجا به خلیص رفتیم. از خلیص چهارمزل آنطرف‌تر وادی السمک نام داشت و پنج منزل دیگر به بدر رسیدیم. این راه را دو منزل در یک روز طی میکنند و منزل دوم شب پیسوده میشود.

بعد از بدر بمنزل صفرا رسیدیم و در آنجا یک روز استراحت کردیم از صفرا تا شهر مدینه سه روز راه است. در مدینه توفیق زیارت پیغمبر برای دومین بار نصیب شد و شش روز در آن شهر توقف کردیم و باندازه ذخیره سه روز آب برداشته حرکت کردیم. شب سوم در وادی العروس بودیم در اینجا از چاه‌های کم عمقی که حفر میکنند آب گوارائی برمی‌آید و ما ذخیره آب خود را تجدید کرده وارد سرزمین نجد شدیم.

۱- ظاهراً این کلمه که جمع دست فارسی است در جاهای مختلف به ظروف مختلف اطلاق می‌شد زیرا چنانکه بیشتر دیده‌ایم بشقابهای بزرگ ساخت بعلبک را هم دسوت می‌نامیدند.

نجد سرزمین پهناوری است که تا چشم کار میکند گسترده است. پس از تجدید نفس از نسیم جانفزای نجد چهار منزل که پیسودیم بر سر آبی معروف به عسیله رسیدیم و بعد از آن آب دیگری بود بنام نقره که آثار حوضهای بزرگی در کنار آن دیده میشد و سپس بقاروره رسیدیم که حوضهایی مسلو از آب باران داشت و این آبدانها را زبیده دختر جعفر بنا کرده است. این محل در وسط سرزمین نجد واقع شده و بسیار دلگشا و دارای نسیم ملایم و زمین خوبی است و هوای آن در همه فصول معتدل می باشد.

از آنجا بحاجر رفتیم. آبدانهای در این محل وجود دارد که برخی از آنها خشکیده و بجای آنها چاههای بزرگی حفر کرده اند. بعد از آن بسیره رسیدیم که زمینی گود می باشد که در محوطه وسیعی واقع شده و قلعه مانند جایی دارد. در سمیره آب چاه فراوان است اما طعم آن تلخ می باشد قبایل عرب گوسفند و روغن و شیر باین محل آورده در مقابل پارچه خام بحجاج می فروشند و غیر از پارچه خام با جنس دیگر معامله نمی کنند. از سمیره بجبل المخروق (کوه شکافته) رفتیم جبل در بیابانی واقع شده و قست بالای آن را باد از هم شکافته است. و از آنجا بوادی الکروش رفتیم. آب در این محل نبود و ما شب را راه پیموده بامدادان بدژ فید رسیدیم. این قلعه بزرگ در زمین مسطحی واقع شده و باروئی هم دارد اطراف این قلعه محله ای است که اعراب در آن سکونت دارند. گذران این جناعت از معامله با حجاج است. حاجیان عراق که بسکه میروند قستی از زاد و راحله خود را تا هنگام مراجعت در این محل میگذارند. دژ فید در وسط راه بغداد - مکه واقع شده و از آنجا تا کوفه دوازده روز راه است که از میان بیابان عبور میکند و در هر یک از منازل آن آبدانهای برای تأمین آب مشروب مسافرین موجود است. کاروانیان معمولاً در این محل با تجهیزات و احتیاط کامل حرکت میکند تا اعراب بفکر دستبرد و غارت نیفتند.

در این نقطه با امیر فیاض و امیر حیار پسران امیر مهنا ملاقات کردیم .
 عدۀ زیادی از اعراب چادر نشین سواره و پیاده با آنان بودند و ایشان حفظ
 و حمایت قافله را بعهده گرفتند . اهل قافله در این محل هر چه میتوانند از
 شتر و گوسفند که اعراب برای فروش عرضه میکردند خریداری کردند .
 از فید حرکت کرده به محلی که اجفر نامیده میشد رسیدیم . شهرت
 این محل بنام دو عاشق معروف جمیل و بشینه می باشد . شب را از راه بیابان
 حرکت کرده بزرو رفتیم . زرود زمین پهناور شنزاری است و خانه های کوچکی
 دارد که گرداگرد آن را مانند قلعه فرا گرفته اند . در این محل چاه های آب
 وجود دارد اما آب آن خوشگوار نیست . بعد از زرود به ثعلبیه رسیدیم که
 قلعه خرابه ای دارد و روبروی آن آب انبار بزرگی است که بوسیله پله بآن
 میروند . آب این انبار از ذخیره باران فراهم میشود .

در اینجا گروه زیادی از اعراب برای فروش گوسپند و اشتر و روغن
 و شیر جمع می آیند . از ثعلبیه تا کوفه سه روز راه است منزل نخست برکه -
 المرجوم نام دارد . در این جایگاه تل بزرگی از سنگ فراهم شده و هر کس از
 آنجا رد شود سنگی بر روی آن می افکند . میگویند مرجوم مردی رافضی
 مذهب بوده و با قافله ای بحج میرفته و در اینجا بین او و ترکهای سنی مذهب
 مشاجره ای بوقوع پیوسته و آن رافضی یکی از صحابه پیغمبر را دشنام داده
 و سنیان بسزای این عمل او را سنگسار کرده اند .

در برکه المرجوم خانه های زیادی هست که اعراب در آن سکونت
 دارند و آنان برای فروش روغن و شیر و غیره تا نزدیکی کاروان می آیند . برکه
 آب انبار بزرگی هم دارد که زبیده آنرا بنا کرده و کفایت مایحتاج کاروانیان
 را میکند . در این راه مکه تا بغداد هر کجا که برکه یا چاه آبی پیدا شود از
 برکت زبیده و از آثار خیر اوست و اگر عنایت او باین امر مهم نبود مسافرت
 از این راه ممکن نمیشد .

بعد از برکه بمشقوق رسیدیم . در این محل دو آب انبار با آب صاف خوشگوار وجود داشت . اهل قافله آبی را که از پیش داشتند فروریخته از این آب با خود برداشتند . منزل بعد تنایر نام داشت که آن نیز دارای آب انبارهای مملو از آب بود . شب را براه ادامه دادیم و چاشتگاه در زماله بودیم که قریه آبادانی است و عربها در این محل قصری ساخته‌اند . زماله دارای دو آب انبار و چاههای متعدد است و از منازل پر آب این راه بشمار میرود . پس از زماله به هیمین رسیدیم که آن هم دو آب انبار دارد و از آنجا حرکت کرده پای گردنه معروف بعقبه الشیطان فرود آمدیم و روز دوم از گردنه بالا رفتیم . تنها گذرگاه سخت این راه همین گردنه می‌باشد که آن هم زیاد طولانی و مشکل نیست . منزل دیگر واقصه نام داشت که قصری بزرگ و آب انبارهای خوب در آن بود . واقصه آخرین منزل این راه است که آب دارد از آن جا تا کوفه جز شاخه‌هایی از فرات که از آن رودخانه جدا شده آبی پیدا نمیشود . بیشتر مردمان کوفه برای تهیت و چشم روشنی در همین محل به پیشواز حاجیان می‌آیند و با خود آرد و نان و خرما و میوه می‌آورند .

بعد از واقصه بلوره رسیدیم که آب انبار بزرگی دارد و پس از آن بمساجد که سه آب انبار دارد و سپس بمحلی معروف بمنارة القرون رسیدیم . این مناره بسیار بلند در وسط بیابان واقع شده و اطراف آنرا با شاخهای آهو تزئین کرده‌اند و دور و بر آن اثری از آبادی نیست . بعد از مناره بوادی عذیب رسیدیم که محلی پر برکت و حاصلخیز و آباد است و اطراف آن رافلاتی حاصلخیز و خوش منظر فرا گرفته است . منزل دیگر قادسیه بود که جنگ مشهور اسلام و مجوس در آن واقع شد و این جنگ منجر به پیروزی قطعی مسلمین و ذلت وزبونی آتش پرستان گردید که دیگر بعد از آن نتوانستند قد علم کنند .

فرمانده سپاه اسلام در این جنگ سعد ابی وقاص بود و قادسیه در آن

روزگار شهری بزرگ بشمار میرفت ولی اکنون خراب شده و فقط بقدر قریه بزرگی از آن باقی مانده که شاخه‌هایی از آب رودخانه فرات بآن می‌آید و باغهای خرما دارد .

از قادسیه حرکت کردیم و شهر نجف که مدفن نجف
علی بن ابیطالب (ع) است رسیدیم . این شهر نیکو در زمینی پهناور و سخت واقع شده است و یکی از بهترین و پر جمعیت‌ترین شهرهای عراق می‌باشد که بازارهای خوب و تیزی دارد . از باب الحضره وارد نجف شدیم و بعد از عبور از بازار بقالان و طبّاخان و خبازان بی‌آزار میوه - فروشان و خیاطان و قیصریه و بازار عطاران رسیدیم . آخر بازار عطاران باب حضرت است و قبری که معتقداند از آن علی (ع) می‌باشد در این محل است . روبروی مقبره ، مدارس و زوایا و خانقاه‌هایی قرار دارد که دایر و با رونق می‌باشد دیوارهای مقبره از کاشی است که چیزی همانند «زلیج» اما از حیث جلا و نقش زیباتر از آن است .

از باب حضرت وارد مدرسه بزرگی میشود که طلاب و روضه
صوفیان شیعه در آن سکونت دارند در این مدرسه از امیر المؤمنین (ع)
هر مسافر تازه وارد تاسه روز پذیرائی میشود و هرروز دوبار غذائی مرکب از نان و گوشت و خرما بسهمانان میدهند . از مدرسه وارد باب‌القبه میشود . حاجیان و نقیبان و سرایداران در این محل مراقب زوار می‌باشند و چون کسی برای زیارت وارد میشود به نسبت وضع و مقام او هسگی آن جماعت یا یکی از آنها بلند میشوند و با او در آستانه حرم میایستند و اذن دخول میخوانند باین مضمون :

«بفرمان شما ای امیر المؤمنین این عبدضعیف اذن میخواهد بروضه وارد شود اگر اذن میفرمائید که بیاید و گرنه باز گردد و اگر او اهلیت و شایستگی این مقام را ندارد باری شما اهلیت کرامت و عفو و انماض را

دارید . « سپس اشارت میکنند که آستانه را و دو طرف چارچوبه در ورودی را ببوسد و داخل حرم بشود .

داخل حرم بانواع فرشهای ابریشمین و غیره مفروش است و قندیلهای بزرگ و کوچک از طلا و نقره در آن آویخته ، در وسط حرم مصطبه چارگوشی است که صندوقی چوبین دارد و بر روی صندوق صفحات طلای پرنقش و نگار که در ساختن آن کمال استادی و مهارت را بکار برده‌اند با میخهای نقره فرو کوفته‌اند چنانکه از هیچ جهت چیزی از چوب نمودار نیست . ارتفاع مصطبه کمتر از ارتفاع قامت آدمی است و در آن سه قبر هست که میگویند یکی از آن آدم (ع) و دیگری از آن نوح (ع) و سومی از آن علی (ع) میباشد و بین این سه قبر در طشتهای زرین و سیمین ؛ گلاب و مشک و انواع عطریات دیگر گذاشته‌اند که زوار دست خود را در آن فرو برده بعنوان تبرک بر سر و روی خود میکشند .

در دیگر حرم که آستانه نقره‌ای و پرده‌های ابریشمین الوان دارد بسوی مسجدی باز میشود که آن خود چهار در دارد و هر چهار در دارای آستانه‌های نقره و پرده‌های ابریشم می‌باشد . داخل مسجد نیز فرشهای عالی انداخته‌اند و دیوارها و سقف آن با پرده‌های حریر مستور است .

همه مردم این شهر رافضی مذهب‌اند و از این روضه کرامتها ظاهر میشود که منشأ عقیده مردم بر اینکه قبر علی (ع) در آن است همان کرامتها می‌باشد . از جمله آن که در شب بیست و هفتم رجب که (لیلة‌المحیا) مینامند عراقیان و خراسانیان و فارسیان و رومیان گروه گروه سی تن و چهل تن بعد از نماز خفتن در آن جا گرد می‌آیند و بیماران افلیج و زمین گیر را روی ضریح مقدس میگذارند و خود بنماز و ذکر و قرآن و زیارت مشغول میشوند و چون پاسی از شب گذشت همه مریضها که شفا یافته و صحیح و سالم گشته‌اند برخاسته ذکر لا اله الا الله محمداً رسول الله علی ولی الله میگویند و این حکایت

در میان آنان بعد استفاضه رسیده و گرچه من خود آن شب را درك نکردم داستان آنرا از اشخاص مورد اعتماد شنیدم و در مدرسه حرم سه تن از این اشخاص را دیدم که هر سه زمین گیر بودند یکی از روم آمده بود و دیگری از اصفهان و سومی از خراسان ، از حالشان جويا شدم گفتند امسال بليلة المحيا نرسیده‌اند و منتظرند که سال آینده آن شب را درك کنند . در این شب مردم از شهرهای مختلف در نجف جمع میشوند و بازار بزرگی در آن شهر برپا میشود که تا مدت ده روز برقرار میماند .

در شهر نجف نه مأمور عوارض و مالیات هست و نه والی . تمام کارهای شهر دست نقیب الاشراف است . اهل نجف تجارت پیشه‌اند و در اقطار جهان بمسافرت و بازرگانی می‌پردازند . به شجاعت و سخاوت موصوف‌اند و در سفر بسیار خوش معاشرت هستند اما همگی درباره علی (ع) غلو میکنند . از شهرهای عراق هر کس که بیمار میشود نذری برای روضه علی میکند . بیشتر اشخاص که مثلا از ناحیه سر دچار مرضی میشوند از طلا یا نقره علامتی بشکل سر آدمی میسازند و بروضه علی می‌آورند و نقیب این نذرها را در خزانه حرم میگذارد . همچنین آنها که دست یا پا یا یکی دیگر از اعضای بدنشان آسیبی دیده علامتی بشکل همان عضو بعنوان نذر بخزانه هدیه میکنند . خزانه مزبور بسیار بزرگ و موجودی آن بقدری هنگفت است که قابل ضبط نمی‌باشد .

نقیب الاشراف از سوی پادشاه عراق تعیین میشود و او نزد پادشاه مقامی بلند و منزلتی رفیع دارد . هنگام مسافرت نقیب تشریفات خاصی را که برای امرای بزرگ مرسوم است در حق او هم مرعی میدارند و علمها و طبها با او براه می‌اندازند و بر درخانه او هر صبح و شام طبخانه (نوبتی) فرو میکوبند . حاکم و مالیات بگير شهر نجف هم او است .

تقیب نجف هنگام مسافرت من بآن شهر نظام‌الدین حسین^۱ بن تاج‌الدین الاوی بود - آوه شهری است در عراق عجم که سکنه آن رافضی مذهب‌اند - پیش از این تقیب هم جماعتی یکی پس از دیگری متصدی این منصب بوده‌اند مانند جلال‌الدین بن الفقیه و قوام‌الدین بن طاوس و ناصرالدین مطهر بن الشریف شمس‌الدین محمد اوهری (از عراق عجم) و ابوغرّه بن سالم بن مهنی بن جماز بن شیحة‌الحسینی المدنی و دیگران . شمس‌الدین محمد هم اکنون در هندوستان است و از ندیمان پادشاه هند بشمار می‌آید .

داستان شریف ابوغرّه
و عاقبت کار او

این مرد در آغاز کار جوانی سخت متعبد و دانش‌اندوز بود و در شهر مدینه در جوار پسر عم خود منصور بن جماز امیر مدینه منزل داشت بعدها از مدینه بعراق آمد و در شهر حله مسکن گزید . پس از وفات قوام‌الدین بن طاوس مردم عراق باتفاق آراء او را برای تصدی منصب تقابت نامزد کردند و در این باره بسططان ابوسعید نامه نوشتند . سلطان نیز یرلیغی باخلعت و رایت و طبل چنانکه مرسوم تقییان عراق است از بهر او روانه داشت . یرلیغ همان است که در بلاد ما آنرا «ظهیر» خوانند^۲ دنیا بر ابوغرّه غالب آمد و او جانب عبادت و زهد را فرو گذاشت و تصرفاتی بناشایست در اموال کرد . سلطان ابوسعید را از قضایا آگاهی دادند و ابوغرّه چون مطلب را دریافت ظاهراً بنام زیارت مشهد حضرت رضا و باطناً بعزم گریز نجف را ترک گفت و پس از زیارت مشهد بهرات رفت . هرات آخرین حد بلاد خراسان است . ابوغرّه در این محل باصحاب خود گفت که وی عازم هندوستان است . بسیاری از آنان مراجعت کردند و او خود بسند رفت و چون از پنجاب در گذشت فرمان داد که طبق معمول عراق

۱- ظاهراً پسر تاج‌الدین آوجی که موجب گرایش اولجایتو به تشیع شد ، این مردهوادار خواجه سعدالدین ساوجی و دشمن رشیدالدین فضل‌الله بود .
۲- ظهیر در عربی معمول مراکش و تونس بمعنی حکم و قانون است .

شیپورها و کوسها فروگرفتند مردم قرا و قصبات از این سروصدا متوحش گشتند و گمان بردند که مغولان برای غارت و چپاول آمده‌اند لذا منازل خود را تخلیه کرده بشهری که اوجا نام دارد پناهنده شدند. امیر شهر با لشکریان خود بعزم جلوگیری از مغولها حرکت کرد پیشقراولان لشکر امیر خبر دادند که در حدود ده سوار با جمعی پیاده و بازرگان با طبلها و رایتها پیش می‌آیند و چون تحقیق کردند معلوم شد که نقیب عراق است و بعنوان مهمان بدربار پادشاه هندوستان می‌رود امیر از همین‌جا سخافت عقل شریف را دریافت. بهر حال او را بشهر اوجا آوردند و او مدتی در همان شهر بود و در این مدت بعبادت سابق بامگاه و شامگاه بر در منزلش نوبتی میکوفتند و او باین امر علاقه شدیدی داشت. میگویند در روزگار نقابت خود در عراق طبلها را در حضور شخص او میکوفتند و هر وقت طبل زن (نقار) از زدن باز می‌ایستاد او میگفت (زد نقرة یا نقار) یعنی يك دور دیگر بزن ای تیره زن. و این عبارت بعنوان لقب بر روی او ماند.

والی شهر اوجا خبر ورود شریف را با همه تفصیل بسطان هندنوشت. در میان مردم هندوستان طبل و علم مخصوص اشخاصی است که از سوی سلطان این امتیاز را داشته باشند و انگهی در مسافرت هرگز مرسوم نیست طبل بزنند در شهر هم این رسم فقط بر در سرای سلطان عمل میشود بخلاف مصر و شام و عراق که بر در خانه‌های امرا هم طبل میزنند. باری چون مراتب باطلاع سلطان رسید وی از این عمل خوشش نیامد و تأثیر نامطلوبی در دل او بجا گذاشت. اتفاقاً در این اوان امیر کشلو خان که محل او در مولتان مرکز سند بود بسوی پایتخت حرکت کرد. خان در هندوستان بزرگترین مناصب بشمار می‌رود و کشلو خان نزد پادشاه مقامی ارجسند دارد چنانکه او را «عمو» خطاب میکند چه امیر مزبور سلطان غیاث‌الدین تغلق پدر سلطان را در جنگ با ناصرالدین خسرو شاه کمک کرده بود.

از قضا روز ورود شریف پایتخت مصادف بود با روز ورود کشلو خان و سلطان برای استقبال او از شهر بیرون آمده بود. اما شریف چندین میل جلوتر از کشلو خان می آمد و بعبادت خود کوس زنان حرکت میکرد که ناگاه موکب سلطان نمایان شد. شریف هراسان پیش رفت و سلام کرد سلطان از حال او پرسید و سپس راه خود را درپیش گرفت و رفت تا بکشلو خان رسید و باهم بسوی پایتخت بازگشتند و سلطان اعتنائی بشریف ننمود و حتی برای مهمانداری او هم سخنی نگفت.

در این هنگام سلطان عازم مسافرت بدولت آباد بود که « کتکه » و « دویجر » یا « دوگیر » هم نامیده میشود. دولت آباد تا دهلی چهل روز راه فاصله دارد. هنگام حرکت پانصد درهم برای شریف فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی بکشور خود بروی این پول را بعنوان زاد راه بگیر و اگر میخواهی در این مسافرت با ما بیائی خرجی راحت باشد و اگر میخواهی در پایتخت بسائی این را خرج کن تا ما باز گردیم. پانصد درهم هندوستان معادل با صدویست و پنج دینار طلای مغرب است. شریف که حال را بدین منوال دید سخت ملول و غمگین شد زیرا وی متوقع بود که سلطان معامله ای که با نظایر و همگنان او میکرد باوی نیز معمول دارد و پول فراوانی باو بدهد.

بهر حال شریف باتفاق سلطان حرکت کرد و در این ضمن با وزیر احمد بن ایاس معروف بخواجه جهان گرم گرفت. لقب خواجه جهان از طرف سلطان باین وزیر داده شده است. در هند مرسوم است که القابی که از طرف شاه عطا میشود و معمولاً مضاف به کلمه « ملک » یا « جهان » میباشد مانند عماد الملك وثقة الملك و قطب الملك و صدر جهان و غیره بجای اسم حقیقی شخص استعمال میشود و هر کس صاحبان لقب را با اسم بخواند مستحق عقوبت است.

چون رابطه دوستی بین شریف و وزیر مستحکم گردید وزیر در اکرام

او سخت بکوشید و در ضمن مذاکرات با سلطان طوری کرد که دل وی نسبت بشریف نرم شد و بر سر مهر آمد و دو قریه از قرای دولت آباد را باو واگذار کرد و بفرمود تا در همان جا اقامت ورزد. این وزیر خود از اهل فضل بود و بجوانمردی و مکارم اخلاق آراسته بود و نسبت بغربا و خارجیان مقیم هند محبت فراوان می نمود و مردی بود نیکوکار و گشاده خوان که همت خود را وقف ساختن زاویه ها و خانقاهها میکرد. شریف مدت هشت سال در آن محل بود و در این مدت عایدات دو قریه خود را جمع کرد و مال فراوانی گرد آورد. پس از هشت سال درصدد برآمد که هندوستان را ترک کند لیکن باو اجازه داده نشد چه در هندوستان چنین مقرر است که هر کس مدتی در دربار سلطان خدمت کرده باشد جز با اجازه خاص او از آن کشور نتواند رفت و چون سلطان نسبت بخارجیان مهربانی زیاد می نماید کمتر ممکن است اجازه خروج بکسی بدهد. شریف تصمیم گرفت که بفرار خود را از آن کشور بیرون اندازد و از راه ساحل بگریخت لیکن گرفتار شد و تاچار بوزیر متوسل گردید. وزیر بتدریج ذهن سلطان را آماده کرد تا آن جا که اجازه خروج شریف صادر شد و ده هزار دینار پول هند معادل دو هزار و پانصد دینار مغرب بعنوان مخارج راه باو پرداخته شد. شریف پول را در بدره ای نهاد و آنرا زیر رختخواب خود گذاشت و روی آن خوابید زیرا وی مردی سخت پول دوست بود و این پول را از همراهان خود پنهان میداشت تا مبادا چیزی از آن بدست ایشان برسد. وجود بدره در زیر رختخواب باعث شد که پهلوی شریف درد گرفت و این درد مرتب رو بشدت و ازدیاد میرفت و او در همین حال بتهیه مقدمات مسافرت خود مشغول بود لیکن بیست روز پس از ماجرای وصول پول وفات یافت و وصیت کرد که وجه مزبور را بشریف حسن جرانی بدهند و او همه آن را بین جمعی از شیعیان حجاز و عراق که در دهلی بودند تقسیم کرد. در هندوستان رسم نیست که متعرض اموال خارجیانی که در آن دیار وفات میابند

بشوند و هرگز در ترکه میت مداخله ای نمی کنند . سیاهان نیز همین رسم را دارند که متعرض اموال سفید پوستانی که در بلاد آنان فوت می کنند نمی شوند و مال متوفی در دست دوستان و نزدیکان او می ماند تا بمستحق آن برسانند . این شریف ابوغره برادری داشت بنام قاسم که مدتی هم در غرناطه ساکن بود و در آن شهر با دختر شریف ابو عبدالله بن ابراهیم مکی ازدواج کرد و بعدها بجبل الطارق رفت و در آنجا بود تا در وادی کر در نواحی الجزیره بشهدت رسید .

قاسم دلاور بی مانندی بود و شجاعتی خارق العاده داشت و حکایاتی از دلاوریهای او بر سر زبانها است . از او دو پسر بجا ماند که در کفالت شریف ابو عبدالله محمد بن ابوالقاسم بن نفیس حسینی کربلائی که در دیار مغرب مشهور بعراقی است تربیت یافتند . چون مادر اطفال پس از مرگ شوهر با همین شریف ازدواج کرد و او در حق این دو کودک شرائط مهربانی را معمول میداشت .

پس از زیارت امیر المؤمنین علی (ع) قافله بسوی بغداد
مسافرت ابن بطوطه
حرکت کرد و من باتفاق عدۀ زیادی از اعراب خفاجه
بسوی ایران
بسوی بصره روانه گشتم . اعراب خفاجه اهل همین

نواحی و دارای قدرت زیادی هستند و در آن حدود کسی جز پیامردی آنان نمیتواند مسافرت کند . من بوسیله امیر این قافله که شامربن دراج خفاجی نام داشت شتری کرایه کردم . و از نجف بخورتق رفتیم که جایگاه نعمان بن منذر و پدران او (ملوک بنی ماء السما) بوده است در این محل آثار و بقایای قبه های بزرگ در محوطه وسیعی برکنار نوری که از فرات منشعب میشود باقی مانده است . بعد از خورتق بمحلی موسوم به قائم الواثق رسیدیم که در آنجا اثر قریه خرابه و مسجد خرابه ای بود که از مسجد جز صومعه آن برجای نمانده است . از این محل در امتداد ساحل فرات حرکت کرده بعد از رسیدیم که

نیستانی است در میان آب و اعراب معروف بمعادی در آنجا سکونت دارند . این اعراب رافضی مذهب اند و به راه زنی اشتغال دارند و بعد از حرکت ما بعدهای از دراویش که از قافله عقب افتاده بودند حمله کرده هرچه داشتند تا کفش و کشکول بغارت بردند . این اعراب خود را در پناه نیستان مخفی میدارند و در این نیستان درندگان فراوان هستند . با خود عذار سه منزل طی کردیم تا بشهر واسط رسیدیم .

واسط شهری است زیبا دارای باغهای فراوان و درختان بسیار . این شهر رجال معروفی تربیت کرده که زنده‌شان وسیله هدایت مردم و مرده‌شان مایه عبرت آنان است . مردم واسط از بهترین مردمان عراق بلکه بطور مطلق بهترین مردمان آن نواحی اند . اغلب آنان قرآن را از حفظ دارند و تجوید را با قرائت صحیح و خوب بلدند بطوریکه از شهرهای دیگر عراق برای آموختن تجوید بآن شهر می‌روند و در قافله‌ای که ما بودیم عده‌ای بهمین منظور بواسط میرفتند . واسط مدرسه بزرگی دارد که در حدود سیصد منزل در آن هست و مسافرین و غریبه‌ها برای فراگرفتن درس قرآن در آن مدرسه مسکن میکنند . بانی مدرسه شیخ تقی‌الدین عبدالحسن واسطی است که از بزرگان و فقهای آن شهر بشمار می‌آید . در این مدرسه هر يك از طلاب را سالیانه لباسی مقرر است و مخارج یومیه ایشان نیز پرداخته میشود . شیخ عبدالمحسن خود با برادران و اصحابش در این مدرسه بتدریس می‌پردازد و من بملاقات او رفتم و او مرا مهمان کرد و مقداری خرما با مبلغی پول نقد بمن داد .

قافله بسنظور خرید و فروش و تجارت سه روز در خارج مقبره رفاعی
واسط توقف کرد و من این فرصت رامغتنم شمرده بزیارت و درویشان آتسخوار
قبر ابوالعباس احمد رفاعی رفتم که در قریه‌ای معروف
بامعبیده در مسافت يك روزه راه از واسط قرار دارد . من از شیخ عبدالمحسن

تقاضا کردم که يك بلدچی همراه من کند و او سه تن از اعراب بنی اسد را باتفاق من فرستاد و اسبی بمن داد. نيمروز از واسط حرکت کرده شب را در محل قبیله بنی اسد بسر بردیم و روز دوم هنگام ظهر برواق رسیدیم. رواق رباط بزرگی است که هزاران تن از دراویش در آن جا گرد آمده اند. وصول ما برواق مصادف بود با ورود شیخ احمد قوچک نوه ابوالعباس رفاعی که از محل اقامت خود در بلاد روم برای زیارت گورجد خود باین جا آمده بود و سمت شیخی رواق هم با او است. چون نماز عصر خوانده شد طلبها و دفها را بنوا در آوردند و دراویش برقص برخاستند و پس از نماز مغرب بسماط بنشستند. غذا عبارت بود از نان برنجی، ماهی، شیر و خرما، و پس از غذا نماز عشا را بجای آورده بذکر پرداختند. شیخ احمد بر سجاده جد خود نشسته بود. سپس سماع آغاز شد و از پیش بارهای هیزم آماده کرده بودند که در گرما گرم سماع آنرا آتش زدند و دراویش در وسط آن رفتند و برقص پرداختند عده ای در آتش غلط میزدند و برخی آنرا در دهان گذاشته میخوردند تا کم کم آتش بخاموشی گرائید و این مراسم مخصوص است بهمین دسته از دراویش که احمدیه نامیده میشوند و برخی از آنان مارهای بزرگ را گرفته سر آن را بدندان از تن جدا میسازند.

در اثناء مسافرت خود در نواحی هزار امروها بمحلی موسوم به افغان پور رسیدم که تا دهلی پایتخت هندوستان پنج روز راه فاصله داشت و در آنجا بر کنار آبی بنام نهر السرور منزل کردیم و این وقت مصادف با

داستانی دیگر از
بازیهای خارق العاده
درویشان

۱- رفاعی در سال ۱۱۸۲ م وفات یافت و درام عیبه بخاک سپرده شد وی نوه شیخ عبدالقادر گیلانی و مؤسس طریقه رفاعیه است که از توابع سلسله قادریه میباشد و هم اکنون در مصر اتباع فراوان دارد. نام احمدیه که ابن بطوطه ذکر کرده اکنون به پیروان طریقه شیخ احمدالبدایوی اطلاق میشود که از شاگردان ابن مکتب بوده و در سال ۱۲۶۷ م در طنطای مصر فوت کرده است. (حواشی کتیب).

موسم شکال بود . شکال^۱ باصطلاح هندیان بارانی است که در وسط تابستان می بارد و سیل از کوههای فراجیل (هیمالیا) سرازیر گشته در این رودخانه میریزد . هر انسان یا حیوان که از این آب بخورد مسموم میگردد زیرا باران بر علفهای مسمومی که در کوهستان وجود دارد فرود می آید و آب رودخانه را مسموم میگرداند . چهار روز در کنار این رودخانه بودیم و کسی جرئت نمیکرد نزدیک آن برود . در این اثناء گروهی از دراویش که طوقهای آهنی بردست و گردن خود افکنده بودند آنجا آمدند . شیخ آنان مردی بود سیاه و قیر گزین و آنان پیرو طریقه حیدریه بودند . این گروه شب را پیش ما بسربردند ، شیخ آنان از من تقاضا کرد که قدری هیزم در اختیار آنان گذاشته شود تا هنگام رقص آتش برافروزند . من این کار را برای آنان انجام دادم و بوالی آن نقطه که عزیز خسار نام داشت و داستانش را بعدها خواهم آورد تکلیف کردم که هیزم مورد درخواست آنانرا بفرستد و او در حدود ده بار هیزم فرستاد . دراویش پس از نماز خفتن آتش افروختند و همه آن هیزمها را بتوده آتش مبدل کردند و آنگاه بسماع برخاستند و درحین سماع در آتش رفته رقص میکردند و در میان آن غلط میزدند . شیخ دراویش پیراهنی از من خواست و من پیراهنی بسیار نازک باو دادم که وی پوشید و در میان آتش غلط خورد و آنگاه با آستینهای خود آتش را برهم میزد چندانکه خاموش گردید و آن پیراهن را صحیح و سالم بخود من پس داد و مرا در شگفتی فرو گذاشت . باری پس از زیارت شیخ رفاعی بواسطه باز گشتم . قافله حرکت کرده بود و من در راه خود را با آنان رسانیدم و بر سر آبی بنام هضیب منزل کردیم و از آن جا بوادی الکراع رفتیم که آب نداشت و منزل سوم مشیرب

۱- شکال یا بشکال بفتح اول که آنرا برشکال هم گویند موسم باران هندوستان است مسعود سعد گوید :

وی نجات از بلای تابستان

برشکال ای بهار هندستان

بود و سپس در نزدیکی بصره فرود آمده هنگام چاشت بشهر بصره رسیدیم .
 در این شهر در کاروانسرای مالک دینار منزل کردیم .
 بصره

تقریباً در دو میلی بصره عنارت بسیار بلند قلعه مانندی
 بنظر میرسید که پرسیدم کجا است گفتند مسجد علی بن ابیطالب (ع) است .
 بصره در قدیم بقدری بزرگ بود که این مسجد در وسط شهر قرار گرفته بود
 و اکنون از آن تا بصره دو میل فاصله است و نیز از مسجد مزبور تا محل
 باروی نخستین بصره در حدود دو میل مسافت میباشد یعنی مسجد در وسط
 بصره فعلی و باروی قدیم آن شهر واقع شده است .

بصره یکی از مهمترین و مشهورترین مراکز عراق و شهری است وسیع
 و دارای مناظر زیبا و باغهای فراوان و میوههای خوب . چون در ملتقای دو
 دریای تلخ و شیرین واقع شده است از سرسبزی و فراوانی بهره کافی دارد .
 در دنیا جایی نیست که باندازه بصره درخت خرما داشته باشد . خرما در بازار
 بصره هر چهارده رطل عراقی بیک درهم فروش میشود و درهم عراقی ثلث نقره
 است . قاضی بصره حجةالدین برای من یک سبد خرما فرستاده بود که یک
 حمال بدشواری میتواند آنرا حمل کند من خواستم آنرا بفروشم به نه درهم
 خریدند که سه درهم آنرا نیز حمال بابت اجرت خود برداشت .

در این شهر یک نوع شیر خرما میسازند که سیلان نامیده میشود و
 آن مانند جلاب می باشد و چیز خوبی است . بصره سه محله دارد یکی محله
 هذیل که ریاست آن باشیخ علاءالدین بن اثیر بود که از فضلاء و کربانان روزگار
 بشمار می آمد وی مرا مهمان کرد و جامه ای با مبلغی پول برای من فرستاد .
 محله دیگر بنی حرام است که رئیس آن سید مجدالدین موسی الحسنی مردی
 کریم و فاضل میباشد او نیز مرا مهمان کرد و مقداری خرما و سیلان با مبلغی
 پول بمن داد . محله سوم موسوم بسحله عجیها است که ریاست آن با

۱- نقره پول سیمی مصر بود که بحساب امروز در حدود پنجریان قیمت داشته است .

جمال الدین بن اللوکی میباشد .

مردم بصره اخلاقی نیک دارند و نسبت بغربا مهربان و دلسوزند بطوریکه در آن شهر کسی احساس غربت نمی کند . نماز جمعه را در مسجد علی بن ابیطالب بجای می آورند و بعد در آن مسجد را تا جمعه دیگر می بندند . مسجد علی (ع) یکی از بهترین مسجدها و دارای صحن بسیار وسیعی است که با سنگپاره های سرخ رنگ مفروش گردیده و این سنگها را از وادی السباع بآن شهر می آورند . مصحف عثمان در این مسجد موجود است و این همان قرآنی است که عثمان در هنگام کشته شدن مشغول تلاوت آن بود و اثر خون وی در صفحه ای که آیه فسیکفیکهم الله و هو السميع العليم در آن است نمودار می باشد .

در همین مسجد بود که یکبار برای ادای نماز جمعه رفتم .
خطیب بسواد
خطیب برخاست و خطبه ای خواند که سراپا پر از اغلاط نحوی فاحش بود من تعجب کردم و موضوع و با قاضی حجة الدین در میان نهادم گفت آری بصره عوض شده و دیگر کسی که اطلاعی از نحو داشته باشد در این شهر باقی نمانده است و این امر واقعاً داستان عبرت آمیزی است چه بصره جائی بود که مردم آن در نحو سرآمد روزگاران بودند و این علم اصلا و فرعاً از آن شهر پیدا شده و پیشوای نحویان که همه بحق سبقت و فضیلت او معترف اند از این شهر برخاسته و معدلك اکنون کار بجائی کشیده که خطیب آن شهر نمی تواند خطبه نماز جمعه را بدون غلط بخواند .

منارجنبان
مسجد علی (ع) هفت مناره دارد که یکی از آنها متحرك است مردم معتقدند که مناره مزبور فقط هنگام ذکر نام علی (ع) بحرکت درمی آید . من از بام مسجد با جمعی از اهالی بآن مناره بالا رفتم در یکی از رکنهای آن دستگیره ای چوبی بود که آنرا بوسیله میخی فرو کوفته بودند و چنان می نمود که گوئی از جای خود کنده شده است مردی

که همراه من بود دستگیره را گرفت و گفت ترا بسر امیر المؤمنین علی حرکت کن و آن را تکان داد مناره تکان خورد من دستگیره را گرفتم و گفتم ترا بسر ابوبکر خلیفه رسول الله حرکت کن و چون آن را حرکت دادم همه مناره بجنبش درآمد و اسباب تعجب حاضرین گردید^۱.

چون مردم بصره مذهب سنت و جماعت دارند این عمل من در آن شهر خطری نمیتوانست داشت لیکن اگر کسی چنین کاری را در مشهد علی (نجف) یا مشهد حسین (کربلا) یا در حله و بحرین و قم و کاشان و ساوه و آوه و طوس انجام دهد جان خود را در معرض هلاک انداخته است زیرا اهالی شهرهای مزبور شیعه مذهب و از غلاة میباشند.

زیارتگاههای بصره از جمله مشاهد متبرکه بصره قبر طلحة بن عبیدالله است که یکی از عشره مبشره بشمار می رود. این قبر در داخل شهر بصره است و گنبد و مسجد و زاویه ای دارد که در زاویه آن برای مسافرین طعام میدهند و مردم بصره احترامی بسزا درباره این مزار قائل هستند.

دیگر از مزارات بصره قبر زبیر بن عوام حواری پیغمبر و پسر عمه او است که در خارج شهر واقع شده و گنبد ندارد اما مسجدی و زاویه ای دارد که در این زاویه بدرماندگان و ابناء السبیل غذا داده میشود. دیگر قبر حلیسه سعدیه مادر رضاعی پیغمبر که در کنار قبر پسر او که برادر رضاعی پیغمبر محسوب میشود واقع است. دیگر قبر ابی بکره از صحابه حضرت رسول که قبه ای نیز دارد.

در شش میلی شهر نزدیک وادی السباع قبر انس بن مالک خادم پیغمبر واقع شده اما برای زیارت او باید با جمعیت حرکت کرد زیرا درندگان در آن

۱- ذکر منارجنبان بصره را حمدالله مستوفی نیز در نزهة القلوب آورده است: «در مسجد بصره مناریست که گویند هر که آنجا رود و آنرا بحق علی سوگند دهد که جنبان نشو یا ساکن باش جنبان گردد».

وادی فراوان اند و در آنجا از آبادانی خبری نیست .
دیگر قبر سیدالتابعین حسن بن ابی الحسن بصری ، و قبور محمد بن
سیرین و محمد بن واسع و عتبه غلام و مالک دینار و حبیب عجمی و سهل بن
عبدالله تستری می باشد . بر سر هر یک از قبور سنگی نهاده که اسم صاحب قبر
و تاریخ وفات او در آن نبشته و این قبور در زمان قدیم هسه در داخل بارو
واقع بوده ولی امروز سه میل تا شهر فاصله دارد . غیر از این قبور که نام بردیم
عده کثیری از صحابه و تابعین نیز که در وقعه جبل بشهادت رسیده اند در بصره
بخاک سپرده شده اند .

امیر بصره هنگامی که من آنجا رفتم رکن الدین عجمی توریزی بود و
او مرا مهمان کرد و شرط احسان درباره من مرعی داشت .

بصره بر ساحل فرات و دجله واقع شده و آن درست مانند رودخانه
سلا و رودخانه های دیگر از بلاد مغرب جزر و مد دارد . خلیج بصره که در
حدود ده میل از دریای فارس پیشرفتگی پیدا کرده آب شور دارد و در موقع
مد آب شور دریا بر آب شیرین رودخانه غلبه می یابد ولی هنگام جزر آب
شیرین آب شور را عقب میزند و مردم بصره باید در اینسواقع آب مشروب
خود را بردارند و از این جا است که معروف شده آب بصره خوب نیست
و تلخ است .

از ساحل بصره بر صنبوق نشستیم و بابله رفتیم (صنبوق
مسافرت از بصره
زورق کوچکی است) ببله تا بصره ده میل فاصله دارد
که تپه آن از میان سایه باغها و نخلستانهای بهم پیوسته میگذرد . فروشندگان
نان و ماهی و خرما و شیر و میوه در سرتاسر این راه زیر سایه درختان اجناس
خود را عرضه میکنند . عبادتخانه سهل بن عبدالله تستری در فاصله بین ببله و
بصره قرار دارد . مسافری کشتیها که بسحاذات این محل میرسند بدعا
میردازند و تبرکاً از آب آن میخورند . کشتیبانان در این نواحی درآمد فراوان

دارند و در فن خود بسیار ماهر میباشند .

ابله شهر بزرگی بوده است که تجار هند و فارس اجناس خود را با آنجا میآوردند. بعدها آن شهر ویران گردید و اکنون ابله قریه ایست که آثار کاخها و عمارات قدیمی آن پیدا است و معلوم میدارد که در گذشته وسعت و عظمتی داشته است .

از ابله وارد خوری شدیم که از خلیج فارس منشعب میشود . ما بوسیله کشتی کوچکی مسافرت میگردیم که از آن یکی از اهالی ابله بنام مغامس بود . پس از غروب براه افتادیم و سحرگاه بعبادان رسیدیم .

عبادان قریه بزرگی است که در زمین شوری واقع شده

آبادان

و فاقد عسارت و آبادی میباشد. عبادان معبدها و رباطها

و مسجدهای متعدد دارد و فاصله آن تا ساحل دریا سه میل است . در ساحل دریا تکیه ای وجود دارد که آنرا بخضر والیاس علیهما السلام نسبت میدهند و روبروی آن تکیه خانقاهی واقع است . چهارتن درویش با فرزندان خود خدمت تکیه و خانقاه را برعهده دارند و گذران آنان از نذوراتی است که از مردم میرسد و هرکس از آنجا بگذرد صدقه ای بدرویشان می دهد .

در آن خانقاه شنیدم که عابدی بزرگوار در عبادان وجود دارد که با احدی معاشرت نمی کند ، ماهی يك بار لب دریا میآید و باندازه قوت یکماهه خود صید میکند و میرود و تا يك ماه دیگر کسی او را نمی بیند و سالها است که باین طرز زندگی میکند .

در عبادان کاری نداشتم جز اینکه عابد مذکور را بیابم و زیارت کنم . همراهانم در مساجد و معابد بنماز مشغول شدند و من بسراغ او رفتم و وی را در مسجد ویرانه ای یافتم که نماز میخواند در کنارش نشستم نماز را بوجه اختصار پایان داد و پس از سلام دست مرا گرفت و گفت «خدا در دنیا و آخرت بمراد دلت برساند» اینک شکر خدا میکنم که در دنیا بمراد خود که سیر و

سیاحت در اقطار عالم باشد نائل شدم و تا جاهائی رفتم که کسی را همانند خود نمی‌شناسم اما کار مراد اخروی بازمانده که در آن باره نیز بلطف و عفو خدا امید زیاد دارم .

چون پیش همراهان باز گشتم قصه ملاقات خود بگفتم و جایگاه عابد را بآنان بنسودم . بدیدنش شتافتند لیکن نشانی از او نیافتند و از این داستان سخت در شگفت ماندند . شامگاهان بخانقاه باز آمدیم و شب را در آنجا بسر بردیم . پس از نماز خفتن بود که یکی از همان چهار درویش سابق‌الذکر پیش ما آمد . این درویش هرشب بعبادان رفته ، پس از آنکه چراغهای مساجد را برمیافروزد بخانقاه باز میگردد . وی در عبادان عابد را دیده بود . عابد يك عدد ماهی تازه بدرویش داده و گفته بود : « این را بآن مهمانی که امروز وارد شده است برسان » درویش پرسید کدامین از شما بوده که باشیخ ملاقات کرده است ؟ گفتم من بودم . گفت شیخ ترا باین ماهی مهمان کرده است . من شکر خدا را بجا آوردم . درویش ماهی را پخت و جسلگی از آن خوردیم ، من در عمرم ماهی بآن خوبی نخورده بودم . بردلم گذشت که باقی عمر را در ملازمت خدمت شیخ بسر برم ولی نفس لجوج مرا از این عمل بازداشت .

صبحگاهان بعزم ماجول (معشور یا ماهشهر) سوار کشتی

بندر ماهشهر

شدیم . رسم من در مسافرتها بر این بود که تا ممکن است

دوبار از يك راه نروم . من قصد بغداد داشتم لیکن یکی از اهالی بصره پیشنهاد کرد که اول ببلرستان و از آنجا به عراق عجم بروم آنگاه بعراق عرب بازگردم ، من نیز پیشنهاد وی را پذیرفتم . پس از چهار روز بماجول رسیدیم . ماجول شهر کوچکی است برکنار خوری که گفتیم از دریای فارس منشعب شده است . زمینهای این نواحی شوره‌زار است نه درختی دارد و نه سبزه‌ای . در ماجول بازار بزرگی هست که از بزرگترین بازارها میباشد . من يك روز در آن شهر بسر بردم و از مکاریانی که حبوبات از رامز (رامهرمز) بماجول می‌آورند چارپائی

کرایه کردم و پس از آنکه سه روز از طریق بیابان راه پیسودم برامز رسیدم .
در این بیابان طوائف کرد در چادرهای موئین زندگی می کنند . میگویند این
طوائف از نژاد عرب میباشند . رامز شهر خوبی است و میوهها و نهرهای
زیاد دارد .

در این شهر در خانه قاضی حسام الدین محسود منزل کردیم . پیش قاضی
مردی دیدم اسمعیل نام ملقب به بهاء الدین که اصلش از هندوستان بود . وی
مردی دانشمند و متدین و متقی و از اولاد شیخ بهاء الدین زکریای مونتانی
بود و پیش مشایخ توریر و دیگران تلمذ کرده بود .

در رامز يك شب توقف کردم . آنگاه از میان جلگه ای که آبادیهائی
از آن طوائف کرد (لر) در آن بود حرکت کردیم . در هر يك از منازل این راه
زاویه ای است که برای مسافری نان و گوشت و حلوا آماده دارند حلوائی آنان
از شیرۀ انگور است که آنرا با آرد و روغن درهم میزنند . در هر زاویه شیخی
و امامی و مؤذنی با عده ای خدمتگار و آشپز وجود دارند .

شوشتر
سرانجام بشهر تستر (شوشتر) رسیدم که در قلسرو اتابك
و سرحد بین دشت و کوهستان است . تستر شهری بزرگ
زیبا ، خرم و دارای پالیزهای نیکو و باغهای عالی است این شهر محاسن زیاد
و بازارهای معتبر دارد و از شهرهای قدیمی است که خالد بن ولید آنرا فتح
کرد . سهل بن عبدالله منسوب باین شهر میباشد . نهر معروف بازرق گرداگرد
تستر را فرا گرفته و آب آن بسیار مصفا و عالی است این آب در روزهای گرم
تابستان بغایت سرد و خنك است و من رودخانه ای بکبودی رنگ آن ندیده ام
مگر رودخانه بلخشان .

تستر برای ورود و خروج مسافرین يك در بیشتر ندارد و آن را دروازه
« دسبول » (دزفول) مینامند « دروازه » در لغت آنان بسعی در است .
درهای دیگر این شهر بسوی رودخانه باز میشود در دو طرف رودخانه باغها

قرار دارد و دولابها کار گذاشته اند. عشق رودخانه زیاد است و محاذی دروازه دسبوس، مانند بغداد و حله جبری از کشتیهای کوچک درست کرده اند. مبنوه در تستر فراوان است. خیرات و برکات این شهر بسیار و بازارهای آن در خوبی بی مانند میباشد. در خارج شهر مزار متبرکی است که اهالی بزیارت آن میروند و نذرهای زیاد بآن جا میبرند. این مزار زاویه ای هم دارد که گوی و هی از دروایش در آن بسر میبرند و میگویند که مزار مزبور قبر زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) است.

در تستر در مدرسه امام شرف الدین موسی پسر امام مدرسه نام شوشتری صدرالدین سلیمان که از اولاد سهل بن عبدالله است

منزل کردم. این شیخ مردی بود با مکارم اخلاق و فضایل بسیار و جامع بین مراتب دین و دانش. وی مدرسه و زاویه ای بنا نهاده که در آن چهار خادم بنامهای سنبل و کافور و جوهر و سرور بخدمت مشغول بودند. از این چهارتن یکی مأمور اوقاف و دیگری کارپرداز و سومی خادم سساط و مأمور تنظیم برنامه غذا و چهارم مأمور سرکشی باآشپزها و سقاها و فراشها بود.

من شانزده روز در این مدرسه ماندم نه نظم و ترتیب آنرا در جایی دیده ام و نه لذیذتر از غذاهای آنجا غذایی خورده ام. بهر کس باندازه خوراک چهارتن غذا میدادند. خوراک نوعاً عبارت بود از برنج با فلفل که با روغن پخته بود. باضافه جوجه بریان و نان و گوشت و حلوا. شیخ مزبور هم از حیث صورت و هم از جهت سیرت مستاز بود. روزهای جمعه پس از نماز در مسجد جاه معنبر میرفت و من که مجلس وعظ او را دیدم همه وعاظ دیگر که در حجاز و شام و مصر دیده بودم در نظرم ناچیز نمودند و از کسانی که من بسلاقات آنها رسیده ام کسی را نظیر او ندیده ام. روزی در باغی از آن وی که در کنار رودخانه واقع است در محضر او بودم. فقها و بزرگان شهر حاضر بودند، دروایش هم از هر گوشه و کنار در آنجا گرد آمده بودند، شیخ همه را اطعام

کرد و نماز ظهر را با جماعت بجای آورد و پس بخطبه و موعظه پرداخت پیش از آنکه شیخ بسخن آغاز کند، قاریان با آهنگهای محزون و نغمه‌های مهیج بقرائت مشغول بودند. شیخ خطبه را در نهایت سکون و وقار ادا میکرد و سخن خود را با اشاراتی از فنون مختلف تفسیر و حدیث و غیره چاشنی میداد. پس از پایان موعظه از هر سو رقعها باو فرستادند چه رسم ایرانیها بر این است که سؤالات خود را در رقعها مینویسند و بسوی واعظ میاندازند و او یکایک پرسشها را پاسخ میدهد. چون رقعها بشیخ میرسید او همه را در دست جمع میکرد تا در پایان یکایک آنها را برگشود و جوابهای بسیار بجا و مناسب داد. در این هنگام وقت نماز عصر فرارسید و او بنساز پرداخت مردم هم اقتدا کردند و پس از نماز هر کس بخانه خود رفت.

مجلس این مرد مجلس دانش و وعظ و برکت بود و مردم برای توبه در محضر او بهم سبقت می‌جستند و او از توبه کنندگان پیمان میگرفت و سرشانرا میتراشید. آن روز پانزده تن از طلاب بصره و دو تن از عوام تستر برای توبه در محضر او آمده بودند.

بیماری ابن بطوطه
در شوشتر

در این شهر دچار عارضه تب شدم و این بیماری هر کس را که در موسم گرما وارد تستر شود گریبانگیر میگردد، درست مثل دمشق و سایر شهرهایی که آب و میوه فراوان دارند. همراهان من نیز دچار این عارضه شدند و از جمله آنان شیخ بنام یحیی خراسانی وفات یافت. شیخ موسی وسایل تجهیز و دفن و کفن او را فراهم آورد و بر جنازه او نماز خواند. یکی دیگر از همراهان نیز که بهاءالدین ختنی نام داشت و هنگام مسافرت من هنوز در تستر بود پس از من وفات یافت.

در مدت بیماری بخوراکهایی که در مدرسه می‌پختند میل نداشتم. فقیه شمس‌الدین سندی که یکی از طلاب آن مدرسه بود سخن از خوراک

مخصوصی بسیار آورد که من هوس کردم از آن بخورم و قدری پول دادم تا او تهیه کند. این موضوع بگوش شیخ رسید و بسیار بروی گران آمد و بسن گفت چرا این کار را کردی و چرا بخدام نگفتی تا هرچه میل داشتی فراهم کنند؟ آنگاه خادمان را فراخواند و فرمود هرچه از انواع غذا و شیرینی مورد تسایل من باشد تهیه کنند و در این باره تأکید فراوان نمود.

از تسر حرکت کردیم. سه روز از کوههای بلند راه
 ایذه
 میرفتیم تا بشهر ایذه رسیدیم. در هریک از منازل این
 راه زاویه‌ای بود بشرحی که پیشتر گفته‌ایم. ایذه را «مان الامیر» نیز مینامند
 و آن پایتخت سلطان اتابک است. در ایذه با شیخ‌الشیوخ آن شهر بناه شیخ
 نورالدین کرمانی ملاقات کردم. این شیخ که دانشندی پرهیزگار بود نظارت
 همه زاویه‌ها را برعهده داشت و زاویه را در آنجا مدرسه میگفتند. سلطان
 احترام زیاد درباره این شیخ مرعی میداشت و بزیارت او می‌آمد. بزرگان
 دولت و متنفذان پایتخت نیز هر صبح و شام بزیارت او می‌آمدند. شیخ مرا
 بسیار گرامی داشت و مهسانه کرد و در زاویه دینوری منزل داد که تا چند
 روز آنجا بودم. ورود من باین شهر مصادف با موسم تابستان بود و ما شبها
 پس از نهار در بام منزل میخوابیدیم و بامدادان فرود می‌آمدیم. دوازده تن از
 دروایش هم با من بودند که یکی از آنان پیشساز و دیگری خادم و دوتن قاری
 چیره‌دست بودند و بهین جهت اوضاع ما خیلی خوب و مرتب بود.

پادشاه ایذه در ایامیکه من آنجا رفتم سلطان اتابک
 افراسیاب پسر اتابک احمد بود. اتابک بین ایرانیان

۱- اتابک افراسیاب ثانی پسر اتابک نصرالدین احمد هفتمین اتابکان لرستان است پس از او
 یوسف شاه ثانی و بعد از او افراسیاب ثانی. اتابکی رسیدند و اتابک افراسیاب آخرین اتابکان
 این سامان است.

کلیب حدس میزند که داستان ملاقات با پادشاه ایذه مربوط به باز نشت این طوطه از مسافرت هند
 باشد زیرا در سفر اول وی (۷۲۷) هنوز اتابک نصرالدین احمد زنده بود. وی در ۷۳۳

لقبی است که بیادشاه و حکمدار این نواحی اطلاق میشود و این نواحی بنام بلاد لر (لرستان) معروف است . اتابك افراسیاب پس از برادر خود اتابك یوسف زمام حکومت را بدست گرفت و یوسف پس از پدر خود اتابك احمد بجای او نشسته بود . احمد مذکور پادشاه خوبی بوده است و من از مردم موثق شنیدم که او در قلصرو حکومت خود چهار صدوشصت خانقاه آباد کرده است و از این تعداد چهل و چهارتا در خود ایذه بود . اتابك احمد مالیاتی را که میگرفت بر سه قسمت میکرد يك سوم آنرا بصرف مخارج زوایا و مدارس میرساند و يك سوم مخارج قشون میکرد و يك سوم باقی صرف مخارج شخصی او و حرم سلطنتی و خداه و غلامان میشد که از این قسمت همه ساله هدایائی هم برای سلطان ابوسعید پادشاه عراق میفرستاد و گاهی خود نیز بدیدار آن پادشاه میرفت .

من از آثار خیر این اتابك در نقاط مختلف لرستان زیاد دیدم و بیشتر این آثار در کوههای بلند و صعب العبور واقع است که از وسط صخره ها و سنگها راهی ایجاد کرده اند و پهنای این راهها که از سینه کوهها تراشیده و صاف شده بقدری است که چارپایان با محمولات خود میتوانند از آن بالا روند . طول این رشته کوهستان باندازه هفده روز و پهنای آن باندازه ده روز راه است و این کوههای سربفلك کشیده بهم پیوسته است و رودخانه ها از خلال این کوهها جریان دارد . درختی که در این کوهستان میروید بلوط است که از آرد آن نان میسازند . درهریک از منازل این کوهستان زاویه ای هست که مدرسه مینامند و مسافر که با آنجا میرسد غذای او و نظرفه مرکبش را حاضر میکنند و احتیاجی بمطالبه و درخواست خود مسافر نیست بلکه خادم مدرسه معمولاً بهر مسافر تازه وارد سر میزند و دو گرده نان با گوشت و حلوا

- وفات یافت و اتابك مظفرالدین افراسیاب دومین پسر او بود که بعد از برادر خود یوسف شاه با اتابكی رسید و اینکه ابن بطوطه دوران حکومت وی را ده سال دانسته است نیز اشتباه میباشد زیرا وی بیش از ۷ سال حکومت نکرده است .

باو میدهد و این جمله از محل اوقاف اتابك تأمین میگردد .
 اتابك احمد بطوریکه گفتیم مردی پارسا و نیکوکار بوده و در زیر
 جامه خود قبای زبر موئین برتن میکرده است .

يك بار که اتابك احمد بدیدار سلطان ابوسعید رفته بود
 یکی از خواص سلطان بگوش او رسانید که اتابك چون
 پیش تو میآید از زیر لباس خود زره میپوشد (این مرد
 جامه موئین اتابك را زره تصور کرده بود) ابوسعید بفرمود تا بنحو خوشی
 این مطلب را تحقیق کنند، روزی در حضور او امیر چوپان بزرگ امرای
 عراق و امیر سونیه امیر دیار بکر و شیخ حسن که هم اکنون پادشاه عراق است
 برخاستند و بسزاح و خنده با اتابك درآویختند و بدین بهانه لباسهای او را
 بازرسی کردند معلوم شد که در زیر جامه وی قبای موئین است . ابوسعید که
 شاهد ماجرا بود از جای برخاست و دست در گردن اتابك انداخت و او را
 در کنار خود برنشاند و بترکی گفت : « سن آتا » یعنی تو پدر منی و هدایای
 اتابك را بچند برابر عوض داد ویرلیغی صادر کرد که من بعد از او و فرزندان
 او هیچگونه هدایائی خواسته نشود .

داستان مرگ فرزند
 اتابك و ملاقات
 ابن بطوطه با او

اتابك در آن سال وفات یافت و پسرش یوسف بجای او
 نشست . وی ده سال در این مقام باقی بود و پس از آن
 برادرش افراسیاب جانشین وی گردید . من که بایده
 وارد شدم میخواستم اتابك افراسیاب را بینم لیکن
 موفق نشدم زیرا او مردی دائم الخسر بود و جز روزهای جمعه از منزل خود
 در نمی آمد . اتابك پسری داشت که ولیعهد و یگانه اولاد او بود و در آن ایام
 بسیار شد . شبی یکی از خادمان اتابك بسراغ من آمد خود را معرفی کردم رفت
 و بعد از نساز مغرب دو ظرف بزرگ غذا و میوه با خود آورد و نیز قدری پول
 در خریطه ای بسن داد ، جسعی از مطربان با آلات موسیقی نیز همراه او بودند ،

خادم گفت بنوازید تا فقرا خوش باشند و فرزند سلطان را درماکنند . من گفتم رفقای ما از این رقص و سماع چیزی سر در نمی آورند لیکن در حق سلطان و پسرش دعا کردیم و پول را بین درویشان تقسیم کردم . نپسه های شب بود که بانگ نوحه و فریاد برخاست معلوم شد که بسیار مرده است . فردا صبح شیخ زاویه و مردم شهر پیش من آمدند و گفتند همه بزرگان شهر از فضیات و فقها و سادات و امرا برای تعزیت بحضور اتابک رفته اند خوب است تو نیز بروی . من نخست امتناع نمودم ، اما بعد ناچار شدم بپذیرم و با ایشان بسرای اتابک رفتم .

سرای اتابک پر بود از مردان و کودکان و غلامان و افراد خانواده سلطنتی و وزراء و لشکریان . این گروه همه تلیس (گونی) و جل جاریایان برتن پوشیده و خاک و کاه بر سر کرده و جلو سر خود را تراشیده بودند . جمعیت بر دو قسمت بود گروهی در بالای تالار و گروهی در پائین آن . و هر یک از این دو دسته رو بسوی دسته دیگر حرکت میکردند و با دست برسینه میکوفتند و میگفتند « خوندارما » یعنی : آقای ما . و این منظره بسیار فجیع و هائل بود که در عمره نظیر آنرا ندیده ام .

از غرائب اتفاقاتی که آن روز بر سر من آمد این بود که
 مراسم ماتم
 و تعزیه داری
 وقتی وارد شده دیده فضیات و خطیبان و سادات بدیوار
 تالار تکیه زده اند . از کثرت جمعیت جا نبود همه مرده
 یا میگریستند و یا تظاهر بگریستن کرده بر سر و روی خود میزدند . حضار
 روی لباسهای خود جامه ای از پارچه خام پنبه ای کلفت که درست دوخته نشده
 و طرف آستر آن رو به بیرون و رویه آن بتو بود پوشیده بودند و بر سر هر
 یک خرقة پاره یا پلاس پاره ای سیاه بود . همین جامه راتاچهل روز برتن دارند
 و در نظر آنان این مراسم نساینده نهایت حزن و مصیبت زدگی است و سلطان
 پس از پایان چله برای هر کدام از آنان یک دست تمام جامه میفرستد .

چون از کثرت جمعیت جائی نبود بچپ و راست نگاه میکردم تا محلی برای نشستن بیایم . سقیفه‌ای دیدم که باندازه يك و جب از زمین بلندتر بود و در يك گوشه آن مردی بنسته بود از دیگران کنار گرفته و جامه پشمین نمده مانند برتن کرده ، و این نوع جامه را ضعفا و مردم تنگدست آن سامان در ایام برف و باران یا در مواقع مسافرت می پوشند . من پیش آن مرد رفتم رفقای من که چنین دیدند از من فاصله گرفتند و متعجب شدند لیکن من هنوز چیزی نمی فهمیدم چون بالای سقیفه رفتم سلام کردم آن مرد جواب داد و تکانی خورد چنانکه گوئی میخواهد برخیزد . این حرکت را در آن نواحی نیم خیز مینامند . من در گوشه روبروی او نشستم دیدم مردم همه چشم بر من دوخته اند و تعجب کرده . آنگاه دیدم فقها و مشایخ و اشراف همه پائین سقیفه بدیوار تکیه داده اند یکی از قضات بسن اشارت کرد که فرود آییم و نزد او بنشینیم من از جایم نجسیدم ولی حس کردم که باید آن مرد سلطان باشد . پس از ساعتی شیخ المشایخ نورالدین کرمانی که قبلا یاد او کرده ایم بیالای سقیفه آمد و سلام کرد . آن مرد با احترام شیخ برخاست و شیخ در میان من و او نشست و در این هنگام بود که دریافتم که او اتابك است . سپس جنازه را آوردند . جنازه را در میان درختان ترنج و نارنج و لیمو قرار داده بودند ، شاخه ها پر از میوه بود و درختها را چند تن حرکت میدادند بطوریکه تو گوئی جنازه در میان باغی حرکت میکند . پیشاپیش جنازه مشعله ها بر سر نیزه های دراز میکشیدند و گروهی شمع ها بدست گرفته بودند . بدین سان نماز بر جنازه گزارده شد و مردم تا مقبره سلطنتی دنبال آن رفتند . این مقبره در محلی است که هلافیطان نام دارد در فاصله چهار میلی شهر . در این محل مدرسه بزرگی هست که نهری از میان آن میگذارد ، در داخل مدرسه مسجدی وجود دارد که نماز جمعه آنجا خوانده میشود و بیرون مدرسه گرمابه ای هست و گرداگرد آنرا باغ بزرگی فرا گرفته . در این مدرسه برای صادر و وارد طعام

داده میشود . من بسبب دوری مقبره نتوانستم همراه سایرین بروم و بمدرسه باز گشتم .

پس از چند روز اتابک بوسیله همان کس که بار نخست پیش من آمده بود پیغام داد که او را بینم و من باتفاق راه افتاده از در معروف بیاب السرو وارد سرای اتابک شدیم و از پله‌های زیادی بالا رفتیم تا بجائی رسیدیم که مفروش نبود چه فرشها را بعلاقت عزاداری و مصیبت زدگی جمع کرده بودند . در اینجا اتابک را دیدم که بر مخده‌ای نشسته بود و دو ظرف در برابر او بود یکی با سرپوشی زرین و دیگری با سرپوشی سیسین . سجاده سبزرنگی هم انداخته بودند که من روی آن نزدیک اتابک نشستم . در این مجلس جز من و اتابک و حاجب او و فقیه محمود و ندیسی که اسبش را نسیدانستم کسی نبود . اتابک از حال من و از اوضاع وطن من سؤال کرد و از کارهای الملك الناصر و از کشور حجاز جو یا شد جوابهایی دادم . در این موقع فقیه بزرگی که ست ریاست فقهای آن سامان را داشت وارد شد . سلطان گفت این مولانا فضیل است . در میان ایرانیان فقها را بعنوان (مولانا) میخوانند و سلطان نیز مانند دیگران همین عنوان را استعمال میکرد . وی از فقیه مذکور تعریف زیاد کرد و من از اوضاع و احوال دریافتم که او مست کرده است و هم از پیش شنیده بودم که سلطان مردی دائم الخمر است . آنگاه وی بزبان عربی که آنرا بخوبی میدانست بمن گفت « حرف بزن » . گفتم : اگر از من بشنوی میگویم . فرزند سلطان اتابک احمدی که در زهد و صلاح مشهور آفاق بود و در سلطنت تو عیب و منقصتی وجود ندارد جز همین و اشاره بآن دو ظرفی کردم که در برابر او بود . سلطان شرمگین گشت و خاموش ماند . من خواستم مراجعت کنم لیکن او نگذاشت و گفت با چون تو مردمانی بودن مایه رحمت است . بعد دیدم که خواب او را در ربوده و پینکی میزند برخاستم و مراجعت کردم . کشفایم را دم در گذاشته بودم لیکن در بازگشتن آنرا نیافتم . فقیه محمود

برای جستن کفشهای من پائین رفت و فقیه فضیل بداخل اطاق برگشت تا بنگرد که مگر در آنجا افتاده باشد. بالاخره آنرا دیدم یکی از اطاقها پیدا کرد و آورد من بغایت شرمزده گشتم و معذرت خواستم. او کفش مرا بوسید و بر سر خود نهاد و گفت آفرین بر تو این سخن را که با سلطان گفتمی احدی از ما جرئت نسکرد بر زبان بیاورد و من امیدوارم که نفس تو در او مؤثر افتد.

پس از چند روز از اینده حرکت کردیم. منزل اول در از اینده تا اصفهان مدرسه السلاطین که مقبره خانوادگی پادشاهی است توقف کردیم و چند روزی در آنجا ماندیم. سلطان قدری پول برای من و رفقایم فرستاد. تا مدت ده روز در قلمرو حکومت اتابک راه پیسودیم. راه ما از میان کوههای بلند بود و هر شب در مدرسه‌ای منزل میکردیم که در همه آنها وسائل خورد و خوراک مسافران فراهم بود. از این مدرسه‌ها برخی در میان آبادی قرار گرفته و برخی دیگر در مواضع غیر معسور بنا شده و ناچار اجناس مصرفی آنها را از نقاط دیگر می‌آوردند. هوز دهم بسدرسه‌ای رسیدیم که کریوا الرخ نامیده میشد. این منزل آخرین نقطه زیر حکومت اتابک بود و از آن پس مسافرت ما در زمین پهناور و پر آبی آغاز شد که از مضافات شهر اصفهان بشمار میرود.

در این طریق نخست شهر اشترگان رسیدیم. اشترگان شهری است نیک و پر آب و دارای باغها. مسجد زیبایی نیز دارد که آبی از وسط آن میگذرد. سپس شهر فیروزان رفتیم که شهری کوچک است و نه‌ها و باغها و درختها دارد. بعد از نهار عصر بود که باین شهر رسیدیم و مردم برای تشییع جنازه‌ای به بیرون شهر آمده بودند از پیش و پس جنازه مشعله‌ها افروخته بودند و بدنهای آن شیوره‌ها میزدند و مغنیان آوازهای طرب‌انگیز میخواندند. ما از کار آنان در شگفت شدیم و یک شب در آنجا ماندیم و فردا بقریه فیلان رفتیم.

فیلان قریه بزرگی است که روی رودخانه عظیمی ساخته شده و در کنار آن مسجد بسیار زیبایی وجود دارد و از زمین تا داخل مسجد پله‌ای میخورد و اطراف مسجد را باغها فرا گرفته است. آن روز را نیز از وسط باغها و آبها و دیه‌های زیبا که برجهای کبوتر زیادی در آنها دیده میشد بسیر خود ادامه دادیم و پسین روز بشهر اصفهان رسیدیم.

اصفهان که از شهرهای عراق عجم است شهری بزرگ و زیبا است. ولی اکنون قسست زیادی از آن در نتیجه

اختلافاتی که بین سنیان و شیعیان آن شهر بوقوع می‌پیوندد بویرانی افتاد. این اختلافات هنوز هم ادامه دارد و مردم آن شهر دائم در منازعه و کشتار بسر می‌برند. میوه در اصفهان فراوان است از جمله زردآلوی بی نظیری که قمرالدین نامیده میشود و آنرا خشکانیده ذخیره میکنند. هسته این زردآلو شیرین است. دیگر از میوه‌های اصفهان به آن شهر است که نظیرش در هیچ‌جا پیدا نمیشود. به اصفهان بسیار خوش طعم و بزرگ است. دیگر از میوه‌های این شهر انگور عالی و خربزه عجیبی است که غیر از بخارا و خوارزم در هیچ جای دنیا مثل و مانند ندارد. پوست این خربزه سبزرنگ و داخل آن قرمز است و آنرا میشود نگهداشت مانند شریحه که در بلاد مغرب نگه میدارند. خربزه اصفهان بسیار شیرین است و هرکس عادت بخوردن آن نداشته باشد در اول اسهال میگیرد و من خود در این شهر بهسین گرفتاری دچار شدم.

اهالی اصفهان مردمی زیبا روی اند. رنگ آنان سفید و روشن و متسایل سرخی است شجاع و ترسی از صفات بارز ایشان میباشد. اصفهانیها مردمانی گشاده

دست‌اند. هیچ‌کسی و تفاخری که میان آنان در مورد اطعام و مهمان نوازی

۱- حمدالله مستوفی در وصف مردم اصفهان گوید: بیشتر اوقات با هم در محاربه و نزاع باشند و رسم دوهوائی هرگز از آنجا برنیفتد و هم خوشیهای آن شهر در هنگام اظهار دوهوائی با ناخوشی آن فتنه مقابل نتوان کرد»

وجود دارد منشأ حکایات غریبی شده است مثلاً اتفاق میافتد که يك اصفهانی رفیق خود را دعوت میکند و میگوید: «بیا برویم نان و ماس باهم بخوریم»^۱ ولی وقتی او را بخانه می برد انواع غذاهای گوناگون پیش او می آورد و اصفهانیها باین رویه خود مباحثات زیاد میکنند.

هر دسته از پیشه‌وران اصفهان رئیس و پیش‌کسوتی برای خود انتخاب میکنند که او را «کلو» مینامند دسته‌های دیگر هم که اهل صنعت و حرفه هستند بهسین نحو رؤسائی برای خود برمیگزینند. جوانان مجرد این شهر حسیت‌هایی دارند و بین هریک از گروه‌های آنان با گروه دیگر رقابت و همچشی برقرار است. مهسانها میدهند و هرچه میتوانند در این مجالس خرج میکنند و محفلی عظیم با انواع غذاهای مختلف فراهم میآورند. حکایت میکردند که یکی از این دسته‌ها دسته دیگر را بهسانی خوانده و غذای آنانرا با شعله شمع پخته بود دسته دیگر که خواسته بود تلافی بکند در دعوتی که متقابلاً بعمل آورده بود برای تهیه غذا بجای هیزم حریر مصرف کرده بود.

در این شهر در زاویه منسوب بشیخ علی بن سهل^۲ که

شیخ قطب‌الدین

ش گرد جنید بوده است منزل کرده. این زاویه مورد

احسنهانی

احترام و زیارتگاه مردم اصفهان است و در آن برای

مسافرین غذا داده میشود و گرمابه‌ای عالی مفروش برخام دارد که دیوارهایش از کاشی است. این حمام وقف است و از مراجعه‌کنندگان پولی مطالبه نمیشود.

شیخ این زاویه عابد پرهیزگار قطب‌الدین حسین پسر شیخ ولی الله شمس‌الدین محمد بن محمود بن علی معروف برجاء بود و برادر او شهاب‌الدین احمد نیز مردی دانشمند و منصف بود. چهارده روز در زاویه پیش این شیخ قطب‌الدین

۱- ماس (ماست) در متن عربی به همین صورت آمده است. ۲- معلوم میشود که زاویه علی بن سهل در زمان ابن بطوطه هنوز رونق خود را حفظ کرده بود. گویا خرابی این زاویه در قرون اخیر بمناسبت شهرت علی بن سهل به سنن و عدم اعتنای مردم بوده است برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به رجال اصفهان تذکره القصور ملا عبدالکریم جزوی.

بودم و از مراتب خداپرستی و درویش نوازی او و تواضعی که در برابر فقرا داشت چیزها دیدم که مایهٔ اعجابم بود، شیخ در پذیرائی و اکرام من مبالغت فرمود و جامه‌ای نیک بسن بخشید و همان ساعت که بزایویه رسیدم غذائی با سه عدد خربزهٔ اصفهان که تا آنروز نخورده بودم برایم فرستاد.

روزی شیخ قطب‌الدین در زایویه‌ای که منزل کرده بودم بیدار من آمد. منزل من مشرف بیابانی بود که تعلق بشیخ داشت. آن روز لباسهای شیخ را شسته و در باغ پهن کرده بودند تا بخشکد. از جیله لباسها جبه سفید

ابن بطوطه از شیخ
اصفهانی خرقه
میگیرد

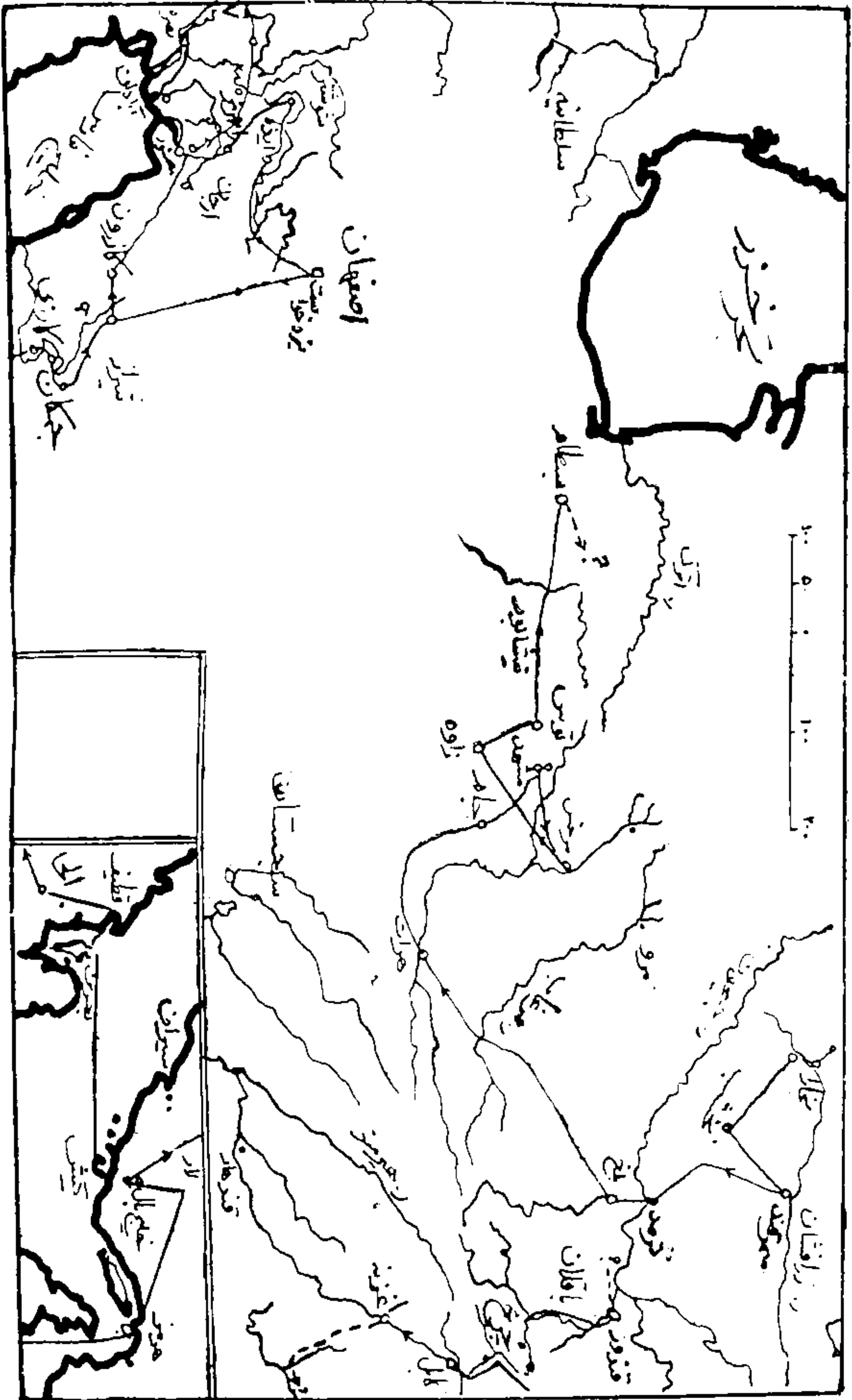
گشادی بود که در آن نواحی (هرزمیخی)^۱ نامیده میشود و من چون آنرا دیده با خود اندیشیده که مستحق چنین جبه‌ای هستم. شیخ که بسنزل من آمد در باغ نگریست و یکی از خدامش را گفت برو و آن جامهٔ هرزمیخی را پیش من آور. جامه را آوردند و شیخ آنرا بر من پوشانید. من پیایش افتادم و بوسه‌ها زدم و تقاضا کردم که طاقیه^۲ سر خود را با اجازه‌ای که پدر او شمس‌الدین از شیوخ خود داشته و او از پدر تلقی کرده بسن بخشد. شیخ در چهارده جمادی الاخری سال ۷۲۷ آن طاقیه را در همان زایویه بسن داد و سلسلهٔ مشایخ این شیخ که خرقه از آنها دارد بدین ترتیب است: شمس‌الدین - تاج‌الدین محسود - شهاب‌الدین علی‌الرجاء - امام شهاب‌الدین ابی حفص عسربن محمد بن عبدالله سهروردی - شیخ کبیر ضیاء‌الدین ابوالنجیب سهروردی - عم وی امام وحیدالدین عسربن - پدر او محمد بن عبدالله معروف بعمویه - شیخ اخی فرج زنجانی - شیخ احمد

(۱) هزارمیخ جامعهٔ درویشان است که گویا پولک‌دار میبوده این شعر را اسناد منوی از خاقانی یادداشت فرموده‌اند:

برکش میخ غم ز دل پیش که صبح برکشد
این خشن هزار میخ از سر جبرخ چنبری
تعبیر «خشن هزار میخی» در این بیت خاقانی از منوی تحفه‌العراقین آمده‌است:

طوبی صفتان زیاک بیخی
بر تن خشن هزار میخی

۲- طاقیه نوعی از کلاه بلند و تاجدار است.



دینوری - امام مشاد دینوری - شیخ علی بن سهل صفدی - ابوالقاسم جنید -
سری سقطی - داود طائی - حسن بصری - امیر المؤمنین علی بن ابیطالب .

از اصفهان بقصد زیارت شیخ مجدالدین بسوی شیراز
بسوی شیراز حرکت کردیم . بین این دو شهر ده روز راه فاصله است .

نخست بشهر کلیل رسیدیم که در فاصله سه روز از اصفهان واقع شده و آن
شهر کی است دارای نهرها و باغها و میوه فراوان ، و من خود دیدم که سیب
را در بازار آن شهر هر پانزده رطل عراقی بیک درهم میفروختند و درهم آنجا
ثلث نقره است . در کلیل در زاویه‌ای که بزرگ مردم آن شهر معروف بخواجه
کافی بنا کرده منزل کردم . این خواجه مردی توانگر است و ما خود را در
سبیل خیرات و مبرات و عسارت زوایا و اطعام ابناء السبیل خرج میکند .

از کلیل حرکت کردیم و پس از دو روز بقریه بزرگی بنام صوما رسیدیم .
این جا هم زاویه‌ای بود که همان خواجه کاخی بنا کرده است و در آن برای
مسافرین غذا میدادند .

بعد از صوما به یزد خاص (ایزد خواست) رسیدیم که شهر کوچک
و زیبایی است و بازارهای خوب و مسجد جامعی زیبا دارد . این مسجد از
سنگ ساخته شده و سقف آن نیز از سنگ است . شهر برکنار خندق قرار
گرفته و آبها و باغها در داخل آن خندق واقع است . در خارج شهر رباطی هست
که مسافرین در آن منزل میکنند و دری آهنین دارد . این رباط بسیار محکم
ساخته شده و در داخل آن دکانهایی وجود دارد که کلیه مایحتاج مسافرین در
آن فروخته میشود . ساختمان رباط از آثار امیر محمدشاه اینجو پدر سلطان
ابواسحق پادشاه شیراز است .

در یزد خاص پنیر مخصوص یزد خاصی میزنند که از لحاظ عطر
بی نظیر است و وزن هر قالب آن دو الی چهار وقیه میشود .

۱- ابن جزی در صحت ترتیب رجال این سند اشکال کرده است .

از یزد خاص از راه دشت روم بمابین رفتیم . دشت روم مسکن ترکها است . مابین شهر کوچکی است که آب فراوان و بازارهای خوب دارد و اغلب درختان آن گردو است .

از مابین به شیراز رفتیم . شیراز شهری است قدیمی و شیراز
وسیع و مشهور و آباد . دارای باغهای عالی و چشمه سارهای پر آب و بازارهای بدیع و خیابانهای خوب . در این شهر نظم و ترتیب عجیبی حکمفرماست هر يك از اصناف پیشه‌وران در بازار جداگانه‌ای متمرکز میباشند و از افراد صنفهای دیگر در میان آنان داخل نمیشوند . مردم شیراز خوشگل هستند و لباس تیز می‌پوشند . در مشرق زمین هیچ شهری از لحاظ زیبایی بازارها و باغها و آبها و خوشگلی مردم بیایه دمشق نرسد مگر شیراز . این شهر در زمین مسطحی واقع شده و گرداگرد آنرا از هر سو باغها فراگرفته و پنج نهر از وسط شهر میگذرد . یکی از آنها نهر معروف رکن آباد است که آب شیرین و گوارائی دارد^۱ . آب این نهر در زمستان گرم و در تابستان بسیار خنک است و سرچشبه آن در دامنه کوهی بنام قلیعه واقع شده . مسجد بزرگ شیراز بناه مسجد عتیق یکی از وسیع‌ترین و زیباترین مساجد است صحن بزرگ آن با مرمر فرش شده و تابستانها هر شب صحن آنرا می‌شویند و بزرگان شهر برای گزاردن نماز مغرب و عشا در آنجا فراهم می‌آیند . در قسمت شمال مسجد دری است که آنرا در حسن می‌نامند و از آنجا به بازار میوه فروشان میرود . این بازار یکی از زیباترین بازارها است و من آنرا از بازار باب‌البرید دمشق هم زیباتر میدانم . مردم شیراز و خصوصاً زنان

۱ - مقصود طوائف ترك زبان قشقائی است حافظ در بیت زیر از دشت روم ذکر کرده است :
در دشت روم خیمه زدی و غریو کوس از دشت روم رفت بصرای سیستان

۲ - قنات رکن آباد یارکنی بنام رکن‌الدوله حسن‌بن بویه دیلمی نامیده شده است .

آن شهر بزیور صلاح و سداد و دین و عفاف آراسته‌اند. زنان شیرازی موزه پیا میکنند و هنگام بیرون رفتن از منزل خود را می‌پوشانند و برقع بر رخ می‌افکنند بطوریکه چیزی از تن آنان نمایان نمیشود. زنان شیرازی صدقه و احسان زیاد میدهند و از غرائب رسوم ایشان این است که روزهای دوشنبه و پنجشنبه و جمعه در جامع بزرگ شهر برای استماع بیانات واعظ گرد می‌آیند و گاهی عده حاضرین این مجالس به هزار یا دو هزار تن میرسد و از شدت گرما هر کدام با بادبزی که بدست دارد خود را باد میزند و من در هیچ شهری ندیدم که اجتماعات زنان باین انبوهی باشد.^۲

شیخ مجدالدین شیرازی چون بشیراز وارد شدم نیتی بدل نداشتم جز زیارت شیخ قاضی امام مجدالدین اسمعیل پسر محمد خداداد که

قطب اولیا و یگانه روزگار و صاحب کرامات است. خداداد یعنی «بخشش خداوند»، من برای زیارت شیخ بمدرسه مجدیہ رفتم که او خود بنا کرده و در همان جا سکونت دارد. در این ملاقات سه تن از همراهان نیز بامن بودند. فقها و بزرگان شهر انتظار شیخ را داشتند. وقتی او برای نماز عصر بیرون آمد مجدالدین و علاءالدین که پسران روح‌الدین برادر شیخ هستند در طرفین او بودند چون شیخ ضعف بصر دارد و بسیار سالخورده است امور قضا را این

۱- کلمه‌ای که ابن بطوطه بکار برده «خف» یعنی موزه‌ای است که تا ساق پا بالا می‌آید.
 ۲- پیداست که ابن بطوطه را شیراز مجذوب خود ساخته است. در نوشته‌های حمدالله مستوفی تقریباً همزمان با این سیاح مغربی و مسلماً نسبت بوضع و حال شیراز و شیرازیان عارف‌تر از او بوده اشاره‌های دیگری نیز هست که بدون توجه بآنها نمیتوان تصویر درستی از وضع اجتماعی آن شهر بدست آورد. مستوفی با آنکه می‌نویسد «شهر در غایت خوشی است» از ذکر این مطلب نیز فروگذار نمی‌کند که: «اما کوچه‌هایش جهت آنکه اکنون در مرز ساختن مقصرند چرکین می‌باشد و مردم متمیز را در آن کوچه‌ها تردد متعذرست» و نیز تذکر میدهد که در شیراز «بیشتر اوقات سمر خوردنی بالابود» و اهمیت این خبر وقتی بیشتر میشود که در چند سطر بعد می‌خوانیم: «در او بینوا بسیارست» و باز می‌خوانیم که: «اورا برج اولیا گفته‌اند اما اکنون بسبب ناانصافی و طمع پیشوایان مکمن اشقیاست». رونق بقاع و مساجد شیراز که ابن بطوطه با چندان شور و حرارت از آن سخن می‌گوید مورد تأیید مستوفی است لیکن او متذکر میشود که از موقوفات بی‌شمار این بقاع «کم بمنصب استحقاق میرسد و اغلب در دست مستأکله است».

دو برادرزاده اداره میکنند . من بشیخ سلام دادم و او با من معانقه کرد و دستم را گرفت و باهم رفتیم تا بصلی رسیدیم در اینجا شیخ دست مرا رها کرد و اشارت فرمود که در کنار او بایستم من هم قبول کردم . پس از نماز در حضور شیخ از کتاب « المصابیح » و « شوارق الانوار » صاغانی خوانده شد . سپس برادرزادگان او مسائلی راجع بامور قضائی که داشتند با او در میان نهادند و آنگاه بزرگان شهر برای سلام پیش او آمدند و این رسم آنان است که در هر بام و شام زیارت شیخ می آیند . در این هنگام شیخ باحوال پرسی از من پرداخت و از کیفیت آمدن من بشیراز و اوضاع بلاد مغرب و مصر و شام و حجاز سؤال کرد و من پاسخ دادم . شیخ خدام خود را فرمود که مرا در خانه کوچکی در مدرسه مجدیہ منزل دادند . فردای آن روز فرستاده سلطان ابوسعید پادشاه عراق بنام ناصرالدین در قندی که از اکابر امرا و خراسانی الاصل است پیش شیخ آمد . فرستاده سلطان چون بمحضر شیخ رسید دستارچه خویش که کلاه می نامند از سر برگرفت و پای او را بوسه داد و در حالیکه گوش خود را بدست گرفته بود در برابر شیخ نشست . امرای تاتار در پیش سلطان همین مراسم را معمول میدارند .

امیر ناصرالدین در حدود پانصد سوار از غلامان و خدام و همراهان داشت که همه در بیرون شیراز بودند و از این عده فقط پنج تن تا خانه قاضی آمده بودند لیکن امیر بملاحظه ادب و احترام آنها را هم با خود در اندرون نبرد و به تنهایی وارد محضر شیخ شد .

سلطان خدا بنده
و علامه حلی

پادشاه عراق سلطان محمد خدا بنده را در زمان کفر مصاحبی بود بنام جمال الدین بن مطهر که یکی از فقهای شیعه بشمار می آمد . چون این پادشاه بدین اسلام درآمد

۱- شیخ جمال الدین حسن بن المطهر الحلی بحضور آمد و او مردی دانشمند متبحر بود از تلامذه خوانجه نصیر الدین و در علوم معقول و منقول مشهور و یگانه جهان تصنیفات بسیار ساخته و چون بحضرت سلطان آمد دو نسخه بنام پادشاه تصنیف کرده برسم تحفه آورد یکی نهج الحق و کشف النعمه

و مغولان به تبعیت از او اسلام پذیرفتند در مراتب تعظیم و احترام فقیه مذکور بفرزود و این فقیه مذهب تشیع را در نظر پادشاه جلوه داد و حکایت احوال صحابه و ماجرای خلافت را با او در میان آورده گفت عمر و ابوبکر وزیران پیغمبر بودند در صورتیکه علی داماد و پسر عم او بود و بنابر قاعده می بایستی میراث خلافت هم با او برسد و برای تقریب ذهن پادشاه مثل از خود او زد که سلطنت از اجداد و اقارب خویش بارت برده است. سلطان که هنوز تحت تأثیر رسوم مألوف مغول بود و بقواعد دین اسلام آشنائی زیادی پیدا نکرده بود تسلیم این استدلال شد و فرمان داد که مردم را در همه جا و ادار بقبول مذهب تشیع کنند و شهرهای عراق عرب و عراق عجم و فارس و آذربایجان و اصفهان و کرمان و خراسان فرمانها فرستاد و مأمورینی هم گسیل داشت تا این مهم را عملی گردانند.

مأمورین سلطان پیش از همه شهرهای بغداد و اصفهان و شیراز رسیدند. در بغداد مردم باب الکرخ که اهل سنت و بیشتر حنبلی مذهب بودند از قبول فرمان امتناع ورزیدند و در حدود دوازده هزار تن از این مردم که بمردانگی و سلحشوری مشهورند روز جمعه در مسجد جامع گرد آمدند و چون خطیب بمنبر رفت همه از جای برخاسته سوگند یاد کردند که اگر در خطبه جز بطریق سابق چیزی بگوید یا کم و زیادی بکند هم او و هم فرستاده سلطان را مورد حمله قرار خواهند داد و عواقب چنین اقدامی را هم هر چه باشد قبول دارند. فرمان سلطان این بود که اسامی خلفا و سائر صحابه از خطبه حذف شود و فقط اسم علی و پیروان او مانند عمار و غیره مذکور افتد. خطیب از

کوشش برای

رسمیت دادن بمذهب

تشیع در ایران

— والصدق در علم کلام و منهاج الکرامه من باب الامامه در مذهب شیعه . . . و شیخ جمال الدین حسن بن المطهر هرگز بر طریق تعصب بحث نکردی و در توقیر و تعظیم صحابه رضوان الله علیهم مبالغت فرمودی . . . و تا سنه اربع و عشرين و سبعماه در قید حیات بود . . .

(از مجمع التواریخ حافظ ابرو)

بلوای عام ترسید و خطبه را بر همان نهج مألوف ادا کرد . در اصفهان و شیراز هم نظیر این جریان اتفاق افتاد و فرستادگان سلطان باو اطلاع دادند که مردم حاضر بقبول این فرمان نیستند . سلطان مثال داد که قاضیان هر سه شهر را بحضور او بفرستند . نخستین کس از این قاضیان که پیش سلطان رسید مجدالدین قاضی شیراز بود . در آن هنگام سلطان در بیلاق خود قراباغ اقامت داشت . بفرمود که قاضی را جلو سگها بیاندازند . این سگهای قوی هیکل که در زنجیرشان نگه میداشتند برای دریدن و خوردن بنی آدم تربیت شده بودند . کسانی که میخواستند جلو سگها بیاندازند بند از دست و پا برداشته در میدان وسیعی میآوردند و سگها را رها میکردند . محکوم از پیش سگها میگریخت اما چون راه فرار نداشت عاقبت گرفتار میشد و سگها پیکر او را از هم میدریدند .

چون سگها را در برابر قاضی مجدالدین رها کردند منظر غریبی پیدا شد چه آن حیوانات از حمله بقاضی خودداری کرده در برابر او دم میجنبانیدند . سلطان که از واقعه باخبر شد پا برهنه از خانه بیرون دوید و خود را در قدم قاضی انداخت و برپای او بوسه زد و دست او را گرفته جامه‌هایی را که برتن خود داشت باو بخشید و این عمل در نزد مغولان بزرگترین درجه لطف و مکرمت سلطان میباشد و چون کسی مورد این لطف واقع شود جامه پادشاه در خانواده او بعنوان سند افتخار از اسلاف باخلاف میرسد و تا آن جامه باقی است یا چیزی از آن بجا است در حفظ آن میکوشند . از لباسهای مختلف شاه هم پیراهن او اهمیت بیشتری دارد .

سلطان خدا بنده دست قاضی را گرفت و برای خود برد و زنان خود را بفرمود تا حرمت او را بجای آورند و به انقباس او تبرک جویند . چنین بود که سلطان مذهب تشیع را فرو گذاشت و مثال داد که طریقه اهل سنت و جماعت همچنان محفوظ ماند و قاضی را با عطایای زیاد و نهایت اکرام و احترام بشهر

مراجعت دادا .

از جمله عطایای سلطان خدا بنده بقاضی صد قریه از قرای جمکان بود که در دره‌ای بمسافت بیست و چهار فرسخ بین دو کوه واقع شده و نهر بزرگی از وسط آن میگذرد . این محل بهترین نواحی اطراف شیراز است و یکی از قرای بزرگ آن میمن (میمند) نام دارد که خود چون شهری است . از عجائب جمکان این است که يك نيمه آن یعنی قرائی که وصل بشیراز است تا حدود دوازده فرسخ کاملاً سردسیر است و برف در آن میبارد و بیشتر درختان این قسمت گردو است اما نيمه دیگر که وصل بحدود خنج و بال و لارستان در سر راه هرمز واقع شده بغایت گرم میباشد و درختان خرما در آن بعمل میآید . در همین محل بود که من قاضی مجدالدین را برای دومین بار هنگام مراجعت از هند ملاقات کردم و در آن موقع (سال ۷۴۸) من برای زیارت قاضی از هرمز بدالجا رفتم .

از هرمز تا شیراز سی و پنج روز راه است و من این بار که قاضی را دیدم وی از غایت ضعف حرکت نمی توانست کرد . سلام کردم مرا بشناخت دست در گردنم انداخت و مرا در برگرفت . در این هنگام دست من بمرق او

آخرین ملاقات

ابن بطوطه با قاضی

مجدالدین شیرازی

برخورد دیدم همه پوست بود و استخوان ، و علامت گوشت هیچ در آن نبود . این بار نیز بفرمان او در همان مدرسه که بار اول منزل داشتم از من پذیرائی شد . روزی زیارت شیخ رفتم سلطان ابواسحق پادشاه شیراز در برابر او گوش بدست نشسته بود و چنانکه گفته‌ایم این علامت نهایت ادب و احترام

۱- شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی در شرح حال مولانا مجدالدین اسمعیل بن یحیی با اشاره بکرامتی که ابن بطوطه نقل کرده است گوید: «و قصة مجادلته اهل الضلالة و ثبات علی اوضح الدلالة والجواب عن استفتائهم المدلس والرد علی کتابهم الملبس ثم حبسهم اياه عند السباع الضاریه والکلاب العاویه والسلامة عن اذی انیابهم و ترحیب اهل الرحبة اياه والجواب عن کتابهم مما شاع ذکرها مع الرکبان فی الافاق . . .»

در میان آنان است و مردم فقط در برابر پادشاه این عمل را میکنند. بار دیگر که بدیدار قاضی رفتم در مدرسه بسته بود معلوم شد مادر و خواهر سلطان بر سر يك موضوع ارثی نزاعی دارند و بامر وی برای رفع اختلاف بمحضر قاضی آمده‌اند. قاضی در این دعوی بر طبق حکم شرع رأی داده موضوع را قطع و فصل کرد. مردم شیراز مجدالدین را بعنوان قاضی خطاب نمی‌کنند بلکه او را «مولانای اعظم» میخوانند و در سجلات و عقدنامه‌ها هم که نام او را می‌آورند همین عنوان ذکر میشود. آخرین باری که بزیارت قاضی رفتم و از برکات انقاس او مستفید شدم ربیع‌الثانی سال ۷۴۸ بود.

سلطان شیراز در آن هنگام که بآن جا رسیدم شاه
شاه شیخ ابواسحق

ابواسحق پسر محمدشاه ینجو (اینجو)^۱ بود که پدرش ویرا بنام شیخ ابواسحق کازرونی باین نام نامیده است. سلطان ابواسحق یکی از بهترین سلاطین و مردی بود خوش هیكل، خوبروی، نیکوخوی، کریم، خوش اخلاق و فروتن؛ سپاهی نیرومند و کشوری پهناور داشت. عدد لشکریان او در حدود پنجاه هزار و مرکب از افراد ترك و ایرانی بودند، اما خواص و نزدیکان وی همه اصفهانی بودند زیرا وی اطمینانی ب مردم شیراز نداشت و شیرازیان را بخدمت خود نمی‌گماشت و اجازه نمیداد که بدستگاه او نزدیک شوند. حتی مردم شهر اجازه حمل اسلحه نداشتند و سبب آن بود که شیرازیان مردمانی دلیر و شجاع‌اند و همواره نسبت بحکومت طریق گردنکشی و نافرمانی می‌سپرند. هر کس از مردم شهر که با خود اسلحه داشت مورد تعقیب و تنبیه مأمورین واقع می‌شد، و من یکبار مردی را دیدم که جاندارها کشان‌کشانش می‌بردند و بند برگردنش نهاده بودند پرسیدم چه خبر است گفتند دوش دردست وی کمانی بوده است.

۱- «اینجو» بزبان مغولی بمعنی املاک خالصه سلاطین مغول است و چون امیر محمود شاه پدر شاه شیخ ابواسحق اینجو مغول در سنه ۷۳۶ در شیراز متصدی املاک خالصه سلاطین مغول بود بدین نحو شهرت یافت او و اولاد وی. (از یادداشتهای قزوینی جزء اول صفحه ۱۶۶)

باری چنانکه گفتیم شاه ابواسحق جانب اصفهانیان را داشت و مردم شیراز را بنظر بغض و کینه می نگریست و بجان خود از این مردم بیمناک بود . پدر او محمدشاه ینجو از جانب سلطان عراق حکومت شیراز را داشت و او مردی نیکخوی و مورد محبت مردم بود . پس از وفات وی سلطان ابوسعید شیخ حسین پسر چوپان امیرالامرا را که یاد او خواهیم کرد بجای وی برگماشت و سپاهی گران باتفاق او بشیراز فرستاد . شیخ حسین بشهر رسید و مالیاتها را جمع کرد . شیراز از بزرگترین منابع مالیاتی است حاجی قوام الدین تمغاچی^۱ که متصدی مالیه بود بسن گفت که او مالیات شیراز را روزانه بده هزار دینار بمقاطع پذیرفته و این مبلغ بحساب پول طلای مغرب معادل با دو هزار و پانصد دینار میشود . شیخ حسین مذکور مدتی در شیراز بود و آنگاه مصمم شد که پیش سلطان ابوسعید برود و در این هنگام ابواسحق پسر محمدشاه ینجو را با دو برادرش رکن الدین و مسعود بك و والدهاش طاش خاتون بگرفت . شیخ حسین میخواست آنها را هم بعراق برد تا در آنجا راجع باموال محمدشاه مورد مطالبه و بازخواست قرار گیرند . این گروه چون بوسط بازار شیراز رسیدند طاش خاتون نقاب از چهره برگرفت . خاتون بر عادت زنان ترك معمولاً با روی باز بیرون میرفت لیکن آن روز از خجالت نقاب بر چهره افکنده بود وی از شیرازیان استمداد کرد و گفت ای مردم شیراز من زن فلانم و نامم فلان است آیا شما میگذارید که مرا بدینسان از میان شما بیرون کنند . درودگری که

۱- ظاهراً مقصود از حاجی قوام تمغاچی که ابن بطوطه با او مذاکره کرده حاجی قوام الدین محمد وزیر معروف بساحب عیار است که بسال ۷۶۴ وفات یافت . وی همان است که سابقاً درباره او گفته :

وای بمجلس خاص خودم نمیخوانی ..
چنین متاع نفیسی بچون تو ارزانی

از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
در نصف ماه ذوالقعد از عرضه وجود
آمد حروف سال وفاتش «امید جود»

شنیده‌ام که ز من یاد میکنی گاهی
هزار سال بقا بخشدت مدائح من
خواجه تاریخ فوت این حاجی قوام را در دو تلمه «امید جود» پیدا کرده‌است .
اعظم قوام دولت ودین آن که برادرش
با آن جلال و آن عظمت زیر خاک شد
تا کس امید جود ندارد دیگر ز کس

پهلوان محمود نام داشت (و من او را در بازار شیراز دیدم) برخاست و گفت نه ، نمیگذاریم و ابدأ راضی نخواهیم شد که او را از شیراز بیرون برند ، مردم نیز آواز در آواز او دادند و شورش در گرفت همه شیرازیان سلاح برداشتند و عده زیادی از سربازان را کشتند و مالهای فراوان گرفتند و خاتون را با پسرانش نجات دادند . امیر حسین با همراهان خود از شیراز بگریخت و پیش سلطان ابوسعید رفت . سلطان لشکری انبوه در اختیار او گذاشت تا دوباره بشیراز بازگردد و هرچه خواهد با مردم آن شهر بکند ، این خبر که بگوش شیرازیان رسید فهمیدند که انتقام سختی از آنان گرفته خواهد شد پیش قاضی مجدالدین رفتند و از او التماس کردند که در این میان دخالت کند تا خونریزی از طرفین واقع نشود . قاضی پیش امیرحسین رفت امیر بدیدار وی از اسب پیاده شد و سلام کرد و در اثر وساطت قاضی کار بصلح و خوشی خاتمه پذیرفت . امیر حسین آن روز را در بیرون شهر ماند و چون فردا شد دسته‌ای از اهل شهر پیش او آمدند و وی با شکوه و جلال تمام وارد شیراز شد .

شهر را آذین بسته و شمعهای زیاد برافروخته بودند . امیرحسین با مردم به نیکی معامله کرد ولی چون پس از وفات ابوسعید هرکس از حکام در قلمرو حکومت خود کوس استقلال فروگرفت امیر حسین برخورد ترسید و از شیراز بیرون رفت ؛ در این هنگام ابواسحق فرصت را غنیمت شمرده زمام کار را قبضه کرد و شهرهای فارس و اصفهان را بیک ماه و نیم تحت تسلط خود درآورد و کار او بالاگرفت . کم کم درصدد برآمد که شهرهای مجاور را نیز ضمیمه متصرفات خود سازد . نخست از شهر یزد که نزدیکتر از همه بود آغاز کرد . این شهر بسیار نیکو و پاکیزه دارای بازارهای عجیب و جویبارهای فراوان و درختان سرسبز است مردم آن غالباً بازرگان و شافعی مذهب‌اند . سلطان ابواسحق شهر را در محاصره انداخت و موفق به تسخیر آن گردید ، امیر مظفر پسر امیر محمدشاه بن مظفر در قلعه بلندی که در شش میلی یزد

واقع است متحصن شد. اطراف این قلعه را بیابانهای ریگزار فرا گرفته است. ابواسحق قلعه را محاصره کرد لیکن امیر مظفر دلیریها می نمود و بر لشکریان ابواسحق شیخونها میزد و گروهی را در خاک و خون میکشید و چادرها و خیمهها را از هم می پاشید و باز بسوی قلعه بر میگشت و دست یافتن براو میسر نمیشد. شبی امیر مظفر برخیمه گاه سلطان بتاخت و جمعی را بکشت و ده رأس از بهترین اسبهای او را بغارت برد. سلطان فرمان داد که هر شب پنجهزار سوار کمین کنند و مراقب اوضاع باشند. امیر مظفر غافل از این تمهید بعبادت خود با صد سوار از قلعه درآمد و بر سپاه ابواسحق زد، سوارانی که در کمین بودند سر بر آوردند و جنگی سخت در گرفت. امیر مظفر خود را نجات داد و بقلعه بازگشت و از همراهان او فقط بريك تن دست یافتند. ابواسحق سلاح وی بستند و بوسیله او بامیر مظفر امان فرستاد تا پیش او بیاید. لیکن وی از ملاقات با ابواسحق امتناع ورزید و در میان آنان مراسله و نامه پرانی آغاز شد. کم کم مهر امیر مظفر بواسطه دلیریها که از او بظهور میرسید در دل شاه ابواسحق جایگزین گردید و اظهار تسایل کرد که باهم ملاقاتی بکنند. قرار شد که ابواسحق در بیرون قلعه بایستد و امیر بدر قلعه بیاید. بدینقرار کار بستند و امیر با ابواسحق سلام داد. ابواسحق گفت از قلعه فرود آی که در امان منی، امیر پاسخ داد که من با خدا پیمان دارم که پیش تو نیایم مگر آن گاه که تو بدرون قلعه آئی. ابواسحق با ده تن از خواص خود بدرون قلعه رفت. امیر مظفر از اسب پیاده شد و رکاب او ببوسید و پیاده در جاو اسب او راه افتاد و او را بخانه خویش برد و بطعام بنشستند آنگاه سوار شده باهم باردو رفتند ابواسحق امیر را در کنار خود برنشاند و جامه خود بعنوان خلعت باو داد و مال فراوان باو بخشید و موافقت بر این افتاد که از آن پس خطبه بنام شاه ابواسحق باشد و حکومت دست مظفر و پدرش باقی بماند و ابواسحق بقر حکومت خود مراجعت کرد.

نظیره سازی بطاق
کسری

شاه ابواسحق تصمیم گرفته بود ایوانی نظیر ایوان کسری بنا کند لذا فرمان داد که مردم شیراز پایه بنا را بکنند .
مردم آن شهر در اجرای فرمان بجنب و جوشی بزرگ

برخواستند . هر يك از طبقات می کوشیدند که در این کار سهم بیشتری داشته باشند و کار رقابت و هنجشی بجائی رسید که زنبیل های بزرگ چرمین برای خاکبرداری درست کردند و آن سبدها را با پارچه های ابریشی زر بفت پیوشانیدند . حتی از این نیز گذشته پالان و خرچین های دواب را بطرز مزبور میآراستند و برخی کلنگ از نقره درست کرده بودند و در محل کار شمعهای فراوان میافروختند و هنگام حفاری و خاکبرداری بهترین جامه های خود را می پوشیدند و فوطه های حریر بر کمر می بستند و شاه ابواسحق از جایگاه مخصوص خود غسلیات مردم را نظاره میکرد . من خود این بنا را دیدم که در حدود سه ذراع از زمین بالا آمده بود . بعد از آنکه کار پایه گذاری تمام شد بیگاری مردم شهر نیز پایان یافت و پس از آن عسله هایی که کار میکردند مزد میگرفتند و هر روز هزاران تن کارگر در این بنا مشغول بودند و من خود از فرماندار شهر شنیدم که قسمت اعظم درآمد شهر صرف مخارج این بنامی شد و تصدی امور آن با امیر جلال الدین بن فلکی توریزی بود که یکی از بزرگان بشار میرفت و پدر او نائب علی شاه گیلان وزیر سلطان ابوسعید بوده است .
امیر جلال الدین مزبور برادری نیز داشت که هبة الله نام و بهاء الملك لقب داشت هنگامیکه من پیش پادشاه هندوستان رفتم او نیز بدانجا آمد و شرف الملك امیر بخت هم با ما بود پادشاه هند بهه ما خلعت داد و هر کس را بکاری که در خور آن بود برگاشت و مستری معین کرد و این مطالب را بجای خود خواهیم آورد .

شاه ابواسحق میکوشید که در بذل و بخشش خود را نظیر پادشاه هند قلمداد کند لیکن زمین تا آسمان با او فرق داشت . بزرگترین قلم عطایای ابواسحق که ما اطلاع داریم هفتاد هزار دینار بود که بشیخ زاده خراسانی سفیر پادشاه هرات داد ، در صورتیکه پادشاه هند اضعاف این مبلغ را باشخاص بیشمار از خراسانیان و دیگران بخشیده است .

عطایای

شاه ابواسحق

از نمونه‌های عجیب عطایای سلطان هند درباره خراسانیان معامله بود که با یکی از فقهای خراسان کرد . این مرد امیر عبدالله نام داشت و از خاندانهای هرات و ساکن خوارزم بود و با هدایائی بدربار سلطان هند آمد . سلطان هدایای او را بوسید و چند برابر آن را به پادشاه خوارزم فرستاد .

سلطان هند و فقیه

خراسانی

سفیر خوارزم ترجیح داد که از مراجعت بکشور خود صرف نظر کند و در ملازمت خدمت سلطان هند بسر برد و در زمره ندیمان سلطان درآمد . روزی سلطان باو گفت بخزانة برو و بهر خود آنچه میتوانی برگیر . وی بخانه رفت و سیزده کیسه با خود آورد . کیسه‌ها را بیاگند و هر کدام از آنها را بیکی از اعضای خود بست و او مردی نیرومند بود چون خواست برخیزد از سنگینی بار بیفتاد و نقش بر زمین شد و نتوانست . سلطان بفرمود کیسه‌ها را وزن کنند بوزن دهلی سیزده من بود که هر من بیست و پنج رطل مصری باشد و هر سیزده کیسه را باو بخشید .

وقتی امیر بخت سابق‌الذکر که بلقب « شرف‌السلک

داستان

خراسانی » خوانده میشد بسیار گشت سلطان هند

شرف‌الملك خراسانی

بعیادت او رفت . امیر خواست از جای برخیزد سلطان

سوگندش داد که از تخت خود (که در هندوستان «کت» مینامند) فرود نیاید . برای سلطان دیوانی گذاشتند که آن را «موره» مینامند و او روی آن نشست .

آنگاه بفرمود ترازو و طلا آوردند بیمار را در یکی از کفه‌های ترازو نشانندند .
 امیر بخت گفت اگر میدانستم خوند عالم چنین نیتی دارند لباس بیشتر
 می پوشیدم . سلطان گفت هم اکنون هرچه لباس داری بپوش . امیر بخت جامه‌های
 زمستانی خود را که لای آستر آن پنبه گذاشته بودند پوشید . و در کفه ترازو
 نشست در کفه دیگر آن قدر زر ریختند که بر کفه اول چربید . سلطان گفت
 این زر را بر گیر و تصدق سر خود کن . و آنگاه از منزل او بیرون رفت .

درویش عبدالعزیز اردبیلی که علم فقه و حدیث را در

حکایت درویش

دمشق فرا گرفته بود بدربار هندوستان آمد . سلطان

عبدالعزیز اردبیلی

روزانه صد دینار نقره برای او مستمری قرار داد که

معادل بیست و پنج دینار طلا میشود روزی سلطان از عبدالعزیز حدیثی پرسید .
 وی احادیث چندی در همان مضمون روایت کرد سلطان را از حضور ذهن و
 نیروی حافظه او خوش آمد و بسر خود سوگندش داد که از جای برنخیزد تا
 آنچه سلطان میخواهد درباره او اجرا شود آنگاه از جایگاه خود فرود آمد
 و پای درویش را ببوسید و بفرمود يك سینی طلا پیش آورند سینی بشکل
 مجسوعه کوچکی است فرمان سلطان هزار دینار طلا در سینی گذاشتند و او
 خود آنرا بدست گرفته بر سر درویش نثار کرد و گفت همه این پولها با خود
 سینی از آن تست .

باری دیگر مردی خراسانی بنام شیخ عبدالرحمن

نصیب شیخ اسفراینی

اسفراینی نزد سلطان هند آمد پدر این شیخ ساکن بغداد

از عطایای سلطان هند

بود . سلطان پنجاه هزار دینار نقره و چندین اسب و

غلام و جامه باو بخشید و از داستانهای این سلطان بهنگام خود که از هندوستان
 سخن خواهیم گفت یاد خواهیم کرد و این مختصر را اکنون بدان مناسبت که
 گفتیم ابواسحق قصد تشبه باورا داشت ذکر کردیم چه ابواسحق گرچه مردی
 کریم طبع و گشاده دست بود لیکن بهیچوجه نمیتوانست طرف قیاس با سلطان

هندوستان باشد .

مشاهد و مزارات

شیراز

از جمله مزارات شیراز مقبره احمد بن موسی برادر
 علی الرضا بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
 بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم می باشد . این بقعه در
 نظر شیرازیان احترام تمام دارد و مردم تبرک و توسل را بزیارت آن میروند .
 تاش خاتون مادر سلطان ابواسحق مدرسه بزرگی و زاویه ای برای
 این مزار ساخته که در آن برای مسافین طعام داده میشود و دسته ای از قاریان
 همواره بر سر تربت قرآن میخوانند .

خاتون شبهای دو شنبه را بزیارت این بقعه میآید در آن شب قضات
 و فقها و سادات شیراز نیز در آن جا فراهم میآیند . شیراز از جمله شهرهایی
 است که سید در آن بس زیاد است^۲ و من از اشخاص موثق شنیده که عدده
 سادات شیراز - آنها که مستری دارند - از کوچک و بزرگ هزار و چهارصد
 و کسری است و تقیب آنان عضدالدین حسینی نام دارد . این جمعیت چون
 در بقعه گرد میآیند بختم قرآن می پردازند . قاریان با آهنگهای خوش بقرائت
 مشغول میشوند و خوراک و میوه و حلوا داده میشود و پس از طعام واعظ
 بالای منبر میرود و همه این تفصیلات در فاصله بین نماز عصر و نماز شام انجام
 می یابد . خاتون در غرفه مشبکی که مشرف بر مسجد است می نشیند و آخر
 سرهم بر در مقبره چون در سرای پادشاهان طبل و شیپور و بوق مینوازند .
 دیگر از مشاهد شیراز قبر امام قطب ولی ابو عبدالدین
 خفیف است که شیرازیان او را بناه شیخ می شناسند و

بقعه شیخ

۱- مشهد احمد بن موسی که ابن بطوطه در شیراز دیده همان است که بشاه چراغ معروف است.
 تاش خاتون مادر شاه ابواسحق بقول تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی کاتب یزدی
 (در حدود ۸۶۳) متهم شده بود که با وزیر ابواسحق امیر علی بن امیر غیاث الدین یزدی روابط نا
 مشروع دارد و چون شاه شخصاً هر دو را در خلوت دیده بود وزیر را در همان جا بقتل رسانید (۷۴۶).

۲- حمدالله مستوفی گوید: « و در او سادات بزرگ صحیح النسب اند »
 (حواشی مرحوم قزوینی بر شدالازار)

او پیشوای همه بلاد فارس شمرده میشود . مردم هر صبح و شام بزیارت این بقعه میآیند و دست بر تربت او میسایند و من قاضی مجدالدین را دیدم که بزیارت آمده بود و بر قبر شیخ استلام میکرد خاتون نیز هر شب جمعه برای زیارت آنجا میآید . این مقبره زاویه‌ای و مدرسه‌ای دارد که فقها و قضات مانند مقبره احمد بن موسی هفته‌ای یکبار در آنجا گرد میآیند و من خود در هر دو از این مجالس حاضر شدم . گور محمدشاه ینجو پدرشاه ابواسحق نیز متصل باین مقبره است .

شیخ ابو عبدالله خفیف از اولیای بزرگوار و نامدار است و همو بود که در سیلان راه جبل سرانندیب را کشف کرد .

گویند شیخ در سفری که بکوه سرانندیب میرفت با سی داسنان شیخ با پیلان تن از درویشان دچار گرسنگی شد . مسافرین راه را گم کرده بودند و هرچه مینگریستند اثری از آبادی نمی‌دیدند ، از شیخ اجازت خواستند که یکی از پیل بچگان را گرفته بکشند و با گوشت آن سدجوع کنند . فیل در این ناحیه بسیار زیاد است و این حیوان را از آن جا بیاینتخت هندوستان می‌برند . شیخ آنانرا نهی فرمود لیکن چون گرسنگی فشار آورده بود آنان سخن شیخ را نشنیدند و پیل بچه‌ای را ذبح کرده خوردند . شیخ خود از خوردن آن گوشت امتناع نمود و چون شب فرارسید و همگان در خواب شدند پیلان از همه سوی گرد آمدند و یکایک خفتگان را بو کرده می‌کشتند لیکن چون شیخ را بو کردند متعرض او نشدند و یکی از فیلهای با خرطوم خود او را بلند کرد و بر پشت خود گذاشت و روانه شد .

فیل شیخ را بسوی یکی از آبادیها برد ، مردم آن آبادی که چنین منظری دیدند جلو دویدند تا از حقیقت امر با خبر شوند . فیل شیخ را بخرطوم

۱- برای اطلاع از شرح حال شیخ مراجعه شود بکتاب سیره شیخ ابی عبدالله الخفیف ترجمه جنید شیرازی که در ترکیه بچاپ رسیده است .

برگرفت و در برابر چشم مردم بر زمین نهاد. اهل آبادی بسوی شیخ آمدند و او را نزد پادشاه خود بردند و قصه را باز گفتند. این مردم همه کافر بودند شیخ چند روزی در میان آنان اقامت کرد. این آبادی برکنار خوری بنام خور خیزران واقع شده و خور بسعنی رودخانه میباشد. در این خور غواصان بصید مروارید می‌پردازند.

میگویند شیخ در یکی از آن ایام با پادشاه آن محل بآب دریافت و چون بیرون آمد هر دو دست را مشت کرده بود. به شاه گفت کدامیک را انتخاب میکنی؟ شاه دست راست را انتخاب کرد. شیخ دست خود برگشود سه سنگ یاقوت بی نظیر در آن بود که بشاه داد و این یاقوتها هنوز زیب افسر موروثی پادشاهان آن محل است.

من خود باین جزیره سیلان مسافرت کرده‌ام. مردم آن جا هنوز در مذهب کفر (بودائی) باقی هستند لیکن درویشان مسلمان را احترام میگذارند و آنانرا در خانه‌های خود می‌پذیرند و اطعام میکنند و در خانواده خود راه میدهند، برخلاف کفار هندوستان (هندوها) که از نزدیکی بمسلمانان اجتناب می‌نمایند و در ظروف خود بآنان آب و خوراک نسیدهند. گرچه باید متذکر بود که حتی این دسته از کفار هم بهیچوجه متعرض مسلمانان نمی‌شوند و از عملیات توهمن‌آمیز نسبت بآنان احتراز میورزند. کفار هندوستان گاهی که مجبور می‌شدیم بدهیم برای ما طعامی بپزند دیگ را در محلی دور میگذارند و غذای ما را که عبارت از برنج بود روی برگهای موز میکشیدند و قدری

۱- داستانی که ابن بطوطه بابوعبدالله خفیف نسبت داده است در دفتر سوم مثنوی مولانا نیز نقل شده و بیت اول آن این است:

آن شنیدی تو که در هندوستان دید دانائی گروهی دوستان

و مأخذ آن حکایتی است در حلیة الاولیا جلد ۱۰ صفحه ۱۶۰ و ۱۶۱ در باره ابوعبدالله القلانسی که عوفی نیز در باب نهم از قسم چهارم جوامع الحکایات آنرا بآبراهیم خواص نسبت داده است (مراجعه شود بکتاب مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی تألیف استاد بدیع الزمان فروزانفر)

هم کوشان یعنی خورشت بر آن میریختند و خود کنار میرفتند . آنگاه ما میآمدیم و هرچه میخواستیم میخوردیم و زیادی غذای ما را بسگها و مرغها میدادند . اگر گاهی بچه غیر مسیزی میآمد و از خوراک ما میخورد کتکش میزدند و سرگین گاو باو میخورانیدند زیرا بعقیده آنان وسیله تطهیر چنین گناهی خوردن فضله گاو است .

دیگر از مشاهد شیراز قبر شیخ صالح قطب روز جهان
مقبره روز جهان
(روزبهان) قبلی است که از بزرگان اولیا بوده ، قبر او
و درس ابن بطوطه
در مسجد جامعی واقع شده که شیخ در ایام حیات خود
خطیب آنجا بوده است . قاضی مجدالدین سابق الذکر در همین مسجد نماز
میخواند و من کتاب مسند امام ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی را در همین
مسجد از او سماع کردم . قاضی خود این کتاب را از وریره دختر عمر بن المنجا
و او از ابو عبدالله الحسین بن ابی بکر بن مبارک زبیدی و او از ابوزرعه طاهر بن
محمد بن طاهر المقدسی و او از ابوالحسن مکی پسر محمد بن منصور بن علان -
العرضی و او از قاضی ابوبکر احمد پسر حسن حرشی و او از ابوالعباس بن
یعقوب الاصم و او از ربیع بن سلیمان مرادی و او از امام شافعی استماع کرده
بود .

همچنین کتاب مشارق الانوار امام رضی الدین حسن بن محمد حسن چغانی
را در همین مسجد از قاضی مجدالدین سماع کردم و او خود آن را از شیخ
جلال الدین ابوهاشم محمد بن محمد بن احمد هاشمی کوفی روایت میکرد که
او نیز بوسیله امام نظام الدین محمد بن محمد بن عمر هروی از مصنف شنیده بود .

دیگر از بقاع شیراز قبر شیخ صالح زرکوب است که
مقبره شیخ
زاویه ای هم برای طعام دارد و همه این مشاهد در درون
زرکوب
شهر است . بیشتر قبور مردم شهر نیز در داخل آن واقع
است مثلا کسی بچه اش یا زنش میمیرد او را در یکی از اطاقهای خانه خود دفن

میکنند و آن اطاق را حصیر و فرش میاندازد و شمعهها در پائین پا و بالاسر قبر می‌نهد، و بدین ترتیب اطاق مزبور شکل مقبره بخود میگیرد. دری هم با پنجره آهنی از طرف کوچه برای مقبره میگذارند که قاریان از این در وارد میشوند و با آواز خوش قرآن میخوانند و در روی زمین هیچجا قرآن را بخوبی شیرازیان خواندن نمیتوانند. اهل خانه از این مقبرهها مواظبت میکنند و آنها را مفروش نگه میدارند و چراغ در آنها برمیافروزند چنانکه گوئی مرده هنوز بزندگی معمولی خود ادامه میدهد و حتی من شنیدم که هنگام غذا هم سهم مرده را معین کرده بابت او صدقه میدهند.

روزی دریکی از بازارهای شیراز میگذشتم مسجدی

جوانی که ملازم

دیدم مرتب و مفروش که در آن مصحف‌هایی داخل

مقبره خود بود

خریطة‌های حریر روی چارپایه‌ها گذشته بود. در جهت

شمالی مسجد زاویه‌ای بود که پنجره‌ای داشت و روبسوی بازار باز میشد.

شیخی خوش هیکل و خوش لباس در این زاویه نشسته بود و مصحف میخواند.

من سلام کردم و پهلوی او نشستم پرسید کی و از کجا آمده‌ای جوابش دادم و

آنگاه درباره همان مسجد سؤالاتی کردم معلوم شد بانی آن خود او است که

اوقاف زیادی برای تأمین حقوق و مصارف آن معین کرده و این زاویه را خاص

مقبره خود ساخته است که اگر در شیراز بسپرد در آن محل بخاکش سپارند.

سپس گوشه فرشی را که رویش نشسته بود فراکشید قبری نمودار شد که روی

آنها با تخته پوشانیده بودند و بعد صندوقی را که در برابر او بود نشان داد و

گفت کفن و حنوط خود را با مبلغی پول در آن نهاده‌ام و این پول را برای مرد

صالحی چاه کنده و مزد گرفته‌ام که مخارج دفن و کفنم باشد و زیادی آترا باید

تصدق بدهند. من از کار این آدم متعجب شدم و چون خواستم مراجعت کنم

سوگندم داد که نروم و مرا در همان جا مهمان کرد.

از مشاہدی کہ در بیرون شهر شیراز واقع شدہ قبر شیخ
 صالح معروف بسعدی است کہ در زبان فارسی سرآمد
 شاعران زمان خود بودہ و گاہی نیز در بین سخنان خویش شعر عربی سرودہ
 است . مقبرہ سعدی زاویہ ای دارد نیکو با باغی نمکین کہ او خود در زمان
 حیات خویش بنا کردہ و محل آن نزدیک سرچشمہ نہر معروف رکن آباد است و
 شیخ در آن جا حوضچہ ہائی از مرمر بر آوردہ کہ برای شستن لباس می باشد .
 مردمان از شهر زیارت شیخ آمدہ پس از خوردن غذا در سفرہ خانہ شیخ و
 شستن لباسها مراجعت میکنند و من خود نیز چنین کردم . رحمت خدا بر او باد .
 در نزدیکی زاویہ شیخ سعدی زاویہ دیگری ہست کہ
 مقبرہ شمس الدین مدرسہ ای نیز در کنار آن است . این زاویہ و مدرسہ
 سنائی بر سر خاک شمس الدین سنائی بنا گردیدہ و شمس الدین
 مردی فقیہ و از زمرہ امرا بودہ کہ بنا بوصیت خود در آن جا مدفون شدہ است .
 یکی از فقہای بزرگ شیراز شریف مجید الدین بود کہ در کرم و
 سخاوت شگفت کاریها می نمود . گاہی ہم دارائی خود حتی جامہ ای را کہ
 بر تن داشت یکبارہ بدیگران می بخشید و خود مرقعی می پوشید تا بزرگان
 شهر کہ بسلاقتش می آمدند و او را در این خرقة پارہ می یافتند لباس باومیدادند .
 این فقیہ روزانہ پنجاہ دینار نقرہ مستمری از سلطان داشت .
 از شیراز بعزم زیارت تربت شیخ ابواسحق کازرونی حرکت کردم .
 این محل تا شیراز دو روز راہ فاصلہ دارد . روز اول را در بلاد شول منزل
 کردیم . شولها طائفہ ای از عجم اند کہ در صحرا سکونت دارند و صلحا در
 میان آنان زیاد میشوند .
 روزی در یکی از مساجد شیراز نشستہ بودم و بعد از
 کرامت بھلول شولی نساظر قرآن میخواندم بردلم گذشت کہ اگر مصحفی
 بود از روی آن تلاوت می کردم جوانی بسوی من آمد و بلحنی محکم گفت :

بگیر! و من تا سربلند کردم وی مصحفی در دامن من گذاشت و رفت. من آن روز مصحف را ختم کردم و هرچه منتظر جوان شدم تا برگردد و مصحف خود ببرد لیآمد، سراغ او را گرفتم گفتند بهلول شولی نام دارد و او را بار دیگر ندیدم.

روز دوم هنگام پسین بکازرون رسیدیم و من بزایه کازرون
 شیخ ابواسحق رفتم و شب را در آنجا بسر بردم در این جا معمولاً برای مسافر هر کس که باشد، هریسه میدهند. هریسه خوراکی است مرکب از گوشت و گندم و روغن و آنرا بصورت حلیم میخورند. مسافری را که بزایه شیخ وارد شود نمیگذارند سفر خود ادامه دهد مگر آن که دست کم سه روز در ضیافت آنان بماند. هر مسافر که حاجتی بدل دارد آن را باشیخی که متصدی زایه است در میان میگذارد و شیخ بدر اویشی که در آنجا معتکف اند اطلاع میدهد، این در اویش در حدود صد تن هستند که عده‌ای از آنان متأهل و عده‌ای دیگر عذب و مجرد میباشند، در اویش برای برآورده شدن حاجت آن مسافر ختم قرآن میگذارند و او را قوا و اذکار میخوانند و در کنار ضریح شیخ ابواسحق دعا میکنند.

این شیخ ابواسحق پیش اهالی هندوستان و چین منزلت و احترام زیاد دارد. اشخاصی که در دریای چین بمسافرت میروند هنگام بروز طوفان یا ناامنی نذرهایی باسم شیخ میکنند و چون کشتی سلامت بساحل رسد خادم زایه بکشتی در میآیند و زمام کشتی را بدست میگیرند، هر کس نذری را که در دل خود کرده بخادم زایه میپردازد و هیچ کشتی از جانب هندوستان یا چین نمی‌آید مگر آن که هزاران دینار از اینگونه نذورات با خود آورده باشد و همه این مبالغ بوسیله و کلائی که از جانب خادم زایه شیخ معین شده‌اند وصول و جمع‌آوری میگردد. در اویشی که میخواهند از صدقات شیخ برخوردار شوند بخادم زایه مراجعه میکنند و خادم توقیعی بدستشان میدهد، مهر خاص

شیخ ابواسحق که در قالبی از نقره کنده شده بارنگ سرخ بر صدر توقیع زده میشود و مضمون آن چنین است که « هر کس نذری بر شیخ ابواسحق دارد فلان مبلغ از آن بر فلان کس بدهد » و غالب این توقیعات متضمن حواله هزار یا صد دینار یا بیشتر یا کمتر بر حسب مقام و وضع صاحب حواله می باشد. درویشی که توقیع را میگیرد در هر جا کسی را پیدا کند که نذری بر شیخ دارد پول را میستاند و در ظهر همان توقیع رسید می نویسد.

یکبار سلطان هند ده هزار دینار در حق شیخ ابواسحق نذر کرده بود. این خبر بگوش در اویش زاویه رسید، یکی از آنان بهندوستان مسافرت کرد و بعد از وصول مبلغ مذکور بکازرون بازگشت.

از کازرون بشهر زیدین^۱ عزیمت کردیم. چون قبر زیدبن ثابت و زیدبن ارقم که هر دو از صحابه و انصار رسول اکرم بودند در این محل واقع است آنرا زیدین نامیده اند.

بازگشت ابن بطوطه

به عراق

این شهر نیکو باغات بسیار و آب فراوان و بازارهای خوب و مساجد عالی و مردمی صالح و امین و متدین دارد. یکی از اهالی آن قاضی نورالدین زیدانی بود که بهندوستان سفر کرد و در جزایر ذیبةالمهل (مالادیو) بقضاوت اشتغال داشت. ذیبةالمهل مرکب از جزایر متعددی است که جلالالدین بن صلاحالدین صالح پادشاه آنجا است و قاضی، خواهر پادشاه را در حباله نکاح خود داشت و ما بجای خود باز از این پادشاه و دخترش خدیجه که پس از پدر زمام حکومت را در دست گرفت سخن خواهیم گفت. وفات قاضی نورالدین در همان جزایر اتفاق افتاد.

از زیدان بحویزا (حویزه) رفتیم که شهری است کوچک و سکنه آن از ایرانیان است. حویزا تا بصره چهار روز و تا کوفه پنج روز راه فاصله دارد. شیخ جمالالدین حویزائی که در قاهره شیخ خانقاه سعیدالسعدا است از اهالی

۱- زیدان بین ارجان (بهجهان کنونی) و دورق (فلاحیه) واقع است.

این شهر میباشد .

از حویزا بقصد کوفه حرکت کردیم ، اینراه از بیابانی است که فقط در يك جای آن آب وجود دارد ، این نقطه طرفاوی خوانده میشود و ما روز سوم بآن جا رسیدیم و پس از دو روز دیگر بکوفه وارد شدیم .

کوفه یکی از مهمترین شهرهای عراق میباشد و امتیاز آن از دیگر شهرها باین است که مسکن صحابه و تابعین و جایگاه علما و صلحا و مرکز خلافت امیرالمؤمنین علی بوده است لیکن در حال حاضر بسبب تعدیات متمادی وضع آن شهر بویرانی کشیده است .

کوفه

مایه تباهی شهر کوفه اعراب خفاجه هستند که در اطراف آن سکونت دارند . این اعراب کارشان راهزنی است . کوفه بارو ندارد و بنای آن از آجر و دارای بازارهای نیک میباشد . غالب متاعی که در بازار کوفه معامله میشود خرما و ماهی است . جامع اعظم کوفه مسجد بزرگی است دارای هفت شبستان که بر روی ستونهای سنگی قطور و بلند بنا شده است این ستونها از قطعه سنگهای تراش تشکیل یافته که روی هم قرار داده شده و وسط آنها را ارزیز ریخته اند .

مسجد کوفه دارای آثار قدیمه متبرکه ای است ، از جمله مقابل محراب از طرف راست اطاقی است که میگویند مصلاهی حضرت ابراهیم خلیل بود و نزدیک آن محرابی وجود دارد که بوسیله چوبهای ساج بلند گرداگرد آن گرفته اند و آن محراب علی بن ابیطالب (رض) بود که ابن ملجم شقی در همین جا بر سر آن حضرت زخم زد و مردم برای نماز بآن محراب میروند . در زاویه دیگر این شبستان مسجد کوچکی است که دور تا دور آن نیز با چوبهای ساج گرفته شده و میگویند تنوری که در طوفان نوح آب از آن جوشیده در اینجا بوده است . در قسمت عقبی شبستان مزبور در خارج مسجد اطاقی وجود دارد که میگویند منزل نوح پیغمبر بوده و روبروی آن اطاق دیگری هست که با اعتقاد

مردم محل عبادت ادریس «ع» بوده است. محوطه متصل بهمین قسمت که با دیوار جنوبی مسجد مربوط است محلی بوده که نوح کشتی خود را در آن جا ساخته و در منتهی الیه این محوطه خانه علی بن ابیطالب و اطافی که جنازه او را در آن غسل داده اند واقع شده و اطاق دیگری در مجاورت خانه آن حضرت است که آن هم بنوح پیغمبر منسوب میباشد و خدا بهتر میداند از این نسبتها کدام درست و کدام نادرست است.

در جهت شرقی جامع داخل بالاخانه ای که با پله به آن جا میروند مقبره مسلم بن عقیل واقع شده و در نزدیکی آن خارج مسجد قبر عاتکه و سکینه دختران حسین (ع) قرار دارد. اما از قصر الاماره کوفه که سعد وقاص بنا کرد اکنون جز پایه های آن چیزی برجا نمانده است.

رودخانه فرات در فاصله نیم فرسخی طرف شرقی کوفه جریان دارد و اطراف این رودخانه را باغهای بهم پیوسته خرما فرا گرفته است. در طرف مغرب قبرستان کوفه جایی را دیدم که در آن چیزی برنگ سیاه تند در میان زمینه سفیدی جلب نظر میکرد گفتند قبر ابن ملجم شقی است که مردم کوفه همه ساله هیزم فراوان بدانجا میبرند و هفت روز آتش برگور او میافروزند. در نزدیکی قبر ابن ملجم گنبدی است که میگویند مدفن مختار بن ابی عبیدمیباشد. از کوفه حرکت کرده در بئر الملاحه منزل کردیم بئر الملاحه شهر نیکوئی است که در میان باغات خرما واقع شده و من چون مردم آن رافضی مذهب میباشند اگر اه داشتم وارد شهر بشوم و در بیرون شهر منزل کردم.

بامدادان از بئر الملاحه حرکت کردیم و بشهر حله رفتیم که شهری است بزرگ و در جهت جریان رودخانه فرات امتداد دارد. حله دارای بازارهای خوب و مهم است که همه قسم صنایع و مایحتاج عمومی را در آن میتوان

ندبه شیعیان حله

برای ظهور

امام زمان

یافت. از همه سونخلستانهای بهم پیوسته شهر را فرا گرفته و خانه ها در میان

نخلستانها واقع شده است . حله جسر بزرگی دارد که از کشتیهای بهم پیوسته تشکیل شده و آن از دو سو با زنجیرهای آهنین به تیر چوبی محکم و بزرگی در ساحل بسته است . همه اهالی این شهر دوازده امامی و از دو تیره‌اند که یکی را کرد و دیگری را اهل الجامعین می‌نامند . و بین این دو تیره دائماً جنگ و نزاع هست . در نزدیکی بازار بزرگ شهر مسجدی قرار دارد که بر در آن پرده حریری آویزان است و آنجا را مشهد صاحب‌الزمان می‌خوانند . شب‌ها پس از نماز عصر صد مرد مسلح با ششیرهای آخته پیش امیر شهر می‌روند و از او اسبی یا استری زین کرده میگیرند و بسوی مشهد صاحب‌الزمان ، روانه میشوند پیشاپیش این چارپا طبل و شیپور و بوق زده میشود و از آن صد تن نیسی در جلو حیوان و نیسی دیگر در دنبال آن راه میافتند و سایر مردم در طرفین این دسته حرکت میکنند و چون بمشهد صاحب‌الزمان میرسند در برابر در ایستاده آواز میدهند که « بسم الله ای صاحب‌الزمان بسم الله بیرون آی که تباهی روی زمین را فرا گرفته و ستم فراوان گشته وقت آن است که بر آئی تا خدا بوسیله تو حق را از باطل جدا گرداند . » و بهمین ترتیب بنواختن بوق و شیپور و طبل ادامه میدهند تا نماز مغرب فرارسد . مردم حله معتقدند که محمد پسر امام حسن عسکری وارد این مسجد شده و در آن جا غیبت کرده و بزودی از همانجا ظهور خواهد کرد ، و او را « امام منتظر » می‌نامند .

پس از وفات سلطان ابوسعید امیراحمد پسر رمیثه بن ابی‌نسی امیر مکه بر حله دست یافت و سالها در آن شهر حکومت راند . این مرد بحسن سیرت موصوف بود و عراقیاز از او رضایت داشتند ، بعدها شیخ حسن پادشاه عراق امیر احمد را بگرفت و او را شکنجه‌ها داد و پس از قتل او مالها و ذخائری را

۱- حمدالله مستوفی نیز در وصف حله از مشهد صاحب‌الزمان ذکر کرده و میگوید : « در آنجا مقامی ساخته‌اند و اعتقادشان آنکه امام المنتظر المهدی محمد بن حسن العسکری که در سامرا در سنه اربع و ستین و ماتین غایب شد باز از آنجا بیرون خواهد آمد » .

که گرد آورده بود بتصرف خود درآورد .

از حله بسوی کربلا مشهد حسین بن علی (ع) حرکت کردیم کربلا شهر کوچکی است که نخلستانها اطراف آنرا گرفته اند و از رودخانه فرات آبیاری میشود . روضه مقدسه امام حسین در داخل شهر واقع شده و مدرسه ای بزرگ و زاویه ای دارد که در آن برای مسافرین طعام میدهند . خدام و حاجبان بر در روضه امام ایستاده اند و ورود بحرم بی اجازه آنان میسر نیست و هنگام ورود عتبه شریفه را که از تفره است باید بوسید . روی ضریح مقدس امام قندیلهای زرین و سیمین گذاشته شده و از درهای آن پرده های حریر آویخته اند . مردم کربلا از دو طائفه اند : اولاد رخیک و اولاد فائز و ایندو دائماً باهم در جنگ و نزاع اند . این هر دو دسته پیرو مذهب امامیه و فرزندان یک پدرند معذک اختلاف میان آنان بحدی است که شهر را بویرانی کشانده است .

دارالسلام بغداد پایتخت اسلام شهری است محترم و مقدس که مرکز خلافت و مقر علما بوده است . ابن جبیر درباره آن گوید : « این شهر کهن گرچه هنوز پایتخت خلافت عباسی و مرکز دعوت امامت قریش است لیکن جزاسمی از آن بجای نمانده ، بغداد فعلی در مقام مقایسه با گذشته که هنوز چشم زخم حوادث بر آن کارگر نیفتاده بود ویرانه ای بیش نیست ، از بغداد خیالی بیش باقی نمانده و از آن همه زیبایی های خیره کننده چیزی جز دجله پیدا نیست . این رودخانه که از وسط شهر میگذرد و آنرا مشروب میسازد چون گردن بندی گرانها بر سینه بغداد می درخشد و هنگامی که از آن شهر بیرون میرود همچون آئینه ای روشن و صافی می ماند ، همین آب و هوا است که جمال و زیبایی خاص حریمی را می پروراند (حریم یکی از محلات بغداد بود که گویا دختران آن در خوشگلی و جمال ضرب المثل بوده اند) » .

بغداد

بغداد را دو جسر است شبیه به جسر حله، و شب و روز مردم از روی آنها رفت و آمد میکنند، در بغداد یازده مسجد هست که در آنها اقامه نماز جمعه و خطبه بعمل میآید، هشت تا از این مساجد در قسمت غربی و سه تای دیگر در قسمت شرقی شهر است، مساجد و مدارس دیگر هم در این شهر بتعداد زیاد وجود دارد اما بیشتر مدارس آن بویرانی افتاده است. شماره گرمابه‌های بغداد زیاد و نوع آن بسیار عالی است. سطح بیشتر این گرمابه‌ها را با قیر اندود کرده‌اند بطوریکه انسان در اول نگاه خیال میکند که از مرمر سیاه است قیر را از معدنی که در میان بصره و کوفه واقع است استخراج میکنند، از این چشمه دائماً قیر میجوشد و در اطراف و جوانب آن بصورت گل و لا جمع میشود و آنرا بوسیله بیل برداشته بشهر میآورند.

حمام‌های بغداد خلوتی‌های متعددی دارد که داخل آنها را با قیر اندود کرده‌اند؛ از سطح زمین تا کمر دیوار قیر مصرف شده اما نیمه بالاتر دیوار بوسیله گچ سفیدکاری گردیده و جمع بین سیاهی و سپیدی زیبایی خاصی بوجود آورده است، در داخل هر خلوتی يك حوض مرمری وجود دارد که دارای دو شیر آب گرم و آب سرد می‌باشد. در هر خلوتی بیش از يك نفر وارد نمیشود مگر اینکه مشتری خود بخواهد. در گوشه خلوتی حوض دیگری هست که مخصوص غسل می‌باشد و آنهم دو شیر آب گرم و آب سرد دارد. برای هر کس که وارد حمام میشود سه لنگ میدهند یکی را موقع ورود بکمر می‌بندد و دیگری را هنگام بیرون آمدن و با سومی تن خود را خشک میکند و من رویهمرفته نظم و ترتیبی را که در حمام‌های بغداد بود هیچ جا ندیدم و فقط در بعضی از شهرها ترتیباتی تقریباً مشابه آن وجود داشت.

قسمت غربی بغداد
قسمت غربی بغداد پیش از سایر نقاط آن آباد گردیده و اکنون بیشتر آن خراب است معدلك سیزده محله این

قسمت هنوز هم دایر میباشد. هر يك از این محله‌ها مانند يك شهر مستقلی

است که دو یا سه حسام دارد و در هشت تا از آنها مسجد جامع هم هست . از جنبه این محله‌ها باب البصره است که جامع منصور خلیفه در آن قرار دارد و بیارستان بغداد که نخست بصورت کاخ بزرگی بوده و اکنون ویرانه‌ای بیش نیست در کنار دجله بین باب البصره و محله شارع واقع شده است .

قبر معروف کرخی که از زیارتگاههای بغداد است در محله باب البصره واقع است . در راه باب البصره زیارتگاه معتبر دیگری وجود دارد که در داخل آن روی قبر بزرگی این عبارت نوشته شده است . « این قبر عون از فرزندان علی بن ابیطالب است » و قدری آن طرف تر قبر موسی کاظم (ع) پسر امام صادق (ع) و پدر امام رضا (ع) قرار دارد که قبر جواد (ع) هم در کنار آن میباشد روی این دو قبر ضریح چوبین کار گذاشته شده که سطح آنرا با ورق نقره پوشانیده‌اند و هر دو قبر در داخل حرم قرار دارد .

این قسمت از بغداد دارای بازارهای عالی و مرتب است
قسمت شرقی بغداد

و بزرگترین آن‌ها معروف بسوق الثلاثاء میباشد که در آن هر یک از اصناف پیشه‌وران محل‌های جداگانه‌ای دارند . مدرسه نظامیه بغداد که از حیث زیبایی بی نظیر است در وسط این بازار قرار دارد و مدرسه مستنصریه از بناهای المستنصر بالله پسر الظاهر بن الناصر در آخر این بازار واقع شده ، در این مدرسه هر یک از مذاهب اربعه ایوان مخصوصی دارند که مشتمل بر مسجد و مدرس میباشد . استاد باطمینه و وقار تمام در قبه چوبین کوچکی بر فراز کرسی می‌نشیند و روی کرسی بساطی می‌افکنند ، در طرفین استاد دو نفر معید می‌نشینند که هر چه او املا میکند اینان تکرار میکنند و ترتیب درس در هر کدام از چهار مدرسه بهین قرار است . در داخل هر یک از مدارس يك وضو خانه و يك حمام برای طلاب وجود دارد .

در قسمت شرقی بغداد سه مسجد جامع هست که نماز جمعه در آنها

۱- بیارستان بغداد از آثار عضدالدوله دیلمی است که آنرا در محل کاخ بزرگ « قصر الخلد » بنا کرد .

خوانده میشود، یکی جامع خلیفه که متصل بقصر و خانه‌های خلفا است و این جامع بزرگ دارای سقاخانه‌ها و مظهره‌های متعدد میباشد. محضر شیخ دانشمند امام سراج‌الدین اباحفصی عسربن علی بن عسر قزوینی را در این جامع دریافتم و تمام مسند ابومحمد عبدالله عبدالرحمن فضل بن بهرام دارمی را در رجب سال ۷۲۷ از او شنیدم و او خود آن کتاب را از بانوی فاضله بنت السلوك فاطمه دختر عدل تاج‌الدین ابوالحسن علی بن علی بن ابوالبدر روایت میکرد که او نیز از شیخ ابوبکر محمد بن مسعود بن بهروز الطیب المارستانی و او از ابوالوقت عدل‌الاول بن شعیب سنجری صوفی و او از امام ابوالحسن عبدالرحمن محمد ابن مظفر داودی و او از ابومحمد عبدالله بن احمد حسویه سرخسی و او از ابو عسران عیسی بن عباس سمرقندی و او از ابومحمد عبدالله بن عبدالرحمن فضل دارمی استماع کرده بودند.

جامع دوم در قسمت شرقی بغداد بنام جامع السلطان در بیرون شهر واقع شده و کاخهای سلطان (ابوسعید بهادرخان) متصل بآن است. جامع سوم یا جامع الرصافه با جامع السلطان تقریباً یک میل فاصله دارد.

قبور خلفای عباسی در رصافه واقع شده و روی هر
 قبور علما و صلحا و
 قبری اسم صاحب آن نوشته است. قبور مهدی و هادی
 خلفا در بغداد
 و امین و معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین
 و معز و مهدی و معتد و معتضد و مکتفی و مقتدر و قاهر و راضی و متقی
 و مستکفی و مطیع و طائع و قائم و قادر و مستظهر و مسترشد و راشد و مقتدی
 و مستجد و مستضی و ناصر و ظاهر و مستنصر و مستعصم در آن گورستان
 است.

مستعصم آخرین خلیفه عباسی بود که در زمان او مغولان بزور شمشیر وارد بغداد شدند و پس از چند روز او را کشتند. از آن زمان که مصادف با سال ۶۵۴ بود خلافت عباسی از بغداد برافتاد.

۱- ابن بطوطه اشتباه کرده است. فتح بغداد مصادف با سال ۶۵۶ هجری قمری بود.

قبر امام ابو حنیفه در نزدیکی رصافه واقع شده و گنبدی بزرگ و زاویه‌ای برای اطعام وارد و صادر دارد. امروزه در بغداد زاویه‌ای که در آن اطعام بشود جز همین یکی باقی نمانده و این خود مایه شگفت است که چنان شهری بچنین روزی افتاده باشد.

در نزدیکی رصافه قبر امام عبدالله احمد بن حنبل واقع شده که گنبد ندارد و میگویند بارها روی آن گنبد ساخته‌اند ولی بقدرت خدا خراب شده است. قبر ابن حنبل در نظر بغدادیان حرمت فراوان دارد و اکثر مردم آن شهر بر مذهب او هستند.

نزدیک قبر ابن حنبل قبر ابوبکر شبلی واقع شده که از بزرگان متصوفه بوده است. تربت سری سقطی و بشر حافی و داود طائی و ابوالقاسم جنید نیز در همانجا است. مردم بغداد روز جمعه را زیارت یکی از این بزرگان شروع میکنند و ایام هفته را هر روز زیارت یکی دیگر از قبور میروند. بسیاری از قبور علما و صلحا در این شهر واقع شده است.

در قسمت شرقی شهر میوه وجود ندارد و آنرا از قسمت غربی میآورند زیرا باغها و پالیزها در آن قسمت واقع شده است.

اتفاق را در ایامی که من در بغداد بودم پادشاه عراق هم آن جا بود و اینک شرحی درباره او می‌نویسم:

سلطان ابوسعید
بهادر خان
پادشاه بزرگ ابوسعید بهادرخان پسر پادشاه بزرگ
محمد خدابنده است. خان در اصطلاح مغولان بمعنی
پادشاه است. خدابنده از پادشاهان مغول بود که اسلام

پذیرفت و در ضبط اسم او اختلاف هست، برخی گفته‌اند نام او خدابنده بوده که همان معنی (عبدالله) را دارد زیرا خدا در فارسی اسم باریتعالی و بنده

۱- امام حنبل یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت و از فقهای بزرگ اسلام است پیروان وی ساختن گنبد و بارگاه بر قبور مردگان را حرام و بدعت میدانند.

بمعنی غلام یا عبد است برخی دیگر گفته اند اسم او خر بنده بوده و خر در فارسی حمار است قول اخیر شهرت بیشتر دارد و میگویند نام خدا بنده از طرف کسانی که تعصبی درباره او داشته اند بزبانها انداخته شده و سبب اینکه او را خر بنده نامیده اند این بود که مغولان نوزاد خود را با اسم اول کسی که وارد خانه میشود می نامند و اول کسی که بعد از تولد این سلطان بخانه وارد شد خر بنده ای بود که همین اسم را باو دادند. برادر خر بنده قازغان بود که معمولاً بنام قازان خوانده میشود قازغان بمعنی دیگ است و وجه تسمیه او هم این بود که هنگام تولد او کنیزکی با دیگری وارد خانه شده بود.

درباره خدا بنده و چگونگی اسلام آوردن او و تسایلی که بمذهب تشیع داشت و داستان قاضی مجدالدین را بمناسبت این موضوع، قبلاً یاد کرده ایم. ابوسعید بهادرخان پس از وفات پدر بجای او نشست و او پادشاهی نیک و کریم بود و چون سلطنت یافت هنوز بسن رشد نرسیده بود. من او را در بغداد دیدم جوان بسیار زیبایی بود که هنوز سبزه خطش بر ندمیده بود و در آن هنگام وزیر وی امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید بود که پدرش از مهاجرین یهودی بشمار میرفت و از طرف سلطان محمد خدا بنده بوزارت منصوب شده بود. من سلطان و وزیرش را در روی دجله داخل حراقه ای^۲ که در آن نواحی شباره می نامند دیدم شباره یک نوع کشتی شبیه به سلوره است.

دمشق خواجه پسر امیر چوپان که سلطان را تحت تسلط خود داشت

۱- قتل خواجه رشیدالدین فضل الله بسال ۷۱۸ اتفاق افتاد بعد از او خواجه تاج الدین علی شاه جیلان تبریزی بوزارت رسید و چون در سال ۷۲۴ وی فوت کرد کار وزارت چندی مختل بود تا بعد از انقراض چوپانیان (قتل امیر چوپان ۷۲۸ بود) خواجه غیاث الدین پسر خواجه رشیدالدین فضل الله بوزارت برگزیده شد. دمشق خواجه پسر امیر چوپان در ۷۲۵ بوزارت ابوسعید منصوب گردید ولیکن از شرحی که ابن بطوطه آورده است معلوم میشود که در همان اوان نیز خواجه غیاث الدین عنوان وزارت داشته است. ۲- حراقه کشتی است که از آن تیرها بسوی دشمن اندازند.

نیز با او بود و دو شبارۀ دیگر حامل مضربان و مغنیان از دوطرف کشتی سلطان حرکت میکرد . از جیلہ مکارم سلطان کہ من آن روز شاهد بودم این بود کہ عدہای از کورہا جلو او را گرفتہ از بدبختی و فلاکت خویش شکایت کردند فرمود ہر یک از آنان را جامہای و غلامی بدهند کہ دست ارباب کور خود را بگیرد و مستسری مخصوصی ہم برای مخارج آنان معین کرد .

چنانکہ گفتہ ایم ابوسعید ہنوز صغیر بود کہ بسطنت
برافتادن دستگاہ
رسید و بہمین جہت امیرالامرا چوپان براو چیرہ گشت
امیر چوپان و پایان
و دست او را از کارہا کوتاہ کرد چنانکہ از پادشاہی
کار او
جز نامی برای او باقی نبود میگویند سلطان دریکی از
اعیاد محتاج مبلغی پول شد و چون راہی برای تحصیل آن نداشت بناچار
نزد یکی از بازرگانان فرستاد و از او قرض کرد ، و این وضع ادامہ داشت تا
روزی زن پدرش دنیا خاتون پیش او آمد و گفت اگر ما مرد بودیم چوپان
و پسرش را باین حال نمی گذاشتیم ، سلطان پرسید کہ مقصودت چیست گفت
کار دمشق خواجہ بجائی کشیدہ کہ بحرم پدرت دست اندازی میکند دیشب را
پیش طلعا خاتون گذرانیدہ و پیش من آدم فرستادہ کہ امشب باتو خواہم بود
اینک چارہای نیست جزاینکہ امرا و لشکریان را گردآوری تا چون شب دمشق
خواجہ بصورت ناشناس بقلعہ درآید او را بگیرند بلکہ خدا نیز کار پدرش
را بسازد . دراین هنگام امیر چوپان بہ خراسان رفتہ بود سخن دنیا خاتون
در ابوسعید سخت مؤثر افتاد و رگ غیرت او بجنیبد و دراین اندیشہ شد کہ
بنجوی کار را خاتسہ دہد . صبحگاہان دمشق خواجہ با یک تن سرباز کہ حاجی
مصری نامیدہ میشد از قلعہ بیرون آمد . دید کہ زنجیری بر در قلعہ کشیدہ
و قفلی بر آن زدہ اند چون دمشق خواجہ سوارہ نمی توانست بگذرد حاجی
مصری شمشیر برکشید و زنجیر را از ہم بگست لیکن لشکریان آنانرا گرد
فراگرفتند و یکی از امرای خاصگی بنام مصر خواجہ با غلامی لؤلؤ نام بدمشق

خواجه حمله آوردند و او را بقتل رساندند و سرش را در پای اسب سلطان انداختند و این رسمی است که مغولها در باره دشمنان بزرگ خود عمل میکنند، سلطان بفرمود که خانه دمشق خواجه را غارت کنند و هر کس از خدام و غلامان او را که مقاومت نمایند بقتل رسانند.

چون خبر این ماجرا بگوش امیر چوپان رسید وی هنوز در خراسان بود و پسرانش امیر حسن و طالش و جلوخان هم با او بودند امیر حسن بزرگترین فرزندان چوپان بود و جلوخان کوچکترین آنان که در عین حال خواهرزاده ابوسعید هم بحساب میآمد زیرا مادر او ساطی بیگ دختر سلطان خدا بنده بود و بهمین سبب لشکریان مغول با او بودند و چنین تصمیم گرفتند که با سپاه ابوسعید بجنگ برخیزند، لیکن چون دو طرف در مقابل یکدیگر قرار گرفتند مغولان جلوخان را رها کرده پیادش پیوستند و امیر چوپان تنها ماند و ناچار بهزیت بصحرای بجستان گریخت بدین خیال که سلطان هرات غیاث الدین پناهنده شود چه امیر چوپان را با این سلطان سوابقی در میان بود لیکن پسرانش حسن و طالش با او موافقت ننمودند و گفتند که غیاث الدین مرد پیمان شکنی است و فیروز شاه را که با او پناهنده شده بود بغدر و حيله بکشت. امیر چوپان این سخن را نشنید و با پسر کوچک خود بهرات رفت غیاث الدین باستقبال او شتافت و پیش او از است پیاده شد و امانش داد و با خود بشهر برد لیکن چند روزی نگذشت که عهد خود را شکست و او را با تلافی جلوخان بکشت و سر آنان را پیش سلطان ابوسعید فرستاد.

اما حسن و طالش بسوی خوارزم رفتند و سلطان محمد اوزبک پناه بردند، سلطان آنان را گرامی داشت و پناه داد لیکن بعدها علی از آنان سر زد که بسزای آن بقتل رسیدند.

۱- ظاهراً نام کسی که ملك غیاث الدین ویرا بغدر تسلیم مرگ کرد نوروز بود نه فیروز (مراجعه شود بذیل جامع التواریخ حافظ ابرو و ایضاً حبیب السیر جلد سوم).

امیر چوپان فرزند چهارمی نیز داشت بنام دمر طالش (تیمورتاش) که بمصر گریخت. الملك الناصر او را پناه داد و حکومت اسکندریه را با او مفوض داشت لیکن او نپذیرفت و گفت من سپاه میخوام تا بجنگ ابوسعید بروم و هر بار که الملك الناصر خلعتی برای دمرطاش میفرستاد او باورنده خلعت چیزی بهتر و بیشتر می بخشید و بدین وسیله ناصر را تخفیف و تحقیر میکرد. از این قبیل کارها از او سر میزد که سرانجام جانش را بیاد داد و ناصر سر او را پیش ابوسعید فرستاد و ما داستان او و قراسنقور را پیشتر ذکر کرده ایم. پس از آنکه چوپان را کشتند جسد او و پسرش را بعرفات فرستادند و از آنجا بمدینه بردند تا در مقبره مخصوصی که چوپان در جوار مسجد پیغمبر برای خود در نظر گرفته بود دفن کنند لیکن اجازه دفن در آنجا داده نشد و آنان را در بقیع بخاک سپردند.

امیر چوپان کسی بود که بشهر مکه آب آورد.

ابوسعید پس از آنکه استقلال یافت تصمیم گرفت که دختر امیرچوپان را بزنی بگیرد این دختر بنام بغداد خاتون بود و از زیباترین زنان بشمار میآمد و در حباله نکاح شیخ حسن بود. شیخ حسن همان است که پس از مرگ ابوسعید بر قلمرو حکومت او دست یافت و او پسر عمه سلطان ابوسعید بود. شیخ حسن بفرمان سلطان زن خود را طلاق داد و سلطان او را بعقد خود درآورد. بغداد خاتون محبوبترین زنان سلطان بود. مقام زن پیش ترکها و مغولها خیلی بلند و محترم است چنانکه بالای فرامین شاهی می نویسند

۱- علت اینکه از دفن امیر چوپان در بقعه اختصاصی وی ممانعت کردند این بود که بقعه مزبور در جهت قبله مسجد پیغمبر افتاده بود (مراجعه شود بذیل جامع التواریخ صفحه ۱۳۴) و نیز حافظ ابرو راجع بآب آوردن امیرچوپان بشهر مکه چنین گوید: «امیرچوپان را خواص بسیار بوده است از اعتقاد درست و نیت صافی و سیرت نیکو و قیام بر طاعت و از او آثار خیر بسیار مانده و بقاع خیر که ساخته در مصر و شام عماراتی دارد که ماحی آثار بلوک عجم و اکسره است علی الخصوص اجرای آبی که در مکه کرده از عهد آدم تا زمان او هیچ کس آب روان و اراضی ذی ذرع نشان نداده بود...»

« بفرمان سلطان و خواتین . . . » هریک از خاتونها شهرها و ولایتها با عوائد فراوان در دست دارد و در مسافرتها که با سلطان میکنند اردوی هر خاتونی جداست .

بغداد خاتون تسلط زیادی بر ابوسعید داشت و احترام ماجرای مرگ ابوسعید او بیشتر از زنان دیگر بود ، روزگاری بدینگونه برفت تا سلطان زنی دیگر بنام دلشادا بحباله نکاح خود در آورد و سخت دلباخته و عاشق او شد و از بغداد خاتون کناره گرفت . حسادت بغداد خاتون تا بدانجا کشید که سلطان را با دستمالی که خود را پس از جساع با آن پاك میکرد مسموم ساخت^۲ . با مرگ ابوسعید نسل او منقرض گردید و امرا در هر گوشه از مملکت

۱- خواندمیر درباره روابط ابوسعید با بغداد خاتون و دلشاد خاتون و اشکان شرحی جمع بین این دو زوجه گوید .

«حاسدان بسمع اشرف سلطان رسانیدند که میان امیر شیخ حسن (ایلکانی شوهر سابق بغداد خاتون) و بغداد خاتون مراسلات پنهانی واقع است و سلطان را این سخن باور آمده از موقف سیاست حکم بقتل شیخ حسن صدور یافت و مادر شیخ حسن که عمه سلطان بود خون او را در خواست کرده پادشاه ببخشید اما او را بقلعه کماخ فرستاده بغداد خاتون را از نظر اعتبار بیانداخت . . . در مقدمه ظفرنامه مسطور است که سلطان ابوسعید در اواخر اوقات حیات دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوپان را در سلك خواتین خویش انتظام داد و با بغداد خاتون تم التفانی آغاز نهاد بنا بر آن بغداد خاتون بزهر دادن پادشاه جسارت نمود . . . عجب آنکه تمامی مورخان باتفاق بغداد خاتون بنت چوپان و دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوپان را معا از جمله ازواج سلطان ابوسعید بهادرخان شمرده اند و حال آنکه بسبب شرح شریف اجتماع عمه و برادر زاده در نکاح جایز نیست و سلطان ابوسعید در سلك اهل اسلام انتظام داشت پس باین مسأله قائل می باید شد که سلطان ابوسعید نخست بغداد خاتون را مطلقه کرد و بعد از آن دلشاد خاتون را در سلك ازدواج کشید . . . »

و این بیت مقطع غزلی است که ابوسعید در آغاز عشقیازی با بغداد خاتون در باره وی سروده است .

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی
که آرزوی دلم در هوای بغداد است

۲- چون بغداد خاتون پس از مرگ سلطان ابوسعید بایلخانان ارپا کاون رضا نمیداد خواجه سرا لولو ویرا بتحریک ارپا در گرمابه بکشت و دلشاد خاتون که حامله بود بمراق عرب پناه برد . دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه و برادر زاده بغداد خاتون بود . شیخ حسن ایلکانی که از سوی مادر نوه ارغون خان بشمار می آمد خاله زاده ابوسعید می شد . حبیب السیر در این باره میگوید :

کوس استقلال زدند چنانکه داستان آن را بجای خود خواهیم آورد .
چون معلوم گشت که سلطان بدست بغداد خاتون مسموم شده است
امرا برقتل وی اتفاق کردند . غلامی رومی بنام خواجه لؤلؤ که از بزرگان
امرا بود بیشدستی کرد و بغداد خاتون را بوسیله چماقی در حمام بقتل رساند .
جسد او تا چند روز در برابر چشم مردم افکنده بود و تنها شرمگاه وی را با
گونی پاره‌ای پوشانده بودند . پس از این داستانها شیخ حسن بر عراق عرب
دست یافت و همچنان که سلطان ابوسعید زن او را تصرف کرده بود وی نیز
دلشاد خاتون را بتصرف خود درآورد .

از جمله کسانی که پس از مرگ ابوسعید بر قسمتی از
قلمرو دولت او دست یافتند شیخ حسن پسر عمه او بود
که پیشتر نام او را آوردیم^۲ . وی بر تمام نواحی عراق
عرب تسلط یافت دیگر ابراهیم شاما پسر امیر سنیته که
بر موصل و دیار بکر دست یافت و امیر ارتنا که بنواحی ترک نشین که بلاد -
الروم نیز خوانده میشود مسلط گشت ، و حسن خواجه پسر دمر طاش چوپان
که به تبریز و سلطانیه و همدان و قم و کاشان و ری و ورامین و فرغان
(فرامان) و کرج استیلا یافت ، و امیر طغا تیمور که بر قسمتی از خراسان دست
یافت و امیر حسین پسر امیر غیاث‌الدین که هرات و قسمت اعظم خراسان را
بفرمان خود درآورد ، و ملک دینار که بلاد مکران و کیج را تحت نفوذ خود
گرفت ، و محمدشاه بن مظفر که یزد و کرمان و ورقو (ابرقو) را متصرف

۱- «امیر شیخ حسن . . . در تبریز نزول فرمود و دلشاد خاتون را در عقد نکاح آورد . . .
و در این صورت تغییر و تبدیل روزگار مردم او اوالابصار را عبرت است که سلطان ابوسعید بغداد
خاتون را بزجر از امیر شیخ حسن بستد و در نکاح خود آورد و او را در اردو ماندن مجال
نداد و بکماخ فرستاد تقدیر کردگار و تأثیر روزگار چنان اقتضا کرد که سلطنت ملک ایران و
خاتون دلستان او را با امیر شیخ حسن رسانید یعنی الله ما یشاء و یحکم ما یرید» . ۲- منظور
شیخ حسن بزرگ مؤسس سلسله جلایریان است نه شیخ حسن کوچک پسر تیمورتاش پسر امیر
چوپان که ابن بطوطه از او بنام حسن خواجه یاد میکند.

شد : و ملك قطب‌الدین تهن (تهتن) که هرمز و کیش و قطیف و بحرین و قلعات در دست او بود : و سلطان ابواسحق که یارش کردیم و در شیراز و اصفهان و بلاد فارس که چهل و پنج روز راه پهنای آن است حکومت میراند . اتابک افراسیاب که ایذه و بلاد دیگر را در تصرف داشت و داستان او را پیشتر آورده‌ایم .

اکنون بر سر سخن خود رویم . از بغداد همراه اردوی

وصف اردوی

سلطان ابوسعید حرکت کردیم . میخواستیم بینم

سلطان ابوسعید

ترتیب کار پادشاه عراق در سفر و منازل بین راه چگونه

است . اردوی سلطان در طلوع فجر راه میافتاد هنگام چاشت منزل می‌کرد .

هر کدام از امرا با سربازان تحت فرماندهی خود با طبلها و رایت‌ها در جایگاه

خاص خود قرار میگرفتند و صف‌ها می‌بستند و چون پادشاه براسب می‌نشست

کوس رحیل فرو میکوفتند و بوقها و شیپورها بخروش درمیآمد هر يك از

امرا پادشاه سلام کرده سر جای خود میرفت و آنگاه حاجبان و نقیان پیشاپیش

پادشاه حرکت میکردند و از پس آنان مطربان و خنیاگران که در حدود صد تن

بودند با جامه‌های نیکو سوار اسبان شاهی راه میرفتند . پیشاپیش مطربان

ده سوار طبل و پنج سوار سرنائی حرکت میکردند سرنای را باصطلاح

آنان (غیظه) مینامند . نخست قدری طبل و سرنای زده می‌شد و آنگاه

دست ننگه میداشتند و ده تن از مطربان آواز میخواندند سپس يك دور دیگر

طبل و سرنای میزدند و این بار ده تن مطرب دیگر بنوا خوانی می‌پرداختند و

دور دور بنوبت این عمل تکرار میشد تا دستة دهم از مطربان که آواز میخواندند

حرکت موقوف می‌شد و اردو منزل میکرد .

امرای بزرگ که شماره آنان در حدود پنجاه تن بود از دوسوی سلطان

حرکت میکردند و رایت داران و شیپورچیان و طبالان و بوق زنان از پی

سلطان می‌آمدند و غلامان خاص شاهی و امرا به ترتیب مقام و درجه خود

بدنبال حرکت می‌کردند ، هر يك از امرا را رایت‌ها و طب‌ها و بوقهای خاص بود . نظارت در ترتیب این امور با امیر جاندار بود که گروهی انبوه در تحت فرمان خود داشت . هر کس از فوج و دسته خود عقب می‌ماند بدین ترتیب مجازات می‌شد که کلاه او را باریک می‌انباشتند و برگردنش می‌او یختند و او ناگزیر بود که پیاده بدین سان تا منزل برود و در آنجا بفرمان امیر جاندار او را بر روی میخوابانیدند و بیست و پنج تازیانه بر پشتش می‌نواختند . در اجرای این مجازات استثنائی در کار نبود و متخلف از کوچک و بزرگ مجازات می‌شد . سلطان و غلامان او در اردوی جداگانه‌ای منزل می‌کردند . خاتونها نیز هر يك اردویی جداگانه داشتند . هر اردو پیشنماز و مؤذن و قاری و بازار خاص داشت ، وزیران و دبیران و کارمندان مالی نیز جداگانه منزل می‌کردند ، امرا هر يك منزل علیحده داشتند و بعد از ظهر دسته‌جمعی بخدمت سلطان می‌آمدند و پاسی از شب رفته مشعلها بردست سر جای خود باز میگشتند . هنگام حرکت ، نخست کوس بزرگ را فرو میکوفتند و بعد طبل ملکه یا خاتون بزرگ بصدا در می‌آمد و آنگاه طب‌های خاتونهای دیگر و طبل وزیر زده می‌شد و سپس طب‌های وزیران یکباره بخروش در می‌آمد . در اینموقع فرمانده مقدمه با سربازان خود سوار میشد و بدنبال او خاتونها و باروبنه سلطان و آشپزخانه و باروبنه خاتونها حرکت میکرد و سپس یکی از امرا با گروهی سرباز روانه میشد تا در میان قطار باروبنه و قطار خاتونها کسی وارد نشود و دیگر افراد اردو از پس این دسته‌ها حرکت می‌کردند .

من ده روز در ملازمت اردوی سلطانی بودم و آنگاه در خدمت امیر علاءالدین محمد بسوی تبریز رهسپار گشتم .

۱- ظاهر علاءالدین محمد امیری که ابن بطوطه در التزام او به تبریز رفته همان امیر علاءالدین محمد خراسانی است که بنقل حافظ ابرو و خواندمیر در ابتدای وزارت خواجه غیاث‌الدین محمد شش یا هشت ماه با او شریک در وزارت بوده و بعداً بشغل استیفا گماشته شده است .

تبریز و بازار آن علاءالدین محمد از امرای بزرگ و شریف بود. پس از ده روز راه‌پیمائی بشهر تبریز رسیدیم و در خارج شهر در محلی موسوم به «شام» منزل کردیم. قبر قازان پادشاه عراق در این محل است، بر سر قبر او مدرسه‌ی زیبایی با زاویه‌ای بنا کرده‌اند و در این زاویه برای صادر و وارد طعام داده میشود. غذای آنان عبارت است از نان و گوشت و حلوا و برنجی که با روغن پخته میشود (پلو).

امیر مرا در همین زاویه که در میان آبهای روان و درختان سرسبز قرار گرفته منزل داد. فردای آن روز از دروازه بغداد به شهر تبریز وارد شدیم و ببازار بزرگی که بازار قازان نامیده میشود رسیدیم و آن از بهترین بازارهایی بود که من در همه شهرهای دنیا دیده‌ام. هر یک از اصناف پیشه‌وران در این بازار محل مخصوصی دارند و من به بازار جوهریان که رفتم بسکه از انواع جواهرات دیدم چشم خیره گشت.

غلامان خوشگل با جامه‌های فاخر به دستمالهای ابریشین بر کمر بسته در پیش خواجهگان ایستاده بودند و جواهرات را بزنان ترك نشان میدادند. این زنان در خرید جواهر برهم سبقت می‌جستند و زیاد می‌خریدند و من در این میان فتنه‌هایی از جمال و زیبایی دیدم که بخدا باید پناه برد.

پس به بازار مشك و عنبر فروشان رفتیم و همان اوضاع بلکه بیشتر از آن را هم در این بازار دیدیم.

بعد رسیدیم بسجده‌ی جامعی که وزیر علی‌شاه معروف بگیلان آنرا ساخته است. و در بیرون آن از دست راست مدرسه‌ای و از دست چپ زاویه‌ای وجود دارد و صحن آن با سنگهای مرمر فرش گردیده و دیوارها بوسیله کاشی که چیزی مانند زلیج است پوشانده شده و جوی آبی از وسط آن میگذرد

۱- آفراتی در وصف این مسجد گوید: «غیر از مسجد جامع دمشق مثل آن در جهان در هیچ اقلیمی نشان نمیدهند و نظیر ندارد» مسامرة الاخبار صفحه ۳۱۵

و انواع درختان و موها و یاسمین در آن بعمل آورده‌اند .
 هرروز بعد از نماز عصر در صحن این مسجد سوره‌های یس و فتح و عم
 را قرائت میکنند و مردم شهر برای شرکت در این قرائت در آنجا گرد می‌آیند .
 شبی را در تبریز بسر بردیم و فردا فرمانی از سلطان ابوسعید رسید
 خطاب بامیر علاءالدین که او را پیش خود فراخوانده بود . من نیز باتفاق امیر
 از تبریز خارج شدم و از علمای آن شهر کسی را ملاقات نکردم .

چون بار دورسیدیم امیر مرا بخدمت سلطان برد و معرفی
 کرد . وی پس از مطالبی که از وضع وطن من پرسید
 خلعتی با اسبی بمن بخشید و چون امیر گفت که من عازم
 سفر حجاز هستم فرمان داد تا توشه و زاد راه هم بمن بدهند و محملی در
 اختیار من بگذارند و بامیر بغداد «خواجه معروف» نامه‌ای نوشت که این
 چیزها را برای من فراهم آورد . چون من ببغداد آمدم خواجه فرمان سلطان
 را کار بست لیکن هنوز دو ماه بیشتر تا موسم حج باقی بود و من در این
 اندیشه افتادم که سفری نیز بسوصل و دیار بکر بروم و پس از دیدن آن نقاط
 ببغداد بازگردم .

بنابر این شهر بغداد را ترك گفته نخست در جایگاهی
 برکنار نهر دجیل منزل کردم . دجیل از شعب رودخانه دجله
 است که آبادیهای بسیاری را سیراب میگرداند و پس از
 دو روز دیگر بقریه بزرگی بنام حربه که جای یر نعمت و وسیعی بود رسیدم و
 سپس در محلی نزدیک قلعه معشوق در ساحل دجله منزل کردم . شهر
 سرمن را در جانب شرقی این قلعه واقع شده است و آنرا سامرا
 نیز مینامند و میگویند اسم آن (سام راه) است که بفارسی (راه سام)
 باشد . شهر سرمن را جز یک قست کوچکی از آن بحالت ویرانه است ، هوای
 آن خوب و معتدل میباشد و با همه خرابی و ویرانی که در آن راه یافته هنوز

استفاده از فرصت

برای مسافرت

زیبا می نماید . در این شهر نیز مانند حله زیارتگاهی بنام « صاحب الزمان » وجود دارد .

از آنجا يك منزل راه رفته بتکریت رسیدم که شهری است بزرگ و وسیع با بازارهای خوب و مساجد متعدد ، و مردم آن بحسن اخلاق موصوف می باشند . رودخانه دجله در جهت شمالی این شهر جریان دارد و در کنار آن رودخانه قلعه محکمی واقع شده است . تکریت شهری قدیمی است و گرداگرد آن بارو دارد .

دو منزل بعد از تکریت بقریه عقر رسیدیم که در ساحل دجله است و در قسمت بالای آن تپه ای شنی واقع شده که قلعه ای نیز در این محل وجود دارد . در قسمت پائین قریه کاروانسرائی است معروف به (خان جدید) دارای برجها و بنای باشکوه ، از این نقطه تا موصل آبادیها پشت سرهم و بهم پیوسته میباشد .

پس از عقر در محلی موسوم بقیاره که نزدیک دجله واقع است منزل کردیم ، قیاره زمین سیاه فامی است که

معادن نفت

چشمه های قیر از آن می جوشد این قیرها را در حوضچه های جمع میکنند و آن مانند گل و لائی که در اثر تابش آفتاب خشکیده باشد قشر سیاه شفاف و نرمی در روی خاک تشکیل میدهد و بوی مطبوعی دارد . در اطراف این چشمه ها برکه سیاه رنگ بزرگی وجود دارد که برکناره های آن چیزی شبیه بچغیرلاوه جمع میشود و این جرمها نیز مبدل بقیر میگردد .

در نزدیکی این محل چشمه بزرگی هست و برای استخراج قیر از آن آتشی بر میافروزند و رطوبت آب بوسیله حرارت آتش مرتفع می شود و قیر باقی می ماند که آنرا بصورت قطعات استخراج میکنند ، پیشتر نیز درباره چشمه ای که بین کوفه و بصره واقع شده مطالبی در این زمینه گفته ایم .

دو منزل دیگر که از این نواحی حرکت کردیم بشهر موصل رسیدیم .

۱- جرم سبزرنگی که بر اثر ماندگی آب در روی آن جمع میشود .

موصل شهری قدیمی و پر نعمت است و قلعه مشهور
 موصل بسیار استواری دارد که بنام الحدباء خوانده میشود .
 برج و باروی شهر هم مستحکم است و خانه‌های سلطنتی با باروی شهر پیوسته ،
 از این خانه‌ها تا خود شهر خیابان پهناوری وجود دارد که امتداد آن از بالا
 تا پایین شهر کشیده شده است . شهر موصل دو باروی محکم با برجهای متعدد
 و نزدیک بهم دارد . در اندرون بارو دور تا دور آن اطاقهای چند طبقه تعبیه
 شده و پهنای دیوار بارو چندان است که بنای این اطاقها را میسر ساخته است
 و من در میان باروهائی که دیده‌ام جز در دهلی پایتخت هندوستان نظیر آنرا
 نیافته‌ام .

موصل حومه وسیعی با مسجدها و گرمابه‌ها و مسافرخانه‌ها و بازارها
 دارد که مسجد جامعی نیز در آن واقع شده است این مسجد بر ساحل رودخانه
 دجله قرار دارد و گرداگرد آنرا پنجره‌های مشبك آهنی فرا گرفته و در کنار
 آن مصنبه‌هائی با نهایت زیبایی و استحکام مشرف بر دجله ساخته شده و در
 برابر آن بیارستانی قرار دارد .

در داخل شهر هم دو مسجد جامع هست یکی قدیمی و دیگری جدید -
 البناء ، در صحن جامع جدید گنبدی وجود دارد که در داخل آن حوضچه
 مرمری هشت گوشه‌ای بر روی يك ستون مرمری ساخته شده که آب از آن با
 نیروی زیاد بیلندی بالای آدمی فوران میکند و منظره زیبایی تشکیل میدهد .
 قیصریه^۱ موصل بسیار زیبا و دارای درهای آهنین است که طبقات
 دکانها و خانه‌ها در گرداگرد آن بر رویهم قرار گرفته و بناهای عالی دارد .
 مشهد جرجیس پیغمبر در این شهر است و مسجدی بر کنار آن ساخته شده و قبر
 در گوشه‌ای از دست راست مدخل واقع شده است . مشهد جرجیس بین جامع

۱ - بعقیده دوزی اصل کلمه قیصریه مجهول است و ثویا از لاتین یا یونانی گرفته شده باشد وی
 میگوید هم اکنون در تلمسان خیابانهای را که مرکز عمده معارضها باشد قیصریه می‌نامند .

جدید و باب الجسر قرار دارد و ما بزیارت مشهد و نماز در مسجد آن موفق شدیم .

تل یونس نیز در شهر موصل است و بفاصله يك میلی آن چشمه‌ای منسوب بیونس (ع) وجود دارد که میگویند آن حضرت قوم خود را فرمان داد که از آن چشمه تطهیر کرده در بالای تل گرد آیند پس آنحضرت با قوم خود دعا کرد تا خداوند عذاب را از آنان مرتفع ساخت .

خرابه‌های
شهر قدیم نینوا
در نزدیکی این محل قریه بزرگی هست که اکنون بحالت مخروبه است و میگویند جایگاه شهر معروف نینوا میباشد نینوا شهری است که یونس پیغمبر در آن میزیسته و آثار باروئی در اطراف آن نمایان است و حتی محل دروازه‌های آن هم اکنون مشخص میباشد .

در تل یونس بنای بزرگی با يك رباط مشتعل بر اطاقها و مقصوره‌ها و مطهره‌ها و دارالسقایه‌ها واقع شده که مدخل همه آنها یکی است . در وسط رباط اطاقی قرار دارد که پرده‌ای ابریشین بر در آن آویخته‌اند و در مرصعی دارد . این محل بنام « موقف یونس » معروف است و محراب مسجدی که در این رباط وجود دارد طبق روایت مردم نمازخانه و پرستشگاه یونس بود .

مردم موصل
و امیر آن شهر
اهالی موصل شبهای جمعه به زیارت این رباط میروند .
موصلیان در مکارم اخلاق و فضیلت و غریب نوازی «
نرم زبانی مشهورند . امیر موصل در آن زمان که من
آنجا رفتم سید علاءالدین علی پسر شمس‌الدین ملقب بحیدر بود وی از کریمان
و نیکمردان بشمار می‌آمد ، مرا در خانه خود مهمان کرد و مقرر داشت تا مدتی
که در آن شهر هستم مستمری برای مخارج من پردازند . وی مردی بخشنده
و گشاده دست بود و سلطان ابوسعید او را احترام زیاد میگذاشت و اختیار
امور این نواحی را بدست او سپرده بود .

امیر هنگام گردش سوار بر اسب با غلامان و سربازان خود راه می افتاد .
 وجوه اهالی شهر هر بام و شام برای سلام بمحضر او می آمدند . او مردی
 شجاع و پر مهابت بود و پسر او در این هنگام که من این کتاب را مینویسم در
 پایتخت فاس که خانه غریبان و پناهگاه همگان و آسایشگاه میهمانان است
 بسر می برد . خداوند در ظل دولت مسعود مولای ما امیر المؤمنین بر رونق و
 جلال این شهر بیفزاید و حدود و ثغور آنرا از آفات روزگار برکنار دارد .
 از موصل حرکت کرده بقریه عین الرصد رفتیم این قریه برکنار نهری
 قرار گرفته که جبری بروی آن زده اند و خان بزرگی در این قریه وجود دارد .
 از آنجا بقریه مویلحه و سپس بجزیره ابن عسر رفتیم . ابن عمر شهر بزرگ و
 زیبایی است که اطراف آنرا رودخانه فرا گرفته و بهمین مناسبت آنرا جزیره
 نامیده اند . قسمت اعظم شهر بحالت خرابه است و بازاری نیک و مسجد کهن
 و مستحکمی دارد که از سنگ ساخته شده است . باروی شهر نیز با سنگ بنا
 شده و سکنه آن مردمی نیک و غریب نوازند .

همینکه وارد شهر شدیم کوه بلند جودی که در قرآن نام آن ذکر
 شده و سفینه نوح بر روی آن قرار گرفته بود نظر مارا بخود جلب کرد .

پس از طی دو منزل دیگر بشهر نصیبین رسیدیم که
 نصیبین شهری کهن و متوسط الحال است و بیشتر آن مخروبه
 است . نصیبین در دشت پهناوری قرار گرفته که آبهای روان و درختان و
 میوه های فراوان دارد . یکنوع گلاب که از حیث عطر و خوبی بی مانند است
 در این شهر بعسل می آید . اطراف شهر را رودخانه ای بساز دستبند فرا گرفته
 و آب رودخانه از چشمه سارهایی که در کوهستانی نزدیک شهر وجود دارد
 فراهم می آید . از انشعابات این رودخانه بمصرف آبیاری باغات میرساند بهری
 از آن هم بداخل شهر می آید و در کوچه ها و خانه ها میرود و از صحن مسجد بزرگ
 عبور کرده و در دو آبدان که یکی وسط شهر و دیگری نزدیک دروازه شرقی

واقع است می ریزد .

نصیبین دو مدرسه و يك بیمارستان دارد . مردم آن بصلاح و سداد و راستی و درستی و دینداری مشهورند ، ابونواس شاعر راست گفته آنجا که میگوید :

طابت نصیبین لی یوما وطبت لها
یا لیت حظی من الدنیا نصیبین

سنجار و پیر
کوه نشین آن

از این شهر هم حرکت کرده بسنجار رفتیم . سنجار شهر بزرگی است دارای میوه‌ها و درختان و چشمه‌ها و آب‌های روان که در دامنه کوهی بنیاد گذارده شده و از

حیث فراوانی آب و باغ شباهت بشهر دمشق دارد . مسجد جامع سنجار از مساجد متبرکه است که میگویند دعا در آن بدرجه استجابت میرسد . نهر آبی در گرد مسجد جاری است که از وسط آن هم عبور میکند .

مردم سنجار از اکراد هستند و بشجاعت و کرم موصوف اند . از جمله اشخاصی که در این شهر ملاقات کرده شیخ عبدالله کردی بود که از مشایخ بزرگ و صاحبان کرامت بشمار می‌آید . میگویند شیخ چهل روز يك بار افطار میکند آنهم با نیم نانی جوین . من این پیر را در خانقاهی برفراز کوه سنجار ملاقات کرده و او در حق من دعا کرد و مبلغی پول درهم بسن داد و من آن پول را با خود داشتم تا آنگاه که کفار هند از دستم گرفتند .

از سنجار بشهر دارا^۲ رفتم که شهری است قدیمی و منظری روشن دارد . در این شهر قلعه مرتفعی هست که اکنون بحال ویرانی است ولی در خارج آن قریه آبادی وجود دارد که ما در آنجا منزل کردیم .

بعد از دارا بشهر ماردین رسیدیم .

۱- نصیبین روزی برای من خوش بود و من نیز برای آن خوشایند بودم و ای کاش که نصیب من از دنیا نصیبین (دو برابر) می بود .
۲- قلعه دارا بوسیله امپراتور ژوستینین (Justinian) در مقابل حملات ایرانیان ساخته شد .

ماردین شهری است بزرگ که در دامنه کوهی واقع شده و یکی از زیباترین و مستحکمترین شهرهای اسلام است و بازارهای نیکو دارد. پارچه ماردینی که از پشم معروف مرعزی بافته میشود از این شهر برمیخیزد. ماردین قلعه بلندی دارد که مشهور است. پادشاه ماردین السلک الصالح پسر الملک السنصور بود که بجای پدر برمسند حکومت نشسته و در همه عراق و شام و مصر کریم تر از او کسی نیست. شعرا و درویشان از اطراف و اکناف رو بدرگاه او میآوردند و او به پیروی از رهش پدر خود با آنان بخشش و احسان میکند. ابو عبدالله محمد بن جابر اندلسی مروی کور در ازای مدیحه‌ای که سروده بود بیست هزار درهم از این سلطان حمله گرفت.

السلک الصالح صدقات زیاد میدهد و مدارس و زوایائی ساخته که در آنها بصادق و وارد طعام داده میشود. وزیر بلند قدر او امام دانشمند، یگانه روزگار جمال الدین سنجاری تحصیلات خود را در شهر تبریز انجام داده و خدمت علیای بزرگ را درک کرده است. قاضی القضاة ماردین امام برهان الدین موصلی که نسب او بشیخ فتح موصلی میرسد مردی است متدین و پرهیزگار و کریم؛ وی قبای خشن پشمینی بر تن میکند که بده درم نمیآورد، عمامه او نیز بهسین نسبت است و غالباً برای قضاوت در صحن مسجدی که بیرون مدرسه قرار دارد و محل عبادت او بوده می‌نشیند و کسی که او را شناسد خیال میکند یکی از پیشخدمت‌ها یا نوکرهای قاضی است.

آورده‌اند که قاضی برهان الدین روزی بیرون مسجد نشسته بود زنی پیش او آمد و پرسید که ای شیخ قاضی کجا است؟ گفت چکار داری؟ گفت شوهرم جز من زن دیگری هم دارد و در قست میان ما مراعات عدالت نمی‌کند و مرا کتک زده است و هرچه خواستم پیش قاضی بیارم نیامد. من زن فقیری هستم پولی ندارم بمأمورین قاضی

قاضی ناشناس

آورده‌اند که قاضی برهان الدین روزی بیرون مسجد نشسته بود زنی پیش او آمد و پرسید که ای شیخ قاضی کجا

است؟ گفت چکار داری؟ گفت شوهرم جز من زن دیگری هم دارد و در قست میان ما مراعات عدالت نمی‌کند و مرا کتک زده است و هرچه خواستم پیش قاضی بیارم نیامد. من زن فقیری هستم پولی ندارم بمأمورین قاضی

بدهم تا او را جلب کنند . شیخ پرسید منزل شوهرت کجاست ؟ گفت در قریه ملاحین بیرون شهر . گفت من حاضریم که با تو بیایم . زن گفت بخدا من چیزی ندارم بتو بدهم قاضی پاسخ داد من چیزی نمیخواهم برو و در بیرون قریه منتظر باش که من نیز بدنبال میرسم .

شیخ بی آنکه کسی از مأمورین را با خود ببرد چنانکه معمول وی بود تنها به بیرون شهر رفت و آن زن ویرا بخانه شوهر خود برد . شوهر گفت این شیخ منحوس کیست که با خود آورده ای ؟ شیخ گفت تو راست میگوئی من شیخ منحوسی هستم لیکن تو هم باید رضایت زن خود را حاصل کنی ؛ سخن بدرازا انجامید و مردم گرد آمدند و قاضی را شناختند و براو سلام کردند . آن مرد راترس فراگرفت و شرمنده گشت قاضی گفت هیچ بخشی بر تو نیست فقط باید روابط خود را با زنت اصلاح کنی . مرد رضایت خاطر زن را بدست آورد و قاضی پولی باندازه خرج يك روز با آنان داد و بشهر مراجعت کرد .

من این قاضی را ملاقات کردم و در خانه او مهمان شدم . از ماردین بموصل رفتم تا از آنجا ببغداد مراجعت کنم قافله موصل را که عازم بغداد بود در خارج شهر دیدم . زن صالحه ای بنام بانو زاهده در این قافله بود که نشش بخلفا میرسید و چند بار بحج رفته بود . وی زنی بسیار روزه دار بود من در جوار او بودم عده ای از دراویش خدمت او میکردند . وی در اثناء راه در زرود بدرود زندگی گفت و همانجا بخاك سپرده شد خداوند بزرگش کند .

چون ببغداد رسیدیم حاجیان آماده حرکت بودند . من پیش معروف خواجه رفتم و از او خواستم که سفارش سلطان ابوسعید را درباره من بکار بندد و او يك نیمه محمل بمن تخصیص داد و توشه راه باندازه آب و خوراك چهار تن در اختیار من گذاشت و فرمانی نیز بدست من داد و به پهلوان محمد حویج که امیر قافله بود سفارش مرا کرد .

سفر حج

من با پهلوان محمد از پیش آشنائی داشتم و این سفارش
 رابطه معرفت سابق را مؤکد کرد بطوریکه من هواره
 در جوار او بودم و او از مساعدت درباره من فروگذار نمی نمود حتی بیشتر
 از آن که سفارش کرده بودند رعایت مرا داشت چون از کوفه بیرون رفتم
 عارضه اسهال گریبانگیر من شد که بناچار روزانه چندین بار مرا از محصل فرود
 می آوردند و امیر حال مرا می پرسید و سفارش میکرد که از من توجه بکنند
 این عارضه تا خود مکه باقی بود هنگام طواف قدوم چنان ضعیف شده بودم که
 نماز را بحال نشسته خواندم و سعی بین صفا و مروه را با اسب امیر حویج
 انجام دادم. وقفه آن سال روز دوشنبه بود و چون بسنی رفتیم بیماری من
 مرتفع گشت و من راحت شدم. آن سال را پس از گذراندن موسم حج در مکه
 ماندم. در آن سال امیر علاءالدین پسر هلال مشیدالدواوین در مکه بود و
 بساختمان وضوخانه ای که از دروازه بنی شیبه در رسته عطارها واقع است
 اشتغال داشت. جمعی از بزرگان مصر هم مانند تاج الدین پسر کویک و نورالدین
 قاضی و زین الدین پسر اصیل و ابن الحلیلی و ناصرالدین اسیوطی در این سال
 مجاور مکه بودند و من در مدرسه مظفریه منزل داشتم و بیماریم بکلی از میان
 برخاسته حالم بسیار خوش بود و تمام اوقاتم را بطواف و عبادت و عره
 میگذرانیدم.

در اثناء آن سال حجاج مصر علیا بشهر مکه رسیدند شیخ نجم الدین
 اصفونی که برای نخستین بار بحج می آمد و علاءالدین علی و سراج الدین عمر
 پسران نجم الدین بالشی قاضی مصر و جمعی دیگر با آنان بودند. در نیمه
 شهر ذی قعدة امیر سیف الدین یلمک باتفاق جمعی از همشهریان من (اهالی طنجه)
 بمکه رسیدند فقیه ابو عبدالله محمد پسر قاضی ابوالعباس بن قاضی خطیب
 ابوالقاسم جراوی و فقیه ابو عبدالله پسر عطاء الله و فقیه ابو محمد عبدالله حضری
 و فقیه ابو عبدالله مرسی و ابوالعباس بن ابوعلی بلنسی و ابو محمد بن قابله و

ابوالحسن بیاری و ابوالعباس بن تافوت و ابوالصبر ایوب فخار و احمد بن حکانه با این جمع بودند و نیز فقیه ابوزید عبدالرحمن بن ابوالعباس خلوف از اهالی قصر السجاز و فقیه ابومحمد بن مسلم و ابواسحق ابراهیم بن یحیی از اهالی قصر الکبیر با پسر خود از گروه مذکور بودند .

و هم در این سال امیر سیف الدین تغزدمور که از خاصگیان بود و امیر موسی بن قرمان و قاضی فخر الدین ناظر لشکر و دبیر مسالیک و ابواسحق تاج و بانو حدق مریه الملک الناصر بسکه آمدند و این گروه صدقات زیاد میدادند که بیشتر آن از طرف قاضی فخر الدین بود .

وقفه آن سال (۷۲۸) روز جمعه بود . سال ۷۲۹ را هم در مکه مجاور شدم و در این سال احمد بن رمیثه و مبارک بن عطیفه باتفاق امیر محمد حویج و شیخ زاده حرباوی و شیخ دانیال از عراق بسکه آمدند و از جانب سلطان ابوسعید صدقات فراوان بین مجاورین و اهل مکه تقسیم کردند و هم در این سال بود که نام سلطان ابوسعید پس از نام السلک الناصر در خطبه ذکر شد و برفراز قبه زمزم برای اودعا کردند و پس از نام او از سلطان یمن (السلک السجاهد نورالدین) هم نام بردند لیکن امیر عطیفه با این امر موافقت نداشت و توسط منصور برادر خود بالملک الناصر خبر فرستاد و چون بفرمان امیر رمیثه منصور را از راه باز گرداندند بار دوم قاصدی از راه جده گسیل داشت و قضیه را باطلاع ناصر رسانید .

وقفه سال ۷۲۹ روز سه شنبه بود و من سال ۷۳۰ را هم آشوب در مکه

در مکه ماندم ، در موسم حج آن سال بین امیر عطیفه

و ایدمور ناصری امیر جاندار فتنه ای برخاست . و سبب آن بود که چیزی از بازرگانان یمنی به سرقت رفت و شکایت آن پیش ایدمور آوردند و او بمبارک بن عطیفه مراجعه کرده خواستار شد که سارقین را در اختیار او بگذارد مبارک گفت من آنانرا نمی شناسم چگونه در اختیار شما بگذارم وانگهی مردم یمن

تحت تابعیت ما هستند و این کار بشما مربوط نیست هر وقت سرفتی از اموال مصریان یا شامیان رخ دهد البته تو حق دخالت داری . ایدمور امیر را دشنام داد که ای قواد این حرفها را با من میزنی ؟ و بر سینه اوزدچنانکه عمامه از سرش بیفتاد و نقش بر زمین شد ، غلامان امیر برآشفتنند و ایدمور که وضع را بدینگونه دید سوار اسب شد تا خودرا بسربازان برساند لیکن نتوانست و بدست غلامان مبارک کشته شد . پسر ایدمور نیز در این ماجرا بقتل رسید و در حرم فتنه برخاست ، امیر احمد پسر عم الملك الناصر در آنجا بود ترکها زنی را هدف تیر قرار داده کشتند و باتفاق امیر خود «خاص ترك» برای جنگ براسب نشستند . گفته میشد زنیکه بدست ترکان بقتل رسید مردم مکه را بجنگ و ستیز تشویق میکرده است ، قاضی مکه با ائمه جماعت و مجاورین در حالیکه قرآن بر سر گرفته بودند پیش ترکان رفتند و آشتی کردند ، در نتیجه حجاج وارد مکه شده اموال خودرا گرفتند و بسبر مراجعت کردند . چون اخبار این ماجرا بگوش الملك الناصر رسید براو سخت گران آمد و سپاهی بر سر مکه فرستاد . امیر عطیفه و پسرش مبارک از شهر بگریختند و رمیثه و فرزندانش بوادی نخله رفتند . چون لشکریان ناصر بمکه رسیدند رمیثه بوسیله یکی از پسرانش برای خود و فرزندانش بجان امان خواست مصریان پذیرفتند و رمیثه درحالیکه کفن بدست داشت پیش فرمانده قشون مصر رفت و از او خلعت گرفت . سپاه مصر بعد از تفویض امارت مکه برمیثه راه کشور خود در پیش گرفتند .

مرحوم الملك الناصر پادشاهی حلیم و نیک بود و من

مسافرت ابن بطوطه

در همان روزها بقصد یمن از شهر مکه بیرون شده اول

به قصد یمن

بجده که وسط راه مکه وجده (بضم اول) واقع است

رسیدم و از آنجا بجده رفتم جده شهری است کهن برکنار دریا واقع شده

و میگویند بنای شهر بدست ایرانیان بوده است . در خارج شهر آبگیرهای

قدیمی وجود دارد و چاههایی در وسط سنگهای سخت حفر کرده و آب آنها را بهم اتصال داده‌اند که شماره آنها بس زیاد است و پهلوی هم قرار دارند. و چون آن سال باران کم بود آب را از فاصله يك روزه راه با آنجا می‌آوردند و حجاج آب مصرفی خود را از خانه‌های مردم می‌گرفتند.

کور روشندل
از غرائب اتفاقاتی که در جده بر سر من آمد این بود که روزی سائل کوری بر در منزل من آمد و آب خواست، غلامی دست او را گرفته بود و راه میبرد. کور بر من سلام کرد و مرا باسم خواند و دستم را گرفت و حال آنکه من او را هرگز ندیده بودم و سابقه معرفتی در میان ما نبود و بهمین جهت من از عمل او ست متعجب شدم. کور انگشت مرا گرفت و گفت «انگشتی کو؟» من وقتی می‌خواستم از مکه خارج شوم فقیری پیش آمد و چون چیزی نداشتم انگشتی خود باو دادم چون گدای کور این سؤال را کرد گفتم «انگشتی را بفقیر دادم» گفت برگرد و آنرا بطلب زیرا برنگین آن اسمهایی نقش شده که محتوی سری از اسرار الله میباشد. من از کار او و اطلاعی که داشت سخت در عجب شدم.

مسجد جامع جده بنام جامع آبنوس از مساجد متبرکه است که دعا در آن بمرحله استجابت میرسد. امیر جده ابویعقوب بن عبدالرزاق و قاضی و خطیب آن عبدالله شافعی مکی بود.

روزهای جمعه که مردم شهر برای نماز گرد می‌آیند موذن حضار را می‌شمارد اگر چهل تن از اهل شهر جمع باشند خطبه را شروع و نماز را اقامه میکند والا چهار رکعت نماز ظهر میخوانند و حاضرین که از اهل شهر نباشند هرچه هم عددشان زیاد باشد بحساب نمی‌آیند.

مسافرت در دریای سرخ
از جده با يك نوع کشتی که «جلبه»^۱ مینامند حرکت کردیم، این کشتی از آن رشیدالدین الفی عینی بود که

۱- جلبه معرب گلبت است بمعنی کشتی و جهاز بزرگ.

اصلش از حبشه است شریف منصور پسر ابی‌نمی هم در کشتی دیگری مسافرت میکرد و بسیار مایل بود که من با او باشم لیکن چون در کشتی او تعدادی شتر هم بود من ترسیدم و نرفتم چه من تا آن زمان مسافرت دریا نکرده بودم . عده‌ای از مردم یمن با اموال و آذوقه خود در کشتی همراه ما بودند .

چون براه افتادیم شریف منصور یکی از غلامان خود را فرستاد که برای او از کشتی یمنی‌ها يك لنگه آرد و يك مرغابی درشت چاق بگیرد ، غلام فرمان ارباب را کار بست لیکن بعد بازرگانان یمن پیش من آمده گریستند و گفتند که در جوف لنگه آردی که بشریف فروخته‌اند ده هزار درهم نقره بوده است من در این باب با شریف مذاکره کردم و گفتم بازرگانان در میان این لنگه آرد چیزی پنهان کرده‌اند . گفت اگر شکر باشد نخواهم داد اما اگر غیر از شکر باشد بخودشان مسترد میدارم . چون لنگه را بشکافتند و درهم‌ها را در آوردند شریف بوعده خود عمل کرد ولی گفتم اگر عجلان بجای من بود هیچ چیز نمیداد . عجلان پسر رشید برادر شریف منصور بود و در همان روزها وارد خانه یکی از بازرگانان دمشق که عازم یمن بود شده قسمت بزرگی از اموال او را بزور گرفته بود . عجلان هم اکنون امیر مکه است اما اخلاقش بهتر شده و راه عدل و نیکوئی در پیش گرفته است .

مسافرت دریا بواسطه باد موافق تا دو روز باسانی برگزار شد لیکن روز سوم باد برگشت و مانع حرکت کشتی شد ، تکانه‌های سخت کشتی که از برخورد امواج ایجاد میگردد سخت مایه اضطراب و وحشت بود . بهمین وضع خود را تا لنگر گاهی که رأس دوائر نامیده میشود رسانیدیم . این نقطه بین راه عیداب و سواکن واقع شده است . در ساحل این لنگر گاه چارطاقی از نی بصورت مسجدی ساخته شده بود و مقدار پوست تخم شتر مرغ در آن ریخته بودند ، این پوستها پر از آب بود که بمصرف شرب و طبخ غذا رسانیدیم و من از وضع این محل سخت در عجب ماندم زیرا در آنجا خوری بود که بسان رودخانه‌ای

از دریا جدا شده بود و مردم پارچه‌ای در آب آن می‌انداختند و بعد اطراف آنرا جمع کرده بیرون میکشیدند پر از ماهی می‌شد این ماهی‌ها که باندازه يك ذراع بزرگی داشتند بوزی نامیده میشدند و مسافران از آن فراوان خریدند و طبخ کردند.

در اینجا طائفه‌ای از بجاهاان که ساکن این نواحی هستند پیش ما آمدند رنگ این مردم سیاه و لباس آنان بالاپوش زردی است که بر خود می‌پيچند و بر سر خود عصابة سرخ رنگی به پهنای يك انگشت می‌بندند و مردمی دلیر و شجاع‌اند. اسلحه آنان نیزه و شمشیر است و بنترهائی که صهب می‌نامند زین گذاشته سوار می‌شوند. از این طائفه شترکرایه کردیم و باتفاق آنان از بیابانی که آهوی زیادداشت حرکت کردیم. این طائفه گوشت آهو نمی‌خورند و بهمین جهت آهوان آن حوالی از آدمیزاد نمی‌رند.

پس از دو روز راه پیمائی بقبیله‌ای از اعراب رسیدیم که خود را اولاد کاهل مینامیدند این اعراب بابجاهاان مخلوط بودند و زبان آنانرا میدانستند.

همان روز بجزیره سوا کن که شش میل از دریا فاصله دارد رسیدیم، در این جزیره نه آبی بود و نه کشتی

جزیره سواکن و
سلطان آن

و نه درختی؛ آب را بوسیله زورق بجزیره می‌آوردند و آبدانهای در آن محل وجود دارد که آب باران را در آن ذخیره میکنند. سواکن جزیره بزرگی است و در بازار آن گوشت شتر مرغ و آهو می‌فروشند. گله‌های گورخر و بز در آن حوالی فراوان است و لبنیات و روغن را از آنجا بکه می‌برند. محصول غله آن نوعی از ذرت است که جرجور نامیده میشود و دانه‌های درشتی دارد و از آن بکه نیز می‌برند.

سلطان این جزیره در آن روزگار شریف زید پسر ابی نسی بود که پدرش هم امارت مکه را داشت و برادرانش رمیثه و عطیفة پس از پدر بامارت رسیدند. حکمرانی جزیره باین سلطان از طرف بجاهاان که قوم و

خویشهای مادری او بودند رسیده بود و لشکریان وی از افراد قبایل بجایه و اولادکاهل و عرب جهینه بودند .

از این جزیره دوباره سوار کشتی شده در دریا حرکت کردیم . در این دریا شبها راه نمیروند چه صخره‌های دریائی در آن فراوان است ، حرکت کشتی در فاصله طلوع آفتاب و غروب آن ادامه دارد ، شبها را در ساحل لنگر می‌اندازند و بخشکی میروند . در اصطلاح آنان فرمانده کشتی بنام «ربان» خوانده میشود و او همواره در قسمت مقدم کشتی می‌نشیند و سکان بان را از محل و موقعیت صخره‌ها می‌گازاند . این صخره‌ها را با اصطلاح محلی « نبات » می‌نامند .

شش روز پس از حرکت از سواکن بشهر حلی رسیدیم
ابن بطوطه در یمن این شهر با اسم ابن یعقوب که از سلاطین یمن بوده و در آنجا اقامت داشته معروف گردیده است . حلی شهر بزرگ و آبادانی است دو طائفه از اعراب بنام بنی حرام و بنی کنانه در آنجا مقیم اند ، جامع شهر هم جامع خوبی است و جمعی از دراویش وزهاد در آن بسر می‌برند از جمله شیخ قبوله هندی که از اکابر صلحا بود و مرقعی بر تن و قلنسوه‌ای نمدی بر سر داشت . خاوتخانه شیخ متصل بمسجد بود که نه حصیری داشت و نه فرش ، کف آن را ریگ ریخته بودند و من که بملاقات او رفتم اثاث منزلش عبارت بود از ابریق وضو و سفره‌ای از برگ خرما که خشکنان جوینی در آن بود و پیاله‌ای که قدری نمک و کاکوتی در آن بود . هر کس که بدیدن شیخ می‌آمد نخست با همان تشریفات مختصر از او پذیرائی میکرد و آنگاه اصحاب خود را آگاهی میداد و آنان نیز بدون تکلف هر چه داشتند پیش می‌آوردند ، پس از نماز عصر اصحاب برای ذکر تا وقت نماز مغرب در محضر شیخ می‌ماندند و فاصله بین نماز مغرب و عشا را باقامه نافله می‌پرداختند و تا یک ثلث از شب رفته مشغول ذکر می‌شدند و آنگاه متفرق می‌گشتند و باز در اول ثلث سوم

شب بمسجد برمیگشتند و تا بامداد به تهجد و ذکر می پرداختند تا موقع نماز فرارسد و پس از انجام نماز صبح غالباً مسجد را ترك می گفتند لیکن گروهی همچنان در مسجد می ماندند تا نماز ظهر را نیز در آنجا بگزارند.

من آرزو داشتم که بقیه عمر را با آنان باشم و در آن جا بمانم لیکن موفق نگشتم و از خداوند خواهانم که توفیق تدارك کرامت فرماید!

سلطان حلی
سلطان حلی عامربن ذویب از بنی کنانه مردی فاضل و ادیب و شاعر بود من از مکه تا جده با او بودم. وی

در سال ۷۳۰ زیارت حج آمد و چون بشهر حلی رسیدیم منزلی برای من معین کرد و در اکرام من بسی کوشید چند روز در ضیافت او بسر بردم و سپس با کشتی بشهر سرجه رفتم.

سرجه شهری کوچک است که جمعی از اولاد هبی در آن سکونت دارند این خانواده از بازرگانان یمن میباشند و غالباً در صعدا منزل دارند و مردمی نیکوکار و گشاده دست اند که بدرد ابناء السبیل میرسند و حوائج حجاج را برمیآورند و در مواقع لازم بوسیله کشتی و آذوقه بآنان کمک میسازند، خداوند هم کسب و کارشانرا برکت داده است و وضع زندگی شان بسیار خوب است. نظیر این مردم را در هیچ جا ندیدم جز شیخ بدرالدین نقاش نامی که ساکن شهر قحمه^۱ بود و او نیز اساس زندگی خود را بدین سان روی ایثار و فداکاری گذاشته بود.

شبی را در سرجه در ضیافت خانواده مذکور بسر بردیم و سپهر بندر حادث رفتیم لیکن در آنجا توقف نکرده به بندر ابواب و شهر زبید رفتیم.

زبید شهری است بزرگ که جزء خالك یمن بشمار میرود
زبید
و تا صنعا چهل فرسخ فاصله دارد. در کشور یمن بعد از

صنعا شهری به بزرگی و ثروتمندی زبید نیست، در این شهر باغ بسیار و آب

۱- قحمه از شهرهای کوچک یمن است.

و میوه و موز فراوان است . زبید در میان بیابان و دور از دریا واقع شده و یکی از مراکز یمن بلکه ملیح‌ترین و زیباترین شهرهای آن می باشد و باغ و آب و نخل فراوان دارد مردم آن خوشخوی و لطیف طبع و زیبا روی هستند و زنان زبید در جمال و خوشگلی ممتازند .

وادی الخصب که در برخی روایات به پیغمبر نسبت داده شده است که بمعاذ فرمود هر وقت بوادی الخصب رسیدی تند بدو (تا گرفتار سیه چشمان آن نشوی) همین جا است^۱ .

مردم زبید زمستان و تابستان هر روز شنبه راتعطیل میکنند و باغهای خرما میروند در این روزها کسی از اهل خود شهر یا از غربا در خانه نمی ماند ، مطربان و بازاریان نیز از شهر بدر میروند و فروشندگان میوه و حلوا متاع خود را در بیرون شهر عرضه میکنند ، زنها سوار محمل و شتر می شوند و در این گردشها شرکت می کنند . زنان زبید با آن همه جمال و دلربائی که گفتم دارای مکارم و اخلاق حسنه میباشند و مخصوصاً غربیان را بر مردم بومی ترجیح میدهند و هرگز مانند زنان ولایتهای ما از ازدواج با غربا سر باز نمی زنند و چون شوهر بخواهد آن شهر را ترک گوید زن تا بیرون شهر به بدرقه او می آید و پس از انجام مراسم خدا حافظی بر میگردد و اگر زن بچهار شده باشد کفالت بچه را در غیاب پدر برعهده میگیرد و برای ایام غیبت شوهر مطالبه نفقه و کسوه و غیره نمی کند و اگر شوهر هم از اهالی محل باشد زن بمخارج مختصری میسازد . اما زن زبیدی هرگز از شهر خود بیرون نمی رود و هر چه بدهند راضی نمیشود که ترک وطن گوید .

علما و فقهای زبید عموماً مردمی صالح و متدین و امین و دارای مکارم اخلاق میباشند . از جمله آنان من با شیخ ابو محمد صنعائی و فقیه صوفی محقق ابوالعباس ایبانی و محدث فقیه ابوعلی زبیدی ملاقات کردم و

۱- قسمت آخر حدیث را که ما در بین القوسین گذاشته ایم ابن بطوطه ذکر نکرده است .

در جوار آنان منزل داشتم . این سه تن درباره من اکرام فراوان نمودند و مرا ضیافت کردند و بیاضهای آنان رفتم و در منزل یکی از آنان با فقیه دانشمند قاضی ابوزید عبدالرحمن صوفی که یکی از بزرگان یمن است ملاقات حاصل شد و در محضر او از عابد زاهد احمد بن عجلیل یمنی که از بزرگان رجال و دارای کرامات بود ذکری در میان آمد .

گویند وقتی فقها و بزرگان زیدیه زیارت شیخ آمدند
 کرامت شیخ
 شیخ بیرون زاویه از آنان پذیرائی کرد ، اصحاب شیخ
 احمد عجلیل
 باستقبال مهمانان رفتند ولی او خود از جا تکان نخورد ،
 پس از سلام و مصافحه و احوالپرسی سخن از موضوع جبر و اختیار در میان
 آمد . آنان معتقد بودند که جبری در کار نیست و مکلف در اعمال خود
 مختار می باشد . شیخ گفت اگر مطلب چنین است که شما میگوئید خواهش
 میکنم از جاییکه نشسته اید برخیزید . آنان از جای خود جنبیدن نتوانستند .
 شیخ بدرون زاویه رفت و مهمانان بهمان حال در جای خود فروماندند تا گرمی
 آفتاب شدت کرد و ضجه و افغان آنان بلند شد اصحاب پیش شیخ رفتند و
 گفتند که آنان توبه کرده و از عقیده فاسد خود برگشته اند آنگاه شیخ بیرون
 آمد و دست یکایک آنان برگرفت و از جاییکه نشسته بودند بلند کرد و پیمان
 خواست که عقیده باطل خود را باز گذارند و طریق حق در پیش گیرند . این
 مهمانان تا سه روز در ضیافت شیخ بودند و سپس بولایت خود مراجعت کردند .
 من برای زیارت گور این مرد صالح بقریه غسانه که بیرون شهر زبید
 واقع است رفتم و پسر او اسمعیل ابوالولید را دیدم او مرا مهمان کرد و سه
 روز باوی بسر بردم و پس از زیارت قبر شیخ باتفاق او زیارت فقیه ابوالحسن
 زیلعی رفتم که از بزرگان صلحا بشمار میرود و در موسم حج ریاست حجاج
 یمن با او است . این فقیه نزد اعراب و سکنه آن نواحی احترام زیاد دارد .
 ما برای زیارت او بشهر کوچک و نیکوی جبله که دارای آب و میوه

و خرمای فراوان است رفتیم ، ابوالحسن زیلعی که از ورود ابوالولید آگاهی یافت باستقبال شتافت و ما را بزائویہ خود برد ، مدت سه روز در کمال خوبی و خوشی پیش او ماندیم . وی در مراجعت یکی از درویشانرا تا تعز پایتخت یمن همراه ما کرد ، تعز از بزرگترین و نیکوترین شهرهای یمن است و مردمی خشن و متکبر دارد . این خصیصه در اهالی غالب پایتختها و شهرهای شاهنشین بنظر میرسد . شهر تعز سه محله دارد که در یکی از آنها سلطان با غلامان و حواشی و رجال دولت ساکناند و من اسم آن را فراموش کردهام اما محله دوم که امرا و لشکریان در آنجا سکونت دارند عدینه و محله سوم که مرکز سکونت توده مردم میباشد و بازار بزرگی هم دارد محالب نامیده میشود .

پادشاه یمن سلطان مجاهد نورالدین علی^۱ پسر سلطان
 هزبرالدین داود پسر سلطان مظفر یوسف بن علی پسر
 رسول میباشد . جد او که با اسم رسول مشهور است از
 طرف یکی از خلفای عباسی بامارت یمن فرستاده شد و بعدها اولاد وی در آن
 ناحیه استقلال یافتند .

این پادشاه در سفر و حضر آداب و ترتیبات عجیبی دارد ، وقتی بشهر تعز رسیدم درویشی که فقیه ابوالحسن زیلعی همراه من فرستاده بود مرا پیش قاضی القضاة آنجا امام محدث صفی الدین طبری مکی برد ، بعد از سلام و احوالپرسی تا سه روز در ضیافت او بسر بردیم و روز چهارم که مصادف با پنجشنبه و روز بارعام سلطان بود باتفاق قاضی القضاة پیش سلطان رفتیم و باو سلام کردیم ، طرز سلام چنین است که باید انگشت سبابه خودرا بر زمین نهاد و سپس همان انگشت را بلند کرده تا سر خود برد و گفت « خداوند عزت ترا زیادتر گرداند » من در اجرای این مراسم هرچه قاضی میکرد عیناً تقلید

۱- سلطان نورالدین علی المجاهد پنجمین سلطان از سلسله رسولیان یمن است که از سال ۷۲۱ تا ۷۶۴ حکومت راند . سلسله رسولیان قریب دو قرن در این ناحیه فرمانروائی داشتند .

می‌کردم . قاضی از دست راست سلطان نشست و من پیش روی وی نشستم ، شاه از وضع وطن من و از احوال مولای ما ابوسعید و پادشاهان مصر و عراق و لرستان سؤال کرد همه را پاسخ دادم . سلطان بوزیر خود که در روبرو نشسته بود بفرمود تا مرا اکرام نمایند و پذیرائی کنند .

ترتیب جلوس سلطان یمن بدینقرار است که او روی سکوی مفروشی که آنرا با پارچه‌های حریر آراسته‌اند می‌نشیند ، امرای لشکر در دست چپ او قرار می‌گیرند و بدنبال آنان شمشیر بندان و سپرداران و تیراندازان می‌ایستند و در پیشاپیش آنان از چپ و راست جایگاه حاجب و ارباب دولت و دبیر خلوت است . جای امیر جاندار مقدمه بردیگران است چاوشان که همان جاندارها هستند دورتر می‌ایستند .

بمحض اینکه سلطان بر جایگاه خود می‌نشیند همه حضار یکباره بیانگ بلند بسم‌الله می‌گویند و هنگامی که از جای خود برمیخیزد نیز همین عمل را تکرار میکنند چنانکه همه کسانی که در آن محوطه هستند با آواز آنان از قیام و قعود سلطان مطلع میشوند . پس از جلوس سلطان آنان که برای سلام می‌آیند در جای مخصوص خود قرار می‌گیرند و هیچکس بدون اجازه سلطان نمی‌نشیند . ترتیب اجازه این است که سلطان بامیر جانداران اشارت میکند که بفلانی بگو بنشیند و آن کس کمی از جای خود فراتر آمده بر روی فرش که انداخته است می‌نشیند و سپس غذا می‌آورند و آن بر دو نوع است غذای خاصه و غذای عامه . غذای خاصه از آن سلطان و قاضی القضاة و بزرگان سادات و فقیهان و میرسانان است ، باقی سادات و قاضیان و مشایخ و امرای بزرگان لشکر از غذای عمومی می‌خورند ، جای هر کس در سفره معین است و هر کس سر جای خود می‌نشیند و عین این ترتیب در سفره پادشاه هندوستان هم معمول است و من نسید انم که در این مورد پادشاهان هند از سلاطین یمن تقلید کرده‌اند یا برعکس .

پس از چند روز که مهمان پادشاه یمن و مورد نواخت او
 صنعا بودم، مرکبی برای مسافرت من تعیین کرد و بشهر صنعا
 که مرکز بلاد یمن است عزیمت کردم. صنعا شهری است بزرگ و خوش بنا که
 ساختمان آن از آجر و گچ است، درختان میوه و زراعت بسیار دارد، هوایش
 معتدل و آبش خوب است. از غرائب آنکه باران در نواحی بندر یمن و حبشه
 در وسط تابستان می بارد و در آن موسم غالباً بعد از ظهر هر روز باران می آید.
 مسافرها بمجرد گذشتن ظهر شتاب میکنند که دچار باران نشوند، مردم شهر
 هم بمنازل خود میروند زیرا باران آن نواحی بسیار تند و شدید است.
 کوچه های صنعا مفروش است و وقتی باران می آید تمام کوچه رامیشوید و
 پاك میکند. جامع صنعا از بهترین مساجد میباشد و قبر یکی از پیغمبران
 در آن است.

از صنعا بسوی عدن حرکت کردم. عدن بندر بلاد یمن
 عدن برکنار دریای بزرگ واقع شده و کوهها گرداگرد آنرا
 فرا گرفته اند. شهر فقط از یک سو به خارج راه دارد، این شهر بزرگ نه زراعت
 دارد و نه آب و نه درخت. روزهای بارانی آب باران را در انبارهایی جمع
 میکنند زیرا آب در خود شهر نیست و از بیرون هم اگر بخواهند از مسافت
 دور دستی وارد کنند غالباً عربهای بیابانی مانع میشوند و تا باجی نگیرند
 اجازه نمیدهند. هوای عدن بسیار گرم است، کشتی های بزرگ هندی که از
 کنبایت و تانه و کولم و کالکوت و فندراینه و شالیات و منجرور و فاکنور
 و هنور و سنداپور و سایر بنادر هندوستان حرکت میکنند به بندر عدن
 می آیند و بازرگانان هندی و مصری در این شهر سکونت دارند. مردم عدن
 دسته ای بازرگان و دسته ای باربر یا صیاد ماهی هستند. بازرگانان عدنی ثروت
 هنگفت دارند و غالباً هر یک از آنان به تنهایی يك کشتی بزرگ را با کلیه
 محمولات آن مالك می باشند و ثروت در میان آنان مایه تفاخر و همچشمی

بشمار میرود .

گفتند یکی از بازرگانان عدن غلام خود را فرستاده بود که بزغاله‌ای برای او بخرد اتفاقاً یکی دیگر از بازرگانان نیز غلام خود را بهمین منظور ببازار روانه کرده بود و آن روز بازار يك بزغاله بیشتر نبود ناچار بین دو خریدار مزایده صورت گرفته بهای بزغاله تا چهارصد دینار بالا رفت ، بالاخره یکی از غلامان باخود حساب کرد که همه سرمایه من چهارصد دینار است این بزغاله را میخرم اگر مولای من پولش را داد که هیچ و گرنه پول آنرا از خود می‌پردازم و پیش حریف مغلوب نمیشوم ، وقتی او بزغاله را نزد مولای خود آورد و داستان را گفت مولی هزار دینار بغلام بخشید و او را آزاد کرد اما غلام دیگر که بزغاله را نخریده بود مورد غضب مولای خود قرار گرفت که پس از کتک کاری هرچه هم داشت از او گرفت و طردش کرد .

مردم عدن منزل من در عدن پیش تاجری بود بنام ناصرالدین فاری ، در خانه او هر شب در حدود بیست تن تاجر مهمان بودند و شماره غلامان و خدام او از این عدد هم بیشتر بود . بازرگانان عدنی مردمی متدین و متواضع و صالح و نیکو خوی و غریب نواز و درویش پرور هستند و حقوق واجبه خود را طبق احکام شرع می‌پردازند .

با قاضی عدن سالم بن عبدالله هندی ملاقات کردم ، پدر قاضی غلامی بود که شغل باربری داشت پسر بدنبال علم و دانش رفت و بریاست و مقام رسید . این شخص از بهترین و نیکمردترین قضات بود و من چند روز در ضیافت او گذرانیدم .

از عدن با کشتی بزیلع رفتم و بعد از چهار روز بآن شهر رسیدم . زیلع مرکز بربرها است که طائفه‌ای از سیاهان میباشند و پیرو مذهب شافعی هستند ، مسکن آنان بیابانی است که دو ماه

راه پهنای آن میباشد، اول این ناحیه زیلع و آخر آن شهر مقدشو است. مرکب آنان شتر است و گوسپندان چاق و چرب دارند، مردم زیلع سیاه و غالباً رافضی مذهب اند. این شهر بزرگ بازار مفصلی دارد، لیکن کثیفترین و وحشتناکترین و متعفنترین شهرهای دنیا میباشد و عفونت آن بسبب ماهی زیاد و خون شترانی است که در کوچه‌ها نحر میکنند، ما چون بآن شهر رسیدیم با همه وحشتی که از دریا داشتیم شب را روی کشتی بسر بردیم و آنرا بر عفونت شهر ترجیح دادیم.

از زیلع سوار کشتی شده پانزده شب راه رفتیم تا بشهر مقدشو
 مقدشو رسیدیم، در این شهر عظیم شتر بسیار هست که روزانه دویست تا از آنها را نحر میکنند. اغنام مقدشو فراوان و مردم آن توانگر و تاجر پیشه میباشند. پارچه بی نظیر زیلعی در این شهر بافته میشود و آن را به مصر و سایر نقاط می‌برند.

چون کشتی بساحل مقدشو میرسد گروهی از جوانان شهر بر زورقی نشسته به پیشواز می‌شتابند. هر کدام از این جوانان طبقی طعام با خود دارد که سرپوش بر آن نهاده، آن را یکی از بازرگانان تقدیم کرده و میگوید این شخص مهمان من است. بازرگانی که بدینگونه از او استقبال شده است باید از کشتی راست بخانه آن جوان برود مگر آن که خود بواسطه کثرت مسافرت باین شهر آشنایان دیگری داشته باشد. مهمانداران ضمن پذیرائی از بازرگانان امور خرید و فروش مال التجاره و تهیه مایحتاج آنانرا هم انجام میدهند و اگر کسی با حقه بازی^۲ یا بدون حضور مهماندار با بازرگانی معامله‌ای بکند باطل

۱- مقدشو امروزه جزو کشور سومالی است. ۲- کلمه‌ای که ابن بطوطه در اینجا بکار برده اصطلاح فقهی «نجش» است. محقق در شرایع این کلمه را بدینگونه تفسیر کرده است: «و هو ان یزید فی السلعة من لایرید بیعه» نجش بتمام حقه بازیهائی که برای ارزان خریدن جنس و با اصطلاح زمین زدن آن بکار میرود اطلاق میشود از قبیل آنکه مشتریها را با وسایل مختلف از خرید جنس باز دارند و آنرا نامرغوب جلوه دهند و امثال آن.

است و این رسم فوائد و منافع زیادی برای آنان دارد .
 از جوانانی کہ باستقبال کشتی ما آمدند یکی ہم بسراغ من آمد لیکن
 ہمراہان باو فہمائیدند کہ من بازرگان نیستم و مردی فقہم ، جوان گفت کہ
 در اینصورت وی مہمان قاضی خواہد بود . یکی از کسان قاضی کہ آنجا بود .
 قضیہ را بوی اطلاع داد و قاضی با جمعی از طلاب بساحل آمدند من نیز
 با ہمراہانم پیادہ شدیم و سلام کردیم . قاضی گفت : بسم اللہ ؛ برویم سلامی
 ہم بشیخ بکنیم . گفتم : شیخ کیست ؟ گفت : سلطان . معلوم شد کہ سلطان
 را بعنوان شیخ می نامند ، گفتم وقتی بمنزل رسیدیم آنجا ہم میرویم . گفت نہ ؛
 رسم این جا این است کہ ہر وقت فقیہ یاسیدی یا کسی از صلحا وارد میشود
 پیش از آنکہ سلطان را ببیند نباید بمنزل خود برود .

بعد از این تفصیل ہمراہی آنان پیش سلطان رفتیم .

اسم او ابوبکر بن شیخ عمر و اصل او از بربر است ،
 سلطان مقدشو
 وی بزبان مقدشی حرف میزند ، عربی ہم میداند . از
 جملہ ترتیباتی کہ سلطان مقدشو مقرر داشتہ این است کہ چون کشتی بساحل
 میرسد زورق سلطانی باسقبال آن رفتہ تحقیق میکند کہ کشتی از کجا میآید و
 صاحبش کیست و ملاحش کدام است و چرا آمدہ و چہ کسانی از تجار و دیگران
 در آناند و نتیجہ تحقیقات خود را باطلاع سلطان میرساند و اگر در میان
 مسافرین کشتی شخص معتبری باشد او را از طرف سلطان مہمان میکنند .

قاضی مقدشو موسوم بابن البرہان مصری بود ، چون بظاہر سلطان
 رسیدیم یکی از پیشخدمتہا پیش آمد و سلام کرد ، قاضی گفت : « امانت را
 برسان و بمولای ما شیخ بگوی کہ این مرد از سرزمین حجاز آمدہ است »
 پیشخدمت رفت و در بازگشت طبقی از برگ تنبول و فوفل با خود آورد و بمن
 و قاضی ہر کدام دہ برگ تنبول با کمی از فوفل داد و قدری از آن ہم باصحاب
 من داد و باقی را طلاییکہ با قاضی بودند بین خود تقسیم کردند ، آنگاہ

پیشخدمت قنقه‌ای از گلاب دمشقی آورد و بر من و قاضی ریخت و گفت مولای ما فرمان داد که از شما در دارالطلبه پذیرائی شود. دارالطلبه خانه‌ای است که برای ضیافت طلاب آماده کرده‌اند. قاضی دست مرا گرفت و با هم بآنجا رفتیم. این خانه نزدیک سرای شیخ واقع شده و مفروش و مرتب است. آنگاه از سرای شیخ طعام آوردند یکی از وزیران که مأمور رسیدگی بتشریفات است آنجا آمد و گفت مولای ما سلام میفرستد و خوش آمد میگوید. طعام عبارت بود از برنجیکه با روغن پخته و آنرا در سینی بزرگ چوبی ریخته و کاسه‌های کوشان در روی آن گذاشته بودند، کوشان خورشی است از جوجه و گوشت و ماهی و حبوبات. دیگر از لوازم غذاهای آنان این است که موز نارس را در شیر میزنند و یک کاسه از آن با یک کاسه ماست و نیز مقداری ترشی لیمو و خوشه‌های فلفل که توی سرکه یا آب نمک انداخته‌اند با زنجبیل سبز و انبه در سر غذا میگذارند، انبه مانند سیب است منتهی هسته دارد و هرگاه خوب برسد بسیار شیرین میشود و آنرا مانند سایر میوه‌ها میخورند لیکن نارس آن مانند لیموترش است و آنرا توی سرکه میگذارند، مقدشیا با هرلقمه برنج که بر میدارند مقداری هم از این چیزهای شور و ترش میخورند و یکی از آنان باندازه یک گروه از ما غذا میخورد و باینکار عادت کرده‌اند و بهمین جهت بسیار چاق و فربه میباشند.

قاضی پس از غذا مراجعت کرد و ما سه روز در آن جا ماندیم و روزانه سه بار از سرای سلطان طعام می‌آوردند، روز چهارم که جمعه بود قاضی باتفاق طلاب و یکی از وزرا پیش من آمدند و جامه‌ای بعنوان خلعت آوردند و آن عبارت بود از فوطه خزی که بر کمر میبندند (که عوض شلوار است زیرا در آن جا شلوار معمول نیست) و دراعه خوبی از مقطع مصری و یک فرجی از قدسی آسترदार و یک عمامة مصری اعلا. برای کسان من نیز جامه‌ای بفراخور حال

۱- مقطع یکنوع کتان نازک است که در شمال افریقا می‌یافتند.

هر کدام آورده بودند . پس از پوشیدن لباسها بجامع رفتیم و پشت منسوره نماز گذاردیم . چون شیخ از در مقصوره بیرون آمد با قاضی پیش رفته سلام کردیم ، او احوال ما را پرسید ، بزبان خودشان سخنانی بتقاضی گفت ، بعد بعربی با من گفت : خوش آمدی و کشور ما رامشرف گردانیدی و صفا آوردی . آنگاه بصحن مسجد رفت و بر سر خاک پدر خود که در آن جا مدفون است پاره‌ای قرآن و دعا قرائت کرد .

بعد وزرا و امرا و وجوه سپاهیان پیش آمدند و سلام کردند و رسم آنان در سلام عیناً مانند یمنی‌ها است که انگشت سبابه خود را بر زمین مینهند و سپس آنرا بلند کرده بر سر خود میگذارند و میگویند « خداوند عزت‌تر از مزید فرماید » پس از انجام این مراسم شیخ از در مسجد بیرون آمد و کفش‌های خود را پوشید و بمن و قاضی گفت : کفشهای خود را پوشید و آنگاه پیاده بسوی منزل خود روانه شد . منزل سلطان نزدیک مسجد است و مردم همه پای برهنه بدنبال ما راه افتادند . چهار قبه از ابریشم رنگین برفراز سر سلطان برافراشتند که برقله هر کدام از آنها مجسمه مرغی از طلا بود ، سلطان فرجی قدسی سبزرنگی که دارای طرحهای زیبا بود برتن داشت و از زیر آن جامه‌ای از پارچه مصری پوشیده بود ، لنگی از حریر نیز بر کمر و عمامه بزرگی بر سر داشت ، در پیشاپیش او طلبها و بوقها و شیپورها میزدند و امیران سپاه از پس و پیش در حرکت بودند و قاضی و فقها و سادات پیرامون سلطان را فراگرفته بودند ، سلطان بدین وضع بتالار خانه خود رفت و وزیران و امرا و بزرگان سپاه در سقیفه‌ای که آنجا بود نشستند و برای قاضی بساطی انداختند که جز او کسی دیگر بر آن نمینشیند ، فقها و سادات هم حاضر بودند و تا صلات عصر در آن جا ماندند و بعد از آن که نماز عصر را با شیخ بجای آوردند همه لشکریان پیش آمدند و صفوف خود را مرتب کردند و طلبها و شیپورها و بوقها و سرناها بنوا درآمد و در تمام مدتیکه این آلات نواخته میشد احدی

از جای خود نمیجینید؛ کسانی که در حال حرکت بودند بمحض شنیدن بانگ طبل و غیره بر سر جای خود میایستادند و پس و پیش نمیرفتند. بعد از خاتمه نقاره زنی، حضار بشرحی که گفتیم با انگشت خود سلام کرده باز گشتند و این مراسم در هر روز جمعه اجرا میشود.

روزهای شنبه مردم بدرخانه شیخ میآیند و در سقیفه‌هاییکه بیرون خانه وجود دارد مینشینند. قاضی و فقها و سادات و صلحا و مشایخ و حاجبان در تالار دوم جمع میشوند و در مصطبه‌های چوبیکه برای نشستن گذاشته‌اند مینشینند؛ قاضی به تنهایی مصطبه مخصوصی دارد و هکذا هر یک از صنوف مصطبه‌های علیحده‌ای دارند. آنگاه شیخ وارد میشود و بر سر جای خود جلوس میکنند و قاضی را فراخوانده در طرف چپ خود مینشانند، بزرگ فقیهان در برابر شیخ مینشینند اما دیگر فقها پس از سلام مراجعت میکنند. دست راست شیخ مخصوص مهمانان است. همچنین بزرگان مشایخ و حاجبان در محضر سلطان مینشینند لیکن دیگران پس از سلام مراجعت میکنند و آخر سر وزیران و امیران و بزرگان سپاه وارد شده مراسم سلام را انجام میدهند و باز میگردند و آنگاه غذا میآورند و سادات و کسانیکه نشسته‌اند با خود شیخ غذا صرف میکنند و اگر شیخ بخواهد که یکی از امرای بزرگ رامشمول عنایت خود کند او را نیز بر سفره فرامیخواند دیگران در اطلاق مخصوص که برای خوراک معین است غذا میخورند و ترتیب تقدم و تأخر در غذا بهمان وضع است که در مورد سلام بود. شیخ پس از صرف طعام باندرون میرود و قاضی و وزرا و دبیر خلوت با چهار تن از امرای بزرگ در همان جا میمانند تا بشکایات مردم رسیدگی کنند و از این شکایات آنچه مربوط باحکام شرعی باشد توسط قاضی و آنچه مربوط بمسائل دیگر باشد توسط شورائی از وزراء و امرا رسیدگی و فصل میشود و در موارد لازم مراتب را باطلاع شیخ رسانیده عقیده او را نیز استفسار میکنند و شیخ نظر خود را فی الحال

بر پشت رقعہ نوشتہ باز پس میفرستد .

جزیرہ منبسی
از مقدشو بقصد بلاد سواحل سوار کشتی شدم و
میخواستم بشهر کلوا کہ از شهرهای زنگیان است بروم .
در این راه اول بجزیرہ منبسی^۱ رسیدیم کہ جزیرہای بزرگ است و
تا سرزمین سواحل دو روز راه از دریا فاصلہ دارد و راه خشکی ندارد .
درختان آن عبارت است از موز و لیمو و ترنج ، و میوہ مخصوصی ہم دارند
کہ جمون مینامند و آن شبیه زیتون است و هستہای مانند دانہهای زیتون
دارد اما طعمش بسیار شیرین است . در این جزیرہ زراعت وجود ندارد گندم
را از بلاد سواحل با آنجا میآورند و قوت غالب مردم آن از موز و ماهی
است ، اهالی جزیرہ پیرو مذهب شافعی و بغایت متدین و عفیف و صالحاند .

مسجدہای منبسی از چوب و بسیار محکم ساخته شدہ است و بر در
ہر یک از مساجد یک یا دو چاہ آب وجود دارد کہ عمق آن یک الی دو ذراع
میباشد و آب را بوسیلہ قدحهای چوبیکہ میلہ چوبی نازکی بطول یک ذراع
بر میانہ آن استوار کردہاند از چاہ بیرون میکشند . زمین اطراف چاہ و مسجد
مسطح است و ہر کس بخواہد بمسجد وارد شود اول پاهایش را میشوید و
آنگاہ وارد میشود ، برای خشک کردن پا دم در مسجد حصیر کلفتی انداختہاند ،
و برای وضو ساختن معمولا قدح آب را بین دو ران خود گرفتہ آب را در کف
دست میریزند و وضو میسازند ، مردم جزیرہ ہمہ پا برهنہ راہ میروند و ما
یک شب در آنجا توقف کردیم .

کلوا
از منبسی بسوی کلوا حرکت کردیم ، کلوا شهری است
بزرگ در ساحل دریا واقع شدہ و اکثر مردمان آن از
زنگیان کاملاً تیرہ پوست هستند و مردم این شهر مانند لیبی^۲ اہای جنادہ آثار

۱- کلوا امروزہ جزو تانگانیکا است و منبسا جزو کنیا .

۲- لیبی منسوب بہ لام لام است کہ جغرافیون اسلامی طوائف افریقائی را بآن نام میخوانند .

برش و علامت شکافتگی بر صورت خود دارند یکی از بازرگانان بمن گفت که سفاله در فاصله پانزده روز راه از کلوا واقع شده و از آنجا تایوفی که جزو شهرهای لیبی‌ها است یکماهه راه میباشد، از یوفی طلا بسفاله می‌آورند کلوا شهری نیکو است، ساختمانهای آن خوب و همه از چوب است سقف خانه‌ها را از شاخه‌های دیس (یک نوع درختی است) می‌پوشانند. در این نواحی باران زیاد میبارد، اهالی شهر چون با کفار زنگی در یک منطقه زیست میکنند مردمانی جنگاور و مجاهد میباشند و غالباً متدین و صالح و پیرو مذهب شافعی هستند.

سلطان کلوا در آن ایام ابوالمظفر حسن بود که بواسطه

سلطان کلوا

بذل و بخشش بابوالمواهب اشتهار داشت. این سلطان

بیشتر اوقات در سرزمین زنگیان بگرامیرفت و غنیمت‌ها میگرفت و خمس غنائم را درست در مواردی که قرآن معین کرده مصرف میکرد، حتی سهم ذوی القربی را در خزانه علیحده‌ای میگذاشت و چون سادات پیش او میرفتند با آنان می‌داد. بهین جهت سیدها از عراق و حجاز و نواحی دیگر بدرگاه او روی می‌آوردند، من گروهی از سادات حجاز از جمله محمد بن جمار و منصور بن لیدة بن ابی‌نمی و محمد بن شمیله بن ابی‌نسی را پیش او دیدم و همچنین اتیل بن کبیش بن جمار را در مقدشو ملاقات کردم که عازم خدمت این سلطان بود.

سلطان کلوا مردی است فروتن که با درویشان مینشیند و با آنان غذا

میخورد، و مردمان متدین و شریف را بسیار بزرگ میدارد.

یک روز جسعه پیش سلطان رفتم او از نماز فارغ شده

فقیر نوازی

بود و میخواست بخانه خود برود. یکی از فقرای یسن راه

پادشاه کلوا

بر او گرفت و بانگ زد: «ای ابوالمواهب» گفت

«چه می‌خواهی؟» گفت «این لباس را که برتن داری بمن ببخش» گفت

۱- یوفی در غرب افریقا است و سفاله امروزه جزو موزامبیک است.

« باشد ، میدهم » گفت « هم اکنون ؟ » گفت « آری » .

سلطان از همین جا بمسجد مراجعت کرد و در اطاق مخصوص خطیب لباس خود را درآورد و جامه‌ای دیگر پوشید و آنرا بفقیر داد ، فقیر لباس پادشاه را در دستمالی بست و روی سر نهاد و رفت ، این کار سلطان درمیان مردم تأثیر بسیار کرد ، پسر او که عنوان ولیعهدی هم داشت ده برده بفقیر مزبور داد و لباس پدر را از او گرفت و چون سلطان تأثیر و انعکاس این ماجرا را دریافت بفرمود که ده برده دیگر با دو بار عاج بآن فقیر بدهند . عاج درمیان آنان بزرگترین عطایا بشمار میرود و بندرت برای کسی طلا داده میشود . پس از فوت این پادشاه کریم برادر او داود بجایش نشست لیکن وی ضد خصال برادر را داشت و چون سائلی پیش او میآمد میگفت « آن که میداد مرد و چیزی باقی نگذاشت » مهمانان بعد از آنکه ماهها بر درگاه او مقیم می‌بودند عطیه بسیار ناچیزی میگرفتند چنانکه دیگر کسی بآن جا نرفت .

از کلوا از راه دریا بشهر ظفار الحوض^۱ که آخر بلاد

ظفار

یمن است مسافرت کردم . این شهر بر ساحل دریای هند

قرار دارد و گله‌های اسب را از آنجا بهندوستان میبرند . فاصله ظفار تا هندوستان را در صورتیکه باد موافق باشد در یک ماه میتوان طی کرد و من یک بار که باد مساعد بود از کالکوت تا ظفار را در بیست و هشت روز رفتم . از ظفار تا عدن از راه صحرا یکماه و از آنجا تا حضرموت شانزده روز و تا عمان بیست روز راه است ، ظفار در وسط بیابان واقع شده و دور و بر آن آبادی نیست . بازار ظفار در خارج شهر در محلی موسوم بحرجاء قرار دارد و از ناپاک‌ترین و متعفن‌ترین بازارهای دنیا و پراز مگس میباشد . و این نا پاکی

۱- ظفار بفتح ظاد نام بندری است در جنوب شرقی جزیره العرب در مشرق حضرموت بتصریح یاقوت تا مریاط پنج فرسخ فاصله داشته و مریاط هم اکنون وجود دارد اما از ظفار اثری نمانده و موقعیت آن در شرق یا غرب مریاط درست معلوم نیست .

(از حواشی مرحوم قزوینی برشداالازار صفحه ۵۰۹)

و تعفن بواسطه میوه و ماهی زیادی است که در آن بازار فروخته میشود . ماهیهای ظفار غالباً از نوع معروف « سردین » و بسیار چرب می باشد و از عجائب آنکه چارپایان و گوسپندان آن نواحی هم از این ماهی میخورند و من چنین چیزی در هیچ جای دیگر ندیدم . بیشتر فروشندگان بازار ظفار کنیزانی هستند که جامه سیاه برتن دارند . کشت این منطقه ذرت است که از چاههای بسیار عمیق آبیاری میشود و طرز آبیاری بدینگونه است که دلو بزرگی را بچند طناب بلند می بندند و سر طناب را بکسر کنیزی یا غلامی استوار میکنند و دلو بر روی تیرک بزرگی که از چاه بلندتر است کشانده می شود و آب آن را در چاله ای فرو میریزند و از آنجا بسفای آبیاری میرسانند . يك نوع گندم مخصوص در ظفار بعسل می آید که علس می نامند و در حقیقت گندم نیست بلکه نوعی از سلت^۱ می باشد . برنج را از هندوستان باین شهر می آورند و قوت غالب اهالی از آن است . پوگل ظفار از مس و ارزیز است که در خارج آن رواج ندارد . مردم ظفار از طریق تجارت زندگی میکنند و بمحض اینکه کشتی از هندوستان یا سایر جاها بساحل شهر میرسد غلامان سلطان در زورقی نشسته بکشتی میروند و یکدست لباس بصاحب کشتی یا نماینده او و یکدست دیگر بکشتیان که «ربان» می نامند و یکی دیگر بدبیر کشتی که «کرانی» می خوانند پیشکش میکنند و سه رأس اسب نیز بآنان میدهند و آنان را تقاره زنان بسرای سلطان می برند تا بوزیر و امیر جاندار سلام کنند ، غذای مسافرین تا سه روز از خانه سلطان بکشتی فرستاده میشود لیکن پس از روز سوم آنان باید برای خوردن غذا خود بخانه سلطان بروند و این کارها را برای جلب بازرگانان و کشتی ها انجام میدهند .

۱- سلت : دانه ای شبیه گندم است و برخی گفته اند نوعی از جو ریز و بی پوست است .

ظفاریها مردمی متواضع و خوش اخلاق و صاحب کرم
و غریب نوازند و جامه های پنبه ای برتن می کنند این
پارچه ها را از هندوستان بآنجا می برند . ظفاریها بجای
شلوار لنگی برکسر می بندند و غالباً لنگ دیگری نیز بر پشت خود می اندازند
تا آنانرا از گرمای شدیدی که حکمفرما است در امان نگهدارد و در روز
چند بار خودرا می شویند .

رسوم و عادات

مردم ظفار

ظفار مساجد زیاد دارد و در هر مسجد چندین مطهره برای شستشو
موجود میباشد . در این شهر پارچه های حریر و پنبه و کتان بسیار خوب
می بافند و بیشتر مردم شهر از زن و مرد بمرض داء الفیل دچار میباشند . در
نتیجه این بیماری پای آدمی ورم کرده باد میآورد و نیز بیشتر مردان ظفار
بمرض فتق مبتلا هستند .

از رسوم پسندیده ظفاریها این است که پس از نماز عصر و صبح در
مساجد هر يك از صفوف نماز گزاران باصف مقدم خود مصافحه میکنند و پس از
ادای نماز جمعه هم نماز گزاران باهم دست میدهند .

یکی از خواص و عجائب آن شهر این است که هر کس بخواهد قصد
سوئی درباره آن بکند توفیق نمی یابد . مثلاً سلطان قطب الدین تهن پسر
تورانشاه فرماندار هرمز یکبار از طریق خشکی و دریا قشون باین شهر فرستاد
لیکن خداوند باد سختی را برانگیخت که کشتی های او را درهم شکست و ناچار
ببازگشت گردید . همچنین میگویند السلك السجاهد سلطان یسن نیز پسر عم
خودرا با لشکری گران برای تسخیر ظفار نامزد کرد و او چون میخواست از
خانه خود بیرون آید دیواری بر سرش فرو ریخت و با جمعی از یاران خود
هلاک شد و این واقعه سلطان را از نیت خود منصرف کرد . حکمران ظفار
پسر عموی دیگر سلطان یسن است .

دیگر از غرائب مربوط بظفار این است که مردم آن در عادات و رسوم

خود شباهت زیاد بمغربیان دارند ، من بخانه خطیب بزرگ شهر عیسی بن علی که مردی بزرگوار و آقامنش بود رفتم ، اسامی بیشتر کنیزکان او از نامهای معمول مغرب بود مثلاً یکی از آنان بخیته و دیگری زادالمال نام داشت و من این نامها را در جاهای دیگر نشنیدم . غالب مردم ظفار بدون عمامه و سربرهنه بیرون میآیند و در هر خانه سجادهای آویخته است که مخصوص نماز صاحبخانه میباشد و از برگهای خرما بافته شده است . نان معمول ظفار از آرد ذرت است و این وجوه تشابه میرساند که قبیله صهناجه و دیگر قبایل مغرب اصلاً از نژاد حمیر بوده اند .

در نزدیکی ظفار در میان باغهای شهر زاویه شیخ ابو محمد بن ابی بکر بن عیسی ظفاری واقع شده که مورد احترام مردم آن سامان است و هر بام و شام بزیارت آن میروند و در آنجا بست می نشینند . اشخاصی که در این زاویه بست می نشینند حتی سلطان هم نمی تواند متعرض آنان بشود و من در آنجا کسی را دیدم که میگفتند سالها است بست نشسته و سلطهان نمی تواند باو دست یابد ، و نیز در همان روزها دبیر سلطان در آن زاویه بست نشست و چندی در آنجا بود تا اختلاف موجود رفع گردید . من شبی را در ضیافت شیخ ابو العباس محمد و شیخ ابو عبدالله محمد پسران شیخ ابو بکر صاحب مقبره در زاویه مذکور بسر بردم و شاهد فضل و کرم آنان بودم . چون از طعام پیرداختیم و دستها را شستیم ابو العباس خود قدری از آب دست ما را خورد و باقی را توسط خادم باهل و عیال خود فرستاد تا بخورند و این رسم را درباره مهمانانی که اهل صلاح و سداد باشد مرعی میدارند .

و نیز قاضی ظفار ابو هاشم عبدالملک زبیدی مرا مهمان کرد و او شخصاً وظیفه خدمت را انجام میداد و دستهای مرا می شست و کسی دیگر را اجازه دخالت نمیداد .

در نزدیکی زاویه مذکور تربت ملک معیث فرمانروای سابق ظفار واقع

شده که آن هم در نظر اهالی محترم است و حاجتسندان و سپاهیان که شهریه‌شان مرتب نمیرسد در آنجا بست می‌نشینند تا حقوق خود را وصول کنند .

منازل قوم عاد در فاصله نصف روز از ظفار شهر احقاف که محل منازل قوم عاد است واقع شده و در آنجا زاویه‌ای و مسجدی وجود دارد که در ساحل دریا ساخته شده و پیرامون آن قریه‌ای است که مسکن ماهیگیران است . در درون زاویه مزبور قبری دیده میشود که روی آن نوشته است : « این قبر هود بن عابر است » و من پیشتر گفته‌ام که در مسجد دمشق هم قبری با نبشته‌ای بدین مضمون وجود دارد اما بنظر میرسد قبری که در احقاف است نسبتش بآن حضرت صحیح‌تر باشد زیرا مرز و بوم هود در همین حوالی بوده است . در باغهای این شهر موزه‌های زیاد و درشت بعمل می‌آید ، یکی از آنها را در محضر من وزن کردند دوازده وقیه بود . این موزها خیلی خوش طعم و شیرین است . درختان تنبول^۱ و نارگیل (معروف بجوز هندی) نیز در این محل وجود دارد و این درختان جز در هندوستان و ظفار که از حیث نزدیکی بهند و شباهت اقلیمی همانند آن کشور می‌باشد در جای دیگر بعمل نمی‌آید فقط در شهر زبید چند درخت نارگیل در باغ مخصوص وجود داشت .

اینک چون نامی از تنبول و نارگیل آوردیم بهتر است خصائص آنرا

۱- « تنبول برگی است مانند برگ نارنج درازتر و در هندوستان و اکثر بلاد عرب و ممکن هر موز برگ را بسیار معتقد باشد . و واقع که جای اعتقاد است و بیان تناول آن چنانست که مقدار فوفل که آنرا سپاری نیز گویند شکنند و در دهان نهند و یک برگ تنبول را که برابر ارزشی آهک تر کرده برومالند پیچیده در دهان می‌نهند و می‌خایند . گاهی کافر با آن ضم می‌کنند و گاهی آب دهان سرخ شده می‌اندازند رخسارها بر افروزد و سرخوشی مانند شراب تصور شود و گرسنگی را تسکین دهد و سیر را راغب طعام سازد و بوی دهان ببرد و دندان محکم کند و در تقویت و انگیز صحبت شرح پذیر و قابل تحریر و تقریر نیست .

همانا به پستی این برگ و قوت این نبات پادشاه آنجا را حرما بسیارست چه گویند هفتصد خاتون و قما دارد و در مجموع حرماهای او پسری که ده ساله باشد محرم نیست » (مطلع السیدین و مجمع البحرین ۸۰۹ و ۸۱۰)

نیز در اینجا ذکر کنیم :

تنبول

تنبول درختی است مانند تالك كه آنرا غرس میکنند و چوب بستنی از فی برای آن میسازند یا آنرا در کنار درخت نارگیل می نشانند تا مثل مو و فلفل باتکاء آن بالا رود . تنبول میوه ندارد و آنرا برای برگش تربیت میکنند . برگ آن مانند برگ علیق (شجرةالموسی) و دارای رنگ زرد و معطر میباشد که هر روز چیده میشود . هندیان تنبول را بسیار گرامی میدارند بطوریکه مثلاً اگر کسی بخانه رفیقی برود و میزبان پنج دانه برگ تنبول بوی بدهد چنان است که تمام دنیا را باو بخشیده باشد . مخصوصاً اگر امیری یا بزرگی از این برگها بکسی بدهد نشانه منتهی درجه عنایت و لطف است که اگر سیم و زر میداد اینقدر مهم نبود .

طرز استعمال تنبول بدینگونه است که قبلاً مقداری فوفل را خرد شکسته در دهن میگذارند و می مکند (فوفل چیزی شبیه بجوزالطیب است) آنگاه کمی آهک روی برگ تنبول گذاشته آنرا با فوفل می خایند و خاصیت آن این است که نفس را خوشبو میگرداند و بوی بد دهن را مرتفع می سازد و کار هضم را تسهیل میکند و از ضرری که آب خوردن زیاد بر بزاق وارد می سازد جلوگیری میکند و بسیار مفرح و برای قوت جماع سودمند است . معسولاً برگهای تنبول را شبها که میخوابند بالای سر خود میگذارند تا وقتی بیدار میشوند یا زوجه و کنیزشان آنرا بیدار میکند برای رفع بوی بد دهان از آن استعمال کنند و من شنیدم که کنیزان سلطان و امرا در هندوستان غیر از تنبول چیزی نمیخورند و مادر جای خود که از آن کشور سخن خواهیم گفت باز از این مقوله یاد خواهیم کرد .

نارگیل

نارگیل همان جوز هند است که از درختان عجیب و غریب می باشد . درخت آن مانند نخل است و فقط از لحاظ میوه با آن فرق دارد ، میوه نارگیل شباهت بکله آدمیزاد دارد و علامت

دو چشم و دهان در روی آن نمودار است و داخل آن در دوره سبزی شبیه مغز آدمی میباشد و الیافی دارد مانند زلف که طناب مورد استعمال کشتیها را از آن میسازند، و آن بجای مسمارهای آهنی برای اتصال قطعات مصرف میشود.

مخصوصاً آن نوع از نارگیل که در جزایر ذیبة المهل بعمل میآید باندازه سر آدمی است و اعتقاد مردم آن نواحی بر این است که حکیمی از حکمای هندوستان در روزگار گذشته وجود داشته که پیش پادشاه آن عصر بسیار محترم بوده ولی وزیر پادشاه با حکیم مذکور میانه خوبی نداشته و طریق مخالفت می سپرده است. روزی حکیم پادشاه گفت اگر سر وزیر را از تن جدا سازی و دفن کنی درختی از آن بعمل آید که مردم هند و دیگر جاها از میوه آن بهره مند شوند پادشاه گفت: اگر چنین نشد؟ حکیم پاسخ داد: « اگر نشد بفرما تا سر مرا نیز از تن جدا سازند. »

پس پادشاه بفرمود تا سر وزیر را بریدند و بحکیم دادند وی هسته خرمائی در مغز او فرو هشت و آنرا مواظبت کرد و بعمل آورد که درختی شد و نارگیل بار آورد.

البته این داستان صحت ندارد اما چون در آن نواحی زیاد مشهور است ما هم نقل کردیم.

از خواص نارگیل آن است که بدن را فربه و نیرومند می سازد و رنگ رو را سرخی می بخشد و تأثیر عجیبی در قوه باه دارد. نارگیل در اول سبزه رنگ است و چون با کارد قسمتی از پوست آنرا برگیرند و سرش را باز کنند آب بسیار شیرین و گوارائی از درونش درمیآید که مزاج حاری دارد و برای باه بغایت مفید است. پس از آنکه آب نارگیل را خوردند پاره ای از پوست آنرا بجای قاشق برداشته جرم سپید رنگ داخل را با آن می تراشند و میخورند. طعم نارگیل مانند تخم مرغ نیم پخته است و روزگاری که من در جزایر

ذیةالمهل بودم يك سال ونیم تمام غذایم از آن بود. از عجائب آنکه از نارگیل روغن و حلیب و شیره هم درست میکنند. طریق ساختن شیره این است که عمله‌های مخصوص این کار که فارانی نامیده میشوند هر صبح و شام بالای درخت رفته شاخه‌های میوه‌دار آنرا بفاصله دو انگشت از بیخ قطع و دیگ کوچکی را بشاخه بریده نصب میکنند و آب از شاخه بریده قطره قطره داخل دیگ می‌چکد. و هر بامداد که دیگ را میگذارند شب هنگام با دو قدح بالای درخت میروند و هرچه جمع شده توی یکی از قدح‌ها میریزند و از قدح دیگر آب در دیگ ریخته آنرا می‌شویند و بعد کسی دیگر از شاخه را قطع کرده دوباره بدیگ می‌بندند و فردا صبح باز بسراغ آن میروند و چون مقدار زیادی از آن آب جمع شد آنرا روی آتش میگذارند و مانند آب انگور که از آن شیره سازند میجوشانند و رب آنرا که عسلی خوشبو و بسیار مفید است میگیرند و آنرا اطواق مینامند.

بازرگانان هند و یسن و چین از شیرۀ نارگیل برای حسل بیلاد خود خریداری میکنند و نیز آنرا بصرف ساختن شیرینی و حلوا می‌رسانند. اما طرز ساختن حلیب این است که در هر یک از خانه‌ها چیزی تخت مانند وجود دارد که زنی روی آن نشسته و عصای کوچکی که بر یک سر آن آهنی تعبیه کرده‌اند بدست میگیرد. نارگیل را آن مقدار که سر آهنی عصا بتواند در آن داخل شود سوراخ میکنند و درون آنرا می‌تراشند و در کاسه‌ای میریزند بعد این تراشه‌ها را با آب بهم میزنند و آنرا طوری بعمل می‌آورند که رنگش مانند حلیب سپید است و طعم آن نیز بدانگونه میشود و نان خورش مردم میباشد.

اما طرز ساختن روغن چنان است که نارگیل را پس از آنکه رسید و از درخت افتاد پوست میکنند و خرد کرده در آفتاب می‌گسترانند تا آب آن قدری کشیده شود آنگاه آنرا داخل دیگ ریخته میجوشانند و روغنش را میگیرند

از این روغن برای مصرف روشنائی و خوراک استفاده میکنند و زنان نیز گیسوان خود را بدان چرب می‌کند که سود زیاد دارد.

سلطان ظفار ملك مغیث بن فائز پسر عم پادشاه یمن است
 پدر او از طرف پادشاه یمن بامارت ظفار منصوب گردیده بود و او همه ساله هدایائی برای پادشاه یمن میفرستاد بعدها ملك مغیث کوس استقلال زد و از ارسال هدایا خودداری نمود پادشاه یمن درصدد برآمد که او را سرکوبی کند و پسر عم خود را بفرماندهی سپاهی که قصد داشت بظفار بفرستد تعیین کرده بود و ما داستان او را که چگونه زیردیوار ماند و نتوانست مقصود خود را عملی کند پیشتر آورده‌ایم.

ملك مغیث در داخل ظفار کاخی دارد که « حصن » خوانده میشود و آن قصری بزرگ و وسیع است که در روبروی مسجد جامع واقع شده است. هر روز بعد از نماز عصر طبل و بوق و شیپور و سرنا بر درسرای سلطان میزنند و دوشنبه‌ها و پنجشنبه‌ها سپاهیان بدانجا آمده ساعتی در خارج خانه سلطان توقف میکنند و بعد برمیگردند، اما سلطان از خانه بیرون نمی‌آید و کسی او را نمی‌بیند مگر روزهای آدینه که برای ادای نماز جمعه بمسجد میرود و پس از مراجعت بارعام داده میشود و مردم بخانه او می‌آیند. امیر جاندار بر در خانه می‌نشیند و آنان که حاجتی یا شکایتی دارند باو مراجعه میکنند و او مراتب را بعرض سلطان میرساند که همان ساعت پاسخ آنرا صادر میکند.

وقتی سلطان میخواهد بجائی برود نخست اسبان و اسلحه و غلامان او را بخارج شهر انتقال میدهند و او باندیم خود در محلی که پرده سپید زرنگاری بر آن آویخته می‌نشیند و بیرون میرود محمل سلطان طوری است که کسی داخل آنرا نمیتواند دید هرگاه که سلطان برای تماشای باغ خود میرود و دلش میخواهد اسب سواری بکند اسب حاضر می‌سازند و او از شتر پیاده شده بر اسب می‌نشیند. هیچکس حق ندارد برای دیدن سلطان یا تقدیم شکایت

یا بهر عنوان دیگر بر سر راه او بایستند و اگر کسی مرتکب این جرم بشود بسختی تنبیه میشود و بهین جهت وقتی سلطان از خانه بیرون میآید مردم از سر راه میگریزند .

وزیر ملک مغیث فقیه محمد عدنی بود که ابتدا شغل آموزگاری داشته و سلطان خواندن و نوشتن را پیش او یاد گرفته است . ملک مغیث از همان دوران تحصیل عهد کرده بود که هر گاه بسطنت برسد فقیه را بسمت وزارت انتخاب کند ولی فقیه لیاقت این مقام را نداشت و کارها دست دیگران بود و او خود از وزارت باسهم آن دلخوش داشت .

از ظفار با کشتی بسوی عمان حرکت کردیم . کشتی از آن بندر حاسک
یکی از اهالی جزیره مصیره بود علی بن ادریس نام .

روز دوم ببندر حاسک رسیدیم . جمعی از صیادان عرب در این بندر ساکن بودند . درخت کندر که برگهای ظریفی دارد در این محل وجود داشت . هر گاه برگهای کندر را پاره کنند قطره آبی شیر مانند از آن میچکد که بصورت صغ لبان در میآید . از این درخت در حاسک فراوان است و گذران مردم حاسک از صید ماهی است که لخم نامیده میشود و شیهه سگ آبی میباشد . این ماهی را از هم باز کرده می خشکانند و بصرف غذا میسرسانند ، خانه های حاسک از استخوان ماهی و سقف آن از پوست شتر است .

از بندر حاسک حرکت کرده بعد از چهار روز بکوه لیمان که در وسط دریا واقع است رسیدیم . برفراز این کوه کاروانسرای سنگی قرار دارد که سقف آن از استخوان ماهی است و در بیرون کاروانسرا آبدانی است که آب باران در آن ذخیره میشود .

کشتی ما در پای کوه لنگر انداخت . پیری در داخل ملاقات با یکی از ابدال کاروانسرا خوابیده بود سلام کردیم بیدار شد و با اشاره جواب سلام را داد . او سخن های ما را فقط با حرکت سر پاسخ

میگفت ، مسافرین برای او غذا آوردند نپذیرفت ، تقاضا کردیم دعائی در حق ما بکند ، لبهایش می جنبید ولی ما نمی فهمیدیم که چه میگوید . مرقعی برتن و کلاهی نمدی برسر داشت اما اثری از ظرف آب و ابریق و عصا و کفش در دور و براو نبود ، مسافرین می گفتند که پیشتر او را کسی در این محل ندیده است .

آن شب را در کناره کوه بسر بردیم و نساز عصر و مغرب را با پیر بجای آوردیم ، هنگامیکه غذا حاضر کردیم پیر باز از قبول آن خودداری نمود و تا وقت عشا همچنان نساز میخواند ، آنگاه شیخ اذان گفت و ما نساز عشا را با او گزاردیم و او آوازی خوش داشت و بسیار خوب قرائت میکرد در این هنگام با اشارت کرد که مراجعت کنیم و ما پس از خداحافظی باز گشتیم و از کار او در شگفت ماندیم . پس از مراجعت من دوباره خواستم پیش او بروم لیکن چون نزدیک شدم ترس بر من چیره گشت و ناچار پیش همراهان مراجعت کردم .

دو روز دیگر در دریا مسافرت کردیم تا بجزیره الطیر

جزیره الطیر

رسیدیم این جزیره آبادی ندارد و چون در آن پیاده

شدیم مرغابی های فراوانی دیدیم که شباهت زیاد بگنجشک داشتند لیکن بزرگتر از گنجشک بودند . چند تن از مسافرین بیضه این طیور را پیدا کرده پختند و نیز چند تا از مرغان را صید کرده بدون آنکه مطابق موازین شرعی ذبح کنند خوردند . تاجری مسلم نام از اهالی مصیره که در ظفار سکونت داشت و در این سفر با من بود وی نیز در خوردن آن غذا شرکت میکرد من اعتراض کردم و او سخت شرمنده گشت و گفت بخیالم که ذبح کرده اند این تاجر بعد از این قضیه از شدت خجالت از من دوری می جست و تا خود او را دعوت نسیکردم پیش من نمی آمد . من در آن روزها جز خرما و ماهی که هر باء و شام در کشتی صید میکردند چیزی نسیخوردم این نوع ماهی را بفارسی « شیر ماهی » مینامند و با ماهی های معمولی فرق دارد و شبیه بسامی های بزرگ

بتارزت است و آن را قطعه قطعه کرده سرخ میکردند و بهر کدام از مسافرین يك قطعه میدادند حتی در تقسیم آن بین صاحب کشتی و دیگران فرقی نمیگذاشتند. این ماهی را با خرما میخوردند. من قدری نان خشک از ظفار با خود داشتم و بعد از تمام کردن آن مانند دیگران از همان ماهی میخوردم. عید قربان را در میان دریا برگزار کردیم و همان روز باد سختی وزیدن گرفت که از طلوع فجر تا دمیدن آفتاب ادامه داشت و نزدیک بود که ما غرق بشویم. حاجتی از اهل هندوستان با ما بود که خضر نام داشت و چون حافظ قرآن بود و خط خوب می نوشت مولانا خوانده میشد. وی چون هول و هراس طوفان را دید سرش را بعبای خود پیچید و خود را بخواب زد. پس از آنکه گرفتاری مزبور مرتفع گشت گفتم مولانا چه میدیدی؟ گفت در آن حال وحشت گاهی چشم خود را وامیکردم تا بینم ملائکه قبض روح در این حوالی میآیند یا نه و چون آنانرا نسیدیم خدا را شکر میگفتم زیرا اگر مقدر بود که کشتی غرق شود حتماً ملائکه قبض روح در دور و بر ما دیده میشدند. پیش از ما کشتی دیگری هم بود که جمعی از بازرگانان در آن مسافرت میکردند این کشتی غرق شد و تنها يك تن از مسافرین آن بزحمت فراوان خود را بشنا نجات داد.

در این کشتی يك نوع غذا خوردم که قبلاً نخورده بودم. بعداً هم از آن نخورده ام این خوراک را یکی از تجار عمان از ذرت درست کرد بدین ترتیب که ذرت را قبل از آنکه آرد کنند بهسان حال درسته طبخ کرد و روی آن قدری سیلان که عبارت از شیرۀ خرما باشد ریخت.

بالاخره بجزیره مصیره رسیدیم که صاحب کشتی از
 جزیره مصیره اهالی آنجا بود. معاش سکنه این جزیره بزرگ منحصرأ
 از راه ماهیگیری تأمین میشود. چون بندر آن دور بود از پیاده شدن

۱- جزیره مصیره نزدیک ساحل مسقط است.

خودداری نمودیم و از طرفی چون اهالی آن جزیره مرغ را بی آنکه ذبح بکنند میخوردند از آنان خوشم نیامد یک روز در ساحل جزیره توقف کردیم صاحب کشتی پیاده شده بخانه خود رفت و بعد از مراجعت او حرکت کردیم و پس از یک روز و یک شب به بندرگاه آبادی بزرگی در ساحل دریا رسیدیم که صور نامیده میشود. از این محل شهر قلعات^۱ بردامنه کوهی سودار است و ما چنان می پنداشتیم که نزدیک است. وقتی به بندر رسیدیم مقارن زوال یا کسی قبل از آن بود و من خواستم بقلعات رفته شب را در آنجا بسر برم چه از مصاحبت مسافری کشتی ملول بودم، راه را پرسیدم گفتند تا وقت عصر می توانی با آنجا برسی، یکی از بلدچی ها را اجیر کردم که راه را نشان دهد و آن خضر هندی هم با من راه افتاد و دوستان دیگر را در کشتی نزد اجناس خود باز گذاشتیم و گفتیم که فردا خود را بسا برسانند. جامه هائی را هم که داشتیم با آن بلدچی دادم تا خود زیاد خسته نشوم و در دستم نیزه ای گرفته بودم. بعد معلوم شد که این مرد دلش میخواهد جامه های مرا ببرد و بهین نیت ما را کنار رودخانه ای که جزر و مد زیادی داشت برد و میخواست با جامه های من از رودخانه عبور کند. من مانع شدم و گفتم جامه ها را پیش ما میگذاری. اگر ما هم توانستیم رد بشویم با هم میرویم و گرنه راهی دیگر در پیش میگیریم. در این هنگام ملاحظه کردیم که عده ای از مردم بوسیله شنا از رودخانه عبور میکنند. قضیه کشف شد که مقصود بلدچی غرق کردن ما و بردن جامه ها بوده است و لذا من شرط احتیاط را مرعی داشته تک و تانی بخود داده و کسر خود را محکم بسته نیزه را در دست این سو و آن سو می جنباندم و این عمل موجب مرعوبیت بلدچی شد. آخر کار از گذرگاهی که در قست بالای رودخانه بود عبور کرده بصحرای بی آبی رسیدیم. عطش بر ما چیره گشت و کارزار شد در این هنگام سواری با جمعی از همراهان خود بسا رسید. یکی از آنان کوزه آبی

۱- و صاف گوید: «قلعات جزیره ای است از هرموز تا آنجا بعبور سفاین مسیر یک دو روز راه»

داشت که ما را سیراب کرد و سپس بگمان اینکه شهر نزدیک است حرکت کردم و حال آنکه بین ما و شهر خندقهای عظیمی قرار داشت که پهنای هر یک از آنها چند میل راه بود. شب فرارسید و بلدچی بازمیخواست ما را بسوی دریا بکشاند در صورتیکه از آن طرف راه نبود و ساحل هم سنگ بود من گفتم ما همین راه را که فعلاً میرویم دنبال خواهیم کرد، فاصله میان ما و دریا تقریباً یک میل بود، شب تاریک شد بلدچی بعنوان اینکه شهر نزدیک است اصرار داشت که برویم و شب را در خارج شهر بسر آوریم من از ترس اینکه کسی سر راه بر ما بگیرد راضی نشدم و گفتم بهتر است از راه کنار رفته بخوایم. من نمیدانستم چه قدر از راه باقی است و از دور عده‌ای را در دامنه کوه تشخیص میدادم که فکر میکردم مبادا راهزن باشند و بنابراین مراعات احتیاط را بهتر میدانستم.

اما رفیق من که سخت تشنه بود بامن موافقت نیکرد من از جاده خارج شده در پناه درخت مغیلان نشستم و سخت خسته بودم لیکن از ترس بلدچی خود را سرحال و نیرومند نشان میدادم رفیقم بیمار و بکلی ناتوان شده بود بلدچی را در وسط خواباندم و جامه‌ها را در زیر لباس خود جای دادم و نیزه را بدست گرفتم، بلدچی و رفیقم هر دو خوابیدند اما من همه شب را بیدار ماندم و هر گاه بلدچی تکان میخورد من حرف میزدم تا بداند که بیدارم.

شب را بدینگونه سر کردیم و بامداد از جاده راه افتادیم. گروهی از مردم با ساز و برگ بسوی شهر میرفتند، بلدچی را فرستادم که آب برای ما بیاورد و رفیقم جامه‌ها را گرفت. از ما تا شهر خندقها و چاله‌ها فاصله بود، پس از خوردن آب حرکت کردیم موسم گرما بود و سرانجام در نهایت خستگی بشهر قلعات رسیدیم.

چون کفش من تنگ بود پایم را میزد چنانکه نزدیک
 بود از زیر ناخنهایم خون درآید. آخرین دردسر ماهم
 در دروازه شهر بود که دروازه بان جلو ما را گرفته گفت نخست باید پیش امیر
 برویم تا معلوم شود که کیستید و از کجائید. ناچار اطاعت کردیم امیر مردی
 نیک و خوشخوی بود از حال پرسید و تا شش روز مهسان او بودم و در این
 مدت از درد پا قدرت از جای برخاستن نداشتم.

قلهات در کنار دریا واقع است و بازارهای خوبی دارد مسجد آن نیز
 از مساجد خوب میباشد که دیوارهای کاشی کاری دارد. مسجد در محل مرتفعی
 بنا شده و مشرف بر دریا و بندر است این مسجد را بی بی مریم نامی ساخته
 و بی بی بمعنی بانو است. در قلهات یکنوع ماهی خوردم که نظیر آنرا در
 هیچ جا ندیده ام و تا در قلهات بوده آن ماهی را بر سایر گوشتها ترجیح میدادم.
 این ماهی را روی برگ درخت سرخ کرده با برنج میخورند. برنج از هندوستان
 بقلهات آورده میشود مردم شهر تاجر پیشه اند و از تجارت دریای هند گذران
 میکنند و چون کشتی به بندر میرسد همه مردم خوشحال میشوند. زبان
 قلهاتی ها گرچه عربی است ولی فصیح نیست. هر کلمه ای که میگویند يك «لا»
 هم در آخر آن اضافه میکنند مثلا میگویند تاكل لاتشی لاتفعل لاواکتر آنان
 پیرو مذهب خوارج میباشند ولی چون تحت سلطه پادشاه سنی مذهب قطب الدین
 تهنن (تهنن) سلطان هرمز هستند جرئت ابراز عقیده ندارند.

در نزدیکی قلهات قریه طیبی واقع شده که از زیباترین و نیکوترین
 قریه ها میباشد و آبهای روان و درختان سرسبز و باغهای بسیار دارد. میوه
 را از این محل به قلهات می برند و موز معروف سرواری (مروارید) در این
 جا بعسل می آید که خیلی هم فراوان است و بجزیره هرمز و سایر شهرها صادر
 میشود در این محل درخت تنبول هم بعسل می آید لیکن بر گهای آن ریز میشود.
 خرما را از عمان باین نواحی می آورند.

از قلعات بعزم عمان حرکت کردیم و پس از شش روز که در صحرا راه پیمودیم بآن سرزمین رسیدیم . عمان و معتقدات مردم آن

شهرها و درختان و باغها و نخلستانهای بسیار و متنوع دارد . نزوا مرکز عمان در دامنه کوهی واقع شده و اطراف آنرا نهرها و باغها فراگرفته و دارای بازارهای خوب و مساجد معظم و پاکیزه است . مردم شهر عادتاً در صحن مسجد غذا میخورند ، هر کس هر چه دارد با خود بصحن مسجد میآورد و همه گرد میآیند مسافری هم با آنان مشارکت میکنند . اهالی نزوا مردمی شجاع و دلیرند ولی جنگ داخلی در میان آنان برقرار است . نزوائیها اباضی مذهب میباشند و نماز ظهر جمعه را چهار رکعت میخوانند و پس از نماز امام آیاتی از قرآن تلاوت میکند و آنگاه سخنانی خطبه مانند بر زبان میراند که در آن از ابوبکر و عمر به نیکی یاد میکند اما از عثمان و علی نامی نمیبرد . اباضیها هر گاه بخواهند نام علی را ببرند تصریح نمیکنند بلکه میگویند : « آن مرد » چنین گفت یا از « آن مرد » چنین روایت شده و آنان از ابن ملجم ملعون شقی به نیکی یاد میکنند و میگویند او فتنه را از بیخ برکنده و عنوان « العبدالصالح » و « قانع الفتنه » برای او قائل هستند . زنان اباضیها در بدکاری و فحشا راه افراط میپسایند و مردانشان غیرت ندارند و مسانعتی از آنان نمی نمایند و ما بعدها داستانی را که شاهد این مقال است یاد خواهیم کرد .

سلطان عمان ابومحمد بن نبهان عرب است و از قبیله از دین غوث می باشد . همه پادشاهان عمان این لفظ ابومحمد را در اسم خود دارند همانطور که همه پادشاهان لر بلقب اتابک خوانده می شوند . سلطان عمان معمولاً بدون حاجب و وزیر در بیرون در منزل خود مینشیند و کسی را از ملاقات با او ممانعت نمی کند . او بعادت اعراب مهسان را گرامی میدارد و ضیافت میدهد و هر کس راعطیه ای مناسب حال مقرر میدارد .

سلطان عمان مردی نیک خوی است . بر سر سفره او گوشت خرا اهلی خورده میشود . از این گوشت در بازار عمان خرید و فروش میشود زیرا عمانیها آن را حلال میدانند ولی این مطلب را از میهمانان خود مخفی میدارند و در پیش آنان تظاهر نمیکنند .

دیگر از شهرهای عمان زکی است که من بآن نرفتم ولی بطوریکه شنیدم شهر بزرگی است و قربات و شبا و کلبا و خورفکان و صحار که تقاطعی آباد و پرآب و دارای باغها و نخلستاناند در اطراف آن شهر واقع شده و بیشتر این نواحی تحت تسلط پادشاه هرمز میباشد .

روزی در محضر سلطان ابو محمد بودم ، دخترکی زیبا
 دختر زیبا
 و بی حجاب پیش او آمد و گفت « ای ابا محمد شیطان
 و طغیان شیطان !
 در کله من طغیان کرده است » سلطان گفت « برو و
 شیطان را از خود بران » دختر گفت : « نمی توانم و اینک بتو پناهنده ام »
 سلطان پاسخ داد : « برو و آن چه خواهی بکن » .

چون از پیش سلطان در آمدیم گفتند اینگونه زنان که بسطان پناهنده میشوند آزادانه بدنبال فحشا میروند و احدی حق ندارد متعرض آنان گردد حتی پدر دختر یا کسی دیگر از نزدیکان او نمی تواند در این باره ممانعت نماید و هر کس دختری را که در پناه سلطان است بکشد در عوض او بقتل خواهد رسید .

از عمان بسوی هرمز حرکت کردم . هرمز شهری است
 هرمز
 بر ساحل دریا که موغستان (مغستان) نیز نامیده میشود ،

۱- و این هرموز که آنرا جرون گویند در میان دریا بندریست که در روی زمین بدل ندارد . تجار اقالیم سبعه از مصر و شام و روم و آذربایجان و عراق عرب و عجم و ممالک فارس و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و مملکت دشت قبچاق و نواحی قلماق و تمام بلاد شرق و چین و ماچین و خان بالیق روی توجه بآن بندر دارند و مردم دریا بار از حدود چین و جاوه و بنگاله و سیلان و شهرهای زیر بار تناصری و سقوطره (کذا) و شهر نو و جزایر و یوه محل تا دیار ملیبار و حبش -

هرمز جدید رو بروی این هرمز در میان دریا واقع است و سه فرسخ با آن فاصله دارد. من نخست بهرمز جدید وارد شدم که مرکز آن جرون نام دارد. جرون شهری است نیکو و بزرگ دارای بازارهای خوب که بندرگاه هند و سند میباشد و مال التجاره‌های هندوستان از این شهر بعراق عرب و عراق عجم و خراسان حمل میشود. سلطان هرمز نیز در این محل سکونت دارد. جزیره‌ای که شهر جرون در آن واقع است باندازه یک روزه راه وسعت دارد و بیشتر زمینهای آن شور و زار و کوههای نسک است که آن را نسک دارابی می‌نامند. در شهر جرون از این نسک‌ها ظروف تزئینی و یکنوع فانوس می‌سازند که چراغ را توی آن میگذارند. غذای مردم هرمز از ماهی و خرما است که از بصره و عمان با آنجا می‌آورند. ضرب‌المثلی در میان مردم هرمز هست که میگویند: «خرما و ماهی، لوت پادشاهی»^۲.

آب در جزیره هرمز چیز گرانبهائی است. چشمه‌هایی در جزیره وجود دارد و آبدانهای هم هست که آب باران را در آنها ذخیره میکنند لیکن این منابع همه دور از شهر واقع شده و باید آب را در مشک‌ها بوسیله زورق

→ و زنگبار بندرهای بیجانگرو گلر که و کجرات و کنایت و سواحل بر عرب تا عدن و جدّه و ینوع نفایس و ظرایف که ماه و آفتاب و فیض سحاب آن را آب و تاب داده و بر روی دریا توان آورد با آن بلده آرند و مسافران عالم از هر جا آیند و هر چه آرند در برابر هر چه خواهند بی‌زیادت جست و جوی در آن شهر یابند هم نقد دهند و هم معاوضه کنند و دیوانیان از همه چیز غیر زر و نقره عشر ستانند و اصحاب ادیان مختلفه بل کفار در آن شهر بسیارند و بیرون از عدل با هیچ آفریده معامله ندارند و باین سبب آن بلده را دارالامان گویند و مردم آن بلده را تملق عراقیان و تعمق هندیان باشد.

و مدت دو ماه توقف واقع شد بل حکام بهربهانه نگاه داشتند

(مطلع السعدین و مجمع البحرین) جلد دوم صفحه ۷۴۷-۷۴۹

داستان سفر هندوستان و شرح غرائب و عجائب آن

۱- حمدالله مستوفی در شرح هرمز گوید: «اکنون از خوف حرامی ملک قطب‌الدین آنرا بگذاشت و در بحر بجزیره جرون شهر ساخت از هرموز کهنه تا آنجا یک فرسنگست» ملک قطب‌الدین همان است که ابن بطوطه داستان ملاقات خود را با او در صفحه بعد شرح میدهد.

۲- این ضرب‌المثل در متن عربی بهمین عبارت فارسی آمده است.

بشهر بیاورند . از عجائبی که در جرون دیدم سر ماهی بزرگی بود که مثل تلی می ماند و آنرا در نزدیک در جامع بین مسجد و بازار گذاشته بودند چشمهای این ماهی بمثابه دو تا در بود که مردم از يك چشم وارد شده از چشم دیگر خارج میگشتند !

در شهر جرون با شیخ جهانگرد ابوالحسن اقصارانی که اصلا از مردم روم بود ملاقات کردم ، او مرا مهمان کرد و بدیدار من آمد و نیز جامه ای با يك عدد کمر بند صحبت بمن بخشید . کمر بند صحبت چیزی است که هنگام نشستن مانند متکائی بآن تکیه میکنند و اکثر دراویش ایرانی این کمر بند را با خود دارند .

درویش جزیره هرمز در شش میلی جرون مزاری است منسوب بخضر و الیاس که گفته میشود نمازخانه پیغمبران مزبور بوده و کراماتی از آن ظاهر گردیده است . زاویه ای هم در آنجا وجود دارد که در آن یکی از مشایخ از مسافری پذیرائی میکند و ما روزی را در آن بسر بردیم و سپس بقصد زیارت مرد صالحی که در آخر جزیره داخل غاری زندگی میکرد روانه شدیم . این مرد در غار خود زاویه ای و مجلسی و خانه کوچکی بنا کرده و کنیزکی هم با خود دارد . غلامان او که در خارج غار میباشند از گاووان و گوسپندان او مواظبت میکنند . وی خود بازرگان بزرگی بوده که پس از زیارت حج دست از دنیا شسته و در این غار بعبادت نشسته و اموال خود را بیکی از دوستانش سپرده که بحساب وی تجارت میکند . ما شبی را پیش او بسر آوردیم . وی پذیرائی خوبی از ما کرد و علائم خیر و خداپرستی بر سیبای او هویدا بود .

پادشاه هرمز و ملاقات
ابن بطوطه با او
پادشاه هرمز سلطان قصب الدین تسهتن (تهستن) پسر
توران شاه از شهریاران کریسم و متواضع و نیکخوی
است . معمول وی این است که هرگاه فقیه یا صالح یا
سیدی بجزیره وارد می شود او بزوارتش میرود و با هر کس در خور قدر و

منزلت او معامله میکند .

هنگامی که بجزیره هرمز وارد شدیم سلطان برای جنگ آماده میشد ، وی با دو پسر برادر خود نظام‌الدین در کشمکش بود ، هرشب ساز و برگ جنگ فراهم میکرد و گرانی همه جزیره را فرا گرفته بود . وزیر اوشمس‌الدین محمدبن‌علی و قاضی عمادالدین شبانکاره‌ای با جمعی از فضلا بدیدار ما آمدند و از طرف او بجهت اشتغالات و گرفتاریهای جنگی عذرخواهی کردند و ما شانزده روز پیش آنان بودیم . هنگامی که خواستیم مراجعت کنیم من گفتم چگونه پیش از دیدن پادشاه از این سرزمین برویم ، لذا بخانه وزیر که در جوار منزل ما بود رفته گفتم میخواهم سلامی بیادشاه بکنم ، گفت بسم‌الله و دستم را گرفته برای سلطان برد . خانه سلطان بر ساحل دریا واقع است و کشتی‌ها در کنار آن خانه بخاک می‌نشینند . من دیدم پیرمردی قباهائی تنگ و شوخگین پوشیده و عمامه‌ای بر سر نهاده و دستمالی بر کمر بسته ، وزیر براو سلام کرد من هم سلام کردم اما ندانستم که او کیست ؟ خواهرزاده سلطان بنام علیشاه پسر جلال‌الدین کیجی که سابقه آشنائی با وی داشتم آنجا بود شروع کردم بمذاکره با او و اعتنائی به پیرمرد مذکور نداشتم ، وزیر که مطلب را دریافت بن تذکر داد که وی شخص پادشاه است و من ازاینکه بدون توجه باو با خواهرزاده‌اش گرم گرفته بودم خجل شدم و معذرت خواستم . بعد پادشاه برخاست و بدرون خانه رفت . امرا و وزیر و ارباب دولت هم بدنبال او روان شدند . من نیز همراه وزیر بودم ، پادشاه بر تخت خود نشسته بود اما همان لباسها را برتن داشت تسبیح مروارید بی نظیری هم در دستش بود . مراکز صید مروارید تماماً تحت حکم این پادشاه است . یکی از امرا در کنار سلطان نشست و من نیز از کنار امیر نشستم سلطان حال مرا پرسید که از کجا آمده‌ام و کدام يك از پادشاهان را دیده‌ام آنگاه غذا آوردند ولی سلطان در خوردن غذا با دیگران مشارکت نکرد . پس از آنکه غذا خورده

شد سلطان برخاست ، من نیز خداحافظی کرده باز گشتم .

اختلاف پادشاه هرمز
با برادر زادگان خود
علت نزاعی که بین سلطان هرمز و برادرزادگان او در گرفت
این بود که وقتی وی بعنوان سیاحت از هرمز جدید
بهرمز قدیم رفت . این دو محل چنانکه گفته ایم سه
فرسنگ از طریق دریا فاصله دارند . برادر سلطان بنام نظام الدین از غیبت او
استفاده کرده علم طغیان برافراشت و خود را فرمانروای جزیره خواند ، اهالی
جزیره و سپاهیان نیز با او هسا وازی کردند ، سلطان از ترس بقلهات که جزو قلمرو
خود او بود رفت و پس از چند ماه با کشتی هائی که تجهیز کرده بود بجزیره
هرمز حمله ور شد لیکن شکست خورد و دوباره بقلهات رفت . این جنگ و
گریز چند مدتی ادامه داشت تا عاقبت یکی از زنان نظام الدین بتحریک سلطان
او را مسموم کرد و سلطان موفق شد که بجزیره وارد شود لیکن دو پسر برادرش
با خزاین و اموال و سپاهیان که در اختیار داشتند بجزیره کیش که مرکز صید
مروارید است عقب نشستند و راه کشتی هائی را که از هندوستان بهرمز رفت و
آمد میکنند مسدود ساختند و نقاط تحت تسلط سلطان را مورد حمله و تاخت
و تاز خود قرار دادند بطوریکه غالب این نقاط بویرانی افتاده است .

از جرون بقصد دیدار یکی از صلحا بشهر خنج بال رفتیم . در ساحل
دریا از ترکمنهائی که ساکن آن نواحی هستند چارپا کرایه کردیم . در این
نقاط جز با هدایت ترکمنها نمیتوان مسافرت کرد زیرا این قوم مردمی شجاع اند
و باین راهها آشنائی دارند . طریق ما از صحرائی بود که چهار روز راه طول
آن بود ، دزدان عرب در این صحرا راه می زنند و در دو ماه تسوز و حزیران
باد سمومی در آن ناحیه میوزد که هر کس دستخوش آن گردد بهلاکت میرسد و
میگفتند اگر کسی در اثر این باد بسیرد چون بخواهند غسلش بدهند بند بند
اعضایش از هم فرو میگسلد . گورهای زیادی در طی این صحرا دیده میشود
که نشانه تلفات باد سموم میباشد . شبها را حرکت میکردیم و روزها را در

سایه مغیلان بسر می بردیم و در همین نواحی بود که جمال لوک مشهور براهزنی می پرداخت .

یک راهزن جوانمرد جمال لوک سخستانی از عجم بود ، لوک یعنی (اقطع) و چون دست او در یکی از جنگها بریده شده بود باین عنوان اشتهار داشت . جمال گروه انبوهی سوار از عرب و عجم گرد خود جمع کرده براهزنی می پرداخت و در عوض خانقاهها بنا میکرد و از پول غارتهایی که بدست میآورد خرج غذا و اطعام مسافری را میداد . مشهور بود که جمال همیشه دعا میکرد که خداوند فقط کسانی را در دام او بیندازد که زکات و حقوق واجبه خود را نمی پردازند . وی روزگاری بر این روش ادامه میداد و با سواران خود در بیابانهای ناشناس بسر میبرد . جمال مشکهای آب را در زیر ریگهای بیابانها مخفی میکرد و هر وقت مورد تهدید قرار می گرفت خود را بدل صحرا میزد و از آن آبها استفاده میکرد لیکن سپاهیان پادشاه از بیم هلاک داخل بیابان نمیشدند و از تعقیب او دست برمیداشتند . این وضع مدتها دوام داشت نه پادشاه عراق و نه دیگران قادر بر دفع او نبودند تا عاقبت جمال خود از کرده پشیمان گردید و توبه کرد و خداپرستی پیشه گرفت و اکنون قبر جمال زیارتگاه مردم است .

پس از عبور از صحرای مزبور به کورستان که شهری لارستان کوچک با آب و درخت است رسیدیم . گرمای این شهر شدید بود و پس از آن سه روز دیگر از طریق صحرا مسافرت کرده بشهر لار وارد شدیم . لار شهری است بزرگ دارای چشمه سارهای متعدد و آب فراوان و باغها و بازارهای نیکو ، در شهر لار در زاویه شیخ ابودلف محمد منزل کردیم . شیخ ابودلف کسی است که ما بقصد زیارت وی عازم خنج بال بودیم . در این زاویه پسر شیخ بنام ابوزید عبدالرحمن باجعی از دراویش بسر می بردند . رسم این دراویش بر این است که روزها هنگام عصر در زاویه گرد میآیند و

آنگاه دور شهر راه افتاده از هر خانه يك يا دو گرده نان میگیرند و آنرا به مسافرینی که بزایه وارد میشوند میدهند؛ صاحبخانه‌ها که باین وضع خو گرفته‌اند سهم دراویش را در مخارج منظور میدارند.

صلحا و دراویش شهر لار شبهای آدینه در زایه جمع میشوند و هر کس بقدر قوه پولی اتفاق میکند و شب را بنساز و قرآن بسر میآورند و پس از نماز صبح به منازل خود میروند.

در این شهر پادشاهی بود موسوم بجلال‌الدین که نژاد وی ترك بود و ضیافتی برای ما فرستاد ولی ملاقاتی بین ما دست نداد.

از لار بشهر خنج بال که شیخ ابودلف در آنجا اقامت

خنج بال

داشت رهسپار گشتیم. چون وارد زایه شیخ شدیم او

را دیدم که در یکی از گوشه‌ها روی خاک نشسته و جبه پشین سبز مندرسی برتن و عمامه پشین سیاهی بر سر داشت. سلام کرده جواب گفت و از چگونگی مسافرت من و احوال وطنم جويا شد و مرا در زایه خود منزل داد و بوسیله پسر خود طعام و میوه از بهر ما میفرستاد. پسر او مردی صالح و فروتن و صائم‌الدهر و کثیرالصلوة بود. این شیخ ابودلف حالات عجیبی دارد مخارج زایه او بسیار هنگفت است چه عظایا و لباس و مرکب و همه قسم احسان دیگر بمسافرین میدهد و من در آن نواحی مانند او را نیافتم و معلوم نیست که این همه مخارج را از کجا در میآورد زیرا درآمد او منحصر است بآنچه که دوستان و برادران باو می‌رسانند و بهمین جهت غالب مردم معتقداند که شیخ را مدد از غیب میرسد.

قبر شیخ دانیال قطب در این زایه قرار دارد. این قطب در نواحی لار مشهور و سخت مورد احترام است. روی قبر او بفرمان سلطان قطب‌الدین تمهن گنبدی بنا شده است. من يك روز در خدمت شیخ ابودلف ماندم و چون رفقا عجله داشتند نتوانستم بیشتر توقف کنم.

شنیدم که در همان خنج بال زاویه دیگری هم هست که جمعی از صلحا و عباد در آن بسر میبرند. شب را بسراغ آنان رفتم. مردمی بودند بزرگوار که آثار عبادت بروجناشان هویدا بود. رنگ‌های زرد و بدنهای نحیف و چشمان اشکبار داشتند. من که وارد زاویه آنان شدم طعام آوردند و پیر آن قوم بانگ زد که «پسر محمد را بگوئید تا پیش آید» محمد در گوشه‌ای نشسته بود و وقتی پیش آمد از ضعف عبادت چنان مینمود که گوئی از گور برخاسته. سلام کرد و نشست. پیر گفت: «پسر با این مهسانان در غذا موافقت کن تا از برکات آذن برخوردار گردی» پسر که روزدار بود با ما بطعام نشست و افطار کرد. این جمیع همه شافعی مذهب بودند و پس از طعام مراسم دعا انجام گرفت. و ما بسزای خود مراجعت کردیم.

از خنج بال بجزیره قیس (کیش) رفتیم که سیراف نیز جزیره کیش

نامیده میشود. این جزیره در ساحل بحر هند که متصل

بدریای یمن و فارس می باشد قرار گرفته و جزء کشور فارس شمرده میشود.^۲ کیش شهری است بزرگ و نیکو و خانه‌های آن باشکوه عالی دارد که انواع گلها و درختان سرسبز در آن بعمل می‌آورند. آب خوردنی کیش از چشمه‌هایی است که از کوهساران بلند برمیخیزد. مردم این جزیره از اشراف فارس هستند. طایفه‌ای از اعراب بنی سفاف هم در آنجا سکونت دارند که غواصان مروارید از آنان میباشند.

مراکز صید مروارید بین جزیره کیش و بحرین در خلیج راکدی که همچون رودخانه‌ای بزرگ بنظر میرسد

صید مروارید

۱- کیش جز سیراف است. وصاف در باره اهمیت جزیره کیش گوید: «مجلوبات هند و سند و اقصی چین در آن گستان در معرض فزض آن عرض میکنند و غرائب و طرائف و نقایس و تنائف مسر و شام و منتهی قیروان در رشته من یزید آن رونق می‌یابد و وجوه مکاتب و مرابح تجار در برابر و بحار و نظام و زینت نقاح و اصقاع بوجود آن در حیز حصول می‌آید، وصاف جلد دوم صفحه ۱۷۰.
۲- حمدالله مستوفی گوید: «حکام قیس در ایام سائف اکثر ولایات ایران بتخصیص تمام ملک فارس را از توابع قیس شمرده‌اند و قیس را دولتخانه خوانده‌اند»

واقع شده است . در ماه‌های اوریل و مه غواصان با زورقهای متعدد باین ناحیه آمده بصید مروارید می‌پردازند . بازرگانان فارس و بحرین و قطیف هم برای خرید مرواریدهای صید شده با آنجا می‌آیند . غواص هنگام فرورفتن بدریا چهره خود را با پوششی که از استخوان سنگ پست درست شده میپوشاند و آلتی مقراض مانند که هم از آن استخوان ساخته شده بردماغ خود نصب میکند و طنابی بر کمر می‌بندد و در آب فرو میرود . قدرت مقاومت غواصان در زیر آب متفاوت است و برخی از آنان میتوانند تا یکی دو ساعت تمام زیر آب بمانند .

غواص چون بقعر دریا میرسد در میان سنگهای کوچکی که روی ریگها قرار گرفته‌اند بجستجوی صدف می‌پردازد و آنرا بادست یا با آلت آهنین مخصوصی که دارد قطع کرده در کیسه‌ای چرمین که برگردن خود آویخته می‌اندازد و هرگاه نقش تنگ شد طناب را حرکت میدهد تا رفیق او که در بیرون سرطناب را بدست دارد او را بالا بکشد . پس از شکافتن صدف گوشت پاره‌ای از درون آن در می‌آید که آنرا قطع می‌کنند . این گوشت پاره در مجاورت هوا حالت جمادی بخود میگیرد و مروارید میشود . از کلیه مرواریدهایی که صید میکنند خمس آن متعلق بسطان است و بقیه را بازرگانان می‌خرند و اغلب بازرگانان مروارید را پیش خرید میکنند و غواصان که بدهکار میباشند هرچه در صید بدست آورند در ازای دین خود بیازرگانان میدهند .

از جزیره کیش ببحرین رفتم . بحرین شهری است بزرگ

بحرین

که باغها و درختان و نهرهای زیاد دارد . آب آن از

چاههای بسیار کم عمق که با دست حفر می‌کنند تأمین میشود . بحرین باغهای نخل و انار و ترنج دارد و پنبه در آن زراعت میشود . هوای آن بسیار گرم است و زمینش ریگ فراوان دارد چنانکه بیشتر اوقات ریگ بر منازل مردم

مسلط میشود. راه خشکی بین بحرین و عمان را ریگ فراگرفته و مسدود است و اکنون ارتباط این دو ناحیه منحصرأ از طریق دریا میباشد. در مغرب بحرین کوهی بنام کسیر و در مشرق آن کوه دیگری بنام عویر وجود دارد و ضرب المثلی هست که میگویند: (کسیر و عویر و کل غیر خیر) .

از بحرین بقطیف رفتیم. قطیف شهری است بزرگ و نیکو و دارای نخلهای فراوان، طوائفی از اعراب در آن سکونت دارند که جزو شیعیان و غلات میباشند و در این باره تقیه ندارند بلکه تظاهر هم میکنند چنانکه مؤذن در اذان خود بعد از شهادتین « اشهدان علیاً ولی الله » و بعد از حی علی الصلوة و حی علی الفلاح « حی علی خیر العمل » میگوید و بعد از تکبیر آخر اضافه میکند: « محمد و علی خیر البشر من خالفهما فقد کفرا » .

از بحرین بشهر هجر که اکنون حسا نامیده میشود حرکت کردیم. ضرب المثل معروفی که میگویند: کجالب - التسرالی هجر^۲. درباره این شهر است چه خرما میباشند. مردم هجر عرب و بیشتر از قبیله عبدالقیس بن اقصی اند^۳.

از الحسا به یمامه رفتیم که آن نیز حجر نامیده میشود و شهری است نیکو و پر نعمت و آب و درخت؛ طوائفی از عرب که بیشتر از بنی حنیفه اند از روزگار قدیم در این ناحیه سکونت ورزیده اند و امیر آنان طفیل بن غانم نام دارد.

۱- محمد و علی بهترین و مهمترین آدمیاند. هر که نه بر طریق آنان رفت کافر گشت.
 ۲- خرما به هجر بردن ضرب المثلی است مانند زیره بکرمان فرستادن. ۳- بقول حمدالله مستوفی حسا و قطیف جزو بحرین بشمار می آمده و همه آنها را هجر میخوانده اند. مستوفی میگوید: « اکنون جزیره بحرین داخل فارس است و از ملک ایران... و جزایر قطیف و لحسا و دیگرها اکثر اوقات مطاوعت حکام بحرین نمی نمایند » .

ازیمامہ ہمراہ امیر طفیل بقصد زیارت خانہ خدا رہسپار
 بازہم حج گشتیم و سال ۷۳۲ بود کہ بسکہ تشریف جستیم ، آن سال
 را الملك الناصر پادشاه مصر ہم باگروہی از امرا زیارت آمده بود و این
 آخرین حج الملك الناصر بود کہ احسان فراوان در حق اہالی مکہ و مدینہ و
 مجاوران آن دو شہر کرد .

مقارن همین زمان بود کہ الملك الناصر امیر احمد را کہ میگفتند پسر
 خود او است با امیر الامرا بکتمور ساقی بقتل رسانید .

میگویند ناصر کنیزکی بہ بکتمور ساقی بخشید ، بکتمور
 چون خواست با وی نزدیکی کند کنیزک گفت کہ من
 از ناصر حاملہ ہستم . بکتمور با شنیدن این سخن ار
 کنیزک کنارہ گرفت و چون بچہ متولد شد نام او را امیر احمد گذاشتند . این
 طفل زیر نظر بکتمور و با تربیت او بزرگ شد و آثار نجابت در وی پدیدار
 گشت و مشہور شد کہ فرزند الملك الناصر میباشد .

توطئہ برضد
 سلطان مصر

در آن سال کہ ناصر زیارت حج آمده بود بکتمور و امیر احمد باہم
 چنین نہادہ بودند کہ براو حملہ کنند و او را از میان بردارند ، بکتمور رایت
 و طبل و خلعت و مال زیادہ نیز با خود آوردہ بود کہ پس از اجرای نقشہ قتل
 ناصر امیر احمد را بسلطنت بردارند و تشریفات آنرا عملی سازند . ناصر از قضا یا
 باخبر گشت و در یک روز بسیار گرم دنبال امیر احمد فرستاد . چون امیر و
 شد بساط شراب گسترده بود ناصر خود جامی سرکشید و جامی دیگر کہ زہر
 در آن کردہ بودند با امیر احمد داد و بلافاصلہ فرمان حرکت داد ہنوز بمنزل
 دوم نرسیدہ بودند کہ امیر احمد جان سپرد ، بکتمور از مرگ وی سخت متأثر
 گشت و جامہ برتن درید و از خوردن آب و غذا امتناع ورزید . ناصر خود
 بدیدن او آمد و ملاطفت ہا نمود و تسلیت ہا داد و آنگاہ جامی از شراب مسموم
 بدست او داد و بجان خود سوگندش داد کہ آنرا سرکشد تا آتش دلش فرو

بنشینند . بکتمور جام از دست سلطان برگرفت و بخورد و در دم جان سپرد . پس از مرگ بکتمور خلعت‌ها و اموالی که برای اعلام سلطنت امیراحمد باخود آورده بود از میان اثاث او بیرون آمد و معلوم شد نسبت سوء قصد و توطئه‌ای که درباره او میدادند حقیقت داشته است .

بعد از انجام مراسم حج بجده رفتم تا سوارکشتی شده
بیسن و هندوستان بروم لیکن هسفری برایم پیدا نشد
و وسائل حرکت فراهم نگردید . در حدود چهل روز
در جده معطل شدم بالاخره مردی بنام عبدالله تونسلی
بازگشت از مکه و
نقش تقدیر در تغییر
مسیر ابن بطوطه

پیدا شد که کشتی داشت و میخواست به قصیر از توابع قوص برود ، من پیش او رفتم به بینم چطور میشود لیکن توافقی حاصل نگردید ، نه او از من خوشش آمد و نه من مایل شدم که با او مسافرت کنم . بعدها معلوم شد که این عدم توافق هم از لطف خداوندی بوده است چه کشتی این شخص در همین مسافرت در جائی که رأس ابی محمد نامیده میشود غرق شد و عبدالله خود با بعضی از تجار که در کشتی بودند بعد از زحمت فراوان بوسیله زورقی از هلاک نجات یافتند ولی جمعی دیگر از تجار با دیگر مسافرین در این ورطه جان سپردند . در این کشتی در حدود هفتاد تن از حجاج مسافر بودند .

بهرحال از جده بوسیله زورق بسوی عیذاب حرکت کردم لیکن باد ما را به بندری بنام رأس دوائر برد و بناچار از راه خشکی از صحرائی که شترمرغان و آهوان زیادی در آن بود باتفاق جمعی از قوم بجایه عبور کردیم . این صحرا محل سکونت قبایل عرب جهینه و بنی کاهل است که تحت تسلط طایفه بجایه میباشند . در این صحرا نخست بر سر آبی رسیدیم که مفروز نامیده میشود . آب دیگری هم بود که جدید نام داشت در این جا آذوقه ما تمام شد از بجایه‌ها که در این ناحیه بودند تعدادی گوسفند خریده گوشت آنرا آذوقه کردیم . در این فلات که محل زندگی بجایه‌ها است بچه عربی دیدم که بزبان

عربی با من حرف میزد و میگفت که بجایه‌ها او را باسارت آورده‌اند و او مدعی بود که يك سال تمام است خوراکی جز شیر شتر نخورده است. گوشتی که تهیه کرده بودیم در مدت کسی ته کشید و چون آذوفه دیگری نداشتیم باندازه يك بار خرماي صیحانی و برنی را که بعنوان هدیه برای رفقا با خود داشتیم بین همراهان تقسیم کردم و سه روز با آن بسر بردیم.

پس از نه روز راه‌پیمائی که از رأس دوائر حرکت کرده بودیم بشهر عیداب رسیدیم. در این جا برخی از رفقا را که پیش از ما رسیده بودند ملاقات کردیم؛ اهل شهر برای ما نان و خرما و آب آوردند. پس از چند روز توقف در عیداب اشرانی کرایه کرده باتفاق طائفه‌ای از اعراب دغیم حرکت کردیم و بر سر آبی رسیدیم که خیب یا خیب نامیده میشد. سپس بحسب آنکه آرامگاه ولی خدا ابوالحسن شاذلی در آن است رسیدیم و توفیق زیارت مجدد تربت آن جناب حاصل شد، شبی را در جوار او بسر بردیم و آنگاه حرکت کرده بقریه عطوانی رفتیم که برکنار نیل روبروی شهر ادفو که از مصر علیا محسوب میشود واقع شده است. پس از عبور از نیل بشهر اسنا و آنگاه بشهر ارمنت و شهر اقصر رسیدیم و شیخ ابوالحجاج اقصری را مجدداً در این جا زیارت کردیم. سپس بشهرهای قوص و قنا رفتیم و در این محل برای بار دوم بزیارت شیخ عبدالرحیم فناوی نایل شدیم و پس از عبور از شهرهای هو و اخسیم و اسیر و منفلوط و منلوی و اشمونین و منیه بن الخصب و بهنسا و بوش و منیه القانده که پیشتر نام آنها را برده‌ایم بمصر رسیدیم و چند روز در آن توقف کردیم. آنگاه از راه بلیس بشام رفتیم. در این سفر حاجی عبدالله بن ابوبکر بن فرحان توزری با من بود که تا چند سال در مصاحبت من باقی ماند و پس از ترك هندوستان در سنگاپور وفات یافت و داستان آنرا بجای خود خواهیم آورد.

پس از گذشتن از شهر غزه به مدینه الخلیل رسیدیم و دوباره بزیارت آن حضرت نائل شدیم . آنگاه از بیت المقدس و رمله و عکا و طرابلس و جبله - که در این جا قبر ابراهیم ادهم را مجدداً زیارت کردیم - گذشتیم و در لاذقیه سوار کشتی بزرگی شدیم که متعلق باهالی جنوا بود و صاحب آن مرتلسین (بارتلمی؟) نام داشت و بسوی بلاد الروم یا « صحرای ترکیه » حرکت کردیم این سرزمین را بمناسبت اینکه سابقاً دست رومیان بود بلاد الروم مینامند . رومی های قدیم و یونانی ها در این نواحی زیست میکردند و هم اکنون که مسلمانان آن نقاط را در تصرف خود دارند عده زیادی از مسیحیان تحت ذمه مسلمانان در آن مرز و بوم زندگی می کنند .

مسافرت ما در دریا ده روز طول کشید ، باد موافق میوزید . آن مرد نصرانی کمال مهربانی را درباره ما مراعات کرد و از ما هیچ چیز نپذیرفت . روز دهم بشهر علایا که اول بلاد روم است رسیدیم . بلاد روم از زیباترین قسمت های دنیا است و خداوند کلیه محاسنی را که بطور متفرق در جاهای دیگر قرار داده در این سرزمین یکجا جمع کرده است . مردم این نواحی از حیث صورت و قیافه زیباترین و خوش لباس ترین و خوش خوراکترین و مهربانترین مردمانند و بهمین جهت گفته شده است که : برکت در شام است و مهربانی در روم .

در این مرز و بوم بهر زاویه یا خانه ای که وارد میشدیم همسایگان از زن و مرد بدیدار ما می آمدند . زنان این نواحی در حجاب نیستند . موقع عزیمت نیز همسایگان برای خدا حافظی می آمدند و زنان از رفتن ما میگریستند و اظهار تأسف میکردند ، چنانکه گوئی نزدیکان و خویشاوندان ما هستند . مرسوم آن نواحی این است که نان را در روزهای جمعه پخته برای سایر ایام هفته ذخیره میکنند . روزهایی که نان می پختند مردها نان گرم باخورش

مرغوب برای ما می آوردند و میگفتند « خانمها این را فرستادند و خواهش کردند که دعا بکنید . »

سکنه این نواحی همه بر مذهب امام ابوحنیفه و سنی خالص میباشند ، نه قدری در میان آنان هست و نه رافضی و نه معتزلی و نه خارجی و نه اهل بدعت ، و این فضیلتی است که خداوند بآنان اختصاص داده اما متأسفانه گرفتار حشیش هستند و آن را عیب نمی دانند .

علايا این شهر علايا که نامش بردیم شهری است بزرگ که در ساحل دریا واقع شده و مردم آن ترك هستند . بازرگانان مصر و اسکندریه و شام نیز باین شهر رفت و آمد دارند . در علايا چوب فراوان هست که از آنجا با اسکندریه و دمياط و سایر نقاط مصر می برند . علايا قلعه عجب و محکمی دارد که در قست بالای شهر واقع شده و بانی آن سلطان علاءالدین رومی بوده است . در این شهر با قاضی جلال الدین ارزنجانی ملاقات کردم و روز جمعه را باتفاق او بقلعه رفتیم و در آنجا نماز گزاردیم . قاضی مرا مهمان کرد و اکرام نمود شمس الدین رجیحانی نیز که پدرش علاءالدین در شهر مالی از بلاد سیاهان وفات یافت در علايا مرا مهمان کرد .

سلطان علايا روز شنبه باتفاق قاضی جلال الدین بسلاقات شاه یوسف بك پسر قرمان رفتیم ، بك بمعنی پادشاه است منزل یوسف بك در ده میلی شهر بود و هنگامی که ما رسیدیم وی در کنار ساحل روی تلی نشسته بود ، امرا و وزرا در زیر دست او و سپاهیان از دو طرف نشسته بودند . یوسف بك موهای خود را رنگ سیاه زده بود ، سلام کردم ،

۱- بندر علايا توسط سلطان سلجوقی علاءالدین کیقباد اول بنا شده و باسم او معروف گردیده است بازرگانان فرنگی آنرا بنام کندلور (Candelor) می شناختند که ماخوذ از اسم بیزانسی آن است (گیپ) .

احوالم را پرسید و پس از مراجعت ما عطیه‌ای نیز فرستاد .

از علایا بشهر انطالیه رفتم . در شام هم شهری است
انطالیه
 بنام انطاکیه که بهمین وزن میباشد ، انطالیه شهری
 است بسیار زیبا و وسیع و آبادان و مرتب . دسته‌های مختلف ساکنین این
 شهر بطور جدا از هم زندگی میکنند؛ مثلاً بازرگانان مسیحی در محلی معروف
 بسینا که باروئی نیز دارد بسر میبرند و دروازه‌های این قسمت را شب‌ها و
 هنگام نماز جمعه می‌بندند . رومیان که سکنه قدیم شهر می‌باشند در محله‌ای
 دیگر که آنهم بارو دارد زندگی میکنند ، یهودیان نیز هسینطور ، و پادشاه با
 دولتیان و خدمه خود در قسمت مجزا و محصور دیگری بسر میبرد و مسلمانان
 در شهر بزرگ (قسمت اصلی شهر) زیست میکنند ، در این شهر مسجد جامع
 و مدرسه و گرمابه‌ها و بازارهای بزرگ وجود دارد که به بهترین وجه مرتب
 گردیده و باروی بزرگی گرداگرد همه محله‌ها را فرا گرفته است . انطالیه
 باغهای زیاد و میوه‌های عالی دارد . زردآلوی بی نظیر بنام قمرالدین در آن
 بعمل می‌آید هسته این زردآلو شیرین است و آنرا خشک کرده بمصر صادر
 میکنند و در آن کشور مرغوبیت بسیار دارد .

چشمه‌های آب شیرین و گوارا که در تابستان بسیار خنک میباشد در این
 شهر وجود دارد . منزل ما در مدرسه شهر بود که شیخ شهاب‌الدین حموی
 سمت مدرسی آنرا داشت . هر روز پس از نماز عصر در مسجد جامع و در مدرسه
 جمعی از کودکان با آوای خوش بقرائت سوره فتح و ملك و عم مشغول
 میشدند .

۱- ادالیا Adalia که بازرگانان مغربی آنرا بنام ساتالیا Satalia میشناختند مهم‌ترین بندر
 جنوب اناطولی بوده است (گیپ) . ادالیه Adalia شهر معروف ترکیه واقع بر ساحل بحر
 ابيض تقریباً درست در شمال یا شمال مایل بمغرب جزیره قبرس .. و در ظفرنامه شرف‌الدین
 علی یزدی همیشه عدالیه مسطور است بنقل لسترنج از او و در تواریخ حروب صلیبیه باسم Amaleia
 یا Amalia مسطور بوده است . (از یادداشتهای قزوینی ج ۱ صفحه ۱۲۵)

برادران جوانمرد یا دسته اخیه‌الفتیان یا برادران جوانمرد در هر شهر و آبادی و قریه از بلاد روم وجود دارد. اخیه جمع « اخی » است که بمعنی (برادر من) میباشد. این گروه در غریب نوازی و اطعام و بر آوردن حوائج مردم و دستگیری از مظلومان و کشتن شرطه‌ها و سایر اهل شهر در تمام دنیا بی نظیرند. « اخی » در اصطلاح آن نواحی کسی را گویند که از طرف همکاران خود و سایر جوانان مجرد بعنوان رئیس و پیش‌کسوت انتخاب میشود. این طریقه را « فتوت » نیز مینامند. پیش‌کسوت هر یک از گروه‌ها خاتقاهی دارد مجهز بفرش و چراغ و سایر لوازم. اعضای وابسته بهر کدام از گروه‌ها آنچه را از کار و کاسبی خود بدست می‌آورند هنگام عصر تحویل پیش‌کسوت خود میدهند و این وجوه صرف خرید میوه و خوراک میشود که در خانقاه بمصرف میرسد.

۱- داستان تشکیلات موسوم بفتوت از دلکش‌ترین فصول تحولات تاریخی تصوف اسلامی است، عنوان فتوت از همان ادوار اولیه تصوف در آثار مقدمین عرفا و متصوفه مقام قابل توجهی را اشغال کرده است. سلمی مؤلف طبقات الصوفیه متوفی بسال ۴۱۲ رساله‌ای در باره فتوت تألیف کرده و قشیری در کتاب خود فصل خاصی را وقف بحث در این موضوع کرده است. آخرین فصول قابوس‌نامه نیز گفتار در آئین جوانمردی است و مطالعه این آثار و مقایسه آنها با طرز زندگی فتیان زمان ابن بطوطه نشان میدهد که مفهوم فتوت طی این چند قرن تا کجا عوض شده است. الناصر لدین‌الله خلیفه عباسی (۵۷۵-۶۳۲) فتوت را جنبه رسمیت داد و خود نیز در سلك فتیان وارد شد و شعارهای مخصوص برای آنان ترتیب داد. از مراسم فتیان پوشیدن جامه مخصوص (لباس الفتوه) و نوشیدن از جام مخصوص (کأس الفتوه) بود تشریفات و مراسم و طبقات و اصطلاحات خاصی نیز در میان آنان معمول بود که شرح آن بتفاریق در کتابها وارد شده است.

کلمه اخی که در مخاطبات بین فتیان مرسوم بود و یکدیگر را بنام برادر می‌خواندند از چند قرن پیشتر در جلو اسم برخی از متصوفه دیده میشود. از جمله اخی فرج زنجانی متوفی سال ۴۵۷ که در همان باب ۴۴ قابوس‌نامه نام وی آمده است بدین‌سان :

« شیخ اخی زنگانی رحمه‌الله در آخر عمر که سماع را منع کرد گفت سماع آب است و آب آنجا باید که آتش بود آب بر خاک ریختن تیرگی و وحل آورده شرح قابل توجهی درباره تاریخچه فتوت توسط پرفسور فرانتس تیشز استاد تاریخ اسلام دانشگاه مونستر آلمان در آبان‌ماه ۱۳۳۵ ضمن سفری که پرفسور مذکور بایران کرده بود در سالن دانشکده ادبیات ایران گفته آمد که متن آن در شماره دوم از سال چهارم مجله دانشکده ادبیات چاپ شده است.

این جماعت مسافرینی را که وارد شهر میشود در خانقاه خود منزل میدهند و مسافر تا هنگامیکه بخواهد آن شهر را ترک کند مهمان آنان تلقی میشود. اگر شبی مسافر نرسید غذائی را که تهیه میشود خودشان میخورند و سپس برقص و آواز میپردازند تا فردا دوباره بر سر کسب و کار خود بروند و باز آنچه را که بدست میآورند وقف خانقاه سازند. این گروه را «فتیان» (جوانسردان) مینامند و پیش کسوتشان بطوریکه گفتیم «اخی» نامیده میشود. من در تمام دنیا مردمی نیکوکارتر از آنان ندیده‌ام گرچه اهالی شیراز و اصفهان هم بروش جوانسردان تشبیه میجویند لیکن اینان در غریب‌نوازی و مهربانی بیشتر و پیشترند.

روز دوم ورود ما یکی از جوانسردان پیش شیخ شهاب‌الدین حموی آمد و بزبان ترکی که من آن روز نیفهمیدم چیزی گفت. آن جوان جامه‌ای ژولیده برتن و کلاهی نمدی برسر داشت. شیخ مرا گفت میدانی چه میگوید؟ گفتم نه گفت او ترا باتفاق دوستانت بهسانی دعوت میکند من تعجب کردم و گفتم بسیار خوب! چون او مراجعت کرد بشیخ گفتم «این مرد بیچاره‌ای است و طاقت مخارج مهسانی را ندارد نباید موجب زحمت او شد» شیخ خندید و گفت وی یکی از رؤسای جوانسردان است و شغلش خرازی است و در حدود دویست تن از پیشه‌وران تحت ریاست اویند و خانقاهی دارند که آن چه روز بدست میآورند شبانه در آنجا خرج میکنند.

پس از نماز مغرب همان مرد آمد و ما را بخانقاه برد، زاویه نیکوئی بود، بساطهای رومی زیباگسترده و چراغهای عراقی متعدد روشن کرده و پنج عدد پیه‌سوز در مجلس گذاشته بودند. پیه‌سوز چراغ مسی سه پایه‌ای است که بر سر آن چیزی جلاس مانند از مس کار گذاشته‌اند و در وسط آن لوله‌ای قرار دارد که فتیله را از میان آن میگذرانند و ظرف پیه‌سوز را از پیه مذاب پر میکنند و در ظرف مسی پراز پیهی که در کنار چراغ نهاده یکعدد مقراض نیز

برای چیدن سر فتیله میگذارند و آنکه مواظب اصلاح و ترتیب آنها است « چراغچی » نامیده میشود .

در این مجلس جمعی از جوانان رده برکشیده بودند ، هر يك از آنان قبائی برتن و موزه‌ای برپای داشتند و خنجری باندازه دو ذراع بکمر بسته بودند و کلاه پشمی سپیدی بر سر داشتند که از نوک منگوله‌ای باندازه يك ذراع و عرض دو انگشت آویزان بود .

این گروه چون در مجلس می‌نشینند کلاه از سر برمیگیرند و آنرا در پیش خود میگذارند و از زیر کلاه عرقچین زیبایی از زردخانی یا پارچه دیگر برسر دارند . در میان مجلس يك جای سکو مانندی هست که مخصوص واردین میباشد ، آن شب غذای زیاد با میوه و حلوا پیش آوردند و پس از صرف غذا برقص و آواز برخاستند و ما را رفتار آنان بغایت خوش افتاد و از گرم و بزرگواری شان درشگفت شدیم . اواخر شب مراجعت کردیم و آنان در خاتقاه ماندند .

سلطان انطالیه خضر بك پسر یونس بك بود ، هنگام
پادشاه انطالیه
ورود ما سلطان بیمار بود ما بخانه‌اش رفتیم و او را در
بستر بیماری ملاقات کردیم وی بسهربانی و لطف تمام با ما سخن گفت و پس
از خداحافظی و مراجعت عطیه‌ای نیز فرستاد .

از انطالیه بشهر بردور رفتیم . بردور شهری کوچک
بردور
است که باغها و آبهای روان دارد . قلعه بردور بر فراز
کوه بلندی واقع شده است . منزل ما در خانه خطیب شهر بود . جوانسردان
در آنجا جمع شده بودند و می‌خواستند ما پیش آنان منزل کنیم لیکن خطیب
راضی نشد و جوانسردان در باغی که از آن یکی از آنان بود ضیافتی ترتیب

۱- آقسرائی نام این قلعه را بردور ضبط کرده است . زندانیان سیاسی را در این قلعه نگاه میداشتند .

دادند و ما را آنجا بردند . مسرت خاطر و شادمانی که از حضور ما با آنان دست میداد واقعاً عجیب بود چه نه آنان زبان ما را می فهمیدند و نه ما زبان آنانرا ، مترجمی هم در میان نبود . يك روز در میان آن جوانمردان بسر بردیم و پس بمنزل خود برگشتیم .

از آن شهر به سیرتا رفتم که شهری است دارای عمارتهای سیرتا نیکو و بازارها و باغها و آبهای روان ، قلعه‌ای دارد که برفراز کوه بلندی واقع شده است ، شبانگاه بود که به این شهر رسیدیم و در خانه قاضی منزل کردیم .

از آنجا با کریدور که شهری است بزرگ و دارای عمارات بسیار و بازارهای خوب و شهرها و باغها و درختان رفتیم . این شهر دریاچه‌ای دارد که آب آن شیرین است . از کریدور در مدت دو روز با کشتی به آق شهر و بقشهر و دیگر جاها میتوان رفت . منزل ما در مدرسه‌ای بود که رو بروی جامع اعظم واقع شده و مدرس آن حاجی مصلح‌الدین مردی دانشمند بود . این شیخ در دیار شام و مصر درس خوانده و مدتها در عراق بوده است . وی در فصاحت و حسن بیان از نوادر روزگار بود و آنچه میتوانست درباره ما کوتاهی ننمود .

سلطان این شهر ابواسحق بك پسر دندار بك از سلاطین پادشاه کریدور بزرگ این نواحی بشمار می‌آید . وی در روزگار پدر خود مدتها در مصر بود و زیارت مکه رفته و مردی نيك سیرت میباشد . هرروز برای نماز عصر بسجد جامع میرود و پس از نماز بدیوار قبله تکیه میدهد قاریان در پیش روی او برمضطبه چوبی بلندی می‌نشینند و سوره فتح و ملك و عم را از قرآن با آوازی مؤثر و دل‌آویز که موی براندام راست و اشك از چشم جاری میگردداند قرائت می‌کنند و او پس از انجام این مراسم بخانه خود میرود .

ماه رمضان را پیش این سلطان ماندم ، او شبها روی رختخوابی که بر زمین گسترده بود و تخت نداشت می نشست و بمخده بزرگی تکیه میداد ، فقیه مصلح‌الدین درکنار سلطان و من درکنار فقیه می نشستیم و ارباب دولت و امرای حضرت بعد از ما می نشستند و چون طعام می آوردند سلطان با تریدی که در کاسه کوچکی قرار داشت و عبارت بود از عدس پخته باروغن و شکر ، افطار میکرد و این ترید را محض تبرک اول از همه خوراکیها می آوردند و معتقد بودند که پیغمبر آنها بر تمام غذاها رجحان میداده است و ما نیز به پیروی از پیغمبر آنها قبل از همه خوراکیها می خوردیم .

در یکی از این روزها فرزند سلطان وفات یافت . مراسم تعزیت منحصر بود بهمان بکاء‌الرحمه یا گریه آمزش که در مصر و شام معمول است و از کارهایی که لرها داشتند و ما در ماجرای فوت فرزند سلطان لر دیدیم نشانی نبود . سلطان تا سه روز با طلاب بر سر خاک میرفتند و من روز دوم با جمعی بهمین قصد بیرون آمدم سلطان دید که من پیاده میروم اسبی فرستاد و عذر خواست چون بمدرسه باز آمدم اسب سلطان را پس فرستادم لیکن او نپذیرفت و گفت این عطیه بود نه عاریه و علاوه بر آن لباس و پول هم برای من فرستاد .

از آن جا به گل حصار (دریاچه حصار) که شهری کوچک
گل حصار^۱
و پر آب است رفتم . اطراف این شهر را نیستانها فرا گرفته و راه شهر مانند جبری در وسط نیها و آب نمایان است و این راه پهنای بیش از یک سوار را ندارد ، شهر روی تپه مرتفعی در وسط آب واقع شده و دسترس بآن سخت است ، منزل ما در خانقاه یکی از جوانمردان بود .

۱- گل حصار بقول دیفرمری قلعه‌ای بوده در ساحل دریاچه بولدور Buldure که مدتها پیش ویران گردیده اما لوسترنج Lestrange آن را با قلعه‌ای درکنار سکود گل Sugudgul واقع در مشرق ایستانز istanoz تطبیق کرده است . «گیب»

سلطان گل حصار محمد چلبی نام داشت . چلبی در زبان آنان بمعنی «آقای من» میباشد او برادر سلطان ابواسحق پادشاه اگریدور بود و هنگام ورود ما در شهر حضور نداشت و پس از چند روز که آمد ما را اکرام نمود و مرکب و توشه‌ای بما داد .

از گل حصار از راه قرا آغاج که بمعنی چوب سیاه است حرکت کردیم قرا آغاج صحرای سر سبزی است که مسکن ترکها میباشد ، سلطان عده‌ای سرباز همراه ما کرد تا ما را بشهر لاذق برسانند زیرا این صحرا نا امن است و طائفه‌ای بنام جرمیان که میگویند از اولاد یزیدبن معاویه‌اند در آن نواحی براهزنی اشتغال دارند . شهر کوتاهی نیز در دست همین طائفه جرمیان است ولی خداوند ما را از آسیب آنان محفوظ داشت و سلامت بشهر لاذق رسیدیم .

لاذق که « دو نعوزله » هم نامیده میشود و معنی آن

شهر خوکها است از بهترین و پر جمعیت‌ترین شهرها میباشد . هفت مسجد جمعه و باغهای آراسته و چشمه‌های پر آب و بازارهای خوب دارد . یکنوع پارچه پنبه‌ای در آن شهر بافته میشود که بی نظیر است و چون پنبه آن از جنس عالی و بافتش خیلی دقیق است بسیار با دوام و محکم میباشد ، این پارچه بنام لاذقی معروف است بافندگان آن بیشتر زنان رومی میباشند که گروه بیشماری از آنان تحت ذمه مسلمین بسر می‌برند . نشانه رومیها کلاه بلند سرخ و سفیدی است که میگذارند و زنان شان عمامه‌های بزرگ بر سر می‌پیچند . مردم لاذق بلکه همه مردم آن نواحی از منکرات نسی پرهیزند^۲ کنیزکان زیبا روی رومی را میخرند و آنانرا بفحشا میگمارند ،

۱- افسرائی نام این شهر را طغزلو قید کرده است . برای اطلاع بیشتر درباره نام این شهر مراجعه شود بحواشی عثمان توران در ذیل صفحه ۱۳۲ مسامره الاخبار . در مکاتبات رشیدی نام این شهر بصورت دو نغزلو آمده و گفته شده است که غازان میخواست آن شهر را زمستانگاه خود قرار دهد (صفحه ۱۸۳) . ۲- حمدالله مستوفی این نواحی را از قول « علمای ماتقدم » مفسقه البلاد خوانده است . (نزهة القلوب صفحه ۱۰۹) .

هریک از این کنیزکان بدکاره حقوقی به ارباب خود می‌پردازد و من شنیدم که کنیزکان و مردان در یک حمام می‌روند و هر کس بخواهد می‌تواند در گرمابه با آنان بیامیزد و از این عمل جلوگیری نمیشود و نیز بمن گفتند که قاضی خود چند تن از این کنیزکان را دارد .

چون باین شهر وارد شدیم هنگام عبور از بازار چند تن از کسبه از دکان خود پائین آمده جلو اسب ما را گرفتند . گروهی دیگر نیز سر رسیده با اولی‌ها بگو و نگو آغاز نهادند چنانکه کار بچاقوکشی انجامید و ما که نمیفهمیدیم چه میگویند و چه میخواهند بسیار ترسیدیم و خیال کردیم راهزنان جرمیانی که شنیده بودیم همین‌ها هستند و این شهر مرکز آنان است و قصد غارت ما را دارند . در این میان مردی حاجی که عربی میدانست آنجا آمد من پرسیدم مقصود از این کشمکش چیست گفت همه اینان از جوانسردان میباشند دسته اول پیروان اخی سنان و دسته دوم پیروان اخی تومان هستند و بر سر مهمانداری شما باهم در آویخته‌اند . من از بزرگواری و کرم این مردم در شگفت شدم . سرانجام توافق کردند که قرعه بکشند ، قرعه بنام اخی سنان افتاد و او با جمعی از پیروان خود باستقبال ما آمد و سلام کرد و در خانقاه انواع خوراکیها برای ما حاضر کرد و ما را بگرمابه برد و شخصاً خدمت مرا در گرمابه برعهده گرفت ، کسان او هم مشغول خدمت و استحمام کسان من شدند و هر کدام کار سه چهار تن از آنانرا انجام میدادند . پس از حمام غذای مفصلی با شیرینی و میوه پیش آوردند و آنگاه قاریان آیاتی از قرآن را قرائت کردند و سپس بسماع و رقص برخاستند .

چون سلطان را نیز از ورود ما خبر داده بودند وی بامداد کسی فرستاد و ما را برای شب دعوت کرد و چنانکه خواهیم آورد بدیدار او و فرزندش رفتیم و سپس بخانقاه مراجعت کردیم . اخی تومان و کسان او منتظر بودند و ما را بخانقاه خود بردند و در مورد گرمابه و غذا به ترتیبی که رقیبان‌شان شب پیش

عمل کرده بودند رفتار کردند و اینان پس از خروج از گرمابه گلاب هم بر سر و روی ما افشاندند و بعد از گرمابه که بخانقاه رفتیم عین مراسم دیشبی بلکه بهتر و مجلل تر تکرار شد و چند روز مهمان آنان بودیم .

سلطان ينتج بك که بزرگترین سلاطین بلاد روم است
پادشاه لاذق می باشد . چنانکه اشارت رفت در خانقاه

اخی سنان فرستاده پادشاه ، واعظ دانشمند علاءالدین قسطمونی با چند رأس است بسراغ ما آمد ، تعداد اسبان مطابق با عدد همراهان ما بود و همه بدیدار پادشاه رفتیم . ماه رمضان بود ، پادشاهان این نواحی عادت دارند با مهمانان خود بتواضع و خوش زبانی رفتار کنند لکن عطیه مختصری بآنان میدهند . نماز مغرب را با سلطان گزاردیم و پس از افطار مراجعت کردیم و سلطان مبلغی پول برای ما فرستاد .

پسر سلطان بنام مراد بك هم که در باغی خارج شهر منزل داشت کسی را با چند رأس اسب بتعداد همراهان بسراغ ما فرستاد و مارا بیابغ برد . موسم میوه بود و ما سب را در آنجا بسر بردیم ، فقیهی هم بعنوان مترجم بین ما بود و بامداد بمنزل خود مراجعت کردیم .

عید فطر را در لاذق برگزار کردیم وبصلی رفتیم . سلطان بالشکریان وهسه جوانسردان شهر بطور مسلح در نماز حاضر بودند ، هر دسته از پیشه واران رایت و بوق و طبل و شیپور مخصوص داشتند و درنظم و ترتیب برهم سبقت می جستند و هر کدام تعدادی گاو و گوسفند با چند بار نان با خود آورده بودند که آن حیوانات را بر سر گورها سربریده گوشت آنانرا با نانی که داشتند تصدق میدادند . این دسته ها اول به گورستان و سپس بصلی میروند . پس از نماز با سلطان بمنزل او رفتیم ، طعام آوردند برای فقها و مشایخ و جوانسردان سماطی و برای فقرا و مساکین نیز سماطی جداگانه میدادند و رسم چنین است که در روزهای عید هیچ فقیر یا غنی را از خانه سلطان باز

نمیگردانند .

چون راه ناامن بود مدتی در این شهر توقف کردیم تا عده‌ای
 طواس
 همراه پیدا شد ، پس باتفاق آنان حرکت کرده بعد از
 يك روز و پاسی از شب بقلعه طواس رسیدیم . میگفتند صهیب رومی صحابه
 پیغمبر از مردم این محل بوده است . شب را در بیرون قلعه بسر آوردیم و
 سحرگاهان پای دروازه رفتیم ، از فراز بارو پرسیدند که کیستیم و از کجا آمده‌ایم
 و آنگاه دروازه را باز کردند ، امیر قلعه بنام الیاس بك با لشکریان خود برای
 بازرسی جاده و اطراف قلعه میرفت چه دزدان در آن پیرامونها بدستبرد
 می‌پردازند و مردم قلعه تا اطراف را تفتیش نکنند اغنام و احشام خود را
 بیرون نمیفرستند .

در طواس در خانقاه درویشی منزل کردیم . امیر قلعه ضیافت و توشه‌ای
 برای ما فرستاد . از آن جا به مغله رفته در خانقاه یکی از مشایخ که مرد کریسی
 بود منزل کردیم . این شیخ زیاد بدیدن ما می‌آمد و هر بار طعامی یا میوه‌ای
 یا حلوائی با خود می‌آورد . ابراهیم بك پسر سلطان میلاس را هم که یاد او
 خواهیم کرد در این محل ملاقات کردم وی ما را جامه بخشید و اکرام فرمود .
 میلاس از بهترین و پر جمعیت‌ترین شهرهای روم است
 و میوه و باغ و آب فراوان دارد . در میلاس نیز در
 خانقاه یکی از دسته‌های جوانمردان منزل کردیم و چند برابر آنچه رفقای
 دیگرشان تاکنون از ما پذیرائی کرده بودند از همه حیث مهربانی نمودند .
 در این شهر مرد صالح معمری را دیدم که ابوششتری نام داشت و میگفتند بیش
 از صد و پنجاه سال دارد . وی مردی نیرومند و با نشاط بود ، عقلش بجا و
 هوشش خوب بود و در حق ما دعا کرد .

پادشاه میلاس سلطان شجاع الدین ارخان بك پسر منتشا
 مردی نيك صورت و پاك سیرت بود ، بافقا همنشینی

میکرد و آنانرا زیاد گرامی میداشت. جمعی از فقها ملازم خدمت او بودند از جمله فقیه خوارزمی که مردی فاضل و در فنون علم وارد بود، ولی در این ایام بنسبت اینکه فقیه مزبور بشهر ایا سلوق رفته و از سلطان آنجا عطیه پذیرفته بود پادشاه میلاس از او بد دل بود. فقیه از من خواهش کرد که سفارش او را پادشاه بکنم من نیز مراتب دانش و فضل او را بسیار ستودم و چندان تأکید نمودم که کدورت از دل شاه برخاست.

پادشاه میلاس در حق ما نیکی ها کرد و اسب و آذوقه در اختیار ما گذاشت. منزل پادشاه در شهر برجین است که دومیل با میلاس فاصله دارد. برجین شهری است تازه که روی تپه ای بنا شده و عمارات و مساجد زیبا دارد، مسجد جامعی نیز در آن ساخته اند که هنوز ناتمام است و ما برای ملاقات پادشاه باین شهر رفتیم و در خانقاه اخی علی منزل کردیم.

از آن جا بقونیه رفتیم که شهری است بزرگ و خوش قونیه
ساز و باغ و میوه و آب زیاد دارد. زردآلوی قصرالدین در این شهر بعسل می آید و از آن جا بمصر و شام برده میشود، خیابانهای قونیه بسیار وسیع است و بازار آن ترتیب بدیعی دارد. اصناف پیشه‌وران هر کدام در محل مخصوص خود متمرکز میباشند. گفته اند که بانی قونیه اسکندر بوده است. قونیه در قلسرو سلطان بدرالدین پسر قرمان است که یاد او را خواهیم کرد ولی پادشاه عراق که این شهر نزدیک کشور او است گاهی بآن جا دست اندازی میکند.

در قونیه در خانقاه قاضی بنام ابن قلمشاه که از گروه جوانسردان است منزل کردیم. او خانقاهی بزرگ و عده زیادی شاگرد داشت، سند فتوت یا شجره سلسله آنان بامیر المؤمنین علی بن ابیطالب منتهی میشود و لباس فتوت در میان آنان عبارت از شلوار میباشد همچنانکه صوفیان خرقة را بنشانه تصوف

۱ - حمدالله مستوفی نیز زردآلوی «نهایت شیرین و آبدار» قونیه را نام می برد.

می پوشند . اکرام و ضیافتی که قاضی در حق ما کرد در هیچ جای دیگر ندیده بودیم . وی بجای خود پسرش را برای خدمت ما بگرمابه فرستاد .

تربت مولانای روم تربت شیخ امام صالح قطب جلال الدین معروف بسولانا
که مردی بزرگوار بوده در این شهر است . جمعی از مردم بلاد روم خود را از پیروان او میدانند و بنام او «جلالیه» خوانده میشوند همچنان که در عراق جمعیتی بنام احمدیه و در خراسان فرقه‌ای بنام حیدریه وجود دارد . بر سر تربت مولانا خانقاه بزرگی هست که در آن برای مسافرین طعام داده میشود .

میگویند مولانا در آغاز کار مردی فقیه و مدرس بود . طلاب قونیه در مجلس درس او حاضر میشدند و بکسب علم و دانش اشتغال میورزیدند ، یکروز مردی حلوائی که طبقی از حلوا بر سر داشت وارد مدرسه شد ، او حلوا را به قطعات بریده بود و هر قطعه را به يك فلس میفروخت . شیخ گفت طبق پیش آر ، حلوائی قطعه‌ای از حلوا برداشت و بشیخ داد . شیخ آنرا گرفت و خورد ، حلوائی از مدرسه بیرون رفت و کسی دیگر را از آن حلوا نداد . شیخ نیز مجلس درس را ترك گفت و بدنبال او بیرون رفت . طلاب هر چه منتظر شدند خبری از مراجعت او نیافتند و هر چه جستند بجایگاه شیخ راه نبردند . پس از چندسالی مولانا مراجعت کرد لیکن این بار وی آن مرد فقیه نخستین نبود . جز باشعار فارسی مبهم و نامفهوم زبان نسیگشاد ، طلاب بدنبال او راه میرفتند و اشعار او را مینوشتند . این اشعار در مجسوعه‌ای گرد آمده که « مثنوی » نامیده میشود . مردم این نواحی « مثنوی » را حرمت فراوان می نهند و آنرا بعنوان سخنان مولانا تدریس میکنند و شبهای جمعه در خانقاهها میخوانند .

قبر فقیه احمد نیز که گفته میشود معلم مولانا جلال الدین بوده در شهر قونیه است .

از قونیه بلارنده رفتم که شهری زیبا و پر آب و درخت
 لارنده است، سلطان لارنده ملك بدرالدین پسر قرمان بود، در این
 نواحی سابقاً برادر بدرالدین بنام موسی حکومت میراند، وی بنفع الملك الناصر
 از حکومت کنار گرفت و ناصر یکی از امرای خود را با جمعی از لشکریان بدانجا
 فرستاد. لیکن چندی نکشید که بدرالدین بلارنده دست یافت و آنرا پایتخت خود
 کرد و کارش بالا گرفت. من او را در خارج شهر ملاقات کردم که از شکار
 باز میگشت، بدیدار او از اسب پیاده شدم او نیز پیاده شد. سلام کردم،
 پیش آمد و این رسم را همه ملوک آن سامان رعایت میکنند که وقتی مهمانی
 در برابر آنان پیاده شد آنان نیز معامله بمثل میکنند و از این ادب خیلی
 خوششان میآید. لیکن اگر مهمانی در حال سواری سلام کند بدشان میآید
 و او را محروم میدارند چنانکه مرا نیز چنین اتفاقی افتاد و ذکر آن خواهم آورد.
 پادشاه پس از سلام عليك سوار شد، من هم سوار شدم، احوال پرسیان
 بشهر رفتیم و راجع بپذیرائی از من سفارش لازم کرد و غذای بسیار با میوه
 و شیرینی در سینیهای نقره و شمع و جامه و اسب برای من فرستاد. لیکن
 من زیاد آنجا نماندم و بشهر آق سرا که از بهترین و عالیترین بلاد روم است
 مسافرت کردم.

این شهر در میان چشمه سارها و باغها قرار گرفته است،
 آق سرا سه نهر از وسط شهر عبور میکند و در خانههای آن
 آب جریان دارد. فرشهای مخصوص و بی نظیری که از پشم گوسفند بافته
 می شود از این شهر بشام و مصر و عراق و هندوچین و ترکستان صادر می گردد.
 آق سرا از متصرفات پادشاه عراق است^۱.

۱- از این پس ابن بطوطه شهرهایی را که در آن زمان (روزگار حکمفرمایی سلطان ابوسعید بهادرخان) مستقیماً جزو کشور ایران تلقی میشدند معرفی میکند اگر روایت آق سرائی را بپذیریم در زمان غازان و اولجایتو همه بلاد الروم از تخوم ارزن الروم تا ساحل انطالیه (در کنار مدیترانه) و از ساحل سینوب (در کنار دریای سیاه) تا حدود دیار بکر تحت حاکمیت ایران بود. مراجعه شود به صفحه ۳۰۲ از مسامرة الاخبار.

در این شهر در خاتقاه شریف حسین منزل کردیم ، شریف عنوان نیابت امیر ارتنارا داشت و ارتنا نائب پادشاه عراق بود که کلیه مستملکات او را در نواحی و بلاد روم تحت نظر دارد . شریف که پیش کسوت گروه انبوهی از جوانمردان است مقدم ما را گرامی داشت و مراسمی را که در پذیرائیها معمول میدارند مجری داشت .

از آق سرا به نکده رفتیم ، این شهر بزرگ از قلسرو
نکده
 پادشاه عراق بشمار میآید و قسمتی از آن بحالت مخروبه است . رودخانه بزرگ سیاه آب از وسط این شهر میگذرد و بر روی آن سه پل وجود دارد یکی در داخل شهر و دو دیگر در بیرون آن ، در امتداد ساحل رودخانه از داخل و خارج شهر دولا بهائی کار گذاشته اند که باغات را بوسیله آن آبیاری میکنند . این شهر محصول میوه فراوان دارد .

در نکده در خاتقاه اخی جاروق مسکن کردیم . اخی که امارت شهر را هم برعهده داشت برسم جوانمردان از ما پذیرائی کرد و سه روز در آنجا ماندیم .

از آنجا بقیصریه که از توابع پادشاه عراق است رفتیم .
قیصریه
 قیصریه شهر بزرگی است که قوای عراقی در آن متسرکزند . یکی از زنان امیر علاءالدین ارتنا بنام «آغا» که خاتونی کریم و نیک نفس است و با پادشاه عراق نسبت دارد در این شهر مقیم میباشد . «آغا» بمعنی بزرگ است و همه کسانی که نسبتی با پادشاه دارند باین لقب نامیده میشوند . نام اصلی این زن طغا خاتون است و ما بسلاقات او رفتیم ، خاتون پیش پای ما بلند شد و پس از سلام عليك مذاکرات بقاعده در میان آمد و بفرمود تا برای ما خوراک بیاورند . پس از مراجعت نیز اسبی با زین و لگام و جامه ای با قدری پول توسط یکی از غلامان برای ما فرستاد و عذرخواهی کرد .

منزل ما در خانقاه اخی امیر علی بود، امیر علی از امرای بزرگ و از رؤسای جوان مردان این نواحی میباشد. پیروان او از بزرگان و اعیان شهرند و خانقاه او از حیث فرش و قندیل و غذا ممتاز است. سردسته‌های جوانسردان هر شب در خانقاه گرد می‌آیند و دراکرام واردین بیش از دیگران کوشش مینمایند.

رسم این ولایتها چنین است که اگر در محلی سلطان نباشد حکومت بدست اخی یا سردسته جوانسردان است و او بواردین مرکب و جامه می‌بخشد و از هر کس در خور قدر و مقام او پذیرائی میکند. ترتیب کار و روش این فرمانداران محلی از حیث امر و نهی و سواری و غیره همان آداب ملوک میباشد.

از آنجا بشهر سیواس رفتیم. سیواس جزو قلمرو پادشاه

سیواس

عراق و بهترین مستلکات او در این ناحیه است، امرا

و عمال پادشاه عراق در این شهر اقامت دارند. سیواس شهری است خوش‌ساز

که خیابان‌های وسیع و بازارهای پر جمعیت دارد.

خانه مدرسه مانندی هم بنام دارالسیاده دارد که فقط سادات در آن

منزل میکنند، نقیب سادات خود نیز در آن خانه سکونت دارد و مخارج سادات

از فرش و غذا و شمع و غیره تا مدتی که در آن مقیم‌اند برایگان داده میشود.

هنگام حرکت نیز مرکب و آذوقه در اختیارشان میگذارند.

در سیواس کسان اخی احمد بچقچی به استقبال ما آمدند، بچق در

ترکی بسنی چاقو است و بچقچی نسبت به چاقو میباشد. از این گروه که

باستقبال آمده بودند جمعی سوار و بقیه پیاده بودند. چندی نگذشت که

کسان اخی چلبی هم سر رسیدند. چلبی از بزرگان جوانسردان است و دسته

او از دسته بچقچی معتبرتر میباشد لیکن چون کسان بچقچی پیش از آنان رسیده

بودند نتوانستیم دعوت‌شان را بپذیریم. دسته بچقچی از این که توانسته بودند

پیش از رقبای خود ما را ملاقات کنند غرق مسرت و شادمانی بودند. مراسم گرمابه

و غذا و خواب بنحوی که قبلا گفته‌ایم عمل شد و سه روز در ضیافت آنان بسر بردیم . آنگاه قاضی شهر با جمعی از طلاب بیدار ما آمدند و اسبی هم با خود آوردند که امیر علاءالدین ارتنا نائب پادشاه عراق فرستاده بود . باتفاق قاضی سوار شده بملاقات امیر رفتیم . وی تا دهلیز خانه باستقبال آمد و سلام و احوالپرسی کرد . امیر بزبان فصیح عربی سخن میگفت و درباره وضع عراقین و اصفهان و شیراز و کرمان و سلطان و اتابک و شام و مصر و سلاطین ترکمن سؤالاتی از من کرد . او پیش خود چنین می‌انگاشت که من از بعضی‌ها به نیکی یاد خواهم کرد و از برخی دیگر که در حق من بخل ورزیده‌اند اظهار تکدر و بدگویی خواهم نمود لیکن چون دید از همه بیکسان تشکر میکنم خیلی خوشش آمد و اظهار قدردانی کرد . پس از آن که غذا آوردند و خوردیم امیر گفت باید در ضیافت من باشی . اخی چلبی پاسخ داد که ایشان بخانقاه ما نیامده‌اند بهتر است آنجا بیایند و شما هم ضیافت خود را بخانقاه بفرستید . با این پیشنهاد موافقت شد و ما شش روز در ضیافت جوانردان بسر بردیم . آنگاه امیر اسبی و جامه‌ای باقدری پول برای ما فرستاد و بعمل خود در شهرهای میان راه سفارش کرد که از حیث آذوقه و ضیافت و اکرام در حق ما کوتاهی نمایند .

اماصیه
از آنجا بشهر اماصیه رفتیم ، این شهر بزرگ باغ و درخت و میوه فراوان دارد و در آنجا بوسیله دولابها که برکنار شهرها نصب کرده‌اند باغ‌ها و خانه را آبیاری میکنند . اماصیه خیابانها و بازارهای وسیع دارد و در قلمرو پادشاه عراق است . شهر سونسی که در نزدیکی اماصیه واقع شده نیز در دست آن پادشاه است .
اولاد ابوالعباس احمد رفاعی و از جمله شیخ عزالدین که اکنون

۱- مکاتبات رشیدی صفحه ۲۲۴ ، اماصیه . نزهة القلوب صفحه ۱۱۱ ، اماصیه شهر عظیم بوده....
و حاصلش از انواع میوه باشد و هوای خوش و منزه دارد .

شیخ رواق و صاحب سجاده رفاعیه است در این شهر ساکن اند . برادران شیخ عزالدین بنام شیخ علی و شیخ ابراهیم و شیخ یحیی پسران شیخ احمد کوچک که او هم پسر تاج الدین رفاعی بوده است در این شهر بودند و ما در خانقاه آنان منزل کردیم و شاهد فضل و بزرگی آنان بودیم .

از آنجا بشهر گش رفتیم . این شهر بزرگ و آباد که

گوش خانه

کانهای نقره دارد در دست پادشاه عراق است .

بازارگانان عراق و شام باین شهر رفت و آمد دارند . در فاصله دو روز راه از این شهر کوههای بلند و صعب العبوری هست که من بآنجاها نرسیدم . در این شهر در خانقاه اخی مجدالدین منزل کردیم و سه روز در ضیافت او بودیم که همان مراسم سابق الذکر را درباره ما رعایت داشتند . نائب امیر ارتنا هم بدیدار ما آمد و ضیافت و آذوقه ای برای ما فرستاد .

از آنجا بارزنجان رفتیم که در قلعه و پادشاه عراق است .

ارزنجان

اکثریت سکنه این شهر بزرگ و آبادان ارمنی ها هستند

و مسلمانان این شهر بترکی سخن میگویند . ارزنجان دارای بازارهای مرتبی است و پارچه های خوبی در آنجا بافته میشود و معادن مس هم دارد که ظروف مختلف و پیه سوز از آن میسازند . در ارزنجان در خانقاه اخی نظام الدین منزل داشتیم او خود از بزرگان جوانسردان بشمار میآمد ، خانقاهش نیز خانقاه معتبری بود و پذیرائی شایانی از ما کرد .

از آنجا بشهر ارز روم رفتیم که آن نیز تحت حکومت

ارز روم

پادشاه عراق و شهری بزرگ است اما اکثر قسمت های

آن بواسطه اختلافاتی که میان دو طائفه از بزرگان شهر اتفاق افتاده دچار ویرانی گردیده است . سه نهر از وسط این شهر میگذرد و بیشتر خانه های آن باغ های مشجر و مو دارد . منزل ما در خانقاه اخی تومان پیرمردی صدوسی ساله بود و من او را دیدم که با عصا راه میرفت ولی ذهنش خوب کار میکرد و

درست مواظب اوقات نماز بود و اعمال خود را بقاعدہ انجام میداد جز این کہ روزہ نمیتوانست گرفت . او شخصاً مباشر پذیرائی از ما بود و فرزندان وی خدمت ما را در گرمابه برعہدہ گرفتند . روز دوم کہ میخواستیم حرکت کنیم و این مطلب را با او در میان نهادیم اوقاتش تلخ شد و گفت با اینکار بسن اہانت میکنید زیرا حداقل ضیافت سه روز است و ما باحترام او تا سه روز در آنجا ماندیم .

و سپس بشہر برجی^۱ رفتیم . نزدیک غروب بود کہ بآنجا

برگی

رسیدیم مردی را دیدیم و سراغ خانقاہ جوانسردان را گرفتیم ، گفت من شما را راہنمائی میکنم . بدنباک اوروان شدیم . ما را بمنزل شخصی خود کہ درباغی واقع بود برد و در پشت بام خانہ ما را منزل داد . این وقت مصادف با موسم گرمای شدید بود و منزل ما زیر سایہ درختان قرار داشت . مہساندار ما ضیافتی نیکو کرد و انواع میوہ برای ما آورد و چارپایان ما را علوفہ داد ، شب را در آنجا بسر بردیم و چون شنیدہ بودیم کہ در این شہر مدرس فاضلی بنام محیی الدین ہست از مہساندار کہ خود در زمرہ طلاب بود خواہش کردیم کہ ما را پیش او ببرد . چون بسدرسہ رفتیم مدرس را دیدیم کہ سوار براستر راہواری میآید و غلامان و خدام ازدو سو و طلاب از پیشاپیش او در حرکت بودند . محیی الدین فرجی متناسبی مطرز بطلا برتن داشت ، پس از سلام و احوالپرسی دستم را گرفت و در کنار خود نشاند . آنگاہ قاضی عزالدین فرشتہ کہ بسبب دین و عفت و فضیلت خود بدین لقب خواندہ می شود وارد شد و در دست راست او نشست . محیی الدین بتدریس علوم اصلی و فرعی^۲ آغاز کرد و پس از ختم درس باطاق کوچکی کہ در مدرسہ بود رفت و بفرمود تا آنجا را جہت منزل من مفروش گردانند و ضیافت مجللی ہم برای ما فرستاد . و اول شب مرا بیاغ خود فرا خواند . در آنجا حوضی بود کہ آب در آن ازمنفذ

۱- برجی Birgi شہر قدیمی پیرجیون Pyrgion است .
۲- مقصود علوم عقاید و فقہ است .

مرمر سفیدی که دور آنرا کاشی کاری کرده بودند در میآمد. جمعی از طلاب و خدام و غلامان در پیرامون مدرس بودند و او خود روی نازبالش زیبای پر نقش و نگاری نشسته بود چنان که گفتی پادشاهی است، وی بدیدار ما از جای برخاست و باستقبال شتافت و دستم را گرفته در کنار خود نشاند. پس از تناول غذا بندرسه باز گشتیم، یکی از طلاب بمن خبر داد که طلابی که درخانه او بودند همه شب برای غذا آنجا هستند.

مدرس مزبور خبر ورود ما را بسططان نیز اطلاع داد و در نامه خود به نیکی از ما یاد کرد. سلطان در این ایام بعنوان بیلاق در یکی از کوهستانهای نزدیک اقامت داشت.

سلطان محمد پسر آیدین یکی از سلاطین خوب و کریم بود، وی پس از آگاهی از ورود ما نائب خود را فرستاد تا بملاقاتش بروم لیکن محیی الدین بمن اشارت کرد که از رفتن خودداری نمایم تا بار دیگر دعوت کنند. مدرس را در این ایام زخمی برپای پدید آمده بود که نمیتوانست بیرون بیاید و لذا مجلس درس هم تعطیل بود. سلطان مجدداً از من دعوت کرد و مدرس از اینکه نمی توانست همراه من بیاید بسیار دلگیر بود و میگفت میخواستم خودم باشم و ترا چنانکه باید معرفی کنم تا قصوری نرود، سرانجام پای خود را پیچید و سوار شد منتهی پا در رکاب نهاد و باتفاق هم تا مقر سلطان رفتیم، راه ما از یک جاده کوهستانی بود که از وسط سنگها تراشیده و صاف کرده بودند، هنگام زوال بود که بدانجا رسیدیم و بر ساحل نهری زیر سایه درختان گردو فرود آمدیم. سلطان آن روز سخت مشوش و پریشان حال بود چه پسر کوچکش سلیمان از پیش او گریخته و نزد داماد او سلطان ارخان بك رفته بود، چون خبر ورود ما را سلطان دادند فرزندان خود خضر بك و عمر بك را بدیدنم فرستاد، ایشان

۱ - محمد بن آیدین در سال ۷۳۴ بجای پدر خود امیر السواحل آیدین نشست.

بر محیی الدین سلام کردند و آنگاه بشارت فقیه بر من نیز سلام کردند و پس از احوالپرسی باز گشتند .

سلطان منزل مخصوصی که در اصطلاح آنان «خرگاه» نامیده می شود برای من فرستاد ، این منزل شکل گنبدمانندی دارد و از میله های چوبی ساخته میشود که روی آنرا نمد میاندازند و معمولاً قسمت فوقانی آنرا جهت دخول نور و هوا مانند بادهنک باز میگذارند و فقط در مواقع احتیاج آنرا می بندند . باری خرگاهی را که سلطان فرستاده بود نصب کردند و داخل آنرا مفروش گردانیدند ، من و محیی الدین در داخل آن رفتیم و کسان ما در بیرون زیر سایه درختان گردو ماندند ، این محل خیلی سرد بود چنانکه همان شب یکی از اسبان من از شدت سرما مرد .

فردای آنروز مدرس پیش پادشاه رفت و چنانکه اقتضای فضایل او بود درباره من سخن گفت و مرا از جریان مذاکرات مطلع گردانید ، ساعتی دیگر سلطان ما را احضار کرد ، وقتی وارد شدیم او راست ایستاده بود ، سلام کردیم ، فقیه در دست راست او نشست و من بر کنار فقیه نشستم ، بعد از احوالپرسی از اوضاع حجاز و شام و مصر و یمن و عراقین و ایران پرسشها کرد ، آنگاه غذا خوردیم و مراجعت کردیم .

سلطان قدری برنج و آرد و روغن برای ما فرستاد ، روغنها را بعبادت ترکان در جلد گوسفند ریخته بودند ، چند روزی که در آن جا ماندیم سلطان همه روزه ما را بطعام دعوت میکرد ، یک روز بعد از ظهر هم شخصاً بدیدن ما آمد . فقیه در صدر مجلس نشست و من و سلطان از چپ و راست در دو طرف نشستیم چه تركها احترام فراوانی درباره فقها دارند . پادشاه از من تقاضا کرد که حدیثی چند از پیغمبر برای او بنویسم ، نوشتم و فقیه ورقه را گرفت و بدست او داد ، پادشاه بفرمود تا فقیه شرحی بترکی از برای آن احادیث بنویسد و چون هنگام مراجعت ملاحظه کرد که خادمین ما در زیر درختان گردو

خوراک تهیه میکنند و سبزی و ادویه ندارند دستور داد که انبار دار را تنبیه کنند و سپس مقداری ادویه و روغن برای ما فرستاد .

چون اقامت ما در آن کوهستان طولانی شد من ملول گشتم و قصد مراجعت در میان آوردم . فقیه نیز از طول مدت اقامت دلگیر بود و موضوع را با سلطان در میان نهاد . فردای آنروز نایب سلطان پیش ما آمد و بترکی سخنانی با فقیه گفت که من نفهمیدم ، بعد از مراجعت او فقیه گفت فهمیدی چه بود ؟ گفتم نه ، گفت سلطان از من سؤال کرده بود که بتو چه بدهد و من گفتم زر و سیم و اسب و غلام همه پادشاه راست ، هرچه خود خواهد بدهد .

فرستاده سلطان دوباره مراجعت کرد و گفت سلطان میفرماید که امروز را هم توقف کنید و فردا با خود او بشهر خواهید رفت . فردا اسب خوبی برای من فرستادند و باتفاق موکب سلطان بسوی شهر رفتیم ، مردم باستقبال آمده بودند ، قاضی سابق الذکر هم در میان مستقبلین بود . سلطان بخانه خود رفت و من باتفاق مدرس بسوی مدرسه روان شدم لیکن سلطان مانع شد و بفرمود تا با او بخانه رویم . در دهلیز سرا در حدود بیست تن از پیشخدمت های بسیار خوشگل با جامه های حریر و زلفان از دوسو فروهشته و دراز ایستاده بودند ، رنگ چهره آنان سفید روشن و متمایل بسرخ بود ، فقیه را پرسیدم چیست این صورتهای زیبا و بدیع ؟ گفت پیشخدمتهای رومی اند .

آنگاه باتفاق سلطان از پله های زیادی بالا رفتیم تا بتالار زیبایی رسیدیم که وسط آن حوض آبی بود و در هر گوشه حوض مجسمه درنده ای از مس وجود داشت که از دهان آن آب بیرون میجست . دور تا دور این تالار مصطبه هائی بود که فرش روی آنها انداخته بودند و نازبالش سلطان روی یکی از این مصطبه ها قرار داشت ولی سلطان بادت خود آنها کنار زد و با ما روی فرش نشست . فقیه از دست راست او نشست و من و قاضی در کنار فقیه نشستیم و قاریان در پائین مصطبه قرار گرفتند . این قاریان هر جا که سلطان

می‌رود با او هستند .

در این هنگام کاسه‌های سیسین و زرین پراز شربت و آبلیسو و قدری کاک پیش آوردند. در داخل این کاسه‌ها قاشق‌های طلا و نقره بود لیکن کاسه‌های چینی نیز با قاشق‌های چوبی حاضر بود تا آن‌انکه از استعمال ظروف طلا و نقره می‌پرهیزند از آن‌ها استعمال کنند . من سلطان را سپاسها گزاردم و فقیه را ثنا گفتم و چنان داد سخن دادم که مایهٔ اعجاب سلطان گشت .

طیب یهودی و حملهٔ
ابن بطوطه باو

در این اثنا شیخ عمده بصری وارد شد و سلام کرد . وی عمدهٔ منگوله‌داری برسر داشت . قاضی و فقیه با احترام او بریای خاستند . او در برابر سلطان روی مصطبه‌ای

نشست و قاریان همچنان در پائین بودند . از فقیه پرسیدم که او کیست ؟ بخندید و خاموش ماند ، سؤال خود را تجدید کردم گفت : مردی یهودی و طیب است و چون باو احتیاج داریم اینگونه مراعات احترامش را میکنیم . این سخن بر من گران آمد . به یهودی پرخاش کردم که ای ملعون بن ملعون ! چطور تو یهودی جرئت میکنی که بالادست قاریان قرآن بنشینی ؟ و آواز بلندتر کرده دشنامش دادم . سلطان از حال من در شگفت ماند و پرسید چه میگوید ؟ فقیه سخنان مرا ترجمه کرد و یهودی خشم‌آلود با بدترین حالی مجلس را ترک گفت .

هنگام مراجعت با فقیه گفت آفرین ! کسی غیر از تو نمیتوانست این حرفها را بزند خوب کردی که حقش را کف دستش گذاشتی .

سنگهای آسمانی

در همین مجلس سلطان از من پرسید که آیا سنگی دیده‌ای که از آسمان افتاده باشد گفتم نه دیده و نه شنیده‌ام . گفت در بیرون شهر ما سنگی هست که از آسمان افتاده است . آنگاه چند تن را بخواند و بفرمود تا آن سنگ را بیاورند . سنگی بود سیاه و بس سخت و براق ، وزن آن بنظر من در حدود یک قنطار می‌شد ، بفرمان سلطان چهارتن

حجار با پتك‌های آهنین هريك چهار بار بر آن سنگ فروكوفتند هيچ تأثير نكرد و من تعجب كردم . سلطان فرمان داد تا آن سنگ را دوباره بسر جای خود باز گردانند .

روز سومي كه بشهر آمده بوديم سلطان دعوت بزرگي ترتيب داد . فقها و مشايخ و اعيان لشكر و وجوه اهالي همه در اين دعوت حضور داشتند . قاريان با الحان خوش قرآن خواندند و پس از ختم مجلس بمدرسه بازگشتيم . سلطان هر شب غذا و ميوه و حلوا و شمع از برای ماميفرستاد و آخر سر هم صد مثقال طلا و هزار درهم با يك دست جامه تمام و يك رأس اسب و يك غلام رومي بنام ميكائيل ارزاني داشت و بهريك از كسان من هم عليحده جامه و پول دادند و اين همه در نتيجه مداخله و نفوذ مدرس محيي الدين بود كه خداوند جزای خيرش دهد .

پس از خداحافظي با سلطان بسوی تيره رفتيم . مدت
تيره اقامت ما در برجی و ييلاق رويهم رفته چهارده روز شد .
تيره تحت تسلط سلطان سابق الذكر ميباشد و نهر و باغ و ميوه خوب دارد .
در خانقاه اخي محمد كه از بزرگان صلحا و مردی همیشه روزه دار بود منزل
كرديم . پيروان اخي محمد هم مثل خود او بودند و او ضيافتی برای ما ترتيب
داد و ما را دعا كرد .

از آن جا بشهر اياسلوق رفتم كه شهری بزرگ و كهن است
اياسلوق و در نظر روميان از بلاد متبر كه بشمار ميرود و كليسای
بزرگی در اين شهر موجود است . اين كليسا سنگ‌های عظيم بسيار صاف و
خوش تراش دارد كه طول هر كدام از آنها بده ذراع ميرسد .

مسجد جامع اياسلوق از مساجد بی نظير و زیبای دنيا است . اين مسجد
نخت كليسائی بوده كه روميان بسی احترامش داشتند و بزيارت آن می آمدند ،
پس از آنكه شهر بدست مسلمانان افتاد آنرا تبديل بمسجد كردند . ديوارهای

مسجد از مرمر رنگین و کف آن از مرمر سپید است و سقف آنرا با ارزین ساخته‌اند و یازده گنبد دارد که زیر هر کدام از آنها حوض آبی قرار دارد و نهری از وسط آن عبور میکند و دو سوی نهر را درختان مختلف و مو و یاسمن فرا گرفته است و این مسجد پانزده در دارد. امیر شهر خضر بک پسر سلطان محمد بن آیدین بود. من او را در برجی پیش پدرش دیده بودم و در بیرون این شهر مجدداً با او ملاقات کردم و در حالیکه سوار اسب خود بودم سلام دادم، وی این عمل را حسل بر بی ادبی کرد و از من دلگیر شد و بهمین سبب من از عطای او محروم ماندم و فقط يك جامه ابریشم زر دوز که «نخ» می‌نامند برای من فرستاد.

در این شهر کنیزك رومی دوشیزه‌ای بچهل دینار طلا خریدم.

از آنجا بشهر یزمیر (ازمیر) رفتم که شهری بزرگ است

ازمیر

و در کنار دریا قرار دارد. بیشتر قستهای این شهر

مخروبه است و قلعه‌ای دارد که متصل بقست بالای شهر میباشد. در یزمیر در خانقاه شیخ یعقوب که از سلسله احمدیه و مرد صالح و فاضلی بود منزل کردم، شیخ عزالدین پسر احمد رفاعی را نیز در خارج این شهر ملاقات کردم. زاده اخلاطی که یکی از شیوخ بزرگ بود با حد تن از دراویش موله پیش او بودند. بفرمان امیر خیمه‌هایی از بهر این درویشان نصب کرده بودند و شیخ یعقوب ضیافتی برای آنان ترتیب داد که مرا نیز دعوت کرد.

امیر این شهر عربك پسر سلطان محمد بن آیدین بود و او در قلعه شهر سکونت داشت. هنگامی که ما وارد یزمیر شدیم امیر به ملاقات پدر خود رفته بود و پس از پنج روز مراجعت کرد و از روی لطف بدیدن ما در خانقاه آمد و عذرها خواست و ضیافت بزرگی فرستاد. همچنین يك غلام رومی خداسی بنام تقوله (نیکولا) با دو جامه ابریشم از نوع کسزا که در بغداد و تبریز و نیشابور و چین بافته می‌شود بسن بخشید.

فقیهی که امام جماعت یزمیر بود بسن خبرداد که امیر را غلامی جز همین یکی باقی نمانده بود که آنرا هم بسن بخشید و این نمودار نهایت کرم و بزرگی او بود .

امیر برای شیخ عزالدین نیز سه اسب مجهز و یک ظرف نقره‌ای بزرگی که مشربیه نام دارد پیراز پون (درهم) و جامه‌هایی از ملف و مرعز و قدسی و کسبا و چند تن کنیز و غلام عطا کرد . وی مردی کریم بود . بسیار بجهاد میرفت و کشتیهای جنگی او بنواحی قسطنطنیه دستبرد میزدند و اسرا و غنائم فراوان می‌آوردند . لیکن وی آن همه را بیدل و بخشش از دست میداد و دوباره بجهاد میرفت . این روش او کار را بر رومیان زار کرد تا جائیکه شکایت پیش پاپ بردند و او مسیحیان جنوا و فرانسه را بسدد آنان فرستاد و لشکری مجهز گسیل داشت که بر بلاد سلطان شیخون زدند و بندر یزمیر را با خود شهر منصرف شدند . امیر عمر از قلعه بیرون آمد و بجنبگ پرداخت و تا آن جا پا فشاری نمود که خود با گروهی از سپاهیان بدرجه شهادت رسیدند و مسیحیان در شهر مستقر گشتند لیکن قلعه آنرا بجهت استحکامی که داشت نتوانستند بتصرف درآورند .

از این شهر بسغنیسیه رفتیم و شب روز عرفه در خانقاه **سغنیسیا** یکی ازفتیان منزل کردیم . این شهر بزرگ و زیبا بردامنه کوهی قرار دارد و دارای نهرها و چشمه‌ها و بستانها و میوه‌های فراوان است . پادشاه سغنیسیه (ماروخان) نام داشت^۲ او را بر سرخاک فرزندش که چند ماه پیش وفات یافته بود دیدیم . پادشاه باتفاق مادر آن پسر شب عید و صبح آنرا بر سرخاک فرزند مانده بود . جنازه پسر را پس از حنوط در تابوت

۱- ابن وافق در سال ۱۳۴۴ میلادی چند سال پس از مسافرت ابن بطوطه بوسیله گروهی از جنگجویان صلیب اتقاق افتاده است . ۲- ماروخان در ۷۱۳ هجری سغنیسیه را بتصرف در آورد و آن شهر را بحمد قرار داد . وی سال ۷۴۶ وفات یافت .

چوبی آہن پوشی گذاشته و از قبہ غیر مسقفی آویخته بودند تا بعد از آنکہ بویش رفت تابوت را پائین آورده قبہ را مسقف گردانند . لباس های مرده را ہم با جنازہ گذاشته بودند . این رسم را در میان بعضی دیگر از پادشاہان ہم دیدم . ما درہمان مقبرہ بیادشاہ سلام کردیم و نماز عید را با او گزارده بخانقاہ باز گشتیم .

فرار غلام ابن بطوطہ غلامی داشتم کہ روزی باتفاق غلام یکی از ہسراہان اسبہ را بعنوان آب دادن برداشت و رفت . شب فرار سید و اثری از آنان ظاہر نشد . مدرس فاضل مصلح الدین کہ یکی از فقہای شہر بود با من سوار شد و پیش سلطان رفتیم و او را از ماجرا آگاہی دادیم . مأمورین سلطان بدنبال غلامان رفتند ولی نتوانستند با آنان دسترسی پیدا کنند . این دو غلام با استفادہ از ازدحام روز عید بشہر (فوجہ) گریختہ بودند کہ در ساحل دریا و در دست کفار است و تا مغنیسیہ یکروز راہ فاصلہ دارد . شہر فوجہ استحکام زیاد دارد و کفار ہمہ سالہ باجی برای سلطان میفرستند و او بسلاحتہ استحکام شہر بگرفتن باج قناعت میورزد . بعد از ظہر ہسان روز جمعی از ترکان آن دو غلام را با اسبہا گرفتہ پیش ما آوردند . معلوم شد از طرز رفتار غلامان کہ اول شب حرکت میکردند در تردید افتادہ و آنانرا تحت فشار قرار دادہاند تا اعتراف کردہاند کہ قصد گریختن دارند .

از مغنیسیہ حرکت کردہ شبی را با ترکن ہا بسر بردیم . این گروہ ہا چراگاہی منزل کردہ بودند لیکن علوفہای کہ بتوانند بحیوانات ما بدهند نداشتند ، کسان ما بنوبت پاسبانی میکردند زیرا این محل امنی نبود و بیم دستبرد دزدان میرفت چون نوبت فقیہ عقیف الدین توزری رسید من گوش میکردم کہ دیدم مشغول خواندن سورہ بقرہ است گفتم اگر خواستی بخوابی مرا خبر کن تا بجای تو کشیک بدهم و بعد خوابیدم و هیچ خبر نشدم تا بامداد معلوم شد دزدان اسبی را کہ از آن من بود و ہمین عقیف الدین سوار آن میشد

بازین ولگام برده‌اند. این اسب اسب خوبی بود که من در ایاسلوق خریده بودم .
 فردا بسوی برغنه که شهر مخروبه‌ای است رهسپار
 برغنه
 گشتیم . این شهر قلعه بزرگی دارد که بر فراز کوهی قرار
 گرفته است . می‌گویند افلاطون حکیم از مردم این شهر بوده و خانه او هم اکنون
 باسم او معروف است . در برغنه در خانقاه یکی از دراویش احمدیه منزل کردیم
 و بعد یکی از بزرگان شهر بدیدن ما آمد و ما را بخانه خود برد و اکرام
 فراوان نمود .

پادشاه آنجا یخشی خان نامیده میشد یخشی یعنی « نیکو » ؛ او در
 بیلاق بوده چون از ورود ما آگاهی یافت يك جامه قدسی با ضیافتی برای
 ما فرستاد .

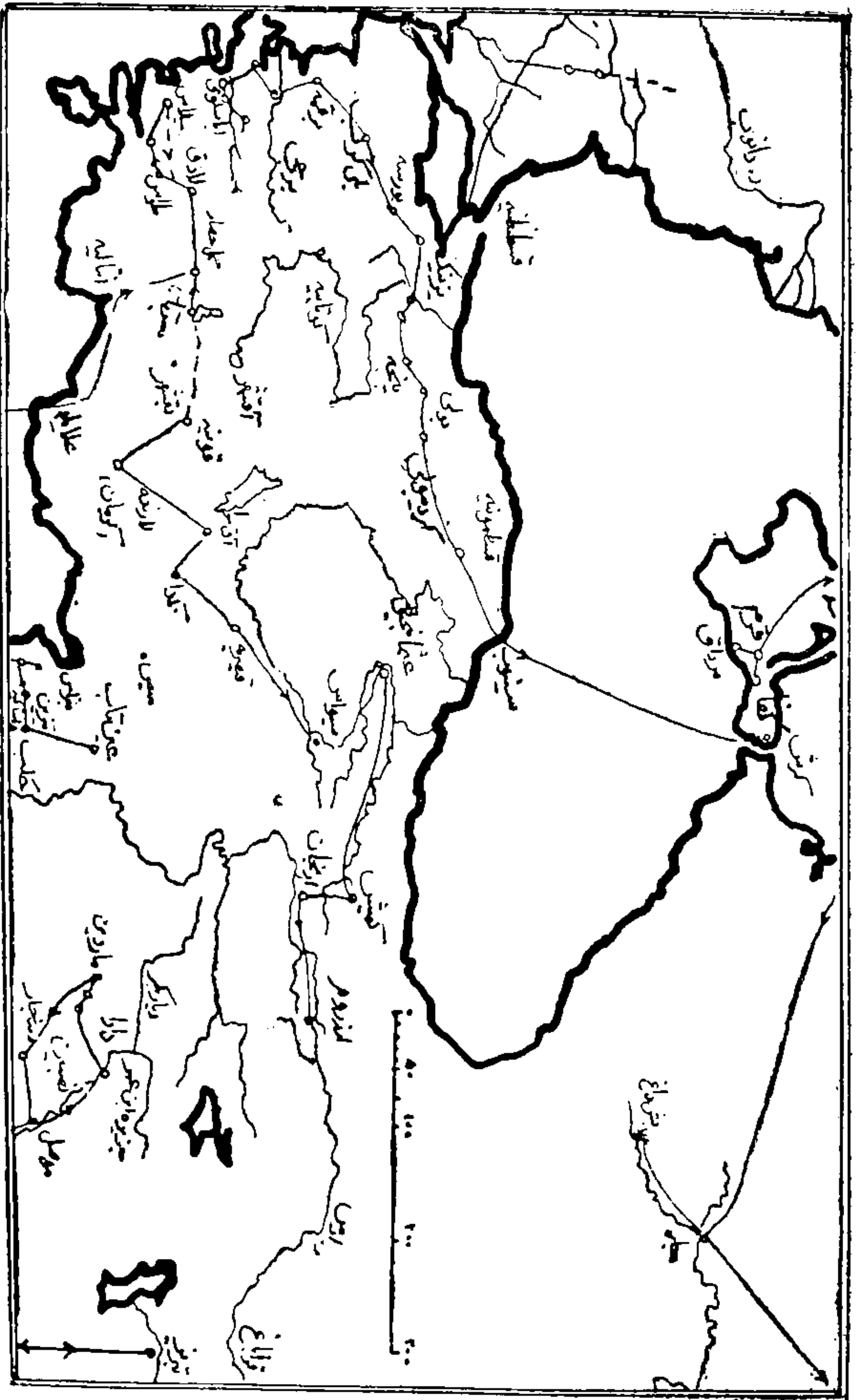
از آنجا يك نفر راهنما گرفته پس از گذشتن از کوههای
 بلی کسری
 بلند صعب العبور بشهر بلی کسری رسیدیم . بلی کسری
 شهری است معسور ، دارای بازارهای خوب ولی مسجد جامع ندارد .
 در خارج شهر مسجد جامعی ساخته‌اند که متصل بخود شهر است اما
 فقط دیوارهای آن ساخته شده و سقف ندارد . نسا را در آنجا زیر سایه
 درختان می‌گزارند .

در این شهر در خانقاه اخی سنان که از رادمردان این طائفه بود منزل
 کردیم . قاضی شهر و خطیب آن بنام فقیه موسی بدیدن ما آمدند . سلطان شهر
 دمورخان نام داشت و مرد بی‌خیری بود . پدر دمورخان کسی است که این
 شهر را بنا نهاده ولی اغلب عمارات آن که در زمان پسر او ساخته شده بمدلول
 الناس علی دین السلك بدست اشخاص بی‌خیری است . من این پادشاه را ملاقات
 کردم و جامه حریری از برایم فرستاد . در بلی کسری کنیزکی رومی خریدم که
 مرغلیطه (مارگریت) نام داشت .

از آنجا بشهر برصه (بروسه) رفتیم. این شهر بزرگ
 بروسه
 دارای بازارهای خوب و خیابانهای وسیع و از جمیع
 جهات محصور در باغها و چشمه‌سارها میباشد؛ در خارج شهر چشمه آبگرمی
 هست که آب آن در برکه‌ای میریزد روی این چشمه دو اطاق بنا کرده‌اند که
 یکی برای استحمام مردان و دیگری برای استحمام زنان است و بیساران از
 راههای دور برای معالجه بدانجا می‌آیند. در این محل زاویه‌ای نیز جهت
 اقامت مسافرین ایجاد کرده‌اند که غذای آنها را در سه روز مدت توقف مجاناً
 میدهد و بانی آن یکی از ملوک ترکمن بوده است.

در شهر برصه در خانقاه اخی شمس‌الدین که از بزرگان فتیان بود
 منزل کردیم. روز عاشورا تهیه فراوانی دیده، وجوه لشکریان و اهل شهر را
 برای افطار دعوت کرده بود. در این مجلس قاریان با آوازهای خوش قرآن
 خواندند و آنگاه مجدالدین قونوی واعظ به سخنرانی پرداخت و بسیار خوب
 از عهده برآمد، سپس رقص و سماع آغاز شد؛ شب خوشی بود. این واعظ
 نیکمردی بود که همیشه روزه میداشت و در سال فقط سه روز افطار میکرد.
 معیشت او نیز از دسترنج خودش بود. میگفتند هرگز نان کسی را نخورده
 است، خانه و اثاثی نداشت، لباس او منحصر بود بهمان که بر تن داشت و
 شب را در مقبره میخوابید و در مجلسها بوعظ و تذکر مردم میپرداخت و در
 هر بار که سخن میراند عده‌ای بدست او توبه میکردند. پس از آن شب خیل
 کوشیدم تا مجدداً او را ببینم و حتی برای این منظور بگورستان هم رفتم
 لیکن موفق نشدم. میگفتند بعد از آن که رفت و آمد مردم منقطع میشود
 وی بزیارت قبور میرود.

همان شب عاشورا که در خانقاه شمس‌الدین بودیم و
 آخرهای شب مجدالدین بوعظ پرداخت یکی از درویش
 جذاب‌های که بمرگ
 انجامید
 دراثنای سخنرانی او صیحه‌ای زد و از هوش برفت.



قدری گلاب بر سر و رویش افشانند تأثیری نکرد دوباره گلاب افشانند سودمند نیفتاد، غوغائی شد، جمعی میگفتند مرده است و جمعی عقیده داشتند نمرده و در حال بیهوشی است. واعظ سخن خود را پایان داد و قاریان بقرائت پرداختند و ما نماز صبح را بجای آوردیم. پس از طلوع آفتاب از حال درویش جويا شدند معلوم شد که از دار دنیا مفارقت کرده است لذا مشغول کفن و دفن او شدند، من نیز در مراسم نماز و دفن شرکت کردم. این درویش صیاح نام داشت و میگفتند عمر خود را دریکی از کوههای مجاور، درون غاری بعبادت میگذرانید و فقط در مواقعی که اطلاع پیدا میکرد که مجدالدین در مجلسی وعظ خواهد کرد بشهر بازگشته در پای منبر او حاضر میشد. درویش نان کسی را نمیخورد و همیشه در اثناء وعظ مجدالدین صیحه میزد و مدهوش میافتاد و پس از افاقه وضو میساخت و دو رکعت نماز میگزارد و باز هم اگر وعظ مجدالدین ادامه داشت وی بهمان حال دوچار میشد چنانکه برخی از شبها چند بار حالت بیهوشی باو دست میداد و بهمین جهت او را «صیاح» مینامیدند. این درویش از دست و پا عاجز بود و نمی توانست کار بکند، مادری داشت که پنبه میرشت و مخارج او را می داد و پس از مرگ مادر او بقیه عمر را بگیاخانه خواری می گذرانید.

در شهر برصه با شیخ عبدالله مصری جهانگرد ملاقات کردم. او از جمله صلحا بود که جهانگردی پیشه کرده بود ولی پایش بکشورهای چین و سرندیب و مغرب و اندلس و بلاد سیاهان نرسید در صورتیکه من این جمله را سیاحت کردم و دیدم.

پادشاه برصه اختیارالدین ارخان بك پسر سلطان عثمان جوقا بود

۱- عثمان غازی یا قره عثمان پدر ارخان بك در سال ۷۲۶ بجای پدر نشست. عثمان غازی مؤسس امپراتوری عثمانی است. چند سال پس از مسافرت ابن بطوطه (۷۵۹) سپاهیان ارخان از بنغازی واردانل عبور کرده ممالک اروپائی روم شرقی را در معرض تاخت و تاز قرار دادند.

(جوق در ترکی بمعنی کوچک است) این پادشاه از سلاطین مقتدر و قوی حال ترکمان بود و در حدود صد تا قلعه در قلمرو او وجود داشت که بیشتر اوقات را بسرکشی این قلاع میگذرانید و در هر کدام چند روز توقف کرده اوامر لازم را میداد . میگفتند او در هیچ شهری يك ماه تمام اقامت نکرده و همواره بچنگ باکفار مشغول است . پدر او شهر برصه را از چنگ رومیان درآورده و قبر او در مسجد شهر واقع است . این مسجد کلیسای مسیحیان بود که بعد مبدل بسجد شد . حکایت میکردند که او شهر یزنیک را مدت بیست سال تحت محاصره داشت و سرانجام هم موفق بفتح آن نشد ؛ پسر او (که سلطان کنونی باشد) بعد از مرگ پدر محاصره را همچنان ادامه داد تا پس از دوازده سال آن شهر را بتصرف درآورد . من سلطان مزبور را در همین شهر ملاقات کردم و او پول فراوانی برای من فرستاد .

از آن جا بسوی شهر یزنیک (از نیک) رهسپار گشتیم و قبل
 یزنیک
 از آنکه بشهر برسیم شبی را در قریه‌ای به نام کرله در
 خانقاه یکی از فتیان بسر بردیم و بعد از آن يك روز تمام در ساحل نهری که
 دو طرف آنرا درختان انار ترش و شیرین فراگرفته بود طی مسافت کرده
 بدریاچه‌ای رسیدیم که نی‌های فراوان در آن روئیده بود . این محل هشت میل
 با یزنیک فاصله دارد در وسط این نیزار راه جسرمانندی موجود است که يك
 سوار بیشتر نمیتواند از آن عبور کند و بهمین جهت شهر یزنیک از دسترس
 مردم بدور مانده و گرداگرد آنرا دریاچه فراگرفته و شهر بحال ویرانی
 افتاده است و فقط جمیع معدودی از خدام سلطان در آن سکونت دارند . زن

۱- روایت ابن بطوطه از نخستین روایاتی است که درباره روزهای اول امپراتوری عثمانی بدست ما رسیده است چه بروسه در سال ۱۳۲۶م از طرف ترکها محاصره شد و همان سال بود که عثمان وفات یافت یزنیک هم در سال ۱۳۲۹م سقوط کرد اما تدابیر جنگی علیه این دو شهر از سالها قبل اتخاذ شده بود کرامر Kramers عقیده دارد که عثمان جوق از کلمه عربی عثمان نیست بلکه از نام قلعه عثمانجیق که در فیزیل ایرماق واقع است مشتق گردیده است «گیب» .

سلطان بنام پیلون خاتون که زنی صالحه و کریمه است در این شهر ساکن است و فرماندار آن میباشد. یزنیك چهار بارو دارد که میان هر کدام از آنها بادیگری خندقی پر از آب وجود دارد و برای عبور و مرور، جسرهای چوبی روی خندق قرار داده‌اند که هر وقت بخواهند می‌توانند آنرا بردارند. پالیزها و خانه‌ها و اراضی و مزارع در داخل شهر است و هر یک از سکنه آن خانه‌ای و مزرعه‌ای و باغی متصل بهم دارد. آب مشروب آن از چاههایی که نزدیک شهر واقع شده‌است تأمین میگردد کلیه اقسام میوه در آن بعمل می‌آید، گردو و شاه بلوط در آن بسیار ارزان است، شاه بلوط را «قسطنه» و گردو را، جوز (گوز) مینامند و یکنوع انگور عذاری در آن شهر هست که مانند آنرا جای دیگر ندیده‌ام دانه‌های آن درشت و بسیار شیرین و شفاف و پوست نازک است و حبه آن يك تخم بیشتر ندارد.

در این شهر در منزل امام علاءالدین سلطانیوکی که مدتی در مکه مجاور بود منزل کردیم، امام مردی کریم و بزرگوار بود، هیچگاه بزیارت او نیامدم مگر آنکه غذا حاضر کردند. وی صورت نیکوئی داشت امانیکوئی سیرتش بیشتر بود، مرا پیش خاتون برد و از کرم و احسان و ضیافت او برخوردار گشتیم.

چند روز پس از ورود ما سلطان ارخان بك نیز باین شهر آمد. من چون یکی از اسبانم بیمار بود مدت چهل روز در یزنیك توقف کردم آخر الام اسب را در همانجا گذاشتم و باتفاق سه تن از دوستان و دو غلام و کنیزی که داشتم حرکت کردم. در میان ما کسی نبود که ترکی را خوب بفهمد و مترجم ما باشد و مترجمی که سابقاً داشتیم در شهر یزنیك از ما جدا شده بود.

شبی را در قریه مکجا در خانه ملای ده بسر بردیم و او مراتب اکرام و پذیرائی را درباره ما بجای آورد و فردا از آنجا حرکت کردیم. زن ترکی که سوار اسبی بود با خادم خود پیشاپیش ما راه میرفت و می‌خواست بشهر ینجا

(ینگجه) برود . برودخانه بزرگی که «سقری»^۱ نام داشت رسیدیم ، زن که جلوتر از ما بود چون بوسط رودخانه رسید با اسب خود فرورفت ، خادم کوشش نمود تا او را خلاص کند . خود نیز گرفتار گردید مردمی که در ساحل رودخانه بودند خود را در آب انداخته زن را که رمقی از زندگی در او باقی بود برهائیدند ، لیکن مرد دارفانی را وداع گفته بود . این مردم گذرگاه رودخانه را که در محلی پائین تر قرار داشت بسانشان دادند و ما بآن محل رفتیم ، چهار نخته پاره را بوسیله طنابها بهم پیوسته مسافر را با اثاث و محمولات روی آن می گذاشتند و اشخاصی که در آن طرف رودخانه بودند آن را می کشیدند . چارپایان نیز بشنا از رودخانه می گذشتند .

پس از عبور از آن رودخانه شب را در کاویه^۲ در خانقاه یکی از فتیان منزل کردیم او عربی نسیدانست ماهم ترکی نیفهمیدیم . ناچار رفتند ملائی آوردند تا مترجم ما باشد ، ملا بفارسی حرف میزد اما عربی نسیدانست و بآن جوان سردگفت : «ایشان عربی کهنه میگویند و من عربی نومیدانم»^۳ . وی با این بهانه میخواست خود را از رسوائی نجات دهد چه در نظر آنان مسلم بود که وی عربی میداند ، بهر حال این سخن او بنفع ما تمام شد زیرا آنان بلحاظ اینکه عربی کهنه هسان زبانی است که حضرت رسول و صحابه او با آن سخن می گفتند در اکرام و اعزاز ما بیشتر کوشیدند . گرچه ما آنروز معنی گفته ملا را نفهمیدیم لیکن من الفاظ او را بخاطر داشتم و بعدها که فارسی یاد گرفتم معنی آنرا دریافتم .

آن شب را در خانقاه بسر آوردیم و صاحب خانقاه کسی را همراه ما کرد که ما را بشهرینجا برساند .

۳- این عبارت فارسی بهمین صورت در متن

۱- Sangarius ۲- گیوه Gheiva

عربی آمده است .

ینجا شهر بزرگ و خوبی است؛ در آن جاسراغ خانقاهفتیان را گرفتیم، یکی از درویشان موله را دیدیم پرسیدیم این جا خانقاه است؟ گفت نعم؛ خوشحال شدیم و خیال کردیم که عربی میداند لیکن بعد فهمیدیم که از عربی جز همان يك کلمه چیزی بلد نیست. بهر حال چون در خانقاه رفتیم یکی از طلاب برای ما غذا آورد، اخی خود حاضر نبود و ما را با این طلبه انسی حاصل شد. او زبان عربی نمیدانست لیکن رفت و با فرماندار شهر (نائب البلدة) مذاکره کرد تا او یکی از سواران خود را همراه ما کرده ما را بشهر کبنوک^۲ برساند.

کبنوک شهر کوچکی است که کفار روم در آن سکونت دارند. آنان تحت ذمه مسلمانان اند و در آنجا فقط يك خانوار مسلمان وجود دارد که حکومت شهر هم در همین خانوار است. کبنوک از قلمرو سلطان ارخان است. در این شهر در خانه پیرزن کافری منزل کردیم؛ موسم برف و زمستان بود انعامی به پیر زن دادیم و شب را در خانه او ماندیم. در این شهر درخت و مو نیست زراعت آن نیز منحصر بکشت زعفران می باشد. پیره زن بخیال این که ما بازرگانیم و برای خرید زعفران آمده ایم مقدار زیادی از آن را پیش ما آورد و برای فروش عرضه کرد.

بامداد از کبنوک حرکت کردیم. آن سوار که از کاویه با ما همراه کرده بودند سوار دیگری را معرفی کرد تا ما را بشهر مطرنی^۳ برساند. شب برف فراوانی باریده و راه را فرا گرفته بود، سوار از جلو میرفت و ما بدنبال او بودیم، نیمه روز بقریه ای از آن ترکمن ها وارد شدیم؛ غذا آوردند خوردیم، سوار با آنان مذاکره کرد تا یکی از ترکمن ها بلدچی ما شد. بیش از سی گرده و کوه و رودخانه براهنمائی آن ترکمن ملی کردیم و چون از این راه پردردسر خلاص شدیم آن سوار گفت مقداری پول بمن بدهید گفتم وقتی بشهر رسیدیم

رضایت ترا حاصل خواہم کرد ولی او نپذیرفت : شاید ہم مقصود ما را در نیافت ، کسانی را که از آن یکی از ہسراہان بود برگرفت و کمی دورتر رفت لیکن دوبارہ برگشت و آنرا پس داد ، من قدری پول باو دادم او پول را گرفت و در رفت و ما را در وسط این راہ ناشناس رہا کرد . جائی را نیشناختیم و جادہ را از زیر برفی کہ فراگرفته بود بزحمت تشخیص میدادیم . تا غروب آفتاب رفتیم تا بکوهی رسیدیم کہ بواسطہ زیادی سنگها جادہ نمودار نبود ، سخت برجان خود و ہسراہانم بیسناک شدہ ، فکر می کردیم شب برف خواهد آمد ، آبادی ہم در این حدود نیست ، اگر از چارپایان خود پیادہ شویم ہلاک خواہیم شد و اگر ہمین طور راہ را ادامہ دہیم چون نابلد ہستیم معلوم نیست بکجا برسیم . من اسب خوب و اصیلی داشتم ، تصمیم گرفتم لااقل خود را خلاص کنم و باخود گفتم اگر جان بدر بردم شاید چارہ ای نیز برای نجات ہسراہانم بتوانم کرد . ہمین طور ہم شد ، من پس از خدا حافظی براہ افتادم ، مردم آن نواحی روی قبرها اطاقکی چوبی میسازند کہ از دور مثل خانہ نمودار میشود ، بعد از عشا بسیاری از اینگونہ قبور را در سر راہ خود دیدم و آنگاہ خانہہائی در برابر من نمایان گشت ، باخود گفتم انشاء اللہ آبادی است ، ہمینطور ہم بود . بر در یکی از خانہہا پیرمردی را یافتم و بعربی با او سخن گفتم ، بترکی جوابم داد و اشارت کرد کہ وارد شوم ، از لطف خدا خانہ مزبور خانقاہ درویشان بود و پیر مرد شیخ خانقاہ محسوب میشد . یکی از دراویش کہ مذاکرات ما را شنیدہ بود از خانقاہ بیرون آمد ، تصادفاً من با او آشنا بودم سلام کرد ، قضیہ درماندگی رفقا را باو آگاہی دادم و باعدہ ای از دراویش برای استخلاص آنان حرکت کردیم و ہمہ را بخانقاہ آوردیم و شکر خدا را کردیم کہ سلامت جستیم . آن شب شب جمعہ بود ہمہ اہالی دہ بخانقاہ آمدند و تا سحر بذکر خدا پرداختند و ہر کس ما حضری از طعام برای ما آورد و از رنج راہ بیاسودیم . بامداد از آنجا حرکت کردیم و ہنگام نماز جمعہ بشہر مطرنی رسیدیم .

مطرنی
 در این شهر در خانقاه یکی از فتیان منزل کردیم ، جمعی
 از مسافرین هم در آن خانقاه بودند ، جایی برای بستن
 چارپایان نبود ، نماز جمعه را بجای آوردیم ، از کثرت برف و سرما و نبودن
 آخر سخت در اضطراب بودیم ، یکی از حجاج را که اهل شهر بود دیدیم ، او
 زبان عربی میدانست ، خوشحال شدیم و از او تقاضا کردیم که يك طویلۀ اجاره‌ای
 برای ما نشان دهد ، گفت در منازل این شهر نیشود چارپایان را بست زیرا
 در خانه‌ها را بسیار کوچک میسازند و چارپا نمیتواند از آن رد شود ، اما در
 بازار سقیفه‌ای هست که مسافرین و مکاریان اسبان خود را آنجا می‌بندند و من
 شما را با آنجا میبرم . اسبان خود را در این محل بستیم و یکی از کسان خود را
 برای محافظت آنها در دکانی خالی که روبروی سقیفه بود برگماشتیم .

سمن عربی و سمن ترکی
 از غرائب اتفاقاتی که در این شهر برای ما پیش آمد این
 بود که خادمی را جهت خرید گاه برای چارپایان فرستادم
 و دیگری را مأمور خرید روغن کردم ، این که برای روغن فرستاده بودم گاه
 خرید و آورد و آن که برای گاه فرستاده بودم دست خالی برگشت ، دیدم
 میخندد ، پرسیدم موضوع چیست ؟ گفت رفتیم بازار در دکانی و گفتیم سمن
 (روغن) میخواهیم ، پسر بچه‌ای که آنجا بود پول ما را گرفت و پس از اندک
 درنگی این مقدار گاه را تحویل داد و هر چه گفتیم ما سمن میخواهیم گفت
 «سمن» همین است بعدها معلوم شد که ترکها به گاه «سمن» میگویند و سمن
 (روغن) را بزبان آنان باید «ریاغ» گفت .

فرومایگی‌های
 حاجی ترك
 از آن حاجی که گفتم عربی میدانست خواهش کردم که
 ما را بقسطسونه ببرد . از مطرنی تا قسطسونه ده روز
 راه است ، يك جامۀ مصری بحاجی دادم و مبلغی هم
 پول پرداختم تا برای مخارج خانواده‌اش بگذارد و چارپائی برای سواری او
 تخصیص دادم و وعده کردم که چیزی هم علاوه بر این‌ها عاید او خواهد شد .

او قبول کرد و با ما آمد ، در اثناء مسافرت فهمیدیم که او خود مالدار و توانگر است و پولهایش پیش مردم و وامداران میباشد . با این حال مردی دون همت و فرومایه و بد کنش بود . نان هائی را که زیادی میماند گرد آورده با ادویه و سبزی و نسك تعویض میکرد و پولی را که برای خرید این چیزها میدادیم بجیب میزد . و گذشته از این اطلاع پیدا کردم که از مخارج هم میدزدد و معذلك بعلت اینکه ترکی نسیدانستیم تحمل او را میکردیم تا سرانجام کار او از پرده برافتاد و برسوائی کشید . چنانکه دیگر رودر بایستی در میان نبود آخر روز میگفتیم : حاجی ! امروز چقدر از مخارج بلند کردی و او میگفت فلانقدر و ما همه میخندیدیم .

از دنائت های او یکی این بود که در یکی از منازل اسبی از آن ما سقط شد او بدست خود پوست آن حیوان را کند و فروخت . هسچنین شبی را در خانه خواهر او که در یکی از قرای وسط راه زندگی میکرد منزل کردیم و خواهرش برای ما غذائی آورد و قدری گلابی و سیب و زردآلو و شفتالوی خشك بسا داد که در آب خیس کرده میخورند ما خواستیم در حق آن زن احسانی بکنیم حاجی فهمید و گفت شما خود چیزی باو ندهید هرچه میخواهید بمن بدهید تا باو برسانم . ما برای رضایت خاطر او این پیشنهاد را پذیرفتیم و پولها را باو دادیم لیکن در پنهانی بطوری که او نفهسد پولی هم بخواهرش پرداختیم .

از آنجا بشهر بولسی رفتیم ، نزدیک شهر که رسیدیم رودخانه ای دیدیم که در ظاهر كوچك می نمود اما وقتی

بولی

یکی از همراهان در آن وارد شد معلوم گشت جریان آب شدید و نیروی آن زیاد است . بهر ترتیب بود از این رودخانه عبور کردیم ، دختر کوچلوئی بود که می ترسیدند او را از آب بگذرانند . من اسب خوبی داشتم دخترك را بترك خود گرفتم . در وسط رودخانه اسب رم کرد و ما را در آب انداخت همراهان دخترك را که رمقی از حیاتش باقی بود نجات دادند من نیز خود را بیرون کشیدم .

در شهر بولی در خانقاه یکی از فقیهان منزل کردیم . از رسوم آن شهر این است که فصل زمستان در خانقاهها آتش میافروزند و در یکی از گوشه‌های خانقاه محل مخصوصی برای آتش افروختن وجود دارد که بخاری نامیده میشود و در این بخاریها منفذی تعبیه شده که دود را بسوی بالا میفرستد و اسباب زحمت خانقاه نمیگردد .

چون در زاویه رفتیم آتش روشن بود ، لباسم را کندم و جامه‌ای دیگر پوشیدم و گرم شدم . اخی مقدار فراوانی خوراکی و میوه آورد ، واقعاً که چه مردم کریم و رادمرد و غریب‌نواز و خوشروی و مهربان و مهربان دوست هستند ! چون غریبی وارد زاویه آنان میشود انگار که بختانه نزدیکترین و مهربانترین خویشاوندان خود آمده است . خلاصه آن شب را در نهایت خوشی بسر بردیم و فردا حرکت کرده بشهر کردی بولی رفتیم .

این شهر بزرگ در زمین مسطحی واقع شده و دارای بازارها و کوچه‌های وسیعی میباشد ، هوای آن خیلی سرد است . شهر از مجموعه چند محله بوجود آمده که در هر کدام از آنها گروهی زندگی میکنند و از اختلاط باهم میپرهیزند .

پادشاه آن سلطان شاه بک از سلاطین متوسط الحال این نواحی بود . او مردی بود دارای حسن صورت و صفای سیرت اما عطایای زیاد نسیداد . نماز جمعه را در این شهر بجای آوردیم و در زاویه‌ای منزل کردیم . در این شهر با شمس‌الدین دمشقی حنبلی که سالها در آن جا اقامت گزیده ملاقات کردم . وی خطیب و فقیه مخصوص سلطان است و سخنش پیش پادشاه مقبول میباشد و در آن شهر صاحب اولاد گردیده ، شمس‌الدین در زاویه بدیدار ما آمد و خبر آورد که سلطان برای ملاقات ما میآید ، من تشکر کردم و باستقبال شتافتم و سلام کردم ، سلطان نشست و

احوالپرسی کرد که از کجا می‌آیم و از سلاطین کی‌ها را دیده‌ام؟ جواب مناسب دادم و او پس از ساعتی مراجعت کرد و اسبی بازین و جامه برایم فرستاد.

از آنجا بشهر برلو رفتم. این شهر کوچک بالای تلی قرار گرفته و پائین آن خندقی وجود دارد. قلعه شهر

برلو در محل مرتفعی بنا شده است. در این شهر در مدرسه نیکوئی منزل کردیم. آن حاجی که با ما بود مدرس و طلاب آنجا را می‌شناخت و با طلاب بر سر درس حاضر میشد. او با همه گندکاری‌ها که داشت طلبه هم بود و مذهب حنفی داشت. امیر شهر که علی بك پسر سلطان سلیمان پادشاه قسطنونیه بود ما را دعوت کرد. درباره پادشاه قسطنونیه بعدها مطالبی خواهیم گفت. برای دیدار امیر بقلعه رفتیم، احوالپرسی نمود و از مسافرت‌های من پرسید، جواب کافی دادم، مرا در کنار خود نشاند، قاضی و کاتب امیر که حاجی علاءالدین محمد نام داشت و از دبیران بزرگ بود نیز آمدند و طعام آوردند. بعد از صرف غذا قرائت قرآن شروع شد که با آهنگی محزون و لحنی عجیب میخواندند.

فردای آن روز بسوی شهر قسطنونیه حرکت کردیم. قسطنونیه از شهرهای بزرگ و زیبا و پر برکت و جای ارزانی و فراوانی است. در آن شهر در زاویه شیخ اطروش منزل کردیم. این شیخ را بواسطه ثقل سامعه که داشت اطروش (کر) می‌نامیدند. من کار عجیبی از او دیدم بدین معنی که یکی از طلاب با انگشت خود در هوا یا در زمین چیزهایی می‌نوشت و او میفهمید و پاسخ میداد، و بهمین ترتیب مطالب خود را برای او تفهیم میکردند و حکایتها باو میگفتند که همه را در می‌یافت. در حدود چهل روز در قسطنونیه توقف کردم. يك شقه گوشت

۱- مترجم ترکی آنرا با « زعفران بولی » مطابق میداند و دیفرمری احتمال میدهد که آن شهر بیاو (Boyalu) در جنوب غربی قسطنونیه باشد.

گوسفند پروار را بدو درهم میخریدیم ، نان هم دو درهم بود و این مقدار کفایت غذای يك روزۀ ما را که ده تن بودیم بخوبی میکرد . دو درهم میدادیم حلوای عسل میخریدیم بهمه میرسید ، و يك درهم جوز و شاه بلوط میخریدیم که زیادی هم می ماند . يك بار هیزم بيك درهم میدادند و حال آنکه موسم سرمای شدید بود . خلاصه من شهری به ارزانی آنجا ندیده ام .

در این شهر با امام تاج الدین سلطانیوکی که از کبار علما و مدرسین است ملاقات کردم . وی در عراقین و تبریز درس خوانده و مدتها در آن شهر اقامت داشته و آنگاه برای تحصیل بدمشق رفته و در حرمین مجاور بوده است . و نیز با صدرالدین سلیمان فنیقی که از اهل فنیقیه از بلاد روم است ملاقات کردم و او مراد در مدرسه خود که در بازار اسب فروشان بود مهسان کرد . همچنین شیخ سالخورده دادا امیر علی را در زاویه او که نزدیک بازار اسب فروشان بود ملاقات کردم . شیخ بر پشت خود خوابیده بود ، یکی از خادمین بلندش کرد و دیگری ابروهایش را از روی چشمانش بالا کشید تا او دیده برگشود و عبری فصیح با من خیر مقدم گفت . پرسیدم چندسال دارد گفت از اصحاب خلیفه المستنصر بالله بودم و در هنگام وفات آن خلیفه سی سال داشتم و اکنون یکصد و شصت و سه سال از عمر من میگذرد . شیخ بخواهش من ما را دعا کرد و از محضر وی مراجعت کردیم .

سلطان سلیمان^۱ پادشاه سالخورده قسطنطنیه که سال
پادشاه قسطنطنیه
عمرش بهفتاد میرسد مردی است خوش روی و موقر و
با هیبت ، ریش بلندی دارد . مجالسین او از طبقه فقها و صلحا میباشند . من
بملاقات او رفتم بر کنار خویشم نشاند و از حال پرسید و از اوضاع حرمین
و مصر و شام استفسار کرد و بفرمود تا در نزدیکی خانه خودش منزل دهند

۱- سلیمان پاشا پسر شمس الدین تیمور و فرزندانش در تاریخ بنام اولاد اسفندیار مشهورند پسر
از سلیمان پاشا ابراهیم بیگ فرزند وی که ذکرش را در صفحات بعد خواهیم دید بجای او نشست .

و همان روز جامه‌ای با اسب نجیب قرطاسی رنگی بمن فرستاد و علوفه و مخارجی نیز معین کرد که بسن بدهند سپس هم دستور داد که مقداری گندم و جو در یکی از قرای اطراف که در حدود نصف روز با شهر فاصله داشت بمن تحویل دهند لیکن بس که قیمت غله ارزان بود من مشتری برای آن نیافتم و ناچار همه را بآن حاجی که با ما بود بخشیدم .

هر روز پس از نماز عصر در مجلس این سلطان طعام می‌آورند و درها را باز می‌کنند تا اهل شهر و غریبه هر که خواهد درآید . اول صبح هم مراسمی در حضور سلطان اجرا میشود بدین ترتیب که نخست پسر سلطان پیش می‌آید و پس از بوسیدن دست پدر بسجس خاص خود میرود آنگاه ارباب دولت حاضر میشوند و بعد از صرف غذا مراجعت میکنند .

سلطان روزهای جمعه فاصله بین مسجد و خانه خود را که راه زیادی است سواره طی میکند . مسجد مزبور سه طبقه و از چوب است سلطان با دولتیان و قاضی و فقها و وجوه لشکر در طبقه زیرین نماز می‌گزارد . افندی برادر سلطان با اصحاب و خدام و عده‌ای از اهالی شهر در طبقه میانه و پسر سلطان که ولیعهد و کوچکترین فرزندان او است و جواد نام دارد با اصحاب و مسلوکان و خدام و سایر اصناف مردم در طبقه بالائین بنماز مشغول میشوند . قاریان در جلو محراب حلقه میزنند و خطیب و قاضی نیز با آنان می‌نشینند ، جای سلطان رو بروی محراب است . تلاوت سوره کهم شروع میشود و آیات را با لحنی خوش و ترتیبی نیکو تکرار میکنند ، آنگاه خطیب بر منبر میرود و پس از خطبه نماز آغاز میشود و سپس نوبت نافله میرسد و سرانجام قاری يك عشر از قرآن را قرائت میکند و از آن پس سلطان با همراهان خود از مسجد بیرون میرود .

در این هنگام قاریان پیش برادر سلطان می‌آیند و بقرائت خود ادامه میدهند تا آنگاه که او نیز باتفاق همراهان مسجد را ترك می‌گوید و نوبت

بفرزند سلطان می‌رسد. بعد از انجام قرائت قرآن «معرف» که همان «مذکر» باشد برمیخیزد و بشر ترکی مدح سلطان و ولیعهد را میگوید و دعا میکند و مجلس پایان می‌یابد و پسر سلطان بسوی خانه پدر حرکت میکند و دست عموی خود را که بانتظار او بر سر راه ایستاده می‌بوسد و باتفاق پیش سلطان می‌روند. در مجلس سلطان نخست برادر سلطان دست او را میبوسد و آنگاه ولیعهد دست پدر را بوسه زده بجایگاه مخصوص خود می‌رود و چون موقع نماز عصر فرارسید باهم نماز می‌گزارند. برادر سلطان بعد از بوسیدن دست او مراجعت میکند و تا جمعه آینده بخانه او نمی‌رود. اما ولیعهد چنانکه گفتیم هر بامداد برای دستبوس پدر حاضر میشود.

پس از آنکه قسطنطنیه را ترک کردیم در یکی از قرای سر راه در زاویه بزرگ و زیبائی منزل کردیم، این زاویه را یکی از امرای بزرگ بنام فخرالدین بعد از آنکه توبه کرده است بنا نهاده و تولیت آنرا بفرزند خود واگذار کرده. درآمد قریه تماماً وقف مصارف زاویه است. روبروی زاویه گرمابه‌ای هم بنا کرده‌اند که مسافرین به رایگان از آن استفاده میکنند. همچنین امیر مزبور بازاری برای قریه ساخته و منافع آنرا وقف مسجد جامع کرده است. از محل اوقاف زاویه برای هر فقیری که از حرمین شریفین و شام و مصر و خراسان و عراقین یا نواحی دیگر بآنجا بیاید یکدست لباس تمام با صد درهم پول مقرر گردیده که روز ورود باو داده میشود در موقع مراجعت هم بهرکس سیصد درهم خرجی میدهند و مصارف ایام توقف عبارت از نان و گوشت و پلو و حلوا برعهده زاویه است. لیکن برای فقرای محلی که از اهالی بلادالروم باشند ده درهم نقد داده میشود و از اینگونه اشخاص تا سه روز پذیرائی میکنند.

شب دوم رادر زاویه دیگری که بر سر کوه بلندی واقع بود سر کردیم. آبادی در اطراف این زاویه نبود و آنرا یکی از جوانمردان قسطنطنیه بنام

نظام‌الدین بنا نهاده و قریه‌ای را وقف مخارج آن کرده‌است .
 از آنجا بشهر صنوب (سینوب) رفتیم که شهری است
 صنوب
 پر جمعیت و هم قشنگ و هم مستحکم . این شهر فقط
 از طرف مشرق با خشکی ارتباط دارد و سه طرف دیگر آنرا دریا فراگرفته
 است ، در این جهت شرقی نیز دروازه‌ای هست که فقط با اجازه امیر شهر میتوان
 از آن وارد شد . امیر صنوب ابراهیم بك فرزند سلطان سلیمان سابق‌الذکر
 است . برای ما اجازه ورود خواستند و در خارج باب‌البحر (دروازه دریا)
 در خانقاه عزالدین اخی چلبی منزل کردیم . دنباله شهر صنوب کوهساری است
 که مانند لنگرگاهی در میان آب دریا واقع است و در آن باغها و مزارع و
 چشمه‌ها و درختان انجیر و انگور فراوان وجود دارد . این کوهسار بسیار
 صعب‌العبور است و یازده پارچه آبادی در آن هست که کفار روم در آنها زندگی
 می‌کنند و همه تحت ذمه مسلمانان میباشند . در بالای این کوهسار رابطه‌ای
 هست منسوب بخضر و الیاس که محل عبادت است و چشمه‌ای در نزدیکی آن
 قرار دارد ، دعا در این رابطه بدرجه استجابت میرسد و قبر بلال حبشی صحابه
 پیغمبر در دامنه همین کوه واقع شده‌است که بر سر خاک او نیز زاویه‌ای برای
 اطعام مسافرین وجود دارد .

مسجد جامع شهر صنوب مسجد خوبی است و در وسط آن برکه آبی
 وجود دارد . از این برکه قبه‌ای زده شده که روی چهارپایه‌ای قرار گرفته
 است و پایه‌های آن از پایه‌ها دوستون رخامی نیز کار گذاشته‌اند . بر فراز قبه
 مجلسی هست که بوسیله پله چوبین با آن میروند . این قبه را سلطان پروانه^۱

۱- در اینجا ابن بطوطه اشتباه کرده است . پروانه لقب معین‌الدین سلیمان بن علی وزیر مقتدر سلطان سلجوق رکن‌الدین قلیچ ارسلان چهارم و غیاث‌الدین کیخسرو سوم بوده است . رکن‌الدین شهر سینوب را در مقابل خدمات پروانه باو واگذار کرده بود (برای اطلاع از احوال پروانه مراجعه شود بمعجم‌الالقباب ابن الفوطی جلد دوم و تاریخ ابوالفدا جلد چهارم و مراجع دیگر) جامع صنوب را صلیبیون تبدیل بکلیسا کرده بودند . پروانه آنرا بحال نخستین باز گردانید و بقول آقسائی : «در بناء قدیم و اساس آن عمارتی عالی در افزود و تلاوت انجیل بتلاوت تنزیل بدل شد و ضرب ناقوس منکوس گشت » .

پسر سلطان علاءالدین رومی بنا کرده و نماز جمعه را برفراز آن میگزارد است. پس از پروانه فرزند او غازی چلبی بجایش نشست و پس از غازی چلبی سلطان سلیمان برقلسرو اودست یافت. غازی چلبی مردی شجاع و دلیر و شناگری ماهر و چیره دست بود که می توانست مدتها در زیر آب بماند. او با کشتی های جنگی خود بقوای رومیان حمله میبرد و خود را در آب میافکند و کشتی دشمن را از زیر آب با آلت آهنین که در دست داشت سوراخ میکرد. یکبار چند کشتی بلنگرگاه صنوب حمله آوردند و او آنها را غرق و سر نشینان را اسیر کرد. غازی مرد با کفایتی بود لیکن میگفتند که حتیش زیاد میخورد و سبب مرگش نیز همین بود. چه وی شکار را خیلی دوست میداشت و روزی که بدنبال آهوئی در جنگلی رفته بود و با سرعت زیاد آن حیوان را تعقیب میکرد سرش بدرختی خورد و شکست که همین حادثه موجب مرگ او شد.

سلطان سلیمان پس از تسلط بر صنوب پسر خود ابراهیم را آنجا گذاشت. می گفتند او نیز مانند غازی معتاد بحشیش است. مردم آن نواحی استعمال حشیش را بد نسیداند و من روزی در صنوب از دم مسجد جامع رد می شدم، دیدم عده ای از سران سپاه و دیگران داخل دکانهایی که در بیرون مسجد است نشسته اند و کاسه ای در دست دارند که چیزی حنا مانند از آن با قاشق برمیدارند و میخورند. من با آنان نگاه میکردم اما نمی دانستم آنچه در کاسه هست چیست؟ از رفیقم سؤال کردم گفت حشیش است.

در شهر صنوب قاضی و نائب امیر که ابن عبدالرزاق ناه داشت و سابقاً معلم او بوده است ما را مهمان کردند.

تهمت تشیع

بر ابن بطوطه

چون وارد صنوب شدیم مردم دیدند که ما دست بسته نماز نمی خوانیم، صنوبی ها حنفی مذهب اند و نسیداند که بعقیده مالک هم بهتر آن است که هنگام نماز دستها را صاف از دو سو فرو آویزند. آنان دیده بودند که رافضی های حجاز و

عراق با دست بسته نماز نمیخوانند و لذا ما را هم متهم برافضی بودن کردند ، و چون ما گفتیم که مذهب مالکی داریم قانع نشدند و سوء ظن در دل آنان ریشه گرفت تا آنکه نایب امیر خرگوشی برای ما فرستاد و یکی از خدام را مأمور کرد که مواظب ما باشد و ببیند که چه کار می‌کنیم زیرا رافضی‌ها گوشت خرگوش نمیخورند . ما خرگوش را ذبح کرده پختیم و خوردیم . خادم قضیه را خبر داد و از آن روز تهست از میان برخاست و ضیافتی برای ما فرستادند .

چهار روز از ورود ما ب صوب گذشته بود که مادر امیر ابراهیم
 مراسم تشییع جنازه
 وفات یافت . من در تشییع جنازه او حاضر شدم . امیر
 در صوب
 پیاده و سر برهنه بدنبال جنازه روان بود و امرا و مماليك

نیز بهین وضع حرکت میکردند و لباسهای خود را پشت و رو پوشیده بودند .
 جامه خطیب و قاضی نیز بدینگونه بود لیکن ایشان بجای عمامه شال پشمی سیاهی
 بر سر بسته بودند . چهل روز پس از فوت مادر امیر اطعام کردند چه مدت عزا
 در آن نواحی يك چله است و ما در حدود همین مدت در آن شهر اقامت داشتیم
 و منتظر بودیم که وسیله‌ای برای سفر دریا فراهم شود و ما را بشهر قریم
 برساند ، سرانجام کشتی از رومیان کرایه کردیم و یازده روز هم انتظار کشیدیم
 تا باد موافق بیاید و پس از این همه معطلی آنگاه که حرکت کردیم بعد از سه
 روز در وسط دریا دچار طوفان شدیم و کار برمازار گردید بطوریکه مرگ را
 بچشم میدیدیم .

طوفان در دریای سیاه
 من با یکی از اهالی مغرب که ابوبکر نام داشت در طارم
 کشتی بودم گفتم برو بالا و به بین دریا در چه حال
 است ؟ او رفت و برگشت و گفت من دیگر با شما وداع میکنم ، وحشت
 بی‌مانندی ما را فراگرفت تا آن که جهت باد تغییر کرد و کشتی را از خط سیر
 خود منحرف ساخت و برد بجائی در نزدیکی شهر صوب ، یکی از بازرگانان
 خواست همان جا پیاده شود من کشتیان را از پیاده کردن او مانع شدم و در این

هنگام باد موافق وزیدن گرفت و ما حرکت کردیم لیکن در وسط دریا دوباره گرفتار همان سرنوشت شدیم ، سرانجام هوا آرام گردید و کوهستان ساحلی نمایان شد و ما تصمیم گرفتیم بلندگراهی که کرش^۱ نامیده میشد برویم لیکن مردمانیکه بالای کوه بودند با اشاره بسا حالی کردند که از ورود در بندر خودداری نمائیم ما هم بگمان اینکه کشتیهای دشمن در آنجاست ترسیده بموازات خشکی حرکت کردیم .

تصویر علی در کلیسا چون کشتی نزدیک ساحل شد من بکشتیان گفتم همین جا می خواهم پیاده شوم . او قبول کرد . پیاده شدم ، کلیسائی در نظرم آمد و بسوی آن رفتم . راهبی دیدم ، در یکی از دیوارهای کلیسا نقش مرد عربی بود که عمامه ای بر سر و ششیری بکمر و نیزه ای بردست داشت و پیش او چراغی افروخته بود ، از راهب پرسیدم این نقش چیست ؟ گفت تصویر علی پیغمبر است . من تعجب کردم . آن شب را در کلیسا بسر بردیم و جوجه ای طبخ کردیم لیکن خوردن نتوانستیم چه آن را از کشتی آورده بودیم و عفونت دریا هرچه در کشتی داشتیم همه را خراب کرده بود .

این جا که ما بودیم جزو صحرای معروف بدشت قبچاق
دشت قبچاق بود . « دشت » ترکی صحرا را گویند . این دشت سراپا

سبز و خرم است اما درخت در آن نیست ، تپه و کوه و بنا و هیزم هم در سراسر آن یافت نمیشود ، عوض هیزم سرگین حیوانات را که ترکی « ترک » گویند بمصرف سوخت می رسانند ، حتی بزرگان آن سرزمین فضولات مزبور را در دامن لباس گرد می آورند . در این صحرا مسافرت بوسیله ارابه ها میسر است و وسعت آن باندازه شش ماهه راه است ، سه ماه در قلمرو سلطان محمد اوزبک و سه ماه در قلمرو دیگران^۲ .

۱- کرچ ۲- خانهای قبچاق معروف به « اردوی سرخ » (Golben Horde) یکی از چهار ایالت مهم امپراتوری مغول بود و در این زمان خود بدو قسمت اردوی آبی و اردوی سپید تقسیم شده بود . در قسمت اول که مهم تر بود واز دن و ولگا و کیف تا قفقاز و دریایچه اورال و خیوه امتداد داشت سلطان محمد اوزبک فرمان میراند . « گیب » .

فردای روزی که باین محل رسیدیم تاجری که همراه ما بود پیش یکی از قبچاقی‌ها رفت و از او ارابه‌ای اسبی کرایه کرد. قبچاقی‌ها مسیحی هستند و ما سوار ارابه شده بشهر کفا رفتیم. کفاشهری است بزرگ که در امتداد ساحل دریا واقع شده مردم آن مسیحی و غالباً از اهل «جنوا» هستند و امیری دارند که «دمدیر»^۲ نامیده میشود. در این شهر در مسجد مسلمانان منزل کردیم.

پس از ساعتی که باین مسجد وارد شده بودیم ناگهان بانگ ناقوس و وحشت ابن بطوطه
 بانگ ناقوس از هر سو برخاست. و من قبلاً چنین چیزی نشنیده بودم و سخت ترسیدم و بکسان خود گفتم که بالای مناره بروند و بقرائت قرآن و ذکر خدا و اذان پردازند و آنان همینطور عمل کردند. بلافاصله مردی مسلح و زره پوشیده وارد شد و سلام کرد، معلوم شد قاضی مسلمانان شهر است که وقتی صدای قرائت قرآن و اذان را شنیده خیال کرده است خطری متوجه ما شده و برای دفع آن آمده است. بهر حال مطلب معلوم شد و پس از مراجعت او هم اتفاق بدی رخ نداد. فردا امیر شهر بدیدن ما آمد و طعامی ترتیب داده بود که در حضور او خوردیم و شهر را گشتیم؛ بازارهای خوب داشت اما همه مردمش کافر بودند، به بندرگاه رفتیم. جای عجیبی بود در حدود دویست کشتی جنگی و مسافری کوچک و بزرگ لنگر انداخته بود. این بندر از بنادر معروف دنیا میباشد.

با ارابه‌ای که در این شهر کرایه کرده بودیم بقرم رفتیم. قرم شهر بزرگ و زیبایی است که در قلمرو سلطان محمد اوزبک خان میباشد و از طرف او امیری بنام تلك تمور در آنجا حکومت میراند.

۱- کفا Caffa اکنون فئودوسیا Féodosia نامیده میشود و در اواخر قرن سیزده توسط جنوایی‌ها ساخته شده و مهمترین مرکز تجارتی شمال دریای سیاه بوده است. ۲- Demetrio
 ۳- قرم در داخل شبه جزیره کریمه و همان است که اکنون Stair - Krim نامیده میشود و سابقاً سلکات Solghat نام داشت. این شهر پایتخت حکومت مغولای کریمه بود و بعدها از طرف خانهای مستقل آن سامان پایتختی انتخاب گردید.

یکی از خدام امیر ضمن راه با ما آشنا شد و چون بشهر در آمدیم مخدوم خود را از ورود ما آگاهی داد. امیر اسبی بوسیلهٔ اما سعدالدین که ملای مخصوص سلطان بود برای ما فرستاد. منزل ما در خانقاه شیخ زادهٔ خراسانی بود، شیخ در حق ما نیکی‌ها نمود و او در میان مردم احترام زیاد داشت؛ چنانکه من خود شاهد بودم که قاضی و خطیب و فقیه و دیگر طبقات برای دیدن او می‌آمدند. شیخ زاده حکایت کرد که در خارج شهر راهبی نصرانی بسر میبرد و کار او در عبادت و روزه‌داری بجائی رسیده که چهل روز یکبار با یک دانه باقلا افطار میکند و از مغیبات آگاهی میدهد. شیخ زاده از من خواست که باتفاق او بدیر این راهب برویم لیکن من نپذیرفتم و بعدها پیشیان گشتم که چرا نرفتم و حقیقت حال او را تفهیدم.

در این شهر با قاضی اعظم شمس‌الدین سائلی که قضاوت حنفیان را برعهده داشت و با قاضی شافعیان بنام خضر و با فقیه علاء‌الدین اخی مدرس و با ابوبکر خطیب شافعیان که در مسجد جامعی که الملك‌الناصر در قرم ساخته بمنبر میرود و با شیخ مظفرالدین که از نژاد رومی بود و بعد اسلام آورده و با فقیه بزرگ شیخ مظهرالدین ملاقات کردم.

و نیز چون امیر تلکتمور مریض بود بعیادتش رفتم و او با احترام تمام با ما رفتار کرد و چون میخواست بشهر سرا پایتخت سلطان محمد اوزبک برود مصلحت چنان دیدم که من نیز باتفاق او حرکت کنم و برای این منظور ارابه‌هایی کرایه کردم.

ارابه‌ها هر کدام چهارچرخ بزرگ دارد و بوسیلهٔ دو یا چند اسب کشانده میشود و گاهی بنا باقتضای وضع ارابه و سبکی و سنگینی آن بجای اسب گاو یا شتر می‌بندند، راننده روی یکی از اسبها می‌نشیند و این اسب را زین میگذارند، راننده شلاقی بدست دارد که برای راه‌بردن اسبها پیوسته آنرا می‌جنباند و چون بزرگی برای جلوگیری از

انحراف ارابه بکار میرود . روی ارابه چیزی قبه مانند میگذارند که آنرا از میله‌های چوبی که بوسیله بندهای چرمی نازک بهم پیوسته است درست میکنند و نمدی یا چادرشبی بر روی آن میکشند ، دو طرف قبه مذکور مشبك است بطوریکه از داخل آن میتوان بیرون را دید لیکن داخل ارابه از بیرون نمایان نیست و کسی که در درون آن نشسته می‌تواند هر طور دلش میخواهد بخوابد یا بخوردن و نوشتن پردازد . ارابه‌های باری نیز اطاقکی شبیه آن دارند که در آن مقل است .

من برای خودم ارابه‌ای تهیه کردم که سقف آن نمدپوش بود و با کنیزم در آن نشستم ، ارابه کوچکی هم برای رفیقم عقیف‌الدین توزری تهیه دیدم و بقیه همراهان در ارابه بزرگی که بوسیله سه شتر حرکت میکرد جای گرفتند ، راننده این ارابه بر یکی از شترها سوار بود . بدین ترتیب باتفاق امیر تلکتمور و برادرش عیسی و پسرانش قطلو دمور و صاروبك بسوی شهر سرا رهسپار گشتیم ، امام سعدالدین و خطیب ابوبکر و قاضی شمس‌الدین و فقیه شرف‌الدین موسی و علاء‌الدین معرف نیز در این مسافرت همراه امیر بودند . کار « معرف » این است که در مجلس امیر پیش روی او می‌نشیند و چو قاضی وارد شود با آواز بلند می‌گوید « بسم الله آقای ما و مولای ما قاضی القضاة و بیان کننده احکام ، بسم الله » و همچنین وقتی ملای بزرگ یا مرد محترمی وارد شود او میگوید : « بسم الله ، آقای ما فلان‌الدین ، بسم الله » و بصدای او کسانی که در مجلس هستند خود را آماده میکنند و پیش پای تازه وارد بلند میشوند و جا برای او میدهند .

حرکت ترکان در این صحرا عیناً شبیه حرکت قافله حجاج است در بیابان حجاز ، یعنی پس از نماز صبح راه میافتند و دم چاشت توقف میکنند ، بعد از ظهر دوباره روانه میشوند و شب منزل میکنند . اسبان و شتران و گاوان را چون بمنزل میرسند از ارابه‌ها باز میکنند و آنها را شب باشد یا روز برای

چرا آزاد میگذارند . در آن نواحی هیچکس از سلطان و رعیت علوفه برای چارپایان خود نمیدهد زیرا علف این دشت بمنزله جو از برای حیوان است و علف دشتهای دیگر این خاصیت را ندارد و همین امر باعث کثرت تعداد مواشی در آن نواحی گردیده است که بدون چوپان یا نگهبان آزادانه مشغول چرا میباشند چه قوانین ترکها درباره سرقت خیلی شدید است و اگر اسب دزدی پیش کسی پیدا شود گذشته از آنکه باید آنرا بصاحبش مسترد دارد باید نه رأس دیگر نظیر آن راهم رویش بدهد و اگر استطاعت مالی نداشته باشد فرزندان او را بجای اسب میبرند و اگر فرزندان هم نداشته باشد همچون گوسفند سرش را میبرند .

زندگی ترکها
ترکها نان یا غذای سنگین و غلیظ نمیخورند بلکه خوراک مخصوصی دارند که آنها را از چیزی شبیه بارزن که دوقی نامیده میشود درست میکنند بدینگونه که نخست آبرای میجوشانند و آنگاه قدری دوقی در آن میریزند و اگر گوشت هم داشته باشند آنرا ریز ریز کرده با آن میپزند و پس از طبخ سهم هر کس را در کاسهای میکشند و روی آن قدری ماست میریزند و میخورند و پس از صرف غذا مقداری شیر مادیان یا قمیزا می نوشند .

ترکها مردمانی نیرومند و قوی بنیه و دارای سلامت مزاج هستند ، گاهی هم غذای دیگری میخورند که « بورخانی » (بورانی ؟) نام دارد و آن قطعات خمیری است که بصورت تکه‌هایی که از وسط سوراخ دارد تهیه و در دیک پخته میشود و مقداری ماست روی آن ریخته می‌خورند .

همچنین ترکها نبیدی از دانه دوقی درست میکنند ولی خوردن شیرینی را عیب میدانند ، یکی از روزهای رمضان در محضر سلطان اوزبک

۱- قمیز نوشابه شیری ترش مزه‌ای است که تاتارها و مردم کوهستان نشین قفقاز از تخمیر شیر گاو یا بز درست میکنند .

بودم غذائی که آوردند عبارت بود از گوشت اسب، که ترکها خیلی دوست می‌دارند. و گوشت گوسفند و رشته (چیزی شبیه باطریه است و آنرا پس از طبخ با شیر می‌خورند). من طبقی حلوا که یکی از کسانم پخته بود بسطان اهدا کردم؛ او انگشت بر حلوا نهاد و بدهان برد و دیگر نخورد. امیر تلکتور حکایت می‌کرد یک روز سلطان یکی از غلامان بزرگ خود که در حدود چهل سر فرزند و نبیره داشت گفت اگر حلوا بخوری همه‌تان را آزاد می‌کنم. غلام نپذیرفت و گفت اگر سر از تنم جدا سازی دست بچلوا نمی‌زنم.

چون از شهر قرم بیرون آمدیم در خانقاه امیر تلکتور ابن بطوطه و نیند که در محلی موسوم بسبحان واقع است منزل کردیم.

امیر کسی به دنبالم فرستاد تا بسلاقتش بروم. اسبی داشتم که هر وقت می‌خواستم سوار می‌شدم و هر وقت نمی‌خواستم راننده ارابه آنرا بدنبال میکشید، سوار شدم و پیش امیر رفتم؛ غذای فراوانی آوردند. نان هم با غذا موجود بود؛ بعد مشروب سفیدرنگی در پیاله‌ها پیش آوردند و همه از آن خوردند؛ شیخ مظفرالدین پهلودست امیر نشسته بود و من در کنار او بودم؛ پرسیدم این چیست؟ گفت «ماء‌الدهن» است مقصودش را نفهیدم؛ قدری چشیدم ترش مزه بود نخوردم. چون از مجلس بیرون رفتیم پرسیدم این چه بود؟ گفتند نیندی است که از دانه دوقی می‌سازند. ترکها حنفی مذهب‌اند و خوردن نیند را حلال میدانند و این نوع از آنرا که از دوقی بعمل می‌آید «بوزه» مینامند. معلوم شد مقصود شیخ مظفرالدین «ماء‌الدخن» بود (دخن بمعنی ارزن است) ولی چون لهجه عجمی دارد آنرا بصورت ماء‌الدهن گفته بودا.

چون از شهر قرم هجده منزل دور شدیم بجایگاهی رسیدیم که یک روز تمام می‌بایستی از وسط آب عبور کنیم^۲، عدة چارپایان و ارابه‌ها زیاد

۱- ترکهای ترکیه هنوز هم خ را غالباً بصورت ه تلفظ میکنند، مثلاً بجای خانم و خوش می‌گویند؛ هانم و هوش و از این قبیل.
۲- بنظر گیب این محل منطبق است با مسب رودخانه میوس Miss در مغرب تاگانروک.

بود و گل ولای رودخانه دمبدم فزونی میگرفت و کار را مشکل تر میکرد . امیر برای راحتی من مرا باتفاق یکی از خدام خود جلوتر فرستاد و نامه ای بامیر ازاق (ازف) نوشته سفارش مرا کرد . من با غلام مزبور از آن آب گذشته بآب دیگری رسیدیم که يك نيسه روز میبایستی تا از آن عبور کنیم و بهین قرار از سه آب دیگر که در سر راه بود رد شده به شهر ازاق رسیدیم .

شهر ازاق بر ساحل دریا واقع شده است و ساختمانهای

خوب دارد . جنوائیها و دیگران برای تجارت با آنجا

میآیند . اخی بجقجی از بزرگان جوانسردان در آن دیار بود و چون نامه امیر تلکتمور بامیر شهر محمد خواجه خوارزمی رسید باستقبال من آمد ؛ قاضی و طلاب با او بودند و غذا نیز آورده بودند ، بامیر سلام کردیم و در محلی فرود آمده غذا خوردیم و سپس در بیرون شهر نزدیک زاویه ای که منسوب بخضر و الیاس است منزل کردیم .

شیخی از اهالی این شهر بنام رجب نهر ملکی (نهر ملك یکی از قرای عراق است) ما را در خانقاه خود مهمان کرد . دو روز بعد از ورود ما امیر تلکتمور هم رسید امیر محمد با قاضی و طلبه باستقبال رفتند و ضیافتها ترتیب دادند . بنسابت ورود امیر سه قبه زده بودند که یکی از حریر رنگین و دو دیگر از کتان بود . این سه قبه بهم پیوسته بود و دور تا دور آنها «سراچه» کشیده بودند و خارج آن دهلیزی بود بشکل « برج » که در میان ما مرسوم است . سراچه را ما چادر می نامیم .

چون امیر پیاده شد پیش پای او طاقه های حریر پهن کردند و او بر روی حریر راه میرفت . اما از آقائی و مکرمت مرا بر خود مقدم میداشت تا مقام و منزلت مرا بامیر محمد بفهماند . در چادر اول که آنها برای نشستن آماده کرده بودند تخت چوبی بزرگ و مرصعی بر صدر گذاشته و روی آن نازبالش زیبائی نهاده

مراسم پذیرائی

امیر ازاق

بودند. امیر همچنان مرا و شیخ مظفرالدین را مقدم داشت و خود در میان ما نشست بطوریکه هر سه روی نازبالش بودیم. و خطیب مخصوص امیر وقاضی ازاق با طلاب در دست چپ روی فرش فاخری نشسته بودند و دو فرزند امیر تلکتور با برادرش و امیر محمد و پسران او در خدمت ایستاده بودند. در این هنگام خوراک آوردند و آن از گوشت اسب و مواد دیگر تهیه شده بود. شیر اسب و بوزه نیز داده شد و پس از غذا قاریان با آوای خوش بقرائت پرداختند و منبری گذاشتند که واعظ بر آن رفت و خطبه بلیغی خواند و سلطان و امیر و حضار را دعا گفت. واعظ بیانات خود را بعربی ادا میکرد و آنگاه قسمتهای مختلف آنرا بترکی شرح میداد و در این اثنا قاریان که جلو منبر صف بسته بودند آیاتی از قرآن را با ترجیع عجیبی تکرار میکردند. سپس « غنا » آغاز شد و آوازهای عربی خواندند. این تصنیفهای عربی را « قول » مینامند. آنگاه تصنیفهای دیگری که بفارسی و ترکی ساخته شده بود و آنرا « ملسع » مینامیدند خواندند و پس از این تفصیل دوباره غذا آوردند و مجلس همچنان تا هنگام عشا ادامه داشت و من هرگاه که میخواستم مجلس را ترك کنم امیر ممانعت می نمود. سرانجام خلعتها را آوردند امیر محمد و دو فرزند و برادر او و شیخ مظفرالدین و من. هر کدام جامه ای گرفتیم و نیز برای امیر ده رأس اسب و برای برادر و فرزندان هر کدام شش رأس و برای هریک از کسان سرشناس يك اسب و برای من هم یکی دادند. اسب در آن نواحی بسیار زیاد و قیمت آن بس ناچیز است، چنانکه بهترین اسب را بپول آنجا به پنجاه یا شصت درهم میشود خرید که در حدود يك دینار از پول ما میشود و این اسبها از جنسی است که در مصر اکادیش^۱ نامیده میشود و معیشت مردم آن نواحی از راه نگهداری اسب است و اسب در آنجا همان موقعیت را دارد که گوسفند در ولایتهای ما بلکه هم بیشتر. مثلاً يك ترك ممکن است

۱- اکادیش جمع اکدیش بمعنی اسی است که از نژاد مختلط باشد.

هزار اسب داشته باشد و معمولاً شماره اسبان خود را با يك تکه نمد بطول يك وجب که بر سر چوب نازکی در گوشه ارابه زنان خود نصب میکنند مشخص میسازند و برای هر هزار رأس اسب علامتی بهمین شکل نصب میکنند .

و من ترك دیدم که ارابه زن او ده تا از این علامتها

تجارت اسب

داشت . و برخی دیگر کمتر داشتند . این اسبها را دسته

دسته بهندوستان می برند و هر دسته آن در حدود شش هزار رأس میشود که هر يك از تجار تقریباً صد یا دویست رأس آنرا مالك می باشد و هر پنجاه اسب نگهبانی دارد که مواظب علوفه و غیره است و او را « قشی » می نامند . قشی سوار یکی از اسبها میشود و چوب بلندی که طنابی بر سر آن بسته است بدست دارد و چون بخواهد اسبی را بگیرد مرکب خود را تا محاذات آن حیوان پیش میراند و طنابی را که بدست دارد بر گردن او انداخته میکشد و سوار میشود و آنگاه اسب اولی را بچرا رها میسازد .

باین اسبها از وقتی که بر زمین سند میرسند علوفه داده میشود ، چه گیاهی که در آن مناطق میروید جای جو را نمیتواند بگیرد . بسیاری از اسبها تلف میشوند یا در معرض دستبرد دزدان قرار میگیرند . در محلی موسوم به ششغار برای هر يك رأس هفت دینار نقره بعنوان عوارض گرفته میشود و نیز در مولتان که مرکز بلاد سند است عوارضی دیگر مطالبه میشود ، بابت این عوارض سابقاً از هر بازرگان يك چهارم آنچه را که داشت میگرفتند لیکن سلطان محمد پادشاه هند این رسم را منسوخ کرد و بفرمود تا از بازرگانان مسلمان فقط مالیاتی بنام « زکوة » و از کفار « عشریه » دریافت شود . باوصف این همه تلفات و عوارض و غیره استفاده سرشاری از تجارت هندعاید بازرگانان میگردد چه کمترین قیمتی که يك اسب را در هندوستان بدان میفروشدند صد دینار است که بحساب زر مغرب بیست و پنج دینار میشود و غالباً اسبی را باضعاف این قیمت میفروشدند و اسبهای نجیب به پانصد دینار یا بیشتر مشتری

دارند . هندیان اینگونه اسبها را برای تند روی و سرعت آنها نمیخرند چه در هندوستان اسب را نیز مانند سوار بهنگام جنگ زره می پوشانند بلکه عمده نظر آنان در انتخاب اسب بر نیرومندی و بلندی گامهای او است و اسبی که برای تندروی و مسابقه باشد از یمن و عمان و فارس وارد میشود که هر رأس آن از يك تا چهار هزار دینار قیمت دارد .

بعد از آنکه امیر تلکتمور شهر را ترک گفت من سه روز
مجار
دیگر در آنجا ماندم تا امیر محمد اسباب سفر مرا ساز
کرد و آنگاه بسوی ماجرا که یکی از بزرگترین و بهترین شهرهای ترکان است
رهسپار گشتم . این شهر روی نهر بزرگی^۲ قرار گرفته است و باغ و میوه
فراوان دارد . در این شهر در خانقاه شیخ سالخورده محمد بطائحی که اهل
بطائح عراق و خلیفه شیخ احمد رفاعی بود منزل کردیم . در خانقاه مزبور در
حدود هفتاد تن از دراویش عرب و فارس و ترک و روم که برخی متأهل و برخی
دیگر مجرد میباشند زندگی میکنند و گذران آسمان از فتوحات و نذوراتی
است که مردم میدهند .

مردم این نواحی عقیده خوبی درباره دراویش دارند و
نماز و موعظه
هر شب تعدادی اسب و گاو و گوسفند برای خانقاه
در مسجد مجار
میاورند . سلطان و خاتونها برای زیارت شیخ و تبرک
به نفس او بخانقاه می آیند و احسان و بخشش بسیار میکنند ، مخصوصاً زنها
صدقات و خیرات زیاد میدهند . نماز جمعه را در این شهر بجای آوردیم و پس
از نماز واعظی بنام عزالدین بر منبر رفت . وی از فقها و فضیلت بخاری بود .
جمعی از طلاب و قاریان پیش روی او قرائت قرآن می کردند و در مجلس وعظ
او امیر و بزرگان شهر همه حاضر بودند پس از پایان موعظه شیخ محمد
بطائحی برخاست و گفت آقای واعظ میخواهند مسافرت بروند و باید وسائل

حرکت ایشانرا جور کنیم ؛ آنگاه قبائی مرغزی را که خود برتن داشت کند و گفت این از من ؛ عده‌ای از حضار نیز بمتابعت او لباسهای خودرا کردند و جمعی دیگر اسب یا پول دادند و بدین گونه مال فراوانی برای واعظ گردآمد .

در قیصریه این شهر یکنفر یهودی دیدم که برمن سلام کرد و بزبان عربی سخن گفت . پرسیدم از کجائی ؟

جهود اندلسی

گفت از اندلس ، و از راه خشکی باینجا آمده و دراین سفر دریا ندیده‌ام وی در مدت چهار ماه از طریق قسطنطنیه بزرگ و بلاد روم و بلاد چرکس (ماوراء قفقاز) باین محل رسیده بود و مسافرین و بازرگانانی که باین راهها بلد بودند صحت قول او را تأیید میکردند .

چیزی که دراین بلاد مایه تعجب فراوان بود احترامی بود که درباره زنان خود داشتند . مقام زن در میان این مردم پیشتر از مقام مرد است . اول باری که زنان

مقام زن

در میان ترکان

امرای آن نواحی را دیدم در موقع حرکت از قرم بود که زوجه امیر سلطیه را در ارابه او مشامده کردم . سراپای ارابه با روپوش کبود رنگ عالی تزئین گردیده و پنجره‌های آن باز بود . پیش روی خاتون چهار کنیز بسیار خوشگل با لباسهای فاخر نشسته بودند و بدنبال ارابه او ارابه‌های حامل کنیزانی که ملتزم رکاب بودند حرکت میکرد . چون خاتون به منزل امیر نزدیک شد از ارابه فرود آمد ؛ تقریباً سی تن از کنیزان هم پیاده شده دامن لباس او را بدست گرفتند ، لباس خاتون حلقه‌هایی داشت که هر کدام از کنیزها یکی از آنها را بدست گرفته بودند و او بدین حال با تبختر تمام حرکت میکرد . امیر در پیش پای خاتون برخاست و سلام کرد و او را در کنار خود نشانده ، کنیزکان خاتون را در میان گرفتند و آنگاه قمیز آوردند . خاتون قدحی ریخت و بدو زانو در برابر امیر نشسته قدح را بدست او داد و قدح دوم را برای برادر امیر ریخت . امیر نیز قدحی بخاتون داد و باهم بطعام بنشستند . خاتون پس از آنکه

جامه‌ای از دست امیر گرفت بمنزل خود مراجعت کرد .
وضع زنان امرا از اینقرار بود اما درباره زنان پادشاه در آینده سخن
خواهیم گفت . زنان بازاریان و مردمان متوسط را هم دیدم که معمولاً هر کدام
بر اربابه‌ای سوارند و سه‌چهارکنیز دارند که دامن لباسشانرا بدست میگیرند .
این خاتون‌ها بغلطاق برسرمیگذارند و آن اقروفی است مرصع بجواهر که
در رأس آن يك پرطاوس نصب شده‌است . پنجره‌های اطاقك اربابه را نمی‌بندند ،
روی زن هم باز است چه زنان ترك چادر بسر نمی‌کنند .

زن ترك بهمین وضع بیازار می‌آید ، غلامانی که در ملازمت او هستند
گوسپندان و شیری را که باید فروخته شود می‌آورند و خاتون آن اجناس را
در مقابل عطریات معامله میکند و بسا که شوهر خاتون هم همراه او است لیکن
هر کس او را به بیند خیال می‌کند که از جمله پیشخدمتهای زن است زیرا وضع
او بالنسبه بوضع خاتون محقر می‌نماید . لباس مردها معمولاً پوستین است که
از جلد گوسفند می‌دوزند سرپوشی نیز متناسب با همین لباس برسرمیگذارند
که آنرا «کلا» مینامند .

از شهر ماجر (مجار) ساز و برگ سفر فراهم آوردیم تا باردوگاه
سلطان برویم این محل تا خود شهر چهار روز فاصله داشت و بش داغ^۱ یعنی
پنجکوه نامیده میشد و چشمه آبگرمی داشت که ترکها میگفتند هر کس خود
را در آب آن بشوید از هرگونه بیماری مصون می‌ماند .

اول ماه رمضان باین محل رسیدیم معلوم شد اردو کوچیده است .
محل جدید اردو در نزدیکی‌های نقاطی بود که ما از آنجا آمده بودیم ناچار
مراجعت کردیم . من چادر خودرا بر بالای تپه‌ای قرار دادم و در جلو آن

۱- بش داغ از ارتفاعات پائین قفقاز کوهستانی است حنکلی که در حدود ۱۴۰۰ متر ارتفاع
دارد و درست در شمال پیاتیکورسک Pvatigorsk در حدود ۳۵ کیلومتری گورگیوفسک
Georgionesk واقع شده است .

علمی نصب کردم و اسبها و ارابه‌ها را در پشت چادر بستم . اردوی سلطان رسید ، توگوئی شهر بزرگی با همه سکنه و اهالی در حرکت بود . این اردو بازارها و مسجدها داشت و دود مطبخ آن به آسمان میرفت . معمولاً ترکها در حال کوچ هم غذا می‌پزند و آشپزخانه خود را در ارابه‌های اسبی حرکت میدهند و چون بمنزل میرسند خانه‌ها را پیاده میکنند . این خانه‌ها بسیار سبک وزن است و اشکالی در حمل و نقل آن پیش نیاید . مساجد و دکانها را هم از همین قرار حمل و نقل میکنند .

باری زنان سلطان با ملازمان مخصوص خود از برابر ما رد شدند و چون زن چهارم او که دختر امیر عیسی بك باشد خواست عبور کند چشمش بر علم خیمه من افتاد که علامت وجود تازه واردی بود . خاتون همانجا متوقف شد و توسط چند تن از غلامان و کنیزان خود برای من سلام فرستاد . من نیز هدیه‌ای توسط یکی از کسان خود باتفاق معرف امیر تلکتسور برای او فرستادم . خاتون آن را بعنوان تبرک پذیرفت و پس از اینکه دستور داد در جوار او منزل کنم راه خود در پیش گرفت و رفت . آنگاه اردوی سلطان فرا رسید .

اسم او محمد اوزبک خان است . «خان» در اصطلاح سلطان محمد اوزبک
ترکان به معنی سلطان می‌باشد . این پادشاه کشوری بزرگ و نیروئی بسیار و اهمیتی بسزا و شأن و شوکتی بی‌شمار دارد و بادشمنان خدا یعنی مردم قسطنطنیه که آنها هم کشور وسیعی دارند دائماً در حال جهاد میباشد . قلمرو سلطنت او بسیار پهناور است و شامل نواحی کفار و قرم و مجار و ازاغ و سرداق و خوارزم میشود . پایتخت او شهر «سرا» است و او یکی از هفت پادشاه بزرگ دنیا می‌باشد که عبارتند از مولای ما امیر المؤمنین (سلطان مراکش) و سلطان مصر و شام و سلطان عراق و سلطان اوزبک و سلطان ترکستان و ماوراءالنهر و سلطان هند و سلطان چین . غلامان و ارباب دولت

او هم در التزام موكب سلطانی حرکت میکنند . هر کدام از خاتونهای او اردوی علیحدهای دارد و هر گاه سلطان بخواهد پیش یکی از آنها برود نخست او را خبر میکند تا خود را آماده پذیرائی گرداند .

سلطان اوزبك ترتیبات عجیب و جالبی برای نشستن و مراسم دربار سلطان
مسافرت و سایر کارهای خود دارد . روزهای جمعه محمد اوزبك خان
پس از نماز در قبه‌ای بنام « گنبد زرین » (قبه الذهب) جلوس میکند . این قبه مزین و زیبا با میله‌های چوبی درست شده و روی آنرا ورقی از طلا گرفته‌اند . در وسط قبه تختی قرار دارد که سرتاسر آنرا با ورقهای نقره مذهب پوشانیده‌اند . پایه‌های تخت از سیم ناب و سر پایه‌ها مرصع بجواهر است ، سلطان بر روی این تخت جلوس می‌کند ، خاتون طیطغلی و خاتون كيك بترتیب از دست راست و خاتون بیلون و خاتون اردوچی بترتیب از دست چپ او می‌نشینند . تین بك پسر سلطان از طرف راست پائین تخت و پسر دوم او جان بك از طرف چپ آن می‌ایستند و دختر سلطان ایت كججك فراروی او می‌نشیند .

چون خاتونها بدیدار سلطان آیند وی در برابر هر خاتون بلند میشود و دست او را میگیرد و بر روی سریر می‌نشانند . اما در مورد ملکه طیطغلی که ملکه است و منزلت بیشتر دارد سلطان تا در قبه باستقبال میرود و سلام میکند و دستش را گرفته تا پای تخت می‌آورد و تا خاتون ننشسته باشد سلطان نمی‌نشیند . همه این مراسم و احترامات بی‌هیچگونه پرده‌پوشی در برابر چشم مردم انجام میگیرد .

برای بزرگان امرا نیز تخت‌هایی از دو طرف قبه گذاشته میشود . هر يك از امرا که بحضور سلطان می‌آید غلامی نیز با او وارد میشود که تخت او را در محل خاص خود می‌گذارد . شاهزادگان یعنی عموزادگان و برادران و سایر اقارب سلطان در جلو او می‌ایستند و پشت سر آنان وجوه لشکریان از دو

سوی قرار میگیرند و سپس مردم دیگر به ترتیب تقدم و تأخر سه سه بحضور میآیند و بعد از سلام دور تا دور مجلس می‌نشینند ، ملکه پس از نماز عصر مراجعت میکند و خاتونهای دیگر تا اردوی خاص وی بمشایعت میروند .

مراجعت خاتونها بمنازل خود بوسیله ارابه صورت میگیرد . هر کدام از آنها در حدود پنجاه کنیز دارند که سواره حرکت میکنند . پیشاپیش ارابه‌ها در حدود بیست تن از زنان مسن سوار بر اسب بین ارابه خاتون و پیشخدمتها حائل میشوند و بدنبال همه در حدود صد تن غلام بچه در حرکت میباشند . پیشاپیش دسته پیشخدمتها صدتن از بزرگان ممالیک سوار بر اسب‌اند و نیز در حدود صدتن پیاده چماق بردست و شمشیر به کمر بین عده سوار و پیشخدمتها حرکت میکنند .

ترتیب هر یک از خاتونها در رفت و آمد بهمین قرار است که توصیف کردیم .

منزل من در اردو نزدیک پسر سلطان بنام جان بك بود که بعدها در باره اش سخن خواهیم گفت . فردای روزیکه من رسیدم پس از نماز عصر بدیدار سلطان رفتم ، مشایخ و فقها و سادات و دراویش همه جمع بودند و غذای زیاد تهیه شده بود ، در محضر سلطان افطار کردیم و سید شریف نقیب السادات ابن عبدالحمید و قاضی حمزه ذکر خیری از من در میان آوردند و سلطان را به نیکو داشت من اشارت کردند . در میان ترکها رسم نیست که بوار دین منزل بدهند یا مخارج او را پردازند بلکه پذیرائی باین شکل است که اسب و گوسفند و رزمکهای قمیز برای او فرستاده میشود . پس از چند روز نماز عصر را با سلطان گزارده میخواستم مراجعت کنم ، اشارت کرد که بنشینم آنگاه یکنوع غذای رقیق که از دوقی میسازند و سپس غذائی از گوشت قورمه اسب و گوسفند پیش آوردند و من آن شب طبقی حلوا بسطان هدیه کردم که او يك انگشت بیش نخورد .

زنان سلطان اوزبک
خاتونها هر کدام در ارابه‌ای سوار میشوند. درون ارابه
بشکل گنبدی است که از تفره مذهب یا از چوب مرصع
ساخته شده است. اسبهای ارابه با پوشش‌های ابریشم زربفت تزئین گردیده
و راننده که «قشی» نامیده میشود بریکی از اسبها سوار میشود.

یکی از خانمهای مسن که اولو خاتون (خانم بزرگ) خوانده میشود
در طرف راست خاتون می‌نشیند. اولو خاتون بمعنی «خانم وزیر» میباشد.
زنی دیگر بنام کچک خاتون (خانم کوچک) که در مقام حاجب خاتون است
در طرف چپ او می‌نشیند و شش کنیز کوچلوی خوشگل و باکمال از پیش‌رو
و دو تن دیگر از پشت سر می‌نشینند. این کنیزها بعنوان «دختر» نامیده
میشوند و خاتون بدو دختری که پشت او نشسته‌اند تکیه میکند و او بغلطاقی
بر سر دارد که عبارت از تاج کوچک مکمل بجواهری است که پر طاوسی بر آن
نصب شده. لباس خاتون از حریر مرصع بجواهر و شیه ملوطه‌هایی است که
رومیان برتن میکنند. خانم بزرگ و خانم کوچک فیز مقنعه حریری با حاشیه
زربفت و جواهردوزی شده پوشیده و هر کدام از دخترکان سرپوشی بنام
«کلاه» که چیزی مانند اقروف است بر سردارند و در قسمت بالای کلاه يك دانه
طلای مرصع بجواهر دیده میشود و از روی آن پرطاوس نصب میکنند. این
دخترها جامه حریر مذهبی که «نخ» مینامند برتن میپوشند و در جلوی هر
خاتون ده پانزده پیش خدمت رومی و هندی با جامه‌های حریر زربفت و مرصع
بجواهر و چماق‌های زرین و سبین حرکت میکنند. گاهی نیز این چماقها از
چوب است منتها روی آن ورقی طلا یا تفره کشیده شده است. بدنبال ارابه
خاتون در حدود صد تا ارابه می‌آید که در هر کدام سه چهار تن کنیز از خرد و
بزرگ با کلاهها و لباسهای حریر نشسته‌اند و پشت سر این ارابه‌ها در حدود
سیصد ارابه دیگر بوسیله شترها و گاوها کشانده میشود که مخصوص حمل
خزائن و اموال و اثاث و لباس و وسائل غذاخوری است و در هر يك از آنها

غلامی بنگھبانی گماشته میشود کہ یکی از کنیزان ملتزم رکاب را بزنی دارد .
و معمول ترکھا این است کہ غلام در صورتی میتواند بین کنیزھا آمد
و شد کند کہ یکی از آنها را بزنی داشته باشد . بہر حال ترتیب مسافرت خاتونھا
بوجہی است کہ مذکور افتاد و اینک جداگانہ دربارہ ہر کدام از آنان شرحی
می نویسم :

خاتون بزرگ یعنی ملکہ ، مادر دو پسر سلطان بنام
جان بک و تین بک است کہ بعد دربارہ آنان سخن خواہیم
گفت . دختر سلطان بنام ایت کججک از این خاتون نیست و مادر او ملکہ قبلی
بودہ است ، این خاتون طیطغلی نام دارد و محبوب ترین زنان سلطان میباشد .
سلطان بیشتر شبھا را پیش این خاتون بسر می برد ، مردم نیز بملاحظہ توجہ
خاص سلطان اورا بسیار محترم میدارند در صورتیکہ او بخیل ترین زنان سلطان
است . یکی از اشخاص مطلع کہ بقول او اعتماد دارم چیزھائی دربارہ این
ملکہ حکایت میکرد و میگفت سلطان بجهت خصوصیتی کہ در او هست فریفتہ
او میباشد چہ وی ہر شب کہ با این خاتون مقاربت میکند اورا دوشیزہ مییابد .
دیگری میگفت کہ این خاتون از نژاد زنی است کہ سلطنت سلیمان
بر سر او بیاد رفت و چون سلیمان دوبارہ بسلطنت رسید امر کرد کہ اورا در
بیابانی رھاکنند و اورا در دشت قیچاق رھا کردند . میگویند کہ رحم این
خاتون شکلی حلقہ وار دارد و این خصوصیت در ہمہ اولاد انائی کہ از نسل
آن زن بعمل آمدہ اند موجود می باشد . این حکایتی بود کہ میگفتند اما من
نہ در دشت قیچاق و نہ در جای دیگر زنی باین خصوصیت و کیفیت ندیدم و
نشیدم . گرچہ در چین ہم میگفتند کہ تیرہ مخصوصی از زنان ہستند کہ
بدینگونہ میباشند لیکن چنین زنی مرا دست نداد و حقیقت حال بر من مکشوف
نیفتاد .

فردای روزیکہ با سلطان ملاقات کردم بدیدار این خاتون رفتم . دہ

تن از زنان مسن که بمنزله خادمهای او بودند او را در میان گرفته بودند و در برابر او تقریباً پنجاه تن کنیزك خورد سال که «دختر» نامیده میشوند سینی‌های زرین و سیمین پر از گیلان بردست داشتند و پیاك کردن آن مشغول بودند در جلو خاتون نیز يك سینی از آن میوه وجود داشت که مشغول پاك کردن آن بود. سلام کردیم؛ از جلسه اصحاب من قاری قرآنی بود که بسبك مصری‌ها و با آهنگ خوش و جذابی قرآن میخواند او قدری قرائت کرد آنگاه بشارت خاتون قمیز آوردند و او یکی از قدحهای چوبی سبك و لطیف را برگرفت و بدست خویش بمن داد. این عمل در نظر آنان نهایت درجه اکرام است و من تا آن روز قمیز نخورده بودم لیکن با این وضع چاره‌ای جز قبول آن نداشتم. قدح برگرفتم و قدری از آن چشیدم چیز خوبی نبود و آنرا بدست یکی از کسانم دادم. خاتون سؤالات متعددی از مسافرت ما کرد که جواب گفتیم و مراجعت کردیم.

چون این خاتون تقریباً سلطان از دیگران بیشتر بود نخست بیدار او رفته بودیم.

اسم او كيك خاتون است. كيك در ترکی معنی نخاله خاتون دوم
سیوس را دارد. این خاتون دختر امیر نعطی است که هنوز زنده است ولی به بیماری نفرس مبتلا میباشد. فردای روزیکه بملاقات ملکه رفته بودیم بیدار این خاتون رفتیم.

وقتی وارد شدیم او روی ایوانی نشسته و بقرائت مصحف مشغول بود. تقریباً ده تن از زنان مسن و بیست تن از کنیزکان در نزد او بودند و این دخترها لباسی را طراز دوزی میکردند. بعد از سلام و عليك قاری ما قدری قرآن خواند که بسیار مورد تحسین قرار گرفت. در اینجا نیز قمیز آوردند و خاتون بدست خود قدحی بمن داد.

اسم او پیلون دختر تکفور سلطان قسطنطنیه است .
 خاتون سوم
 وقتی وارد منزل این خاتون شدیم او بر سریر مرصعی
 که پایه‌های تفره‌ای داشت نشسته بود و تقریباً صد تن کنیز رومی و نوبه‌ای
 و ترکی سرپا یا نشسته در حضور او بودند ، پیشخدمتها و حاجبان مخصوص
 این خاتون همه از نژاد رومی بودند . وی حال ما را پرسید و این که ما دور از
 وطن و غریب بودیم رقتی در دل او ایجاد کرد و از غایت شفقت و مهربانی آب
 از دیدگانش سرازیر گشت و اشک خود را بادستمالی پاک کرد آنگاه بفرمود
 تا طعام آوردند و در حالیکه ما غذا میخوردیم او همچنان مینگریست . هنگامیکه
 خواستیم مراجعت کنیم گفت ما را فراموش نکنید و دوباره اینجا بیایید و
 هر حاجتی داشتید بگوئید . این خاتون از روی بزرگواری مقداری غذا و نان
 و روغن و گوسفند و پول با جامه‌ای نیکو و سه رأس اسب اصیل و ده رأس
 اسب معمولی هم بدنبال ما فرستاد و مسافرت من بقسطنطنیه که شرح آن خواهم
 آورد در ملازمت این خاتون صورت گرفت .

اسم او اردوجا است و چون در اردو متولد شده باین
 خاتون چهارم
 نام خوانده شده است . او دختر امیر کبیر عیسی بک امیر
 اولوس میباشد . امیر اولوس یعنی « امیر الامرا » و من او را در حال حیات
 ملاقات کردم که دختر سلطان ایت کچک را در حباله نکاح خود داشت . این
 خاتون زنی بسیار خوش طبع و سخی و مهربان بود و هم او بود که روز اول
 چون چادر مرا روی تپه مشاهده کرد پیشخدمتهای خود را بسراغ من فرستاد .
 وی در این ملاقات نهایت حسن اخلاق و کرم را از خود به بروز رسانید .
 باشاره او غذا و قمیز آوردند همه غذا خوردیم و قمیز را کسان ما خوردند
 و خاتون سؤالاتی درباره حال و وضع ما کرد . پس از دیدار این خاتون بملاقات
 خواهر او که زن امیر علی بن ازرق بود نیز رفتیم .

اسم او « ایت کچک » است یعنی سگ کوچلو . چنانکه
 دختر سلطان
 گفته ایم ترکها در نامگذاری فرزندان خود مانند عربها
 (ایت کچک)
 فال میگیرند و بمقتضای آن عمل میکند . دختر سلطان
 در اردوی علیحده ای بود که تقریباً شش میل از اردوی پدرش فاصله داشت .
 وی در ملاقات بفرمود تا فقها و قضات و سید شریف بن عبدالحمید و جماعت
 طلبه و مشایخ را نیز حاضر کردند و شوهر او امیر عیسی بك که دخترش در
 حباله نکاح سلطان است نیز حاضر بود این مرد که گرفتار بیماری نقرس است
 با زن خود در يك فراش نشست . وی بسبب این مرض از راه رفتن و اسب
 سواری عاجز است و رفت و آمد او بوسیله ارابه انجام میگیرد ، حتی هنگامی
 که میخواهد بحضور سلطان برود خادمها او را از ارابه بلند می کنند و به
 مجلس میبرند .

امیر نغی پدر زن دوم سلطان نیز همین گرفتاری را دارد و این
 بیماری در میان ترکها سخت شایع است و از دختر سلطان بخشش و حسن اخلاق
 بی مانندی ظاهر شد و احسان فراوان در حق ما کرد . خدایش خیر دهد .
 بزرگتر این دو برادر که هر دو از ملکه طیطغلی هستند
 پسران سلطان
 تین (تن) و کوچکترشان جان بك نام دارد . تین (تن)
 به معنی جسد و بك بمعنی امیر است . این دو برادر هر کدام اردوی
 علیحده ای دارند . تین بك از زیاروی ترین آفریدگان خدا بود و سمت
 ولایتعهدی را داشت ، مقام و منصب و تشریفات هم خاص او بود ، اما خدا
 نخواست چه پس از مرگ پدر مدت کمی بر سر کار بود و بعلت ارتکاب بعملیات
 قبیح و نامناسب کشته شد و برادرش جان بك که بهتر از او بود بجایش نشست .

۱- بعد از سلطان محمد اوزبك (۷۱۲-۷۴۱) پسران اوتی نی بيك و جانی بيك بترتیب حکومت کردند تی نی بيك بطوریکه ابن بطوطه اشاره کرده است بیش از چند ماهی برمسند حکومت نمائند جانی بيك همان است که بعد از فوت ابوسعید بهادرخان بآذربایجان لشکر کشید و تبریز را متصرف شد. سعدالدین تفتازانی مختصر مطول را بنام این خان کرده است .

شریف بن عبدالحمید تربیت جان بك را برعهده داشت و او و قاضی حمزه و امام بدرالدین قوامی و امام حسام الدین نجاری و دیگران بملاحظه کرم و جوانمردی جان بك بمن اشارت کردند که در اردوی وی منزل کنم و من نیز همینطور عمل کردم .

مسافرت ابن بطوطه
شهر بلغار

من مطالبی راجع بشهر بلغارا شنیده بودم لذا تصمیم کردم بآن جا نیز بروم تا بینم کمترین حد کوتاهی شبها و یا کوتاهی روزها (در فصل معکوس آن) چگونه

است . از اردوگاه سلطان اوزبك تا شهر بلغار ده شبانه روز راه فاصله بود و من تقاضا کردم راهنمایی در اختیار بگذارند تا مرا بآنجا برسانند . سلطان کسی را همراه من کرد و در ماه رمضان بشهر بلغار رفتم . در این شهر نماز مغرب را که میخواندیم افطار میکردیم و در اثناء افطار اذان نماز عشا گفته میشد و پس از آن که نمازهای تراویح و شفع و وتر را بجای میآوردیم فجر طلوع میکرد . حد کوتاهی روزها هم در فصل مخصوص خود بهمین گونه است و من سه روز در آن شهر توقف کردم .

سرزمین ظلمات
میل داشتم از بلغار برزمین ظلمات^۲ روم . فاصله ظلمات تا بلغار چهل روز راه است لیکن چون زحمت این کار زیاد و فایده اش کم بود از قصد خود منصرف گشتم . مسافرت بظلمات بوسیله ارابه های کوچک که توسط سگهای بزرگی کشانده میشود انجام می گیرد زیرا این بیابان سراسر پوشیده از یخ است و پای آدمیزاد و ستور برزمین بند نمیشود اما ناخنهای سگ در یخ فرو رفته مانع لغزیدن آن میگردد .

۱- خرابه های شهر بلغار در کناره چپ رودخانه ولگا درست زیر محل التقای کاما KAMA واقع شده است . این شهر پایتخت امپراتوری بلغار بزرگ بود که در قرن ۱۳ ضمیمه امپراتوری مغول شده بلغار از لحاظ محصولات روسیه و سبیری اهمیت تجاری زیادی داشته ولی قبول ادعای ابن بطوطه که مسافت ۸۰۰ میلی از شهر ماجار تا بلغار رادر ده روز طی کرده است مشکل می نماید « گیب » .
۲- سرزمین ظلمات با قسمت شمالی سبیری مطابقت دارد .

در این نواحی ؛ فقط بازرگانان قویحال و معتبر که هر کدام در حدود صد ارابه و آذوقه فراوان از خوراک و شراب و هیزم در اختیار دارند میتوانند مسافرت کنند . در این صحرا درخت و سنگ و آب پیدا نمیشود و برای شناسائی راه منحصرأ از سگهای استفاده میشود که چندبار آن راه رارفته باشند و این گونه سگها در حدود هزار دینار قیمت دارند . ارابه را بگردن سگ راهنما می بندند و سگ راهنما سه سگ دیگر را نیز بدنال میکشد . هر جا آن سگ متوقف شود سگهای دیگر نیز میایستند . سگ راهنما را نباید بزنند و نباید بر او خشم گیرند و باید هنگام غذا قبل از خودشان باو خوراک بدهند و گرنه سگ بدش میآید و میگریزد و صاحبان خود را در معرض هلاک و تلف میگذارد .

مسافرین ظلمات پس از طی چهل منزل راه بآن سرزمین تجارت مردم ظلمات می رسند . هر یک از بازرگانان متاع خود را در بیرون گذاشته خود بمنزل می رود و فردا که بسراغ آن می رود می بیند که بجای آن سمور و سنجاب و قاقم گذاشته اند . اگر اجناسی که بجای کالای او گذاشته شده بقدری باشد که او را راضی کند آنها را بر میدارد و راه میافتد و اگر راضی نشود دست بآنها نمیزند و همینطور میگذارد تا فردا شب مقداری دیگر بر آنها اضافه کنند اما گاهی نیز اتفاق میافتد که مردم ظلمات از معامله منصرف شده جنس خود را می برند و کالای بازرگان را سر جای خود میگذارند . معاملات سرزمین ظلمات بدینگونه است و معلوم نشده که مردم آنجا چگونه مخلوقات هستند و آیا از انس اند یا از جن !

قاقم بهترین انواع پوستها است . پوستین قاقمی در محصولات هندوستان هزار دینار یعنی بحساب طلای مادویست و پنجاه دینار طلا ارزش دارد و رنگ آن خیلی سپید است . سرزمین ظلمات قاقم خود یک وجب طول دارد اما دارای دم درازی است که آنرا در پوستینهائی که میدوزند بهمان حال باقی میگذارند . سمور پست تر از قاقم است و پوستین

آن چهار صد دینار و کمتر قیمت دارد . خاصیت این پوستها آن است که شپش در آنها نمیافتد و امرا و بزرگان چین یقه و گردن پوستینه‌های خود را از این پوست میگذارند بازرگانان فارس و عراقین هم این کار را میکنند . از شهر بلغار باتفاق امیری که سلطان اوزبک همراه من کرده بود مراجعت کردم . سلطان در اردوگاه خود بش‌داغ بود و من در ۲۸ رمضان بآنجا رسیدم و نماز عید را که مصادف با جمعه بود با سلطان گذاردم .

بامداد روز عید سلطان با سپاهیان انبوه خود براسب می‌نشیند خاتون‌ها نیز هر کدام با سربازان و گارد مخصوص سوار ارابه خود میشوند . دختر سلطان که

مراسم عید

در میان ترکان

ملکه حقیقی او است و جانشین مادر خود میباشد تاجی بر سر می‌نهد و براسب می‌نشیند ، پسران سلطان نیز با سربازان خود سوار میشوند . آن روز که من حضور داشتم قاضی القضاات شهاب‌الدین السائلی نیز با جمعی از فقها و مشایخ بمناسبت عید باردو آمده بودند و همه این گروه با قاضی حمزه و امام بدرالدین قوامی و شریف بن عبدالحمید همراه تین‌بک ولیعهد سلطان با طلبها و رایت‌ها حرکت میکردند . قاضی شهاب‌الدین نماز عید را گزارد و خطبه خوبی خواند . آنگاه سلطان سوار شد و به برجی چوبین که « کشک » نامیده میشود رفت و در آنجا جلوس کرد . خاتونها نیز با او بودند ولی برای ولیعهد و دختر سلطان در محلی پائین‌تر کشکی جداگانه زده بودند و دو کشک دیگر پائین‌تر از آن در دو طرف برای فرزندان سلطان و نزدیکان او معین شده بود . از چپ و راست کوشک برای نشستن امرا و شاهزادگان کرسی‌هایی گذاشته بودند . این کرسیها را صندلی می‌نامند . در برابر هر یک از امیر تومانها تخته مخصوصی برای نشانه‌گیری و تیراندازی نصب شده بود . « امیر تومان » کسی را گویند که ده هزار سوار زیر فرمان داشته باشد در آنجا هفده امیر تومان حضور داشتند که صد و هفتاد هزار سوار در فرمان آنان بود لیکن شماره

لشکریان سلطان پیش از این است . برای نشستن هر کدام از امرا چیزی منبر مانند گذاشته بودند و ملازمان آنان با کمان بازی میکردند . ساعتی بعد خلعتها را آوردند هر کدام از امرا که خلعت خود را میگرفت پس از بوسیدن آن پای کوشک سلطان میرفت و رسم خدمت بجا میآورد . رسم « خدمت » این است که باید زانوی راست بر زمین نهاد و روی پای خود بنشیند و زانوی دیگر را راست نگهدارد .

آنگاه اسبی زین ولگام کرده پیش میآورند و پای اسب را بلند میکنند تا امیر بیوسد و پس از انجام این مراسم امیر لگام اسب را گرفته آنرا تا پای کرسی مخصوص خود میرد و در صف سربازان خود میایستد . بعد سلطان از کاشک فرود میآید و سوار بر اسب در حالیکه ولیعهد و ایت کچک از دست راست و پسر دیگرش جازبک از دست چپ او میباشند حرکت میکند . خاتونها نیز در ارابه‌هایی که پوشش حریر زربفت دارد و جل اسبشان نیز از این نوع است راه میافتند و کلیه امرای بزرگ و کوچک و شاهزادگان و وزیران و حاجبان و ارباب دولت از کوشک فرود آمده پیاده در پیشاپیش سلطان حرکت میکنند تا به « وطاق »^۱ برسند . « وطاق » عبارت از چادر بزرگی میباشد . در اینجا « بارگاه » بزرگی نصب شده بود و بارگاه اطاق بزرگی را گویند که چهار تیرک چوبی دارد و روی این تیرکها را ورقهای تفره زراندودی کشیده و بر سر هر کدام از آنها یک سر ستون تفره‌ای مذهب نصب کرده بودند که تلوؤ و درخشندگی خاصی داشت . « بارگاه » از دور مانند گردنه کوهی بنظر میآمد و از دو طرف آن صفه‌های کتانی و پنبه‌ای گذاشته و روی آن حریر انداخته بودند . در وسط بارگاه سریر بزرگی وجود داشت که آنرا « تخت » می‌نامند و آنرا از چوب مرصع ساخته و با ورقی از تفره مذهب پوشانیده بودند . پایه‌های تخت از سیم ناب بود که روی آن طلاکاری

شده و برفراز آن قالیچه بزرگی انداخته بودند. در وسط تخت ناز بالشی برای نشستن سلطان و خاتون بزرگ و در طرفین آن نازبالشهای دیگری جهت ایت کچک و خاتون پیلون و خاتون کچک وجود داشت و صندلی‌های تین بک و جان بک در دو طرف سریر سلطان گذاشته شده بود و صندلی‌های شاهزادگان و امرای بزرگ و کوچک (مانند امیر هزاره که هزار سرباز تحت فرمان دارد) در دو طرف بارگاه چیده شده بود.

باری در مائده‌های سیمین و زرین که هر کدام را چهارتن یا بیشتر حمل میکرد غذا آوردند. غذا عبارت بود از گوشت قورمه اسب و گوسپند و در برابر هر یک از امرا مائده‌ای گذاشته شد. آنگاه «باورچی» بالباسی ابریشمین که پیشگیره‌هایی از ابریشم نیز بر میان بسته بود وارد شد. او در کمر خود چند عدد کارد داخل غلاف داشت. بشارة امرائی که بر سر سفره میباشند «باورچی» میآید و وظیفه او این است که جلو امیر می‌نشیند و پیاله سیمین یا زرینی که در آن آب نمک ریخته‌اند برمیگیرد و گوشت را بقطعات کوچک می‌برد؛ باورچی در این کار تخصص و مهارت دارد و گوشت را طوری می‌برد که از استخوانش سوا نشود چه ترکها گوشتی را که از استخوان جدا باشد دوست ندارند.

پس از غذا جامهای زرین و سیمین پیش آوردند. ترکها بیشتر نیبذ عسل میخورند و چون حنفی مذهب‌اند نیبذ را حرام نمیدانند. نخست دختر سلطان قدحی برمیگیرد و بعنوان خدمت بزانو در افتاده آنرا بسطان میدهد و پس قدحی بخاتون بزرگ و آنگاه بخاتونهای دیگر میدهد؛ آنگاه ولیعهد قدح برمیگیرد و به پدر و خاتونها میدهد، قدحی نیز بخواهر خود تقدیم میکند. و سپس پسر دوم سلطان قدح برمیگیرد و به برادر خود میدهد و امرای بزرگ هر کدام ولیعهد را و شاهزادگان پسر دوم سلطان را و امرای کوچک شاهزادگان را قدحی میدهند و در اثناء این مراسم؛ مطربان آواز

« موالیه »^۱ میخوانند .

برای قاضی و خطیب و شریف و سائر فقهاء و مشایخ قبه بزرگ علیحده‌ای در برابر مسجد نصب شده بود و من نیز با آنان بودم . مائده‌های سیمین و زرین که هر يك توسط چهار نفر از بزرگان ترك حمل میشد پیش ما آوردند . در چنین روزهایی در مجلس سلطان فقط امرای بزرگ بکار پذیرائی و خدمت مدعوین میبردازند و مائده‌ها را امرای پیش مهمانان میبرند . بعضی از فقها از این مائده‌ها خوردند ولی بعضی دیگر از صرف غذا در ظروف نقره و طلا خودداری نمودند .

من نگاه کردم تا چشم کار میکرد از دو طرف ارابه‌های حامل رزمکهای قمیز بود . سلطان دستور داد که آنها را بین مردم تقسیم کنند . ارابه‌ای نیز بمن دادند که بهمسایگان ترك خود بخشیدم . و آنگاه برای اجرای نماز جمعه بمسجد رفته منتظر مقدم سلطان شدیم لیکن وی دیر کرد بعضی میگفتند که اومست کرده است و نخواهد آمد ولی برخی عقیده داشتند که سلطان هر طور باشد نماز جمعه را ترك نمی‌گوید . بالاخره سلطان آمد ولی تلوتلو میخورد ، سلامی تبسم آمیز بسید شریف کرد سلطان او را « آقا » خطاب میکند که در ترکی بمعنی پدر است .

پس از ادای نماز آدینه مردم بمنازل خود مراجعت کردند . سلطان نیز بیارگاه رفت و تا هنگام نماز عصر بهمان حال باقی بود . بعد از نماز عصر همه حضار متفرق شدند لیکن خاتونها و دختر سلطان آن شب را پیش او ماندند . بعد از انجام مراسم عید همراه اردوی سلطانی بشهر حاجی ترخان

حاجی ترخان رفتیم . « ترخان »^۲ بزبان ترکی جائی را

۱- موالیه آهنگی یا تصنیفی بوده است . ۲- ترخان در نزد مغولها کسی را میگفتند که از هر گونه مالیات معاف بوده و در غارتها حق همه گونه تصرف داشته و هر وقت میخواسته می‌توانسته است وارد سرای شاهی بشود و در موارد جرائم تا ارتکاب نه فقره جرم از تعقیب و مجازات معافیت داشته است .

گویند که از مالیات و عوارض دیوانی معاف باشد. این شهر یکی از حجاج نیکوکار ترك منسوب است که سلطان یکبار در خانه او مهمان شده و آن محل را باو بخشیده است و بعدها در این محل آبادی بزرگی احداث شده و بتدریج بر رونق آن افزوده است چندانکه اکنون یکی از زیباترین شهرها بشمار میرود و بازارهای بزرگ دارد. این شهر برکنار رودخانه اتل (ولگا) بنا شده است و این رودخانه از رودخانه‌های بزرگ دنیا است. سلطان تا هنگام فصل سرما در این شهر میماند، در آن هنگام که رود اتل و شعبات آن یخ میبندد بدستور سلطان هزارها بار کلاه روی یخ میریزند و ارابه‌ها را از روی آن حرکت میدهند. گاه در این نواحی بسصرف خوراک دواب نسیرسد زیرا دواب آنجا علف سبز میخورند و گاه برای شان خوب نیست. در هندوستان نیز حال بهمین منوال است. خلاصه این راه یخی تا سه منزل ادامه دارد و بعضی اوقات قافله‌ها که مصادف با پایان فصل زمستان میشوند بعلت شکستن یخ در معرض تلف و هلاک قرار میگیرند.

چون بشهر حاجی ترخان رسیدیم خاتون پیلون که دختر سلطان روم است اظهار تسایل کرد که پیش پدر خود برود و پس از وضع حمل مراجعت کند. سلطان با تقاضای او موافقت نمود. من نیز درصدد برآمدم که همراه خاتون برای دیدن قسطنطنیه بزرگ مسافرت کنم، ولی سلطان از بیم آنکه در آن شهر مورد تعرض و اهانت قرار گیرم سخت ممانعت میکرد تا بزبان نرم او را قانع کردم و گفتم من درپناه شما و با استفاده از احترامی که شما دارید با آنجا میروم و هیچ باک ندارم. سلطان اجازت فرمود و پس از خداحافظی هزار و پانصد دینار پول با چندین اسب و یک جامه برای من فرستاد. هر یک از خاتونها هم سبیکه^۱ نقره‌ای بمن دادند. این سبیکه‌ها را «صوم» می‌نامند که جمع «صومه» است. عطیه دختر سلطان پیش از عطا یای خاتونها بود و او اسب و خلعت نیز

۱- سبیکه بر شوشه زر و سیم هردو اطلاق میشود.

برایم داد و بدین ترتیب اسبها و جامه‌ها و پوستینه‌های سمور و سنجاب زیاد برای من گرد آمد .

دهم سوال باتفاق خاتون پیلون براه افتادیم ، سلطان تا يك منزل بمشایعت خاتون آمد و از آنجا با ملکه و ولیعهد مراجعت کرد . لیکن خواتین دیگر تا منزل دوم

مسافرت

بکنستانینوپل

مشایعت کردند . امیر بیدره با پنجهزار سپاهی همراه خاتون بود ، سربازان گارد مخصوص خاتون نیز به پانصد سوار بالغ می‌شدند ، از این گروه در حدود دو بیست تن از غلامان و رومیان بودند و باقی از ترکان . در حدود دو بیست کنیز خاتون هم که بیشتر رومی نژاد بودند همراه او حرکت میکردند و در این قافله تقریباً چهار صد ارابه ، دو هزار اسب ارابه‌ای و سواری ، سیصد گاو و دو بیست شتر برای کشیدن ارابه‌ها و ده تن پیشخدمت هندی وجود داشت . پیشخدمتهای هندی رئیسی داشتند بنام «سنبل» و پیشخدمتهای رومی رئیس دیگری داشتند بنام میخائیل که ترکها «لؤلؤ» ش میخواندند . این میخائیل از دلیران بنام بود . خاتون قسمت اعظم کنیزان و اثاث خود را در اردوی سلطان باقی گذاشته بود چه این مسافرت بقصد دیدار پدر و گذراندن دوره وضع حمل صورت میگرفت .

در سر راه خود اول بشهر اکلک رسیدیم که شهری است متوسط و خوش بنا دارای خیرات فراوان و هوای آن سخت سرد است . از اکلک تا سرا پایتخت سلطان ده روز و تا کوهستان روس يك روز راه میباشد . روسها مذهب مسیحی و موی زرد و چشمان کبود و قیافه زشت و مکروهی دارند و مردمی غدار میباشند . معادن نقره در سرزمین آنان فراوان است و صوم‌های نقره را از آنجا می‌آورند و وزن هر کدام از آنها پنج اوقیه است .

از اکلک گذشته پس از ده منزل بشهر سرداق رسیدیم . سرداق یکی از شهرهای دشت قبچاق و بر ساحل دریا واقع است . لنگرگاه این شهر بزرگترین

و بهترین لنگرگاهها بشمار میآید در بیرون شهر باغهای پرآب وجود دارد و سکنه آن عبارت‌اند از ترکها و عده‌ای از پیشه‌وران رومی که تحت ذمه ترکها میباشند. بیشتر خانه‌های سرداق از چوب ساخته شده‌است. این شهر نخست بزرگتر از امروز بود لیکن قسمت اعظم آن در فتنه‌ای که بین ترکان و رومیان اتفاق افتاد ویران گردید. در این ماجرا اول کار رومیان تفوق داشتند اما سرانجام برای ترکها از بیرون کمک رسید و کشتاری عظیم از رومیان کردند. در اثر این حادثه جمع کثیری از رومیان از سرداق تبعید شدند و فقط عده معدودی از آنان باقی ماندند که تحت ذمه ترکها بسر میبرند. در هر یک از منازل سر راه ضیافتی از اسب و گوسپند و گاو و دوقی و قمیز و شیرگاو و گوسپند برای خاتون می‌آوردند. حرکت مسافر در این نواحی در دو وهله صبح و شام انجام می‌گیرد. هر یک از امرای این بلاد باتفاق سربازان تا آخر قلمرو خود بمشایعت خاتون حرکت می‌کردند و این عمل فقط بسلاطه احترام او بود و گرنه در آنجاها بیمی از دستبرد دزدان و راهزنان در میان نیست و امنیت کامل در سراسر راه حکمفرما میباشد.

بعد بشهر معروف بیابا سلطوق رسیدیم. بابا در اصطلاح ترکها همان معنی را دارد که در میان بربرها، جزاینکه ترکها بآء را به تفخیم تلفظ می‌کنند. میگویند این بابا از ارباب مکاشفه بوده است ولی داستانهای از او نقل میکنند که با آداب و موازین شرع منافات دارد. شهر بابا سلطوق آخرین حد بلاد ترک است و از آنجا تا اول قلمرو رومیان از راه خشکی یازده روز راه است که هشت روز آن از بیابان خشک و بی‌آبی میگذرد. برای عبور از این بیابان آب را بوسیله مشکها و قرابه‌ها روی ارابه حمل می‌کنند ولی چون مسافت ما مصادف با فصل سرما و زمستان بود احتیاج زیادی بآب پیدا نکردیم، همچنین ترکها هنگام مسافت در قرابه‌ها مقداری شیر با خود برمی‌دارند که آنرا با دوقی پخته مخلوط کرده می‌خورند

بابا سلطوق

و این مشروب برای رفع عطش خیلی مناسب است .
 برای تهیه وسائل مسافرت در این بیابان احتیاج بچند اسب اضافی پیدا
 کردم و موضوع را با خاتون در میان نهادم . هر صبح و شام برای سلام پیش
 او می‌رفتم و او از هر ضیافتی که می‌رسید دو سه اسب و چند گوسفند برای
 من میفرستاد و من این اسبها را ذبح نمی‌کردم و نگاه میداشتم . غلامان و خدام
 من نیز با ترکها غذا میخوردند بدین ترتیب در حدود پنجاه اسب برای من جمع
 شد . خاتون هم پانزده رأس دیگر بمن بخشید و بوکیل خود بنام ساروجه
 رومی دستور داد که این پانزده اسب را از میان اسبان چاق مطبخی سواکند و
 بمن گفت ترس اگر بیشتر هم لازم شد می‌دهمت .

در نیمه شهر ذیقعه وارد بیابان شدیم نوزده روز بود که از سلطان
 جدا شده و پنج روز در شهر بابا سلطوق توقف کرده بودیم . هیجده روز از
 بام تا شام در این بیابان راه پیمودیم و بحمدالله خطری پیش نیامد تا به دره
 مهتولی رسیدیم که اول قلمرو رومیان بشمار است .

خبر قدوم خاتون بگوش رومیان رسیده و کفالی^۱
 نیکولای رومی با لشکری گران و تهیه‌ای فراوان برسم
 استقبال باین دژ آمده بودند . از مهتولی تا قسطنطنیه
 استقبال بیزانسی‌ها از
 دختر امپراتور خود

بیست و دو روز راه است : شانزده روز از مهتولی تا خلیج و شش روز از خلیج
 تا قسطنطنیه ، و این راه را جز بوسیله اسب و استر نمیتوان طی کرد ، زیرا
 جاده سخت و کوهستانی است و بهمین جهت ارابه‌ها را در مهتولی بجا میگذارند .
 کفالی عده زیادی استر با خود آورده بود که خاتون شش رأس از آنها را
 برای من فرستاد و بقیه غلامان و کسان مرا که در مهتولی پهلوی ارابه‌ها گذاشتیم
 بامیر آنجا سفارش کرد و او خانه‌ای در اختیار آنان گذاشت . امیر بیدره با
 لشکریان خود از این محل مراجعت کرد و ملازمین خاتون منحصر شدند بکسان

۱- کفالی لغت یونانی Kephale است که بمعنی رئیس و فرمانده میباشد .

مخصوص او . مسجد اردو را نیز در این محل بجا گذاشتند و بمحض اینکه از این دژ حرکت کردیم حرم اقامه اذان برداشته شد و از آن پس در ضیافتها باده می‌پیمودند و خاتون میخورد ، حتی یکی از خواص خاتون مرا گفت که او گوشت خوک هم میخورد ، بجز يك ترك که با ما نماز میخواند کسی از ملازمان خاتون نماز نمیگزارد و با ورود در کشور کفار باطن اشخاص تغییر کرد . اما خاتون درباره من بامیر کفالی سفارش کرده بود بطوریکه امیر یکی از غلامان خود را که بنماز ما میخندید سیاست کرد .

بعد از مهتولی بدژ مسلمة بن عبدالملك رسیدیم که در دامنه کوهی برکنار نهر پرآبی واقع شده است . این آبادی را اصطیفلی مینامند و از قلعه جز آثاری بجای نمانده است . در بیرون دژ ده بزرگی وجود دارد . پس از دو روز دیگر بخلیج رسیدیم . در ساحل خلیج قریه بزرگی وجود دارد ، چون موقع مد بود در آنجا توقف کردیم تا هنگام جزر فرارسد . این خلیج در حدود دو میل پهنا دارد و چون از آن گذشتیم چهار میل دیگر از میان شنزارها طی کردیم تا بخلیج دوم رسیدیم که آنهم در حدود سه میل پهنا دارد و پس از عبور از آن باز در حدود دو میل از وسط سنگ و شن طی مسافت کردیم و بخلیج سوم رسیدیم و چون مد شروع شده بود بازحمت زیاد از آن عبور کردیم . پهنای این خلیج يك میل است و بنابراین پهنای تمام خلیج اعم از قسمتی که آب دارد و قسمتی که خشک است دوازده میل میباشد و همه این پهنا را در مواقع بارانی آب فرامیگیرد بطوریکه عبور از آن جز بوسیله کشتی میسر نتواند بود .

شهر فنیکه بر ساحل این خلیج واقع شده و آن شهری است کوچک ولی زیبا و استوار ، دارای کلیساها و دیرهای خوب و نهرهای روان ، اطراف آن را باغات فرا گرفته است و محصول انگور و گلابی و سیب و به را در این محل از سالی بسال دیگر نگه میدارند . سه روز در این شهر توقف کردیم .

خاتون در قصر مخصوص پدرش اقامت داشت . برادر تنی خاتون بنام کفالی قراس با پنج هزار سوار مسلح در این محل باستقبال آمد . وی بر اسبی اشهب نشسته و لباس سپیدی پوشیده و چتری مکمل بجواهر بالای سر خود گرفته بود و در هر طرف او پنج تن از شاهزادگان با لباسهای سپید و چترهای زربفت قرار داشتند و پیشاپیش آنان صد تن پیاده و صد تن سوار حرکت میکردند . سواران با اسبهای خود غرق در زره بودند و هر کدام اسبی با زین و لگام و زره و تجهیزات کامل يك سوار عبارت از کلاه خود مرصع و درع و ترکش و کمان و شمشیر جنیبت میکشیدند و نیزه‌ای بدست داشتند که بر سر آن رایتی نصب شده بود . این نیزه‌ها با ورقی از طلا یا نقره پوشانده شده بود . اسبهای جنیبت خاص سواری پسر سلطان بود . سواره نظام او بر افواج تقسیم می‌شود که هر فوج مرکب از دو بیست تن سوار میباشد . پیشاپیش امیر فوج ده سوار شاکی السلاح حرکت میکردند که هر کدام اسبی جنیبت میکشید و بدنبال آنها ده سوار که هر کدام علامتی رنگین بردست داشتند و ده سوار دیگر با طبلهای آویخته از گردن و شش سوار با بوق و شیپور و سرنا حرکت میکردند .

خاتون با غلامان و کنیزان و پیشخدمتهای خود که جمعا در حدود پانصد تن بودند و لباسهای حریر زربفت مرصع بر تن داشتند برای دیدار برادر خود حرکت کرد . لباس خاتون حله‌ای بود مرصع بجواهر که آنرا نخ و نیج مینامند . وی تاج مرصعی نیز بر سر داشت و اسب او جل حریر زربفت داشت . بردست و پای اسب خلخال طلا و بر گردن آن حیوان گردن بند مرصع آویخته بود و قالب زین با ورقی از طلا مکمل بجواهر پوشیده بود .

خواهر و برادر در میدانی که تقریباً دو میل از شهر فاصله داشت باهم ملاقات کردند . برادر بدیدار خواهر از اسب فرود آمد چه او بسال کوچکتر از خواهر خود بود . او رکاب خواهر را بوسید و خواهر سر او را ، امرا و شاهزادگان نیز همه پیاده شدند و رکاب خاتون را بوسیدند و آنگاه خاتون

با برادر خود مراجعت کرد .

فردای آن روز بشهر بزرگی در ساحل دریا رسیدیم که نام آنرا از یاد برده‌ام . این شهر نهرها و درختان زیاد داشت و ما در بیرون شهر منزل کردیم . برادر دیگر خاتون که ولیعهد بود نیز در این محل با تهیه‌ای فراوان و سپاهی گران مرکب از ده هزار مرد زره‌پوش باستقبال آمد . ولیعهد تاجی بر سر داشت و در طرفین او در حدود بیست تن از شاهزادگان قرار داشتند . طرز تنظیم سواران بهمان ترتیب بود که درباره سواران برادر او گفته آمد جز اینکه شوکت و جلال این برادر بیشتر وعده‌اش افزونتر می‌نمود .

خاتون در ملاقات با ولیعهد همان حله‌ای را که وصف کردیم برتن داشت . خیمه‌ای ابریشمین برافراشته بودند برادر و خواهر پیاده شدند و در آن خیمه رفتند و من از مراسمی که طی این ملاقات انجام گردید بیخبر ماندم . بدین ترتیب مسافرت خود را ادامه دادیم تا بده میلی شهر قسطنطنیه رسیدیم فردای آن روز مردم قسطنطنیه از مرد و زن و کودک و پیاده و سوار با جامه‌های خوب و سرو وضع آراسته باستقبال ما بیرون آمدند . بامدادان طبلها و بوقها و شیپورها بصدا درآمد و سپاهیان سوار شدند . سلطان باتفاق زن خود (که ما در این خاتون بود) و ارباب دولت و خواص حضرت از شهر بیرون آمدند . بر فراز سرپادشاه شادروانی برافراشته بود که جمعی که از سواره و پیاده آنرا حمل میکردند . پیاده‌ها عصای بلندی بردست داشتند که بر انتهای آن گلوله‌ای چرمین تعبیه شده بود و شادروان را بوسیله آن بلند میکردند ، وسط شادروان گنبد مانند بود که این قسمت را سوارها باعصائی که بدست داشتند بلند میکردند .

با رسیدن سلطان ، سپاهیان درهم آمیختند و غوغا برخاست . من پهلوی باروبنه خاتون و کسان او بودم و از ترس در میان آنان داخل نشدم . اما از دیگران شنیدم که خاتون در قدوم پدر و مادر خود پیاده شده نخست

زمین را و آنگاه پای اسبان آنانرا بوسیده بود . ملازمان عمده او نیز بهمین مراسم عمل کرده بودند . بهر حال هنگام زوال یا کمی دیرتر بود که ما وارد قسطنطنیه شدیم . بورود ما ناقوسهای شهر بانگ در انداختند چندانکه طنین آن همه جا را فراگرفت . و چون بدر اول کاخ سلطنتی رسیدیم صد تن مرد با فرماندهی که بالای سکوئی قرار داشت در آنجا قراول بودند و من شنیدم که فرمانده مزبور بمحض دیدن ما با فراد خود گفت : « سراکنو سراکنو » یعنی اینان مسلمان اند و این مأمورین از ورود ما ممانعت نمودند ، کسان خاتون که با ما بودند گفتند اینان از ما هستند ، لیکن آنان قانع نشدند و گفتند باید اجازه خاص بگیریید و لذا ما در آن جا متوقف ماندیم تا یکی از کسان خاتون رفت و باو که در حضور پدرش بود پیغام فرستاد و ماجرا را آگاهی داد ، خاتون نیز موضوع را با پدر خود در میان نهاد و سلطان علاوه بر اجازه ورود خانه ای نیز در نزدیکی خانه خاتون از برای اقامت ما معین فرمود و مثال داد که بهر کجای شهر بخواهیم بتوانیم برویم واحدی متعرض ما نشود ، مضمون فرمان را در بازارها جار زدند . سه روز در خانه مذکور ماندیم و خاتون هر روز ضیافتی از آرد و نان و گوسفند و جوجه و روغن و میوه و پول و فرش برای ما میفرستاد تا روز چهارم بملاقات سلطان رفتیم .

امپراتور قسطنطنیه
نام او تکفور پسر جرجیس است^۱ سلطان جرجیس هنوز
زنده است اما سلطنت را پسر خود واگذار کرده و خود
زهد پیشه ساخته و در سلك رهبانان درآمد و بقیت عمر را در کلیسائی

۱- امپراتور روم در آن زمان اندرونیکوس سوم پسر بزرگ اندرونیکوس دوم بوده است (Andronicus) عنوان « تکفور » که از طرف نویسندگان اسلامی به امپراتوران روم و امرای مسیحی آسیای صغیر اطلاق می شود همان لقب ارمنی Tagavor بمعنی پادشاه می باشد. عنوان تکفور درباره این شهریاران همانگونه است که عنوان ففور درباره سلاطین چین . اندرونیکوس دوم در سال ۱۳۲۸ از سلطنت کناره گیری کرده و بسلك روحانیان درآمد و در سال ۱۳۳۲ وفات یافته است و معلوم نیست که ابن بطوطه بچه مناسبت اسم او را مبدل به جرجیس کرده است « گیب »

عبادت میگذراند و ما درباره او سخن خواهیم گفت .

روز چهارم ورود ما سنبل هندی از طرف خاتون پیش من آمد و دستم را گرفت و بدرون کاخ برد . از چهار در مختلف که در سقیفه‌های هر کدام عده‌ای مردان مسلح پاس می‌دادند عبور کردیم و بدر پنجم رسیدیم . هر دسته از پاسداران فرماندهی داشتند که در مصطبه مفروشی نشسته بود . سنبل مرا در برابر در پنجم بانتظار گذاشت و خود بدرون رفت و پس از لحظه‌ای باتفاق چهار پیشخدمت رومی مراجعت کرد . آنان بدن مرا تفتیش کردند تا مبادا کاردی با خود داشته باشم و مخصوصاً تذکر دادند که این رسم درباره هر کسی که بخواهد بحضور سلطان برود از خودی و بیگانه و خاص و عام مجری است . عین این ترتیب در دیار هندوستان نیز عمل میشود . خلاصه پس از انجام بازرسی دربان برخاست و دستم را گرفته در بگشود ، دو تن از پیشخدمتها آستین‌های مرا گرفتند و دو تن دیگر از عقب سر من روان گشتند و باین وضع وارد محوطه بزرگی شدیم که بر دیوارهای موزائیک آن صورتهائی از حیوان و جماد نقاشی شده بود و در وسط آن جوی آبی وجود داشت که دو طرف آنرا درختان فرا گرفته بود و مردم از چپ و راست ساکت و صامت ایستاده بودند و احدی دم نمیزد .

مأمورینی که با من بودند مرا بسه مأمور دیگر که در وسط محوطه ایستاده بودند تحویل دادند و آنان از گوشه لباس من گرفته مرا پیش یکی دیگر بردند . یکی از این مأمورین یهودی بود و عبری گفت نترس این مراسم درباره هر کس که بخواهد بحضور پادشاه برسد اجرا میشود و اضافه کرد که از بلاد شام آمده‌است و در اینجا عنوان مترجسی دارد . پرسیدم آداب سلام کردن بر سلطان چیست ؟ گفت هیچ فقط بگو « سلام بر شما » .

بدین ترتیب بحضور سلطان رفتیم . او در قبه عظیمی بر سریر خویش نشسته بود و زن او یعنی مادر خاتون در برابرش بود . خاتون با خواهرهای

خود پائین سریر بودند . از دست راست سلطان شش تن و از دست چپ او چهار تن مرد مسلح ایستاده بودند باشاره مترجم یہودی قبل از ورود بحضور شاه لحظه ای بنشستم تا حال جا بیاید و آنگاه وارد شدہ سلام کردم . سلطان اشارت فرمود کہ بنشینم لیکن من نشستم ، وی سؤالاتی درباره بیت المقدس و صخره مقدسه و قمامه و مہد عیسی و بیت لحم و مدینة الخلیل کرد و سپس از اوضاع دمشق و مصر و عراق و بلاد روم پرسید کہ ہمہ را پاسخ دادم و یہودی سخنان ما را ترجمہ می کرد . سلطان را از گفتار من خوش آمد و بفرزندان خود گفت این مرد را اکرام نسائید و از او محافظت کنید و سپس جامہ ای بمن بخشید و فرمود تا اسبی با زین و لگام و چتری از آن قبیل کہ بالای سر پادشاہ میگیرند و علامت امان است بسن بدهند . من تقاضا کردم کہ یکنفر را معین کنند تا روزها باتفاق ہم سوار شدہ شہر را بگردیم و عجائب و غرائب آنرا بینم تا چون بکشور خود بازگردم بتوانم از چگونگی وضع این شہر حکایت کنم . سلطان با تقاضای من موافقت نمود . دو آنجا مرسوم است کہ ہر کہ را سلطان اسب و خلعت بخشیدہ باشد با بوق و کرنا در بازارها میگردانند تا ہمہ مردم اورا ببینند و این مراسم غالباً درباره ترکانی کہ از طرف سلطان اوزبک بآن شہر میآیند مجری میگردد و منظور این است کہ مردم اورا بشناسند و آزار و اذیتی باو نرسانند . درباره من نیز ہمین مراسم معمول گردید .

قسطنطنیہ شہری بسیار بزرگ است کہ بدوقسمت تقسیم
قسطنطنیہ
میشود و رودخانہ ای نظیر رودخانہ سلاوی کشور مغرب
کہ جزر و مد زیاد دارد این دوقسمت را از ہم جدا میگرداند . سابقاً پلی نیز
برروی این رودخانہ وجود داشتہ است ولی اکنون آن پل خراب شدہ و عبور
و مرور بوسیله قایقها انجام میگیرد . اسم این رودخانہ اپسمی است . از دو

۱- گیب میگوید این مطالب با مراسمی کہ در دربار بیزانس معمول بودہ است مطابقت دارد و این مراسم بعدہا از طرف عثمانیہا تقلید شد .

قسمت شهر یکی استانبول نام دارد که در ساحل شرقی رودخانه واقع شده و مسکن سلطان و دولتیان و مردم دیگر در آن است. بازارها و کوچه‌های استانبول با تخته سنگها مفروش گردیده و بسیار پهناور است. در این شهر هر يك از اصناف پیشه‌وران مجزا از دیگران میباشند و بازارهای آن در دارد که هنگام شب بسته میشود. بیشتر پیشه‌وران و فروشندگان این شهر زناناند و شهر در دامنه کوهی که بداخل دریا امتداد دارد واقع شده است. طول آن در حدود نه میل و عرض آن نیز همین مقدار و بلکه بیشتر است.

در قسمت بالای شهر قلعه کوچکی وجود دارد که قصر سلطان در آنجا واقع شده است. باروی شهر این منطقه کوهستانی را احاطه کرده و مانع از این است که بتوان از جانب دریا وارد شهر شد. در حدود سیزده قریه آباد در داخل این محوطه وجود دارد. کلیسای بزرگ قسطنطنیه هم در وسط این قسمت شهر است.

اما قسمت دوم که غلظه نام دارد در ساحل غربی رودخانه واقع شده است و از حیث مجاورت با دریا شباهت بشهر رباطالفتح دارد. این قسمت مخصوص مسیحیان فرنگ است که در آنجا سکونت دارند. این فرنگیها از جنوائیها و بندقیها (ونیزیها) و اهل روم (رم) و فرانسویها میباشند که عموماً تحت فرمان سلطان قسطنطنیه هستند. آنان معمولاً کسی را که مورد قبول و رضایت خودشان باشد بسمت امارت انتخاب میکنند و سلطان فرمان با اسم او صادر میکند. این شخص که قمص (کنت) نامیده میشود همه ساله با یکی بسطان می بردازد ولی گاهی هم اتفاق میافتد که از دادن باج سرپیچی می نماید و کار بجنگ و جدال می کشد تا پاپ مداخله کرده اختلاف را خاتمه میدهد. مردم غلظه همه اهل تجارت میباشند و بندرشان یکی از بنادر مهم است. من در حدود صد کشتی متوسط و تعدادی کشتیهای بزرگ در آنجا دیدم. کشتیهای کوچک چندان بود که بشمار در نیامد. بازارهای غلظه هم خوب اما بسیار

ناپاك میباشد. رودخانه كوچك آلوده و ناپاکی از وسط آن میگذرد. کلیساهای این قست هم کثیف و دارای وضعی نامطلوب است.

آنچه درباره این کلیسا میگویم وصف بیرون آن است،
من داخل آنرا ندیدم. این کلیسا را ایاصوفیا مینامند و
میگویند که بانی آن آصف بن برخیا پسر خاله سلیمان

کلیسای بزرگ
قسطنطنیه

پیغبر بوده است. ایاصوفیا از بزرگترین کلیساهای روم است و باروئی دارد که گرداگرد آنرا فرا گرفته است چنانکه کلیسا خود مانند شهری می نماید و سیزده در دارد و در حدود يك ميل وسعت محوطه حرم کلیسا است و دروازه بزرگی دارد که احدی را از ورود بآن مانع نمی شوند. من باتفاق پدر سلطان که حکایتش را خواهم آورد وارد حرم شدم، محوطه ای بود که با مرمر فرش گردیده است و جوئی که از کلیسا خارج میشود از آنجا میگذرد. دو طرف این جوی را دیوارهای به بلندی يك ذراع از مرمر الوان منقش که بسیار ماهرانه ساخته شده فرا گرفته است و در کنار آن بطور منظم درخت نشانده اند. از در کلیسا تا در این محوطه يك چارطاق چوبی بلند وجود دارد که درختان مو بر آن بالا رفته و در پای آن درختان یاسمن و ریاحین مختلف بعمل آمده است.

بیرون در این محوطه قبه چوبی بزرگی با طبله های چوبین وجود دارد که خدام در روی آنها می نشینند. در طرف راست قبه مصطبه ها و دکانهایی قرار دارد که اغلب از چوب ساخته شده و مقر قضات و دبیران دواوین است و در وسط دکانها قبه چوبی دیگری هست که بوسیله يك نردبان تخته ای بآن بالا میروند و در داخل آن کرسی بزرگی که روی آن پارچه کشیده شده برای نشستن قاضی گذاشته اند و ما درباره قاضی جداگانه سخن خواهیم گفت. در طرف چپ قبه بازار عطارها واقع شده است و جویباری که پیشتر یاد آن کردیم در این جا بر دو قسمت شده، يك شاخه آن از بازار عطارها میگذرد

و شاخه دیگر از رسته‌ای که مقر قضات و دیران در آن است جاری میگردد .
 بر در کلیسا سقینه‌هایی جهت نشستن خدام تعبیه شده است . وظیفه
 خدام عبارت از اصلاح راهها و روشن کردن چراغها و بستن درها است و آنان
 مراقبت میکنند که کسی بدون سجده بصلیب اعظم وارد کلیسا نشود . صلیب
 اعظم با اعتقاد آنان باقیمانده چوبه‌داری است که شبیه عیسی را بر آن مصلوب
 کرده‌اند . صلیب مزبور بر در کلیسا در جبهه‌ای زرین که تقریباً ده ذراع طول
 آن است قرار دارد و یک جعبه طلائی دیگری نیز عمود بر جعبه اولی است که
 از اجتماع آن دو شکل صلیب ایجاد شده است . در کلیسا با ورقهای طلا و
 نقره پوشانده و دو حلقه آن از زر ناب است .

بن گفتند که شماره راهبان و کشیشانی که در این کلیسا هستند
 بر هزاران تن بالغ میشود و برخی از آنان اولاد حواریون عیسی میباشند و نیز
 شنیدم که در داخل آن کلیسا کلیسای دیگری هست مخصوص زنان که
 متجاوز از هزار دوشیزه تارك دنیا در آن بعبادت مشغول‌اند و شماره پیر زنانی
 که در آن بسر میبرند از این میزان هم بیشتر است .

پادشاه و دولتیان و سایر مردم هر بامداد زیارت این کلیسا میروند و
 پاپ سالی یکبار زیارت آن میآید و هنگام ورود او پادشاه از چهار منزل
 بشهر مانده باستقبال می‌شتابد و در پیشاپیش او پیاده بشهر وارد میشود و مدتی
 که پاپ در قسطنطنیه توقف دارد پادشاه هر صبح و شام بسلام او میرود .

مانستارا شبیه لفظ مارستان است که در آن را و یونانی

مانستارها

خود را عوض کرده باشد و آن در میان نصاری مانند

خاقاقه است در میان مسلمانان . در قسطنطنیه تعداد زیادی از این مانستارها
 وجود دارد از جمله مانستاری که ملك جرجیس پدر پادشاه فعلی بنا کرده و آن
 در خارج استانبول روبروی غلظه واقع است . دو مانستار دیگر در بیرون کلیسای

بزرگ از طرف دست راست ورودی آن واقع شده و پیرامون آنها را باغی فراگرفته است و نهر آبی از وسط آنها میگذرد. یکی از این دو مانستار خاص مردان و دیگری از آن زنان میباشد و در داخل هر کدام کلیسائی وجود دارد. دور تا دور مانستارها حجره‌هایی برای سکونت مردان و زنان عبادت پیشه ساخته شده است و این مانستارها موقوفاتی دارد که درآمد آن بمصرف لباس و مخارج عبادت پیشگان میرسد و بانی آنها یکی از پادشاهان پیشین بوده است. در طرف چپ ورودی کلیسا نیز دو مانستار دیگر واقع است، یکی از آنها مخصوص کوران و دیگری مخصوص پیران و سالخورده‌گانی است که در حدود شصت سال عمر کرده و از کار افتاده باشند، لباس و مخارج یومیه کسانی که در این مانستارها پذیرائی میشوند از درآمد موقوفات تأمین میگردد و پادشاهانی که بانی مانستارها بوده‌اند در درون هر کدام از آنها نمازخانه مخصوصی نیز برای خود ساخته‌اند. پادشاهان قسطنطنیه غالباً چون بن شصت یا هفتاد میرسند مانستاری میسازند و آنگاه خرقة مؤئینی که «مسوح» نامیده میشود میپوشند و سلطنت را بفرزند خود سپرده بعبادت میردازند. در بنای مانستارها شکوه و جلال زیادی بکار می‌برند و آنرا از مرمر و موزائیک میسازند. موزائیک در این شهر فراوان است.

من باتفاق آن مأمور رومی که پادشاه معین کرده بود بمانستاری رفتم که نهری از وسط آن میگذشت و در این مانستار کلیسائی بود که در حدود پانصد دوشیزه با جامه‌های پشمین و سرهای تراشیده و کلاه‌های نم‌دین در آن بودند. برچهره این دختران زیبا اثر عبادت هویدا بود. کودکی برفراز منبر برای آنان انجیل میخواند و آوای خوشی داشت که هرگز بهتر از آن بگوشم نخورده است. هشت تن کودک دیگر برفراز منبرها در پیرامون آن کودک انجیل خوان بودند و کشیشی نیز با آنان بود و آن کودکان بنوبت مشغول قرائت می‌شدند. آن رومی بمن گفت که این دخترکان شاهزاده خانم‌هایی

میباشند که خود را وقف خدمت کلیسا کرده‌اند، کودکان انجیل خوان نیز از همین قبیل اند و کلیسای مخصوص دیگری دارند.

و نیز با مأمور مزبور بکلیسائی رفتیم که در وسط باغی قرار داشت و در حدود پانصد بلکه بیشتر دوشیزه در آنجا بودند و بدانگونه که در کلیسای سابق دیده بودیم کودکانی در حلقهٔ کودکان بر روی منبر انجیل میخواندند و مأمور گفت که این دختران از اولاد وزراء و امرا هستند و در این کلیسا بعبادت مشغول‌اند.

و نیز با آن مأمور بکلیساهای دیگری رفتیم که دختران اعیان و بزرگان شهر بعبادت مشغول بودند و همچنین از کلیساهای مخصوص پیر زنان و راهبان نیز دیدن کردیم. راهبها هر صد تن در یک کلیسا مجتمع‌اند و بیشتر مردم این شهر عبادت پیشه و کشیش می‌باشند. کلیساهای قسطنطنیه خارج از حد شمار است.

مردم قسطنطنیه از سپاهی و غیر سپاهی، خرد و کلان در تابستان و زمستان چترهای بزرگی بر سر خود میگیرند و زنانشان عمامه‌های گنده میبندند.

این پادشاه کارکشورداری را پسر خود سیرده و عبادت
امپراتور راهب
پیشه ساخته و چنانکه گفتیم مانستاری در خارج شهر
بنا کرده است. روزی با آن مأمور رومی که گماشتهٔ سلطان بود میرفتیم و در راه
دیدم که پیاده می‌آید، خرقة‌ای بر تن و کلاه نمدی بر سر داشت و مویز در دست
قیافه با ریش سپید دراز بود که آثار عبادت بر چهره‌اش دیده میشد. جمعی از
راهبان از پس و پیش او در حرکت بودند. جرجیس عضائی بدست راست و

۱- بگفتهٔ گیپ تعداد کلیساها و کشیشان قسطنطنیه در این دوره جلب توجه سیاحان را میکرده است چنان که برتراندون دولابروکیر Bertrandon Dela broquiere که زمستان ۱۳۴۲ را در آن جا گذرانده تعداد کلیساها را سه هزار نوشته و اضافه کرده است که اکثریت مردم شهر در دیرها بسر میبرند.

سبحہ ای بر گردن داشت . رومی چون او را دید از اسب پیاده شد و گفت «تو ہم پیاده شو ، پدر سلطان است » پس از سلام ، جرجیس سؤالی درباره من کرد و چون دانست کہ کی ہستم مرا خواند و دستم را گرفت و بآن رومی کہ عربی میدانست گفت باین سراکنو (یعنی مسلمان) بگو کہ من بادت و پائی کہ در بیت المقدس و صخرہ و کلیسای بزرگ قمامہ و بیت لحم رفتہ است مصافحہ میکنم و آنگاہ دست خود بر پای من نہادہ بر چہرہ خویش کشید و من از صدق و اعتقاد آنان در شگفت شدم کہ چگونہ درباره کسی کہ ہم مذہب آنان نیست بصرف اینکہ بآن اماکن متبرکہ مسافرت کردہ است چنین اعتقادی را دارند .

سپس دستم را گرفت و من با او راہ افتادم ، سؤالات دور و درازی از وضع بیت المقدس و مسیحیان آنجا کرد و باتفاق بحرم کلیسائی کہ وصفش را کردہ ام وارد شدیم . نزدیک در بزرگ ، جمعی از کشیشان و راہبان برای سلام بجرجیس بیرون آمدند چہ او در عالم رهبانیت نیز از بزرگان قوم بشمار است . در این جا وی دست مرا رها کرد ، من اظہار اشتیاق کردم کہ با او بداخل کلیسا روم ، لیکن وی توسط مترجم تذکر داد کہ در آن صورت باید بصلیب اعظم سجدہ کنم چہ این عمل از سنن باستانی است کہ مخالفت با آن امکان ندارد و من چون این مطلب را دریافتم او را ترک گفتم و او بکلیسا رفت و دیگر بارش ندیدم .

بعد از آنکہ از پادشاہ راہب (جرجیس) جدا شدم بیازار

قاضی بیزانس

دبیران رفتم . قاضی مرا دید و یکی از دستیاران خود

را بسوی ما فرستاد و او از گماشتہ ایکہ با من بود پرسید ، این کیست ؟ وی

گفت « از طلاب مسلمین است » پس از لحظہ ای یکی از کسان قاضی آمد و

گفت « بخشی کفالی ترا فرا میخواند » . قاضی را در آنجا « بخشی کفالی »

مینامند . من بقبہ ای کہ پیشتر وصف آن کردہ ام بالا رفتم ، پیر مردی دیدم

خوش صورت و گیس دار کہ جامہ سیاہ راہبان بر تن داشت ، تقریباً دہ تن دبیر

در حضور او مشغول نوشتن بودند ، قاضی بورود ما از جای برخاست اصحاب او نیز متابعت کردند ، وی گفت تو مهمان پادشاهی باید اكرامت نمود و آنگاه درباره بیت المقدس و شام و مصر سؤالاتی کرد و گفتگوهای زیادی در میان آمد تا آنکه کم کم ازدحام مراجعه کنندگان زیاد شد و قاضی بمن گفت باید بخانه من بیائی و مهمان من باشی ، من مراجعت کردم و دیگر بار او را ندیدم .

بازگشت از قسطنطنیه چون بر ملازمان خاتون روشن شد که او بردین آبائی خود باقی است و میخواهد نزد پدر بساند اجازه مراجعت طلبیدند و خاتون با درخواست آنان موافقت نمود و بخشش فراوان درباره آنان کرد و امیری را بنام ساروجه کوچک با پانصد سوار معین فرمود که تا سرحد خاک روم همراه آنان باشد و نیز سیصد دینار طلا پیول آنجا - طلای قسطنطنیه بربره نام دارد و پول خوبی نیست - از طرف خود و دو هزار درهم ونیزی و یک شقه پارچه کتانی اعلا با ده جامه ابریشم و کتان و پشم و دو اسب برای من فرستاد و این جمله عطایای پدر او بود . خاتون سفارش مرا بساروجه کرد . بدین سان پس از خدا حافظی حرکت کردم و تمام مدت اقامت من در آن شهر یکماه و شش روز بود . ساروجه کمال احترام را درباره من مرعی میداشت تا سرحد خاک روم که کسان و اراابه های خود را آنجا گذاشته بودیم رسیدیم و از آن پس وارد بیابان شدیم و ساروجه نیز باتفاق ما تا شهر باباسلطوق آمد و پس از سه روز که در ضیافت ما بسر برد بکشور خود بازگشت .

این هنگام مصادف با شدت سرما بود . من سه پوستین و دو شلوار که یکی آستر دار بود برتن میکردم و موزه ای پشمین بر پای داشتم و بر روی آن نیز دو موزه دیگر می پوشیدم که یکی را از تو پارچه کتانی گرفته بودند و دیگری موزه برغالی بود که رویه آنرا از چرم اسب و آسترش را از پوست گرگ می سازند . برای وضو از آب

سرما ی روسیه

گرم کنار آتش استفاده میکردم لیکن هر قطره آب که بزمین میافتاد فوراً یخ می‌بست و چون روی خود را می‌شستم آب بریشم که میرسید جا بجا منجمد می‌شد و چون ریش خود را می‌جنباندم قطرات منجمد آب همچون برف بزمین میافتاد. آب دماغ روی سبیل‌ها یخ میزد و من بس که لباس پوشیده بودم نمیتوانستم سوار اسب شوم چنانکه ناچار یکی از کسانم پیش آمد و مرا سوار کرد.

چون بشهر حاجی ترخان که در آنجا با سلطان اوزبک خداحافظی کرده بودیم رسیدیم معلوم شد که او آن شهر را ترک کرده و پیاپیخت خود رفته است. برای رسیدن پیاپیخت تاسه روز از روی رودخانه اتل (ولگا) و آب‌های مجاور آن حرکت کردیم. این رودخانه‌ها منجمد بودند و هنگامیکه احتیاج بآب پیدا میکردیم قطعه‌ای از یخ را شکسته آب میکردیم و بصرف شرب یا طبخ غذا میرسانیدیم.

سرانجام به شهر سرا که بر کسرا نیز نامیده میشود و پیاپیخت

سرا

سلطان اوزبک است رسیدیم و بسلاقات سلطان رفتیم.

وی از چگونگی مسافرت و اوضاع کشور روم و پادشاه آنجا سؤالاتی کرد و بفرمود تا مخارجی بسا بدهند منزلی نیز برای اقامت ما معین کرد. شهر سرا از زیباترین و بزرگترین شهرهای دنیا است که در زمین هسواری واقع شده و جمعیت آن بقدری زیاد است که شهر باهسه وسعت بنظر تنگ می‌نماید. سرا بازارهای خوب و کوچه‌های پهناور دارد. روزی با یکی از بزرگان شهر بقصد تحقیق وسعت آن سوار شده در دور شهر حرکت کردیم، منزل ما در یک سوی شهر بود. بامداد راه افتادیم و هنگام زوال بانتهای طرف دیگر رسیدیم و

۱- دوشهر بنام سرا بعنوان پایتخت تاتارها شناخته است یکی سرای کهن در ۷۴ میلی هشرخان و دیگری سرای نو در ۲۲۴ میلی هشرخان نزدیک شهر کنونی تسارف، این سرا را سلطان محمد اوزبک تقریباً چند سال پیش از مسافرت ابن بطوطه بآن سامان پیاپیختی برگزید. وصفی که ابن بطوطه از شهر سرا کرده است با اوصاف سرای نو تطبیق میکند. «گیب»

پس از نماز ظهر و خوردن ناهار از آن طرف راه افتادیم و هنگام غروب بمنزل رسیدیم . بدین ترتیب برای رفتن و برگشتن پهنای شهر يك روز تمام وقت صرف شده بود و تمام این مسافت از میان خانه‌های بهم پیوسته میگذرد که ابدأ آثار خرابه و ویرانی در آن نیست ، باغ هم در این مسیر وجود ندارد .
در شهر سرا سیزده مسجد جامع برای اقامه نماز جمعه هست که یکی از آنها خاص شافعیان است . شماره مساجد دیگر بسیار زیاد است . مردم این شهر از طائفه‌های مختلف‌اند . سکنه اصلی از مغولان میباشند که حکومت نیز در دست آنان است و برخی بدین اسلام درآمده‌اند . طوائف دیگری که در این شهر سکونت دارند عبارت‌اند از آسها (اوست‌ها) که مسلمان‌اند و قباچاق‌ها و چرکس‌ها و روسها و رومی‌ها که همه مسیحی‌اند . هر طائفه در محله علیحده‌ای می‌نشیند که بازار و دکاکین جداگانه دارد . بازارگانان و غربائی که اهل عراق عرب و عراق عجم و مصر و شام و دیگر جاها هستند در محله مخصوصی که باروئی گرد آن کشیده شده‌است منزل میکنند .

کاخ سلطان در این شهر بنام الطون‌طاش (زرین سنگ) خوانده میشود . بدرالدین قاضی شهر یکی از بهترین قضات میباشد . از مدرسین شافعی در این شهر امام صدرالدین سلیمان لکزی را دیدم که از جمله فضلا بشمار میرفت ، و از مدرسین مالکی شمس‌الدین مصری که در عقاید دینی مورد اعتراض و طعن بود . خانقاه حاج نظام‌الدین در این شهر واقع است . وی ما را میهمان کرد و احترام زیاد مرعی داشت . همچنین خانقاه امام فقیه دانشمند جمال‌الدین خوارزمی در آنجا است و او مردی است از نیکان مشایخ ، کریم و نیکخوی و بسیار فروتن و در برابر اهل دنیا سخت و خشن . سلطان اوزبک روزهای جمعه بدیدن او می‌آید ولی او باستقبال سلطان نسیروود . جلوی پای او هم بلند نمیشود ، سلطان با نرمی و فروتنی تمام با شیخ صحبت میدارد و روش شیخ خلاف آن است . اما با فقرا و مساکین و مهسانانی که از شهرهای دیگر وارد

می‌شوند با نهایت فروتنی و نرمی و اکرام رفتار می‌کند چنانکه درباره من
اکرام فراوان نمود و غلامی ترك بمن بخشید و من خود کرامتی از او دیدم .
تفصیل این بود که من عزم مسافرت بخوارزم داشتم و
بیشگوئی شیخ

موضوع را با شیخ در میان نهادم . فرمود چند روزی
بمان آنوقت میروی ، من پیش خود اندیشیدم که اکنون گروهی همسفر دارم
که چند تن از آشنایان تجار هم در میان آنان می‌باشند و قرار گذاشتم باتفاق
حرکت کنم و چون مطلب را بشیخ اطلاع داده گفتم : خیر حتماً خواهی ماند .
لیکن من تصمیم خود را گرفته بودم و می‌خواستم بروم که در این میان یکی از
غلامان من بگریخت و ناچار شدم چندی در آن شهر بمانم و نتوانستم روزی
که می‌خواستم حرکت کنم و این کرامت آشکاری بود که از شیخ دیدم .

پس از سه روز یکی از کسانم آن غلام را در شهر حاجی ترخان پیدا
کرد و او را پس آورد و آنگاه بقصد خوارزم حرکت کردم . از سراتا خوارزم
از صحرا چهل روز راه است اما چون چراگاه درهین راه کم است اسبها طاقت
این مسافرت را ندارند و لذا ارابه‌ها را بوسیله شتر حرکت میدهند . پس از
ده روز رادیسانی شهر سراجوق رسیدیم جوق بسعی کوچک است و سراجوق
یعنی سرای کوچک .

این شهر برکنار رودخانه بزرگ ویرآب اولوسو (اورال)
سراجوق
یعنی آب بزرگ واقع شده است و روی این رودخانه
جسری مانند جسر بغداد از زورقها ساخته‌اند . تا این محل ارابه‌ها را با اسب
میاوردند . در این شهر اسبها را فروختیم و برای بردن ارابه‌ها شتر کرایه
کردیم . اسب در این شهر بسیار ارزان است و ما هر یک از اسبها را بچهار دینار
نقره بلکه هم کمتر فروختیم .

در این شهر خانقاهی بود از آن یکی از سلحشای معسر ترك بنام « آتا »
که بسعی پدر است . وی ضیافتی بسا داد و در حق ما دعا کرد . همچنین قاضی

شهر که اسبش را فراموش کرده‌ام ضیافتی برای ما فرستاد .
 بعد از سراجوق سی روز دیگر بطور مرتب راه‌پیمائی کردیم . روزها
 غیر از دو ساعت در هنگام ظهر و غروب ، با اندازه‌ای که دوقی بپزند و بخورند ،
 توقف نداشتیم . دوقی بایک جوش میزد و قطعات گوشت قیسه در آن میاندازند
 و شیر روی آن میریزند . مسافری در ارابه خود غذا میخورند و میخوانند و
 ارابه‌ها دائماً در حرکت اند .

من با سه کنیز خود دریک ارابه بودم . در این صحرا باید بسرعت
 حرکت کنند زیرا علف در آنجا کمیاب است و شترها غالباً دچار هلاکت میگردند .
 شترهائی که سلامت از این سفر جان بدر برند باید تا یک سال دیگر استراحت
 کنند و چاق بشوند . آب در مواضع مخصوصی پیدا میشود که هر کدام با
 دیگری دو سه روز راه فاصله دارد و عبارت است از آب باران یا چاه .

چنانکه گفتیم این صحرا را طی کرده بشهر خوارزم
 خوارزم

رسیدیم . خوارزم زیباترین و بزرگترین شهرهای ترکان
 است . جمعیت زیاد و بازار خوب و کوچه‌های وسیع و عسارات بسیار و
 محاسن بیشمار دارد . شهر از کثرت جمعیت بسان دریا موج میزند . روزی
 بی‌بازار شهر رفتم و در وسط بازار ازدحام شدم . زیادی جمعیت در محلی
 بنام «شور» بدرجه‌ای رسید که من نتوانستم رد بشوم ، خواستم برگردم باز
 هم از کثرت ازدحام قادر نشدم و همانجا متحیر ماندم و بالاخره باز حست زیاد
 توانستم خود را بیرون کشانم .

میگفتند که ازدحام این بازار روزهای جمعه تخفیف می‌پذیرد زیرا
 جمعه‌ها بازار قیصریه و دیگر بازارها را می‌بندند . روز جمعه بدیدن مدرسه
 و مسجد جامع رفتم . خوارزم تحت تسلط سلطان اوزبک است و از طرف او
 یکی از امرای بزرگ بنام قطلو دمور در آنجا حکومت میراند . مدرسه خوارزم
 با مضافاتی که دارد از بناهای این امیر است و مسجد آن راهم خاتون ترابک

زن او ساخته است .

در خوارزم بیارستانی هست که طیبی شامی بنام صهیونی آنرا اداره میکند (صهیون از بلاد شام است) . من در همه دنیا مردمی خوشخوی تر و رادمردتر و غریب نوازتر از اهل خوارزم ندیده‌ام . مردم این شهر را دربارهٔ نماز رسم پسندیده‌ای است که در هیچ جای دیگر نیست . بدین تفصیل که موزنین مساجد هنگام نماز خانه‌هایی را که در مجاورت مسجد واقع شده‌اند خبر میکنند و هر کس برای نماز حاضر نشود امام مسجد درملاء عام تازیانه‌اش میزند . در هر مسجد تازیانه‌ای آویخته‌اند که برای این کار است و گذشته از شلاق زدن پنج دینار هم از اینگونه اشخاص جریمه میگیرند که بمصرف احتیاجات مسجد و اطعام فقرا و مساکین میرسد . میگویند این رسم از قدیم-الایام در میان خوارزمیان معمول بوده است .

رودخانهٔ جیحون که یکی از انهار اربعهٔ بهشت است در خارج شهر خوارزم جریان دارد . این رودخانه در موسم زمستان مانند رودخانهٔ اتل منجمد میشود و مردم بر روی آن راه میروند . دورهٔ یخ‌بندان جیحون سالی پنج ماه است و غالباً در مواقعی که یخ‌ها رو بآب شدن هستند مسافرینی که بر روی آن راه میروند در معرض هلاک میافتند .

در تابستانها بوسیلهٔ کشتی از جیحون تا شهر ترمذ میتوان رفت ، ترمذ در فاصلهٔ ده روز راه از خوارزم میباشد و از آنجا گندم و جو باین شهر میآورند . در خارج خوارزم خانقاهی هست که بر تربت شیخ نجم‌الدین کبری ساخته شده است . شیخ از بزرگان صلحا بوده است . صادر و وارد در این

۱- شیخ نجم‌الدین کبری سال ۶۱۸ در فتح خوارزم بدست مغولان کشته شد . داستان جنگ وی با تاتار و کشته شدن او و شمه‌ای از احوالاتش در جلد سوم از حیب‌السیر مسطور است . مرحوم قزوینی در حواشی شدالآزار متذکر شده است که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که تألیف آن در ۷۳۰ است می‌نویسد : مزارش ناپیدا است لیکن ابن بطوطه سه سال بعد (۷۳۳) مزار او را زیارت کرده است .

خانقاہ اطعام میشوند و شیخ آن سیف الدین بن عصبہ مدرس از بزرگان خوارزم می باشد .

همچنین خانقاہ شیخ صالح جلال الدین سمرقندی که از بزرگان صلحا و مجاورین می باشد در خوارزم است . وی ضیافتی برای ما ترتیب داد . قبر امام علامه ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری در بیرون خوارزم است و گنبدی هم دارد . زمخشر دهمی است در مسافت چهار میلی خوارزم .

من در بیرون خوارزم منزل کردم . یکی از کسانم پیش قاضی صدر - ابو حفص عمر البکری رفت و او را از آمدن من آگاهی داد . قاضی نائب خود نورالاسلام را پیش من فرستاد و سپس خود نیز با جمعی از اصحاب بدیدار من آمد . وی بسال جوان و بسعنی بزرگ بود . دو نائب داشت یکی نورالاسلام مذکور و دیگری نورالدین کرامانی که از بزرگان فقها بشمار می آمد . قاضی در احکام خود شدت عمل بخرج میداد و مردی سخت متعبد بود . در ملاقات خود بمن گفت چون ازدحام در شهر زیاد است و ورود شما در هنگام روز مناسب نیست صبر کنید تا نورالاسلام بیاید و در اواخر شب شما را بشهر برد . ما نیز گفته او را کار بستیم و چون بشهر در آمدیم در مدرسه جدیدی که هنوز هیچکس در آن سکونت نداشت منزل کردیم .

پس از نماز صبح ، قاضی با جمعی از بزرگان شهر - از جمله مولانا همام الدین و مولانا زین الدین مقدسی و مولانا محی الدین یحیی و مولانا فضل الله رضوی و مولانا جلال الدین عنادی و مولانا شمس الدین سنوری که امام امیر خوارزم بود و همه مردمی نیک و صاحب فضایل بودند - بدیدار من آمد . این گروه غالباً مذهب معتزلی دارند لیکن تظاهر باین مذهب نمی کنند زیرا سلطان اوزبک و امیر شهر قتلود مور از اهل سنت (اشعری) می باشند . در ایام اقامت در خوارزم نماز جمعه را با قاضی ابو حفص سردر مسجد او بجا می آوردم و پس از نماز بخانه او که نزدیک مسجد است میرفتم . مجلس

قاضی بسیار بدیع بود و فرشهای عالی داشت؛ پارچه‌ها از دیوارهای خانه فرو آویخته و در اطاقهای متعدد آن ظروف نقره‌مذهب و ظروف عراقی چیده بودند. خانه‌های خوارزم معمولاً همین گونه است.

قاضی مرد خوشگذران و توانگر بود. در خانه او غذای فراوان پیش می‌آوردند. او خواهر زن قطلودمور را بنام جیچا آغا در حباله نکاح خود داشت.

از جمله وعاظ و مذکران خوارزم مولانا زین‌الدین مقدسی بود که بزرگترین آنان بشمار میرفت و دیگر خطیب مولانا حسام‌الدین مشاطی که سخنوری چیره بود. او یکی از چهار خطیب بزرگ دنیا است که من بالادست‌شان ندیده‌ام.

امیر خوارزم
 امیر قطلودمور یعنی «آهن مبارک» پسرخاله سلطان
 محسد اوزبک و بزرگترین امرای او بود که
 امارت خراسان را داشت. پسر او امیر هارون‌بک دختر سلطان را که از ملکه
 طلیطلغلی است در حباله نکاح خود دارد. زوجه قطلودمور بنام خاتون ترابک
 زنی صاحب مکارم و نیکوکار است. قاضی در نخستین ملاقات خود گفت امیر
 از آمدن تو خبردار شده لیکن بسبب بیماری نتوانست بدیدن تو بیاید. من
 باتفاق قاضی بزیارت امیر رفتم، اول وارد تالار بزرگی شدیم که بیشتر اطاقهای
 آن از چوب بود و از آنجا بتالار کوچکتری رفتیم که قبه چوبی مطلقاً داشت؛
 دیوارهای آن با پارچه‌های رنگین و سقف آن با ابریشم زربفت پوشانده شده
 بود. امیر روی فرش ابریشمین نشسته و پاهای خود را پوشانده بود زیرا او
 بسیاری نقرس دارد و این بیماری در میان ترکان شیوع فراوان دارد. سلام
 کردم. امیر در کنارم نشاند؛ قاضی و فقها نیز نشستند، امیر از حال سلطان
 محسد اوزبک و خاتون پیلون و والدین او و از وضع قسطنطنیه سؤال کرد
 جواب دادم. غذائی عبارت از جوجه بریان و درنا و جوجه کبوتر با یکنوع

نان روغنی که «کلیچه» می نامیدند و کاک و حلوا پیش آوردند، سپس مائده‌های دیگری محتوی انواع میوه‌ها از قبیل انگور و خربزه عالی و انار که آنرا حبه کرده و در ظروف طلا و نقره ریخته و قاشقهای طلا و نقره‌ای در کنار آن گذاشته بودند پیش آوردند در برخی از مائده‌ها بجای ظروف طلا و نقره ظروف شیشه عراقی با قاشقهای چوبی گذاشته شده بود.

امیر خوارزم معمولاً هر روز به مجلس قاضی می‌آید و قضاوت در خوارزم در محاکمات حاضر میشود. فقها و کتاب و همچنین یکی از امرای بزرگ با هشت تن دیگر از امیران و ریش سفیدان ترك که «یارغوچی» نامیده میشوند نیز در آن مجلس حضور می‌یابند و از محاکمات آنچه راجع به قضایای شرعی باشد قاضی حکم میدهد و آنچه مربوط بشرع نباشد امرای مزبور در آن باره قضاوت میکنند و احکام آنان بسیار مضبوط و عادلانه است زیرا احدی را بمیل و هوس خود متهم نسیدارند و رشوه از هیچکس نمی‌ستانند.

پس از ملاقات با امیر که بمدرسه مراجعه کردیم وی ذغال سنگ مقداری برنج و آرد و گوسفند و روغن و ادویه با چند بار هیزم برای ما فرستاد. در این نواحی نیز مانند هندوستان و خراسان و عراق ذغال را نمی‌شناسند اما در چین بجای ذغال از یکنوع سنگ استفاده میکنند که مانند زغال قابل اشتعال است و بعد از آنکه آنرا یکبار سوزانند خاکسترش را با آب در می‌آمیزند و در برابر آفتاب خشک می‌کنند و دوباره بمصرف سوختن میرسانند تا بکلی متلاشی شود.

یکی از روزهای جمعه که بعادت خود نماز را در مسجد با قاضی ابو حفص ادا کردم وی بمن گفت که «امیر مثال داده است ترا پانصد درهم بدهند و پانصد درهم دیگر تخصیص داده بر اینکه دعوتی بنام تو کرده شود و

حکایتی از
بزرگواریهای
قاضی خوارزم

مشایخ و فقها و بزرگان در آن حاضر شوند ، اما من تذکر دادم که حاصل اینگونه دعوتها آن است که هر کس یکی دو لقمه بخورد و برود در صورتیکه اگر همه این پول را بخود او بدهی بهتر خواهد بود . و امیر وعده داد که بگفته من عمل کند و هر هزار دینار را بتو دهد .

بعد از این مذاکره امام شمس الدین سنجری فرستاده امیر هزار دینار درخریطه ای که غلامان او حمل میکردند بمن آورد . این مبلغ بحساب زر مغرب معادل سیصد دینار است و من همان روز يك اسب سیاه به سی و پنج

پولهایی که در
خوارزم باین بطوطه
رسید

دینار نقره خریده بودم که برای رفتن بمسجد سوار آن شوم و پول آنرا از عطیه امیر پرداختم . و شماره اسبان من بقدری زیاد شد که عدد آنرا از ترس اینکه مورد تکذیب واقع شوم نمیگویم و بهمین ترتیب وضع من رو به بهبود بود تا بهندوستان رفتم و در این مدت اسبان زیادی داشتم لیکن از میان آنها يك اسب سیاه را بر همه ترجیح میدادم و آنرا پیشاپیش اسبهای دیگر میبستم این اسب خوش یمن تا سه سال بامن بود و چون مردگار من رو بزوال و نقصان نهاد .

صد دینار نقره نیز از جیجا آغا زوجه قاضی بمن رسید و خواهر او ترا بك که زن امیر بود دعوتی بنام من کرد که وجوه مردم شهر و فقها در آن حضور داشتند و این مهمانی در خانقاهی که خود ترا بك برای اطعام مسافرین بنا کرده است صورت گرفت و این زن یکی از بهترین و صالحترین و کریمترین زنان بود که يك پوستین سیمور با يك رأس اسب نیز برای من فرستاد ، خداوند جزای خیرش دهد .

چون مجلس مهمانی که خاتون بنام من برپا کرده بود خاتمه یافت و من میخواستم از خانقاه بیرون روم پهلوی در زنی را دیدم که جامه ای شوخگین برتن و مقنعه ای

این زن ناشناس
کی بود

بر سر داشت ، چند زن دیگر هم که شماره شان را درست یاد ندارم با او بودند .

آن زن پیش من آمد و سلام کرد من جواب دادم لیکن نایستادم و التفاتی باو ننمودم ، چون بیرون آمدم شخصی از دنبال فرارسید و گفت « میدانی این زن که بر تو سلام کرد خود خاتون بود ؟ » من شرمنده گشتم و خواستم بازگردم لیکن وی رفته بود لذا توسط یکی از خدام سلامش فرستادم و از اینکه نشناخته بودمش عذر خواستم .

خربزه خوارزم
خربزه بخاری و پس از آن خربزه اصفهان ، پوست این خربزه سبز و درون آن سرخ و بسیار شیرین و ترد است ، و از عجایب آنکه این خربزه را جلو آفتاب خشک کرده نگه میدارند همانطور که ما انجیر و گوشت را بصورت شریجه نگاه میداریم . خربزه خوارزم را تا اقصی نقاط هند و چین میبرند و در میان میوه های خشک بهتر از آن نیست ، روزهاییکه من در دهلی اقامت داشتم هرگاه مسافری از آن طرف ها می آمد کسی را میفرستادم که از آن خربزه های خشک برای من بخرد و هرگاه از آن خربزه ها برای پادشاه هند میرسید مرا هم میفرستاد چون می دانست که چقدر آنها دوست دارم ، این پادشاه معمولاً غربا را با میوه های که از ولایت های خودشان می آورند تفقد می کند .

خودکشی بازرگان
از سرا تا خوارزم سیدی از اهالی کربلا بنام علی بن منصور بامن بود ، این مرد شغل بازرگانی داشت و من گاهی برای خرید لباس و غیره باو مراجعه میکردم و او جامه ای را که مثلاً بده دینار میخرید هشت دینار بحساب من میگذاشت و دو دینار دیگر را خود میپرداخت و من خبر نداشتم تا روزی از زبان مردم چنین چیزی شنیدم . در این هنگام مبلغی باو بدهکار بودم و چون عطای امیر خوارزم بدستم رسید و ام خود را پرداختم و خواستم چیزی هم بعنوان تلافی نیکوکاری های او بدهم سخت امتناع نمود و سوگندم داد که از این خیال منصرف شوم ، تصمیم گرفتم به پیشخدمت او که « کافور » نام داشت کمکی بکنم باز سید راضی نشد و

بسوگند از این کار منع کرد، این سید راد مرد ترین مردم عراقین بود که من دیدم. او خیال داشت که با من بهندوستان برود لیکن جمعی از همشهریان او بخوارزم آمدند تا بکشور چین مسافرت کنند، سید نیز باتفاق آنان رفت و گفت: «اینان هموطنان من اند اگر با آنان نروم چون نزد خانواده و خویشاوندان من مراجعت کنند خواهند گفت که سید برای گدائی بهندوستان رفت و این مایهٔ ننگ برای من خواهد بود.»

بعدها که در هندوستان بودم از داستان او آگاهی یافتم بدین تفصیل که سید با آن جمع بشهر المالیق که سرحد بین بلاد ماوراءالنهر و کشور چین است رفته در آنجا توقف میکند و یکی از خدام خود را با امتعهای که داشت بچین میفرستد لیکن مراجعت این خادم طول میکشد و درهمین اثنا یکی از بازرگانان همولایتی سید بالمالیق رسیده با او در یک کاروانسرا اقامت میگزیند و سید مقداری از او قرض میخواهد تا چون نماینده‌اش از چین مراجعت کند آنرا بپردازد. بازرگان مزبور نه تنها تقاضای وام سید را نمیپذیرد بلکه بیشرمی را بجائی میرساند که میخواهد پول بیشتری بابت کرایه منزل از او مطالبه کند و سید که از این امر آگاهی می‌یابد داخل اطاق خود رفته گلوی خود را میبرد وقتی مردم بسر او میرسند رمقی از حیاتش باقی بوده است غلام او را متهم میکنند لیکن سید میگوید با او کاری نداشته باشید من خود کرده‌ام و همان روز چشم از جهان برمی‌بندد. خدام بیامرزدهش! وی خود بسن حکایت کرد که روزی شش هزار درهم از یکی از بازرگانان دمشق وام گرفتم و او در شهر حماة (از بلاد شام) مرا دید و پول خود را خواست و چون متاعی را که بیول او خریده بودم بنسیه فروخته بودم از شدت خجالت بخانه رفته و عمایه خود را بستف اطلاق بستم تا خود را بیاویزم لیکن چون در اجل تأخیری بود بیاد آوردم که یکی از جواهر فروشان با من سابقهٔ دوستی دارد و پیش او رفته قضیه را در میان گذاردم و آن جوهری پول تاجر را پرداخت.

برای مسافرت از خوارزم اشرانی کرایه کردم و کجاوهای خریدم که عقیف‌الدین توزری نیز در يك طرف آن نشست ، خدمتکاران عده‌ای از اسبها را سوار شدند و عده‌ای دیگر را از بیم سرما جل پوشانیدیم ، با امیر قطلو خداحافظی کردیم و او جامه‌ای بمن داد ، قاضی نیز جامه‌ای بخشید و باتفاق برای خداحافظی بیرون شهر آمدند ، میان خوارزم و بخارا صحرائی است که مسافت هجده روز راه است و همه از وسط شنزارها میگذرد و بجز يك شهر هیچ آبادی در آن نیست .

پس از چهار روز که در این صحرا راه‌پیمائی کردیم
 کات
 بشهر کات رسیدیم ، این شهر تنها آبادی است که بین خوارزم و بخارا واقع شده و شهری است کوچک ولی نیکو ، در بیرون شهر در کنار برکه‌ی آبی که یخ زده بود منزل کردیم ، بچه‌ها روی این برکه بازی میکردند و سر میخوردند ، قاضی شهر که صدرالشریعه نام داشت و پیشتر در خانه قاضی خوارزم باهم آشنا شده بودیم از ورود من آگاهی یافته باتفاق جمعی از طلاب بدیدارم آمد . شیخ شهر بنام محمود خیره‌ای نیز با او بود ، قاضی پیشنهاد کرد که پیش امیر برویم لیکن شیخ محمود گفت ایشان وارداند و اگر ما همت داشته باشیم باید امیر را واداریم که زیارت او بیاید ، همینطور هم شد و امیر پس از ساعتی با اصحاب و خدام بدیدن من آمد . ما عجله داشتیم که برویم لیکن امیر خواهش کرد که بمانیم و دعوتی کرد که فقها و وجوه لشکریان و جمعی دیگر در آن حضور داشتند . شعرا در این مجلس برخاستند اشعاری در مدح امیر خواندند و او اسبی خوب با جامه‌ای بمن بخشید .
 از کات از طریق معروف سپیاه حرکت کردیم . در این صحرا شش منزل راه بدون آب است که بعد از طی آن بشهر «ویکنه» رسیدیم . از اینجا تا بخارا یکروز راه است . ویکنه شهری نیکو است که نهرها و پالیزها دارد .

۱- کات پایتخت قدیم خوارزم نزدیک شهر جدید شیخ عباس والی واقع بوده است «گیب»

در این شهر انگور را از سالی بسال دیگر نگاه میدارند و يك نوع میوه‌ای هم دارند که «آلو» نامیده میشود و آنرا خشك کرده بهندوستان و چین میبرند و روی آن آب میپندند و با آبش میخورند این میوه هنگامی که تر و تازه است شیرین میباشد و چون خشك شد کمی ترشی در آن پیدا میشود و بسیار گوشتالو است که من نظیر آنرا در اندلس و مغرب و شام ندیده‌ام.

پس از ترك این شهر يك روز تمام از وسط باغ‌های

بخارا

بهم پیوسته و آب‌ها و درختان و آبادی‌ها راه پیموده

بشهر بخارا رسیدیم که امام محدثین ابو عبدالله محمد بن اسمعیل بخاری منسوب بدان است. بخارا مرکز بلاد ماوراءالنهر است که بدست چنگیز تاتاری ملعون، جد پادشاهان عراق، ویران گردید. اینک مساجد و بازارهای آن جز قسمت کوچکی مخروبه است و مردم آن در نهایت ذلت و خواری بسر میبرند چنانکه گواهی بخارائیان در خوارزم و دیگر جاها مقبول نیست زیرا مردم این شهر در تعصب و دعوی باطل و انکار حق اشتهار دارند و اکنون در بخارا کسی که چیزی از علم بداند یا عنایتی بدانش و هنر داشته باشد پیدا نمیشود^۲.

چنگیزخان آهنگری بود در سرزمین ختاکه بزور بازو

آغاز کار تاتار و

و گرم موصوف بود، مردم را بر سر خود گرد می‌آورد

داستان تخریب بخارا

و اطعام میکرد. کم‌کم عده‌ای براو جمع شدند و او را

رئیس خود کردند و چنگیز پیامردی آنان بر شهر دست یافت و روز بروز

بر شوکت و نیرویش بیافزود و کارش رونق پذیرفت و بر سلطان ختاک غالب

آمد، بعدها پادشاه چین را هم شکست داد و شماره لشکریانش فزونی گرفت

و بر بلاد ختن و کاشغر و المالیق چیره گشت. در این هنگام جلال‌الدین سنجر

پسر خوارزمشاه سلطان خوارزم و خراسان و ماوراءالنهر بود و شوکت و

۱- مقصود ایلیخانان ایران است. ۲- تا این عصر که ابن بطوطه بخارا را دیده است آن

شهر سه بار توسط مغول‌ها غارت شده بود. «گیب»

نیروئی عظیم داشت . چنگیز از او بیمناک بود و کناره میگرفت . اتفاقاً گروهی از بازرگانان چین و ختا با امتعه آن ولایات مانند پارچه‌های ابریشم و غیره از طرف چنگیز بشهر اترار که از شهرهای سرحدی خوارزمشاه بود وارد شدند . والی اترار احوالات را بخوارزمشاه خبر داد از او دستور خواست که با آنان چگونه رفتار کند . فرمان شاه بدین مضمون رسید که اموال آنانرا بگیرد و خودشانرا مثله کرده بشهرهای خود بازگرداند . و چون تقدیر خداوندی بر بدبختی اهل شرق و گرفتاری آنان رفته بود چنین تدبیر شوم و نامیمون از او پدیدار افتاد .

والی اترار فرمان خوارزمشاه را کار بست و بر اثر این واقعه چنگیز خود با سپاهی بی‌شمار روی بیلاذ اسلام نهاد ، والی اترار که از قصد چنگیز آگاهی یافت جاسوسانی برگماشت تا چگونگی کار را باو خبر دهند . میگویند یکی از جاسوسان او در لباس گدائی وارد اردوی یکی از امرای چنگیز شد و احدی لقمه نانی باو نداد پس در کنار یکی از سپاهیان رفت و هرچه جست هیچگونه آذوقه و خوراکی با او نیافت . چون شب فرارسید آنمرد سپاهی روده خشکیده‌ای بیرون کشید و آنرا در آب بخیسانید و سپس اسب خویش را فصد کرد و مقداری از خون آن حیوان را روی آتش پخت و خورد . جاسوس چون این حال مشاهده کرد روی برگردانید و باترار آمد و بوالی گفت که هیچکس را تاب مقاومت در برابر این قوم نتواند بود . والی از جلال‌الدین خوارزمشاه استمداد کرد و او شصت هزار تن علاوه بر لشکریانی که در اترار بودند بکمک وی فرستاد . چون جنگ در گرفت چنگیز سپاه سلطان را درهم شکست و اترار را بشمشیر بگرفت همه مردان شهر را بکشت و اطفال را باسارت برد . خوارزمشاه خود بمقابله سپاه تاتار آمد و میان آنان جنگ‌هایی در گرفت که تاریخ اسلام نظیر آنرا بخود ندیده است . سرانجام کار بجائی کشید که چنگیز بر تمام ماوراءالنهر چیره گشت و بخاری و سمرقند و ترمذ را بخاک و

خون کشید و از رود جیحون گذشته بلخ را تا بامیان تصرف کرد و وارد خاک خراسان و عراق عجم گردید ، در این هنگام مسلمانان بلخ و ماوراءالنهر بر ساخلوی تاتار شوریدند و چنگیز بشنیدن این خبر مراجعت کرده بلخ را بشمشیر بگرفت و آن شهر را با خاک یکسان کرد ، همین بلا را بر سر ترمذ نیز آورد چنانکه شهر مزبور از آن پس روی آبادی ندید و ترمذیکه اکنون هست در دو میلی ترمذ سابق بنا شده است . سپاهیان چنگیز مردم بامیان را نیز قتل عام کردند و همه این شهر را بجز صومعه مسجد جامع با خاک یکسان ساختند ، اما چنگیز گناه مردم بخاری و سمرقند را بخشید و بعراق بازگشت و کار این ماجرا بآن جا رسید که سپاه تاتار بزور شمشیر وارد پایتخت اسلام و مرکز خلافت بغداد گردیدند و مستعصم بالله خلیفه عباسی رحمة الله علیه راسر بریدند .

در بخارا در ربض معروف فتح آباد که قبر شیخ دانشمند سیف الدین باخرزی در آن واقع است . منزل کردیم . شیخ از بزرگان اولیا بود و خانقاهی که منزل ما در آن بود باو منسوب است . این خانقاه بزرگ اوقاف بسیار دارد که بمصرف اطعام مسافرین میرسد و شیخ خانقاه از اولاد سیف الدین باخرزی می باشد بنام حاجی یحیی باخرزی^۲ که مردی است سیاح . وی ضیافتی در خانه خود ترتیب داد که همه بزرگان شهر در آن حضور داشتند ، نخست قاریان با آهنگ های خوش بقرائت پرداختند و آنگاه واعظ بر منبر رفت و سپس آوازهای جالبی بترکی و فارسی خوانده شد . آن شب خوش از بهترین شبها

۱- ابن جزئی میگوید ، شیخ ما قاضی القضاة ابوالبرکات بن الحاج روایت کرد که از خطیب ابوعبدالله بن رشید شنیدم که در مکه با نورالدین زجاج که از علمای عراق بود ملاقات کردم برادر زاده نورالدین نیز با او بود سخن بجائی کشید که نورالدین گفت در فتنه مغول در عراق بیست و چهار هزار تن از اهل علم کشته شدند و از آن میان کسی جز من و این یک تن (اشاره برادر زاده خود) جان بدر نبرد . ۲- پسر برهان الدین احمد ابوالمفاخر یحیی در ۷۱۲ از کرمان ببخارا آمد و ترتیب سفره و خرقه و حجرات فقرا بر سر تربت شیخ سیف الدین او نهاد و در ۷۳۶ وفات یافت و در همان فتح آباد مدفون شد و ابن بطوطه در سال ۷۳۳ یا ۳۴ در فتح آباد او را ملاقات کرده . (از حواشی مرحوم قزوینی بر شدالازار صفحه ۱۲۱)

بود که بر ما گذشت .

در بخارا با فقیه دانشمند صدرالشریعه که از هرات آمده بود و از صلحا و فضلا بشمار میرفت ملاقات کردم و نیز بزیارت قبر امام دانشمند شیخ المسلمین ابو عبدالله بخاری مصنف جامع صحیح نائل شدم . بر قبر وی نبشته‌ای است بدین مضمون : « این قبر محمد بن اسمعیل البخاری است و کتاب فلان و فلان را تصنیف کرده است » . بر قبور هریک از علمای دیگر هم که در بخارا واقع است اسم صاحب قبر با مصنفاتی که داشته ثبت گردیده است و من بسیاری از آنان را یادداشت کرده بودم که بعدها جزو اشیائی که کفار هند در دریا بغارت بردند از دست دادم .

از بخارا بقصد وصول باردو گاه سلطان معظم علاءالدین

نخشب

ترمشیرین حرکت کردیم و در طی راه بشهر نخشب

که شیخ ابوتراب نخشبی منسوب بدان است رسیدیم . این شهر کوچک را باغها و آبها درمیان گرفته است و ما در خارج شهر در سرائی که از آن امیر شهر بود منزل کردیم . مرا کنیزی بود که هنگام وضع حملش نزدیک شده بود و میخواستم او را بسرقند برم تا فارغ شود ، اتفاقاً کسان ما که محملها را سوار اشتران میکردند بی آنکه متوجه شوند این کنیز را هم که در محمل بوده با هرچه باروبنه و آذوقه که داشتیم بار شتر کرده شبانه براه افتاده بودند .

من بامدادان برخاستم و با بقیه کسان خود حرکت کردم لیکن آنها از راه دیگر رفته بودند و ما از راه دیگر رفتیم شب هنگام باردوی سلطان رسیدیم و در محلی دور از بازار منزل کردیم و چون گرسنه بودیم یکی از کسان ما قدری خوراکی خرید که سدجوع کردیم . یکی از تجار هم خیمه‌ای بما عاریت داد که شب را در آن بسر بردیم . کسان ما از صبح فردا بنفحص از شتران و دیگر همراهان برخاستند و شب همان روز آنانرا پیدا کرده پیش ما آوردند . در این هنگام سلطان بیرون از اردو بشکار رفته بود . بانائب سلطان

بنام امیر تقبغا (تك بغا) ملاقات کردم و او منزلی در نزدیکی مسجد برای من مقرر فرمود و خرگاهی نیز بمن داد. خرگاه شباهت بخیمه دارد که پیشتر وصف آنرا کرده‌ایم. کنیز من آن شب وضع حمل کرد و مرا بدروغ خبر آوردند که نوزاد پسر است، قربانی کردیم و پس از قربانی یکی از کسانم گفت مولود دختر بوده است، کنیزها را خواسته تحقیق کردم معلوم شد صحیح است. این دختر طالع میمونی داشت و از برکت قدم او خوشیها و کامیابیها مرا حاصل آمد لیکن دو ماه پس از ورود بهندوستان وفات یافت و داستان آنرا بزودی خواهم آورد.

در اردوی سلطان با شیخ فقیه مولانا حسام‌الدین یاغی ملاقات کردم. یاغی در ترکی بمعنی عاصی و شورشگراست و این شیخ از مردم اترار میباشد. همچنین داماد سلطان را بنام شیخ‌حسن در اردو ملاقات کردم.

سلطان معظم علاء‌الدین ترمشیرین پادشاهی بلند قدر،

پادشاه

نیرومند، دادگستر بود، کشوری پهناور و سپاهیانی

ماوراء النهر

بیشار داشت. حوزه سلطنت او در میان ممالک چهار

تن از بزرگترین پادشاهان روی زمین قرار گرفته است که عبارت‌اند از پادشاهان

چین و هند و عراق و اوزبک، و این پادشاهان مراتب احترام و تکریم را

درباره او مرعی میداشتند. وی پس از برادر خود جکتی سلطنت رسید.

جکتی و کبک برادران ترمشیرین هر دو کافر بودند و کبک که پیش از جکتی

برمسند حکومت استقرار داشت بزرگترین برادران بود لیکن پادشاهی عادل

بود که داد مظلومان میگرفت و مسلمانان را اکرام و احترام می‌نمود.

گویند روزی این کبک خان از بدرالدین میدانی واعظ

شوخی یک واعظ

پرسید که تو معتقدی خداوند همه چیز را در قرآن

باخان مغول

ذکر کرده است؟ گفت بلی، گفت اسم مرا کجا آورده

۱- سلطان ترمشیرین از خانهای اولوس جغتای از ۷۲۲ تا ۷۳۴ حکومت راند. جکتی که ابن بطوطه ذکر کرده همان ایلجیگدای است که پس از کبک خان (۷۲۱) به سلطنت رسید.

است؟ گفت در آیه (فی ای صوره ماشاء ربك^۱) این نکته خان را خوش آمد و گفت: «بخشی» یعنی «خوب» و براکرام و احترام و اعظ و مسلمانان بیفزود.

از جمله قضاوت‌های کبک خان حکایت کنند که زنی شکایت یکی از امرا را نزد او آورد و گفت زنی فقیرم و چند فرزند دارم که معاش آنانرا از فروش شیر

دادگری

کبک خان

گوسفندانم اداره میکنم و این امیر شیر را بزور از من گرفت و خورد. کبک خان گفت بسیار خوب، هم اکنون بفرمایم شکم آن امیر را بدرند اگر شیر از آن درآمد که بسزای خود رسیده است و گرنه بفرمایم تا ترا نیز شکم بدرند، زن گفت حلالش کردم و چیزی نمیخواهم. کبک خان فرمود تا امیر را شکم دریدند و از قضا شیر از شکم او بیرون ریخت.

اینک باز گردیم بداستان ترمشیرین؛ پس از آنکه چند ملاقات ابن بطوطه با سلطان ماوراءالنهر

روز در اردو بودم روزی بعبادت خود برای نماز صبح بمسجد رفتم، بعد از نماز کسی گفت که سلطان در مسجد

حضور دارد، منتظر شدم چون از مصلی برخاست پیشش رفتم و سلام کردم، شیخ حسن و فقیه حسام الدین یاغی که آنجا بودند مرا معرفی کردند و گفتند که چند روز است آمده است و در اردو می باشد. سلطان رو بسن کرده بترکی گفت «خوش می سن یخشی میسن قطلو ایوسن» یعنی «انشاء الله که حال شما خوش است و خوب هستید و قدم شما مبارک است». سلطان در این هنگام قبای قدسی سبزرنگی برتن و دستارچه‌ای از همان جنس برسر داشت. وی از آنجا پیاده بمجلس خود رفت، مردم شکایت‌هایی را که داشتند تقدیم میکردند و او در برابر یکایک شاکیان از بزرگ و کوچک و زن و مرد میایستاد و بسخنان شان گوش فرا میداشت. آنگاه مرا احضار فرمود. سلطان داخل خرگاهی

۱- منظور جزء اخیر کلمه (ربك) بوده که همان (کبک) باشد. صنعت عدل و داد کبک خان را عموم مورخان ستوده‌اند. وی بسال ۷۲۱ فوت کرد.

نشسته بود و مردم از چپ و راست در بیرون خرگاه بودند، امرا روی صندلی‌ها نشسته ملازمین در خدمت ایشان ایستاده بودند و صفوف سپاهیان سلاح‌ها را در برابر خود گذاشته و نشسته بودند. این صفها مأمور کشیک بودند که می‌بایستی تا عصر در آنجا باشند و شب هنگام گروهی دیگر کشیک را از آنان تحویل میگرفتند و سقیفه‌هایی از پارچه‌های پنبه‌ای برای نشستن آنان ترتیب داده شده بود.

باری داخل خرگاه رفتم و پادشاه را دیدم روی صندلی منبر مانند‌ی که با ابریشم زربفت پوشانده شده بود نشسته است. اندرون خرگاه را نیز از هسان نوع پارچه کشیده بودند. تاجی مرصع بجواهر و یاقوت از بالای سر پادشاه آویخته بود که تا سر پادشاه باندازه يك ذراع فاصله داشت. امرای بزرگ از چپ و راست روی صندلیها قرار داشتند و شاهزادگان بادبزنها در دست فراروی سلطان بودند. نایب و وزیر و حاجب و مهرداد دم در خرگاه بودند که بورود من بیای برخاستند و باهم وارد شدیم. علامت پادشاهی را «آل طسغی» مینامند؛ طسغا بمعنی علامت و آل بمعنی سرخ است و آل طسغا یعنی: «نشان سرخ». سلطان احوال پرسى فرمود، از اوضاع مکه و مدینه و بیت المقدس و مدینه الخلیل و دمشق و مصر و السلك الناصر و پادشاه عراقین و ایران سؤالاتی کرد. طسغاچی مترجم ما بود، اذان ظهر که گفته شد مراجعت کردم. از این پس نماز را با سلطان بجای می‌آوردم و اگر چه در آن روزها سرمای شدید و مهلکی حکمفرما بود سلطان نماز جماعت را صبح و شام ترك نسیکرد و پس از نماز صبح تا هنگام طلوع آفتاب بر سجاده می‌نشست و اوراد و اذکاری بترکی میخواند و مردمی که در مسجد بودند با او مصافحه میکردند و دست او را میفشردند و این رسم را ترکها بعد از هر نماز عمل میکنند و هر وقت کشمش یا خرما برای پادشاه هدیه می‌آوردند آنرا بدست خود بین اهل مسجد تقسیم میکرد، خرما در آن نواحی بسیار عزیز است و چیز متبرکی

بشمار میرود .

از جمله فضائل این پادشاه آنکه روزی بهنگام نماز عصر یکی از گماشتگان ، سجاده وی را بسجد آورد و جلوی محراب در محلی که معمول وی بود بگسترده و بامام حسام‌الدین یاغی (امام جماعت) گفت ؛ «مولانا میخواست

چون بولایت خود
دفتی این قصه
را بگوی ...

قدری منتظر او باشید تا وضو بسازد» امام برخاست و گفت : « نماز برای خدا یا برای ترمشیرین^۱ ؟ » و مؤذن را بفرمود تا اقامه بگوید . سلطان هنگامی فرارسید که دو رکعت اول خوانده شده بود و ناچار دو رکعت آخر را نزدیک کفشکن مسجد با جماعت خواند و دو رکعت نخستین را خودش بطور انفرادی ادا کرد . آنگاه پیش امام آمد و باوی مصافحه کرد و با روی خندان جلوی محراب پهلوی او نشست ، من نیز پهلوی امام بودم و او روی بمن کرده گفت : « وقتی بکشور خود رفتی بگو که درویشی ایرانی با سلطان ترك چنین معامله میکند » .

شیخ مزبور در روزهای آدینه وعظ میکرد و برسم امر بسعروف و نهی از منکر سخنان درشت با سلطان میگفت و سلطان بگفتار او گوش فرامیداشت و میگریست . این شیخ هیچ چیز از سلطان نمیپذیرفت و از سفره او هیچ نمیخورد و خلعت او نمی پوشید ، وی یکی از بندگان صالح خدا بود و من بسا میدیدمش که قبای پنبه‌ای مندرس و پوشیده‌ای برتن داشت و قلنسوه ژنده‌ای که شاید نظیر آنرا بیک قیراط بتوان خرید برسر میگذاشت و برگرد آن عمامه هم نمی پیچید . روزی گفتم : « این قبا که می پوشی چیست ؟ این خوب نیست » گفت : « فرزند ! این قبا مال من نیست مال دخترم است » دلم میخواست که او یکی از جامه‌های مرا بگیرد لیکن هرچه کردم نپذیرفت و گفت پنجاه سال است با خدای خود پیمان دارم که از کسی چیزی نپذیرم و اگر بنا بود از کسی

۱- این جمله در متن کتاب بفارسی ذکر شده است .

بپذیرم هر آینه از تو می پذیرفتم .

پس از چهل و پنج روز توقف در پایتخت سلطان ترمشیرین عزم سفر کردم ، سلطان روز حرکت هفتصد دینار نقره و يك پوستین سمور که صد دینار میارزید بمن بخشید . پوستین را من خود برای دفع سرما از او خواستم و چون این اظهار را کردم از روی مرحمت و فروتنی آستینم را با دو دست گرفت و بوسید و نیز دو اسب با دو شتر بمن بخشید . برای خداحافظی با سلطان او را در سر راه که عازم شکارگاه بود دیدم و آن روز بقدری سرد بود که خدا میداند حتی يك کلمه نتوانستم با او سخن بگویم و سلطان که موضوع را دریافت خنده اش گرفت و با من دست داد و مراجعت کردم .

دو سال پس از آنکه من بهندوستان رفتم خبر رسید که

پایان کار سلطان

بزرگان ایل و امرای مغول در اقصی نقاط کشور سلطان

ترمشیرین

که نزدیک چین است انجمنی کرده و پسر عم او را بنام

بوزن اوغلی بسلطنت برداشته اند . بوزون اغلی اگرچه مسلمان بود اما مرد

بد دین و زشت خوئی بود . سبب خلع ترمشیرین و انتخاب بوزون اغلی بجای

او این بود که ترمشیرین احکام چنگیز ملعون جد مغولان را که بلاد اسلام را

ویران ساخت مجری نسیداشت . چنگیز کتابی گرد آورده بود که یساق (یاسا)

نامیده میشد و مغولان را عقیدت بر آن است که چون امیری از احکام آن

کتاب سرپیچی نباید او را خلع کنند . از جمله احکام یساق آن است که بزرگان

قوم سالی یکبار گردهم آیند و این اجتماع را «طوی» نامند که بمعنی روز

ضیافت است ، در آن روز اولاد چنگیز و امرا از اطراف و اکناف جمع میشوند

خاتونها و بزرگان لشکر نیز فراهم می آیند و اگر پادشاه چیزی از احکام یاسا

را تغییر داده باشد بزرگان قوم موارد آنرا میگویند و گناهان وی برمی شمارند

و آنگاه دست او را گرفته از مسند فرمانروائی بزیر میکشاند و یکی دیگر از

فرزندان چنگیز را بجایش می نشانند . همچنین اگر یکی از امرای بزرگ مرتکب

گناہی شدہ باشد تعیین مجازات وی باہمین اجتماع (طوی) می باشد .
 سلطان ترمشیرین پشت پا باین رسم زد و سنت طوی را ابطال فرمود
 و این برمغولان سخت گران آمد و بنای مخالفت را گذاشتند . مخصوصاً باو
 ایراد میگرفتند کہ چهار سال در مجاورت خراسان بسر برده بمرز و بوم اصلی
 مغول کہ مجاور کشور چین است نرفته و در صورتیکہ سیرہ براین جاری بودہ
 است کہ پادشاہ ہمہ سالہ از آن نقاط دیدن کند و وضع مردم و سپاہیان را از
 نزدیک بہ بیند . چہ ریشہ و اساس کار مغولان از آن سامان بود و پایتختشان
 شہر المالیق در آن نواحی قرار داشت .

باری پس از آنکہ امرای مغول بوزون اغلی را بفرمانروائی برداشتند
 وی با سپاہی گران بسوی ترمشیرین آمد . ترمشیرین کہ از امرای خود
 اندیشناک بود با پانزدہ سوار بگریخت و بسوی شہر غزنہ روانہ شد . والی
 غزنہ محرم اسرار و بزرگترین سرداران او بود ، وی برنطیہ نام داشت و مردی
 اسلام خواہ بود کہ در مدت حکومت خود در حدود چہل خانقاہ جزیت اطعام
 مسافریں بنا کرد و لشکری گران زیر فرمان خود داشت و مردی درشت اندام
 بود کہ من در میان اینہمہ آدمیزاد کہ دیدہ ام بہ بزرگی ہیکل او کس ندیدہ ام ^۱ .
 چون ترمشیرین از رودخانہ جیحون عبور کرد راہ بلخ درپیش گرفت ،
 یکی از ترکان کہ از جملہ ہواداران ینقی برادرزادہ ترمشیرین بود او را دید و
 بشناخت ، ترمشیرین برادر خود کپک را کشتہ بود و ینقی پسر کویک در بلخ
 بود وی چون از حرکت ترمشیرین بآن حدود اطلاع یافت باخود اندیشید کہ
 البتہ خبری بودہ کہ ترمشیرین گریختہ است و بہمین اندیشہ باگروہی از
 ہواداران خود سر راہ بر ترمشیرین بگرفت و او را بند کرد .

بوزون بسمرقند و بخارا رسید و مردم از در فرمانبرداری درآمدند .

۱- ترکستان یا بلاد ماوراءالنہر بعد از فوت چنگیز دست اولاد جغتای بود و چنانکہ ابن بطوطہ
 ہم ذکر کردہ است احترام زیاد ترمشیرین بشعائر اسلامی موجب عصیان مغولہا شد .

ینقی ترمشیرین را بسرقند فرستاد . میگویند وی در یکی از ویرانه‌های اطراف سرقند ترمشیرین را بقتل رسانید و در همانجا بخاک سپرد و شیخ « شمس - الدین گردن بریده » خادم تربت او بوده‌است . این شیخ را از آن جهت « گردن بریده » میگفتند که جای زخمی بر گردنش هویدا بود و من چنانکه خواهم آورد او را در هندوستان دیدم .

چون بوزون بر بساط حکومت مستقر گردید پسر ترمشیرین بنام (بشای اغول) با خواهر و شوهر خواهر خود « فیروزه » سلطان هند پناه برد . سلطان در بزرگداشت آنان کوشید چه او را با ترمشیرین سوابق دوستی بود بعدیکه یکدیگر را در نامه‌ها « برادر » خطاب میکردند .

چندی بعد کسی از سرزمین سند سر در آورد و مدعی شد که من ترمشیرینم ، سر و صدا و گفتگو بالا گرفت عمادالملک سر تیز که از غلامان سلطان و والی بلاد سند بود و عنوان « عرض ملک » داشت چند تن از ترکان را که با ترمشیرین آشنائی داشتند برای رسیدگی و تحقیق صحت و سقم این ادعا مأمور کرد . « عرض ملک » در هندوستان کسی را گویند که لشکریان از برابر اوسان میروند و مقر او در مولتان پایتخت سند می‌باشد ، مأمورین عمادالملک پس از دیدن مدعی تصدیق کردند که او همان ترمشیرین است پس بفرمان عمادالملک در خارج شهر خیمه و خرگاهی شاهانه بیاراستند و او را با اعزاز و اکرام تمام بیاوردند ، عمادالملک پیش او از اسب فرود آمد و سلام کرد و تا سرای پرده در التزام او بود ، ترمشیرین بعبادت ملوک سواره می‌آمد و کسی تردیدی در هویت او نداشت . سلطان هند که از داستان خبر شد « امیرالامرا » را مأمور پذیرائی از ترمشیرین کرد .

در خدمت سلطان هند حکیمی بود که در دربار ترمشیرین نیز سابقه خدمت داشت و در آن زمان بزرگ پزشکان هندوستان بشمار می‌آمد . گفت من میروم و پرده از روی این کار برمیدارم چه ترمشیرین زیر ساق خود دملی

داشت کہ من معالجه کرده‌ام و اثر آن بجای مانده و من اورا باین نشانی توانم شناخت . طیب بیدار ترمشیرین رفت و زیرچشمی دریای او هسی نگریست ، ترمشیرین برآشفت و سقطش گفت و پرسید : میخواهی جای دملی را که معالجه کرده‌ای ببینی ؟ آنگاه جای زخم بدو بنمود و پزشك سلطان را از حقیقت حال بیاگهانید .

لیکن بعد از این جریان خواجه جهان احمد بن ایاس که وزیر سلطان بود و قطلوخان که در کودکی سست معلمی سلطان را داشت پیش او رفته گفتند « خوند عالم اکنون محقق گشته که این شخص خود ترمشیرین است و اینك او در اینجا قریب بچهل هزار تن هوادار دارد و پسر و داماد او نیز اینجا هستند آیا فکر کرده‌ای که اگر این عده بر سر او جمع شوند چه اتفاقی خواهد افتاد ؟ » این سخن در سلطان مؤثر افتاد و بفرمود تا ترمشیرین را در حضور بیاورند . وقتی ترمشیرین وارد شد سلطان اشارت فرمود تا همچون دیگر مردم رسم خدمت را بجای آورد لیکن او امتناع کرد سلطان برآشفت و گفت « ای مادرکانی - و آن دشنام زشتی است - چگونه بدروغ مدعی شدی که تو ترمشیرین هستی و حال آنکه ترمشیرین کشته شده و اینك خادم تربت وی پیش ما است اگر ننگم نمی‌آمد ترا میکشتم اما میگویم که پنجهزار دینار بدهندت و بخانه بشای اغول و خواهر او برندت و بگویند که این دروغزن ادعا میکند که پدر شما است . » ترمشیرین را پیش فرزندانش آوردند لیکن آنان از ترس مأمورین سلطان از اظهار شناسائی سرباز زدند . بعد از این مقدمات ترمشیرین را از هندوستان تبعید کردند و او راه کیج و مکران در پیش گرفت و مردمان آن نواحی پذیرائی گرمی از او کردند تا بشیراز رسید . سلطان شیراز ابواسحق ویرا بنواخت و مقرری برای او معین کرد و من در مراجعت از هندوستان شنیدم که وی هنوز در قید حیات بود و می‌خواستم ملاقاتش کنم لیکن خودداری نمودم زیرا وی در خانه‌ای تحت نظر

بود و ملاقات با او فقط با اجازه ناص سلطان ابواسحق میسر می شد و من ترسیدم که ملاقات ما مایه سوء ظن گردد ولی بعدها از اینکه بدیدار وی نرفتم متأسف شدم .

چون بوزون برمسند فرمانروائی نشست کار برمسلمانان سخت گرفت و بررعیت ستم روا داشت و یهود و نصاری را در ساختن کلیساها آزاد گذاشت . مسلمانان از اعمال

بقیه داستان

بوزون

او منزجر بودند و در پی فرست میگشتند . چون این اخبار بگوش خلیل پسر سلطان الیسور که بخراسان گریخته بود رسید نزد پادشاه هرات سلطان حسین پسر سلطان غیاث الدین غوری رفت و از او استمداد کرد بشرط آنکه اگر موفق شدند و بوزون را از میان برداشتند قلمرو حکومت او را در میان خود تقسیم کنند .

ملك حسين سپاهی گران با او روانه کرد ، از هرات تا ترمذ نه روز راه فاصله است ، امرای ترمشیرین که از ماجرا آگاه شدند بهواداری از خلیل برخاستند و اول کسی که پیش او آمد علاء الملك خداوند زاده صاحب ترمذ بود . او سیدی حسینی نسب و امیری بزرگ بود که با چهار هزار تن بكمك خلیل آمد . خلیل خداوند زاده را بوزارت خود برگزید . خلیل از ابطال روزگار بشمار میرفت ، امر از هر سو روی بدو آوردند و چون بمقابله بوزون رسیدند لشکریان وی فرمانده خود را گرفته تسلیم خلیل کردند . خلیل فرمان داد تا او را بوسیله زه کمان خفه کنند چه سنت مغولان است که شاهزادگان و ابناء ملوک را جز بهمین طریق (خفه کردن) نمی کشند . خلیل لشکریان خود را در سرقند سان دید ، هشتاد هزار جنگی بودند که اسبان شان هم غرق در زره بود . آنگاه قوای هرات را بجای خود بازگردانید و بعزم بلاد السالیق حرکت کرد ، مغولان در فاصله سه روز راه از السالیق در نزدیکی طراز بمقابله او شتافتند و جنگ در گرفت ، هردو سوی ایستادگی نمودند ،

خداوندزاده با بیست هزار از جنگیان مسلمان حمله‌ای عظیم کرد. سپاه تتر در هم شکست و کشته بسیار دادند. خلیل سه روز درالمالیق توقف کرد و آنگاه به تعقیب بقیةالسیف دشمن پرداخت و تا اعناق خطا و چین پیش رفت و شهرهای قراقوروم و بش بالغ را بگشود. سلطان ختا لشکریانی بسقابه او فرستاد لیکن بی آنکه جنگی در گیرد کار بمصالحه انجامید.

بدین ترتیب کار خلیل بالا گرفت و پادشاهان از او حساب بردند. خلیل عدل و داد پیشه کرد، لشکریان خود را درالمالیق مرتب ساخت و خداوندزاده را در آنجا گذاشت و خود بسوی سمرقند و بخارا بازگشت. بعدها ترکان بنای فتنه‌جویی را گذاشتند و نزد خلیل از خداوندزاده سعایت کردند و بگوش وی چنین خواندند که او در فکر شورش میباشد و دعوی پادشاهی دارد و خود را بمناسبت اینکه سید است و بکره و شجاعیت موصوف است برای احراز این مقام اولیتر میداند. خلیل فریب این نیرنگها را خورد و والی جدیدی بالمالیق فرستاد و خداوندزاده را با معدودی از کسان او احضار کرد و بی آنکه تحقیقی کند مقتولش ساخت و همین غدار موجب خرابی کار او شد.

خلیل پس از آنکه کارش رونق گرفت به پادشاه هرات که مدیون کسکهای مالی و لشکری او بود ناسازگاری نمود و به او نوشت که باید در شهرها خطبه بنام وی خوانند و سکه بنام وی زنند. ملک حسین از این دعوی برآشفت و پاسخ زشتی داد، خلیل درصدد برآمد که لشکر بفرستد لیکن مسلمانان موافقت ننمودند و او را غاصب و یاغی دانستند. ملک حسین که از داستان آگاهی یافت سپاهی بفرماندهی پسر عم خود ملک ورنای بچنگ خلیل فرستاد، خلیل شکست خورد و باسارت افتاد. ملک حسین از کشتن او خودداری نمود و او را در خانه‌ای محبوس کرد و مقرری جهت او بنهاد و کنیزکی بخدمتش برگماشت و من که در اواخر سال ۷۴۷ از هندوستان باز

میگشتم خلیل بهمان حال باقی بود .

اینک برگردیم بر سر داستان : چون با سلطان ترمشیرین بسوی سمرقند وداع کردم راه سمرقند در پیش گرفتم . سمرقند یکی از بزرگترین و بهترین و زیباترین شهرهای دنیا است که برکنار رودخانه‌ای بنام رودخانه گازران بنا شده است . باغهای شهر را از این رودخانه بوسیله دولا بها آبیاری میکنند . مردم بعد از نماز عصر در باغهای پیرامون شهر گرد آمده بتفریح و تفرج می پردازند . در این جاها مصطبه‌هایی برای نشستن مدمان تعبیه کرده‌اند و دکانهائی برای فروش میوه و خوراکی هست . در اطراف شهر کاخهای بزرگ و بناهای قابل توجهی وجود دارد که نشان علو همت مردم آن میباشد لیکن غالب این بناها خراب شده و نیز بسیاری از قسمتهای داخل شهر بحالت ویرانه افتاده است . شهر نه بارو دارد و نه دروازه در بیرون سمرقند قبر قثم بن عباس بن عبدالستب واقع است که در فتح سمرقند کشته شده و مردم شهر شبهای دوشنبه و جمعه زیارت او میروند . تاتارها هم این زیارتگاه را احترام میگذارند و نذورات زیاد از گاو و گوسفند و درهم و دینار با آنجا میآورند که خرج مصارف زوار و خدام میشود .

قبر قثم بن عباس گنبدی دارد که روی چهار پایه قرار گرفته و هرپایه از دو ستون مرمری برنگهای سیاه و سید و سبز و سرخ تشکیل شده است . دیوارهای مقبره هم از قطعات مرمر الوان مذهبکاری ساخته شده و سقف آن از ارزیز است . صندوق قبر از چوب آبنوس مرصعی است که چهار رکن آنرا با صفحات نقره پوشانده‌اند . روی این صندوق سه قندیل نقره گذاشته‌اند و فرشهای مقبره از پشم و پنبه بافته شده است .

بیرون مقبره نهر بزرگی هست که از وسط زاویه‌ای که در آن نزدیکی است عبور میکند . در دو سوی نهر درختان و نهالهای موویاسمن نشانده‌اند و در زاویه مذکور منازلی برای سکونت مسافرین موجود است . تاتارها در

روزگاری که بسذهب کفر بودند تغییری در وضع این بنای مبارک ندادند بلکه بواسطه کراماتی که میدیدند بآن تبرک می‌جستند .

ناظر کلیه امور بقعه و اطراف آن در زمانی که ما آنجا بودیم امیر غیاث‌الدین محمد پسر عبدالقادر بن عبدالعزیز بن یوسف بن خلیفه مستنصر بالله عباسی بود که سلطان ترمشیرین ویراب این سست برگماشته بود . امیر غیاث‌الدین اکنون در خدمت پادشاه هند است و باز از او یاد خواهیم کرد .

در سمرقند قاضی آن شهر را که صدرجهان نامیده میشد و از فضلا و کریسان آن دیار بود ملاقات کردم . وی پس از حرکت من بهندوستان سفر کرد و در شهر مولتان از بلادسند دارفانی را وداع گفت .

چون قاضی سمرقند در شهر مولتان وفات یافت خبرنگار (صاحب‌الخبر) بسطان هند اطلاع داد که قاضی عازم دربار سلطان بود و در این شهر وفات کرد . سلطان مثال داد که بفرزندان قاضی چند هزار دینار . که

فوت قاضی و

خبرنگاران پادشاه

هند

مقدار صحیح آن درست یاد نیست ؛ بدهند و بکسان و همراهان قاضی نیز عطیه در حدودی که در صورت وصول بدربار اخدم می‌کردند فرستاد . خبرنگاران سلطان در شهرهای هندوستان کلیه جریانات را باو می‌نویسند ، هر مسافری که وارد یکی از شهرهای هند میشود گزارش احوال او که اهل کجاست و اسبش چیست و شهرت‌ش چه و چگونه لباس می‌پوشد و کس و کار و خد و چشم چه دارد و چگونه می‌نشیند و چگونه غذا می‌خورد و رفتار و کردار او چگونه است و صفات خوب و بد چه دارد همه را بیادشاه می‌نویسند و بدین ترتیب هر تازه واردی که بدربار هند میرسد سلطان پیشاپیش از همه احوال او اطلاع یافته است و در خور شأن و مقام و استحقاق او معامله میکند .

از سمرقند بشهر نسف رفتیم که ابوحنیفه عسرنسفی مؤلف کتاب منظومه در مسائل خلافتی بین فقهای اربعه

از سمرقند تا ترمذ

منسوب بآن شهر است . و از آنجا بشهر ترمذ رفتیم امام ابو عیسی محمد بن عیسی بن سؤده ترمذی مؤلف کتاب الجامع الکبیر فی السنن از مردم این شهر است . ترمذ شهری بسیار بزرگ و دارای ابنیة خوب و چند بازار است . این شهر باغهای زیاد و انگور و به فراوان و بسیار خوشبو دارد و نهرها از وسط آن میگذرد . گوشت و شیر در آن فراوان است چنانکه مردم در گرمابه‌ها سر خود را بجای گل با شیر میشویند . پیش هر گرمابه بان ظروف بزرگی مسلو از شیر وجود دارد که هر کس وارد حمام شود ظرف کوچکی از آن پر میکند و سر خود را بدان میشوید . شیرموی سر را نرم و شفاف میگرداند . اهالی هندوستان سر خود را روغن کنجد می مالند و آنگاه با گل می شویند و این عمل موجب نرمی و شفافیت و بلندی مو میشود و بهسین سبب است که ریش هندویان و سایر ساکنین هندوستان این قدر دراز میشود .

شهر قدیم ترمذ برکنار جیحون ساخته شده بود بعد از خرابی آن شهر بدست چنگیزخان شهر جدید در دو میلی جیحون بنا شد . منزل ما در زاویه شیخ صالح عزیزان بود که از بزرگان مشایخ و کریمان شهر بشمار میآمد . این شیخ مال و مکنت و مستغلات زیاد دارد و مسافرین را از مال خود پذیرائی میکند . من با علاءالملک خداوندزاده حاکم این شهر پیش از اینکه آنجا بروم ملاقات کرده بودم و فرمان او که نوشته بود تا مدتی که در آن شهر بودم خیافت از برایم میآوردند .

در ترمذ با قاضی شهر قوادالدین ملاقات کردم . قاضی عازم دیدار سلطان ترمشیرین بود و میخواست از او اجازه گرفته بهندوستان برود و من داستان خود را با او و برادرانش ضیاءالدین و برهانالدین در مولتان خواهم نوشت که باهم بهندوستان رفتیم و نیز ماجرای برادران دیگر قاضی بنام عمادالدین و سیفالدین و ملاقات ما در دربار هند و داستان دو پسر او که پس از قتل پدر پیش سلطان آمد و با دختران وزیر خواجه جهان ازدواج

کردند بجای خود خواهد آمد .

رودخانه جیحون را گذشته بسوی بلاد خراسان حرکت
 کردیم يك روز ونیم در بیابان شنزاری راه رفتیم تا
 بشهر بلخ رسیدیم . بلخ بکلی ویران شده بود لیکن
 منظره شهر چنان می نمود که گوئی هنوز آبادان است چه بناهای اصلی کاملاً
 مستحکم بوده اند و این شهر بسیار وسیع و پرجمعیت بوده و آثار مساجد و
 مدارس آن تاکنون هم برجای است . نقوش پایه های عمارات غالباً برنگ
 لاجورد میباشد و میگویند لاجورد مال خراسان است که از کوهستان بدخش
 می آید و یاقوت بدخشی هم از همان جا بدست می آید و عوام آنرا بلخش نامند
 میکنند و ذکر آن خواهد آمد .

شهر بلخ

و خرابیهای مغول

بلخ را چنگیزخان خراب کرد . چنگیز تقریباً يك سوم مسجد شهر را
 بطمع گنجینه ای که میگویند زیر یکی از ستونهای مسجد نهفته است ویران
 کرد و این مسجد از بهترین و وسیعترین مساجد دنیا بوده و اگر چه با مسجد
 رباطالفتح مغرب از حیث بزرگی ستونها شباهت دارد ولی مسجد بلخ زیباتر
 از آن است .

یکی از تاریخ دانان بمن گفت که مسجد بلخ را زنی ساخت
 که شوهرش در زمان بنی عباس امیر آن شهر بود و
 داودبن علی نام داشت و تفصیل قضیه از اینقرار بود که خلیفه عصر سمرقند
 بر مردم بلخ خشم گرفت و فرمان داد تا آن مردم را جریمه بکنند . مأمور
 چون بشهر بلخ رسید زنان و کودکان شهر مجتمع گشته پیش او حاضر شدند
 و شکایت کردند ، آن زن جامه خود را که مرصع بگوهرهای گرانبها بود و
 قیمت آن از مبلغ جریمه ای که میخواستند بیشتر بود نزد مأمور خلیفه فرستاد
 و گفت این جامه را پیش خلیفه ببر که من آنرا بملاحظه ضعف و بی نوائی مردم
 بلخ بجای ایشان بخشیدم . چون خلیفه از این داستان مطلع شد شرمزده گشت

تاریخچه مسجد بلخ

و گفت چگونه بود که زنی از خلیفه کریمتر باشد و مثال داد که مردم بلخ را از جریمه معاف دارند و جامه را بخود آن زن برگرداند و خراج يك سال را نیز بر مردم شهر بخشید .

چون جامه را پیش آن زن بردند سؤال کرد که آیا چشم خلیفه بر این لباس افتاده است ؟ گفتند بلی ، گفت لباسی که چشم نا محرم بر آن افتاده در بر نخواهم کرد ، و بفرمود تا آنرا بفروشد و از قیمت آن مسجد را باز او به و رباطی که روبروی آن است بسازند ، این مسجد را از سنگهای کذان^۱ (يك نوع سنگ نرمی است) ساخته اند و رباط مزبور تا کنون هم معصور است . میگویند بهای جامه چندان بود که پس از این همه خرجها باندازه ثلث آن زیادی آمد و آنرا زیر یکی از ستونهای مسجد دفن کردند تا اگر بعدها نیاز بمرمت مسجد افتاد از آن استفاده کنند ، و همین بود که چنگیزخان را واداشت تا قریب يك سوه مسجد را ویران کرد و چون چیزی بدستش نرسید از تخریب باقی خودداری نمود .

در بیرون بلخ قبری هست که میگویند از آن عکاشه بن مزارات بلخ
محسن الاسدی میباشد . وی از صحابه حضرت رسول
بود و روایت شده است که او را بدون حساب به بهشت خواهند برد . این مقبره
زاویه بزرگی هم دارد که ما در آن منزل کردیم . بیرون زاویه برکه آبی قرار
دارد که درخت گردوی بزرگی برکنار آن هست و مسافرین در موسم تابستان
زیر سایه آن منزل میکنند . شیخ این زاویه موسوم به « حاجی خرد » مردی
نیک بود و ما را بتمشای مزارات شهر برد . از جمله این مزارات قبر حزقیال
نبی بود که قبه خوبی داشت . قبور بسیاری منسوب بصحابه را نیز زیارت
کردیم که اکنون درست بیاد ندارم . در این شهر خانه ابراهیم ادیم را دیدیم
که خانه بزرگی بود و با سنگ سفید شبیه بسنگهای کذان ساخته شده و

۱- الكدان والقطعة منه كدانه : الحجارة الرخوة النخرة وهو تحريف كذان « المنجد » .

مزرعه زاویه در کنار آن خانه بود که اگر میخواستیم درون آن برویم میبایستی از وسط مزرعه عبور کنیم و ما نخواستیم وارد کشت زار بشویم. این خانه نزدیک مسجد جامع واقع شده است.

پس از آن که بلخ راترک گفتیم هفت روز در جبال قهستان^۱ راه پیمودیم تا بشهر هرات رسیدیم. این راه قرای بسیار و آباد و آبهای جاری و درختان سرسبز داشت بیشتر این درختان انجیر بود و در زوایای متعدد این نواحی جمعی از صلحان و مردان خدا ساکن بودند.

هرات بزرگترین شهرهای آباد خراسان است. شهرهای خراسان چهار است دو تا آبادان و دو تا ویران به دوتای آبادان عبارت است از هرات و نیشابور و دوتای ویران عبارت است از بلخ و مرو.

هرات شهری بزرگ و دارای ابنیه بسیار است. مردم این شهر متقی و متدین و پاکدامن و حنفی مذهب میباشند و شهر هرات از هرگونه فسق و فساد مبرا است.

پادشاه هرات سلطان حسین^۲ پسر سلطان غیاث الدین غوری سلطان هرات
مردی شجاع و نیکبخت و کمروا است. وی دوبار مورد تأیید خداوندی قرار گرفته که مایه تعجب همه بود. نخست در مقابله با سپاهیان سلطان خلیل که یانگی شده بود و سرانجام باسارت افتاد. دوم در جنگی که بفرماندهی خود با مسعود پادشاه رافضیان کرد و منجر بشکست و فرار مسعود شد. سلطان حسین پس از برادرش حافظ بامارت رسید و حافظ پس از غیاث الدین پدر خود بر تخت نشسته بود.

۱- بنظر میرسد که مقصود ابن بطوطه جبال فرجستان است زیرا قهستان در مغرب هرات واقع شده است و تا نواحی همدان و بروجرد امتداد دارد. ۲- گیپ معتقد است که مسافرت ابن بطوطه باین حدود نه یا ده سال بعد اتفاق افتاده است زیرا در تاریخی که او میگوید بهرات رفته سلطان حسین هنوز خیلی جوان بوده است.

ماجرای رافضیان در خراسان دو تن بودند یکی مسعود و دیگری محمد نام با اینان پنج تن هوادار داشتند و همه از افراد زور- آزمای و قوی پنجه بودند که در عراق شطار و در خراسان سر بداریان و در مغرب مشوره نامیده میشوند. نخست آن هفت تن باهم متحد شدند و بنای فساد و راهزنی گذاشتند. مرکز آنان کوه بلندی بود نزدیک شهر بیهق که سبزوار نیز نامیده میشود. روزها پنهان می شدند و شبها بقرا و کاروانها حمله میبردند و اموال مرده بتراج میگرفتند. بزودی جمع کثیری از اهل شر و فساد بسوی آنان رفتند و شمارشان زیاد شد و شوکت و قدرتی بهم زدند و شهر بیهق را بتصرف خود در آوردند و بشهرهای دیگر نیز دست انداختند و مال فراوان اندوختند و لشکریانی بسیج کردند و سوارگانی فراهم آوردند و آن گاه مسعود سردسته آنان خود را سلطان خواند.

برهگان همه نواحی از پیش خواجگان خود میگریختند و بجمع آنان می پیوستند. هرغلامی که پیش آنان می آمد صاحب اسب و خواسته می شد و اگر شجاعتی از خود نشان میداد بفرماندهی دسته ای منصوب میگردد. بدین ترتیب قوای مسعود رو بفرزونی بهاد و کارش بالا گرفت. این قوم جملگی مذهب رفض (شیع) داشتند و سودای برانداختن ریشه تسنن از خراسانرا در سر میپختند. در مشهد طوس شیخی رافضی بود حسن نام که از صلحای شیعیان بشمار میرفت. او اعمال این دسته را تأیید کرد و آنان او را بخلافت برداشتند. حسن سر بداران را بعدل و داد توصیه می کرد. آئین عدالت چنان در قلمرو آنان رونق گرفت که سکه های طلا و نقره در اردوگاه ایشان روی خاک میریخت و تا صاحب آن پیدا نمی شد کسی دست بسوی آن دراز نمی کرد!

۱- اخبار مربوط بقیام سر بداران و احوال آنان غالباً آمیخته با اکاذیب و تحریفات ناشی از اغراض در تواریخ مذکور است. شرح مجملی به ابن بطوطه در این باره آورده است. با اینکه وی سر بداران را بمساجد تشیع دشمن میدانسته در مقام مقایسه بسا نوشته های مورخین دیگر حقائق را روشن می سازد و نیز شاید رباعی یکی از شعرای که در باره جنگ امر حسین کرب و امیر

سربداران شهرنیشابور را فتح کردند . سلطان طغتمور لشکریانی
بجنگ آنان فرستاد که بشکست او انجامید ، وی بار دوم نایب خود ارغونشاه
را بمقابله فرستاد این سپاه نیز بهزیمت رفت و ارغونشاه خود باسارت افتاد و
سربداران ویرا آزاد کردند .

سرانجام طغتمور خود با پنجاه هزار از مغولان به نبرد سربداران
رفت لیکن این بار نیز شکست خورد و شهرهای سرخس و زاوه و طوس که
از بزرگترین شهرهای خراسان است بدست سربداران افتاد و خلیفه آنان در
مشهد علی بن موسی الرضا استقرار یافت .

سربداران شهرجام را نیز بتصرف خود درآوردند و در بیرون آن شهر
بعزم حمله بشهرهرات اردوزدند . از آن محل تا هرات شش روز راه بود ، ملک
حسین امرا و لشکریان و بزرگان شهر را فراخواند و مشورت کرد که آیا صبر
کنند تا دشمن بهرات برسد یا خود از شهر بیرون رفته بحمله پردازند ، همه
گفتند باید بحمله دست زد ، مردم هرات از ایل غور میباشند . گفته میشود
که این مردم اصلا از غورشام آمدهاند . بهرحال دلیران غوری همه مجهز
گشتند و از اطراف گرد آمدند . ایل غور درقریهها و صحرای بادغیس (مرغیس)
سکونت دارند و این صحرا بمسافت چهار شبانه روز راه سرتاسر سبز و خرم
و چراگاه خیل و گوسفندان است . بیشتر درختان این منطقه پسته است که
محصول آنرا بعراق میبرند . مردم سمنان نیز بیاری غوریان شتافتند و در
حدود صدوبیست هزار پیاده و سوار بفرماندهی ملک حسین بر سربداران
حمله بردند . سربداران صدوپنجاه هزار سوار داشتند . در صحرای پوششک
بین قوای دو طرف تلاقی شد و از هر دو جانب پافشاری زیاد رفت لیکن سرانجام

مسعود سروده است برای نشان دادن رنگ اصلی قیام سربداران سودمند باشد نه گفته است .

وز تیغ یلسی گردن شیران نزدی

یک ترک دگر خیمه بایران نزدی

گر خسرو کرت بر دلیران نزدی

از بیم سنان سربداران تا حشر

تکست در سربداران افتاد و مسعود پادشاه آنان بگریخت اما خلیفه‌شان حسن با بیست هزار مرد مقاومت سخت نمود و چندان پای فشرد که کشته شد و بسیاری از همراهان او نیز تلف شدند و در حدود چهار هزار تن اسیر دادند. یکی از کسانی که خود در این جنگ حضور داشت حکایت میکرد که آغاز نبردهنگام چاشت بود و هزیت سربداران مقارن زوال بوقوع پیوست. ملک حسین بعد از ظهر پیاده شد و نماز گزارد. آنگاه وی باتفاق امرا و بزرگان غذا می‌خورد و دیگران اسرا را گردن می‌زدند. ملک حسین پس از این فتح نسیان بسقر خود بازگشت و خداوند اهل سنت را بدست او یاری فرمود و کثیر فتنه را فرونشاند و این جنگ سال ۷۴۸ اتفاق افتاد و در آنموقع من هندوستان را ترک کرده بودم.

از زاهدان و صلحا و فضلاى هرات مردی بود بنام
 نظام‌الدین مولانا که مردم آن شهر او را دوست میداشتند
 و قولش را احترام می‌گذاشتند. مولانا در وعظ و ارشاد
 مردم میکوشید. هراتیان بر سر او جمع شدند و دسته‌ای برای مبارزه بامنکرات
 تشکیل دادند. خطیب شهر معروف بسلك ورنه که پسر عم ملک حسین و شوهر
 نامادری او بود نیز با فقیه مزبور همدستان گشت. زن ملک ورنه در جمال
 و کمال سرآمد روزگار بود و سلطان حسین پیوسته از ملک ورنه بیسناک بود
 که تفصیل آنرا خواهیم آورد.

جمعیت نهبی از منکر که بر سر این کار باهم پیمان بسته بودند، هرجا
 سراغ منکری را میگرفتند ولو اینکه در حضور خود ملک حسین هم بود
 در آنجا برمیخاستند، شنیدم روزی جمعیت مزبور خبر یافت که در خانه
 مادر حسین سرخلاف شرعی جریان دارد اعضای جمعیت غوغائی برپا کردند و

۱- روایت مورخین جنگ و حیدالدین مسعود امیر سربداریه در ۱۳ صفر ۷۴۳ اتفاق افتاد نه
 ۷۴۲ و مندان جنگ دوفرسخی زاده بوده نه دشت پوشنگ. ظهیرالدین مرعشی میگوید که
 این جنگ سه شبانه روز طول کشید. «گیب»

ملك حسين بناچار در خانه خود متحصن گردید و در حدود شش هزار تن از مردم بدر خانه او ریختند ملك حسين از ازدحام مردم ترسید . مولانا را باجمعی از بزرگان شهر بحضور خواست و چون ملك شراب نوشیده بود مولانا در داخل کساح حد شرعی بر او جاری ساخت و پس از آن مردم متفرق شدند .

ترکان صحرائین که زیر فرمان طغتمور سابق الذکر در مجاورت شهر هرات بسر میبردند در حدود پنجاه هزار تن می شدند و ملك حسين پیوسته از سوی آنان اندیشه مند بود و حتی قبل از غلبه بر سرداران سال بسال هدایائی برای این ترکها میفرستاد و رویه مدارا و ملاحظت مرعی میداشت اما پس از فتحی که در جنگ مزبور نصیب ملك حسين گشت نفوذ او بر ترکان میچربید .

قتل مولانا

نظام الدین و پایان

فعالتهای جمعیت

این ترکها غالباً بشهر هرات میآمدند و بسا اوقات مست میکردند و بدست مولانا حد میخوردند . بیشتر این ترکها مردمی نیرومند و سلحشور بودند که دائماً بنواحی هندوستان دست اندازی میکردند و کشتهها و اسیرها از هندوستان میگرفتند و چه بسا که زنان مسلمانان را هم ضمن جنگ جزو زنان هند و باسارت می بردند و اینگونه زنان که بخراسان آورده میشدند مولانا بدادشان میرسید و از چنگ ترکها آزادشان میکرد . زنان مسلمانان هندوستان بخلاف هندویان گوشهای خود را سوراخ نمیکنند و این سوراخی وجه مشخص آنان است که میتوان زن مسلمان را از هندو پزشناخت . باری یکی از امرای ترك بنام تیمور آلطی زنی را باسارت آورده بود و او را بسیار دوست میداشت و چون گفته می شد که زن مزبور مسلمان است مولانا در این کار مداخله کرد و ویرا از چنگ امیر برهانید و آزاد کرد . این عمل در امیر ترك تأثیر فراوان داشت و بانتقام آن با هزاران تن از اتباع خود بگلههای اسبان

هرات که در مرغزار خود در صحرای بادغیس پراکنده بودند حمله آورد و همه را بکوه بلند و صعب العبوری که در آن حوالی بود برد و مرکوبی برای مردم هرات باقی نگذاشت. هراتیان که پیاده مانده بودند قدرت پس گرفتن مراکب خود را نداشتند و بناچار سلطان کسی را پیش ترکها فرستاد و طبق پیمانی که در میان بود تقاضا کرد تا آن چه را که برده اند باز پس دهند. ترکها جواب دادند که باید مولانا نظام الدین را تسلیم آنان بکنند و سلطان گفت من اینکار نتوانم کرد.

شیخ ابواحمد جستی نوه شیخ مودود جستی که در خراسان صاحب نفوذ و مقبول القول بود با جمعی از اصحاب و مملوکان خود پای در میان نهاد و گفت من نظام الدین را با خود پیش ترکان میبرم و باز میآورم و نمیگذارم تعرضی باو بکنند. مردم بسخن او اعتماد کردند. نظام الدین خود نیز رضا داد و با شیخ پیش ترکان رفت. امیر تیمور آلطی بمجرد دیدن مولانا برپای خواست و گفت تو بودی که زن مرا ربودی؟ و با چماقی که بدست داشت چنان بر مغز مولانا نواخت که او در برابر شیخ احمد نقش بر زمین شد و در دم جان سپرد. شیخ از همان جا بیدار خود رفت و ترکان اسبها و مواشی مردم هرات را پس دادند!

۱- مؤلف حبیب السیر در جلد سوم در شرح حال مولانا نظام الدین عبدالرحیم الخوافی گوید: «در اوایل ایام دولت ملک معز الدین حسین کورت جمعی کثیر از اترک غز و دیگر احشام ترک در بادغیس اقامت داشتند و از رعایت احکام شریعت گردن پیچیده نقش ارتکاب ظلم و ضلال را بر اوج خاطر می نداشتند بنا بر آن مولانا نظام الدین بر کفر ایشان فتوایی نوشت و سرداران آن جماعت برین معنی مطلع شده در شهر سمنه ثمان و ثلثین و سبعماء بهیأت اجتماعی لشکر بدار السلطنه هرات کشیدند و چون ملک در آن ایام طاقت مقاومت آن سپاه نداشت در شهر تحصن نمود و مخالفان پیغام فرستادند که غرض ما از اشتعال آتش قتال قتل کسی است که ما را کافر اعتقاد کرده اکنون اگر مردم هرات میخواهند که مال و جان ایشان در عرصه هلاک نیفتد باید که آن شخص را بیرون فرستند و چون کار هرویان باضطرار انجامیده بود فتوایی نوشتند که ضرر خاص برای نفع عام جایز است و در محلی که خدمت مولوی وعظ میگفت آن نوشته را بدستش دادند و مولانا بصورت حال پی برده علی الفور از منبر فرود آمد غسل کرده و جامه پاک پوشیده از شهر بیرون رفت و دشمنان در بیرون درب ملک او را گرفته کشتند و در خیابان دفن کردند و ترک محاصره هرات کرده روی بساکن خود نهادند.»

امیر تیمور پس از چندی بہرات آمد اصحاب مولانا کہ در صدد انتقام بودند و زیر لباس خود اسلحہ پنهان داشتند ویرا کشتند و کسان او فرار کردند .

بعد از این ماجراہا ملک حسین پسر عم خود ملک ورنہا را کہ در داستان نہی از منکر با مولانا ہمدستی میکرد بعنوان ایلچی گری پیش پادشاہ بچستان فرستاد و در آنجا باو دستور داد کہ دیگر مراجعت نکند . ملک نیز راہ ہندوستان در پیش گرفت و من هنگام مراجعت از ہندوستان ویرا در سیوستان کہ از بلاد سند است ملاقات کردم مرد نیکی بود و طبعاً دنیال ریاست و لشکر و جلال و اسب و مملوک و خدم و حشم و زرق و برق بود و کسی کہ در پی این چیزها باشد کارش در ہندوستان بجائی نمیرسد . سلطان ہند امارت ہمہ کوچکی را باو واگذارده بود و او در همان شہر بدست یکی از ہراتیان مقیم ہند بر سر کنیزکی کشتہ شد و گفتند کہ سلطان ہند بسعادت ملک حسین او را از بین برد و بہمین جہت ہم پس از مرگ ملک ورنہا روابط بین ملک حسین و سلطان ہند خیلی دوستانہ شد و ہدایای بسیاری از سلطان ہند بہ ملک حسین فرستادہ شد و شہر آبکار از بلاد سند کہ سالیانہ پنجاہ ہزار دینار طلا ہواہدہ دارد باو واگذار گردید .

اینک بر گردیم بر سردستان خود : از ہرات ہشہر ہندوستان شہر جام رفتیم . جام شہری متوسط و زیباست . باغھا و درختان و چشمہ ہای فراوان دارد ، بیشتر درختان آن توت است . ہر روز ہزاران گاو بہ عمل میآید . پیر پارسای پرهیزگار شہاب الدین احمد صاحب جام کہ پسر پادشاہ ہند است کہ حکایت او را خواہیم آورد و نوہ او شیخ احمد معروف بہ زادہ ہون کہ بدست سلطان ہند کشتہ شد . شہر جام بدست اولاد شیخ شہاب الدین و از

۱- از اولاد شیخ جام (زنہہ پیل) چندتن شہاب الدین لقب داشتند از جملہ نوہ او شہاب الدین اسمعیل پسر قطب الدین محمد ولی او خود لقب قطب الدین داشت .

مالیات دیوانی معاف است فرزندان شیخ همه صاحب مکتب و ثروت میباشند . شخصی ثقه حکایت میکرد که در یکی از مسافرتهاى سلطان ابوسعید بخراسان که وی باین شهر آمد شیخ در زاویه خود مهمانی بزرگی داد و برای هر يك از چادرهای اردو يك گوسفند فرستاد و نیز بهر چهار تن از سربازان يك رأس گوسفند داد و تمام دواب را از اسب و استر و خر باندازه خوراك يك شب علوفه داد و در اردوی سلطان چارپائی نماند مگر آن که از ضیافت شیخ بهره‌ای یافت .

آورده‌اند که شیخ جام در جوانی مردی تن‌پرور و ماجرای توبه شیخ
 شرابخواره بود و در حدود شصت تن ازدوستان داشت
 جام
 که معمولاً هر روز در خانه یکی گرد می‌آمدند و دو ماه
 یکبار نوبت هر کدام از آنان میرسید . شبی که شهاب‌الدین توبه کرد فردای
 آن نوبت وی بود که می‌بایست رفقا را دعوت کند . باخود اندیشید که اگر
 بگویم توبه کرده‌ام رفقا چنین میانگارند که برای گریز از مهمانی این عذر
 را می‌آورم ، لذا برسبیل معتاد همه قسم ماکول و مشروب تهیه کرد و شراب
 را در خیکها ریخت و رفقا را دعوت کرد . آن روز سر هر کدام از خیکها را
 که باز کردند طعم شیرین داشت . شهاب‌الدین راز خود بر آنان فاش ساخت و
 گفت من توبه کرده‌ام لیکن خدا میداند که این از همان شرابی بود که سابقاً
 میخوردید و من آنرا عوض نکرده‌ام ، از این ماجرا همه دوستان شهاب‌الدین
 متنبه شدند و توبه کردند و آن زاویه را بساختند و در همان جا منزل گرفتند
 و عبادت پرداختند و از آن پس کرامات و مکاشفات زیادی از شیخ در ظهور آمد .
 از جام بطوس رفتم . این شهر از بزرگترین مراکز
 طوس
 خراسان است . ابوحامد غزالی از مردم این شهر بود

و قبر او هم آنجا است .

۱- این داستان تقریباً همان است که محمد غزنوی در مقامات از قول خود شیخ جام آورده است .

از طوس بمشهد رضا (علی بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق
 بن محمد باقر بن علی زین العابدین بن حسین الشهید بن
 امیر المؤمنین علی بن ابیطالب) آمدیم که آن نیز شهری بزرگ و پر جمعیت است
 و میوه‌ها و آبها و آسیابهای زیاد دارد. در این شهر با طاهر محمدشاه ملاقات
 کردم، عنوان طاهر باصطلاح مردم آنجا همان است که در مصر و شام و عراق
 «نقیب» و در سند و هندو ترکستان «سیداجل» می‌میگویند. و نیز از مردم
 این شهر بود قاضی شریف جلال‌الدین که او را در هندوستان ملاقات کردم
 و شریف علی امیر هندو و دولت شاه که از ترمذ تا بلاد هند در مصاحبت
 من آمدند و همه مردمان نیکی بودند.

مشهد امام رضا قبه بزرگی دارد. قبر امام در داخل زاویه‌ای است که
 مدرسه و مسجدی در کنار آن وجود دارد و این عمارتها همه با سبکی بسیار
 زیبا و ملیح ساخته شده و دیوارهای آن کاشی است. روی قبر ضریحی چوبی
 قرار دارد که سطح آن را با صفحات نقره پوشانیده‌اند. از سقف مقبره قندیل‌های
 نقره آویزان است. آستان در قبه هم از نقره است و پرده ابریشم زردوزی از
 در آویخته. داخل بقعه با فرشهای گوناگون مفروش گردیده، روبروی قبر
 امام، قبر امیر المؤمنین هارون الرشید واقع شده که آن هم ضریحی دارد و
 شمعدانها روی قبر گذاشته‌اند و مردم مغرب گوروی را بعلامت شمعدانها که
 دارد باز می‌شناسند. هنگامیکه رافضیان وارد بقعه میشوند قبر هارون را
 بلگد میزنند و با امام رضا سلام میفرستند.

از مشهد بسرخس رفتیم که شیخ لقمان سرخسی از مردم
 آن شهر بوده است. و از آنجا بشهر زاوه (تربت حیدریه)
 که شهر شیخ قطب‌الدین حیدر باشد مسافرت کردیم.
 طائفه حیدریه که از شعب صوفیه می‌باشند باین شیخ حیدر منتسب‌اند، و آنان
 حلقه‌های آهنی بردست و گردن و گوش خود می‌آویزند و حتی بر آلت تناسلی

سرخس و تربت

حیدریه

خود نیز از این حلقه‌ها بند میکنند بطوریکه نزدیکی کردن با زنان از بهر آنان میسر نتواند بود .

از آنجا به نیشابور رفتیم که یکی از شهرهای چهارگانه نیشابور
امهات بلاد خراسان محسوب است . نیشابور را دمشق کوچک مینامند . این شهر میوه‌ها و باغها و آبهای فراوان دارد و بسیار زیبا است .
چهار نهر در این شهر جاری است و بازارهای خوب و وسیع و مسجد بسیار زیبایی دارد که در وسط بازار است و چهار مدرسه در کنار آن واقع شده و آب فراوانی در آنها جاری است . گروه انبوهی از طلاب در این مدرسه‌ها مشغول فراگرفتن فقه و قرآن هستند . مدرسه نیشابور از بهترین مدارس آن حدود است ولی باید گفت که مدارس خراسان و عراقین و دمشق و بغداد و مصر گرچه در غایت استحکام و زیبایی ساخته شده‌اند هیچگاه پیاپی مدرسه‌ای که مولای ما امیر المؤمنین المتوکل علی الله ابو عنان در نزدیکی فاس ساخته است نمرسند . چه این مدرسه از حیث بزرگی و ارتفاع و گچکاری بی نظیر میباشد و مردم شرق از ساختن چنین بنائی عاجزند .

در نیشابور پارچه‌های حریر از قبیل نخ و کمخا و غیره بافته میشود . این پارچه‌ها را برای فروش بهندوستان میفرستند . امام عالم قطب‌الدین نیشابوری یکی از وعاظ دانشمند و صالح نیشابور است که زاویه‌ای نیز در آنجا بنا نهاده و من در خانه او منزل کردم . شیخ اکرام بسیار در حق من فرمود و پذیرائی گرمی کرد و کرامتهای عجیبی از او دیدم .

در نیشابور غلام ترکی خریده بودم شیخ او را با من دید و گفت این غلام بدرد تو نمی‌خورد او را بفروش .
من قبول کردم و فردای آن روز غلام را بفروختم .
بازرگانی او را از من خرید . بعد از وداع با شیخ که به بسطام رفتم یکی از دوستانم در نامه‌ای از نیشابور نوشته بود که غلام مذکور پسر یکی از ترکان

کرامت شیخ
نیشابوری

راکشتہ و بقصاص او بقتل رسیده است و این کرامت آشکاری بود کہ من از شیخ دیدم .

از نیشابور بہ بسطام رفتم . شیخ عارف بایزید بسطامی منسوب باین شهر است و مزارش نیز در آنجا قرار دارد .

بسطام

قبر شیخ با قبر یکی از اولاد امام جعفر صادق زیر یک قبه است . مقبره شیخ - ابوالحسن خرقانی نیز در بسطام است . من در زاویہ شیخ بایزید منزل کرده بودم .

از بسطام از طریق هند خیر بقندوس و بغلان رفتم . در این آبادیها کہ پر از باغها و نہرها است مزار بسیاری از مشایخ و بزرگان واقع شدہ است . در قندوس در زاویہ یکی از شیوخ متصوفہ معمر موسوم بہ « شیر سیاہ » کہ روی نہر آبی ساختہ شدہ منزل کردم . حاکم آنجا کہ اہل موصل بود و در باغ بزرگی منزل داشت از ما پذیرائی کرد . در حدود چہل روز در خارج شهر قندوز برای چرانیدن شتران و اسبان خود توقف کردیم . این محل چراگاہای خوب و علف فراوان داشت و بسیار امن بود . امنیت این منطقہ مرہون احکام شدیدی بود کہ از جانب امیر برنطیہ مقرر شدہ بود . پیش از این گفتہ ایم کہ مجازات دزدی در قانون ترکھا این است کہ ہر کس اسبی را بدزدد باید آن اسب را بانہ رأس اسب دیگر کہ نظیر آن باشد پس بکشد و اگر نہ داشت فرزندان او را میبرند و اگر اولاد ہم نہ داشت مثل گوسفند سرش را میبرند . از برکت این قانون مردم چارپایان خود را سرخود رہا میکنند و فقط اسم خود را بران چارپا داغ میکنند کہ ما نیز همین کار را کردیم .

۱ - « گیب » میگوید: ابن بطوطہ ناگهان از بسطام بشمال افغانستان میروند توپا قسمتی اردستان مسافت در فاصلہ این دو نقطہ بریدہ شدہ است . ابن بطوطہ میگوید کہ از نیشابور بہ بسطام رفتہ است ولی اگر قصد او رفتن بہند بودہ نمی بایستی بہ بسطام رفتہ باشد زیرا آن شهر در ہشتاد فرسخی مغرب نیشابور است . بنظر میرسد ترتیب مسافت او چنین بودہ است :

زاوہ - بسطام - نیشابور - طوس - مشہد - سرخس - ہندو کیر

پس از ده روز که بآن منطقه رسیدیم اسبان خود را شماره کردیم سه رأس کم بود لیکن پانزده روز دیگر تاتارها از ترس همین قائلون اسبها را آوردند و پس دادند. شبها در جلو هر خیمه دو اسب می بستیم. شبی جفتی از اسبان گم شد، پس از بیست و دو شب دیگر که ما از آن محل کوچیده بودیم در اثناء راه آن اسبان را آوردند و بخود ما رد کردند.

علت دیگر که باعث شد ما در آن محل زیاد توقف کنیم
عبور از
ترس از برف بود زیرا در راه ما کوهی واقع بود که
هندوکش
هند و کش نامیده میشود یعنی قاتل هندوها، چون

بردگان و کنیزکانی که از هند میآوردند اغلب از شدت سرما و یخبندان در این کوهها تلف می شوند نام آنرا هندوکش نهاده اند. مسافت این کوهستان یک روز تمام راه است و ما آن قدر تأمل کردیم که هوا گرم شد. آخر شب بود که شروع بکوه پیمائی کردیم و همه روز را تا غروب راه میرفتیم. پای شترها را نمده پیچیده بودیم که در برف فرو نرود تا بمحلی رسیدیم که اندر آب نامیده میشود؛ آثار شهر کهنه ای در آنجا نمودار بود که بکلی از بین رفته است. بعد بقریه بزرگی وارد شدیم که نیکمردی بنام محمد مهروی در آن زاویه ای داشت، ما را اکرام فراوان نمود تا بدانجا که چون بعد از غذا دست خود را می شستیم تبرکاً از آب دست ما میخورد. وی باتفاق ما حرکت کرد تا بقله کوههای هندوکش رسیدیم. در این کوه چشمه آب گرمی بود که صورت خود را در آن شستیم و در اثر آن پوست چهره ما بخشکید و اسباب زحمت فراوان شد.

بعد بجائی رسیدیم که پنج هیر نام داشت. هیر بمعنی کوه است و پنج هیر یعنی پنجکوه. در آن جا شهر قشنگ و آبادانی دیدیم که روی نهر بزرگ کبودینی بنا شده است. این رودخانه از کوهستان بدخش سرچشمه

۱- هیردر سانسکریت بمعنی کوه است.

میگیرد. یاقوت معروف بدخش از همین کوهستان بدست می‌آید. این شهرها را چنگیز ملعون خراب کرده و از آن پس روی آبادانی ندیده‌اند. مزار شیخ سعید مکی در این محل واقع شده که مورد احترام مردم میباشد.

از آن جا بکوهستان بشای^۱ رسیدیم که زاویه شیخ
شیخ سیصد ساله

«اتا اولیا» در آن واقع است. انا بترکی بمعنی پدر میباشد. این شیخ را شیخ سیصد ساله مینامند و میگویند که سیصد و پنجاه سال عمر کرده است. مردم آن نواحی اعتقاد فراوان باو دارند و عامه مردم شهرها و قرا، حتی پادشاهان و زنان آنان زیارت او می‌آیند.

شیخ ما را اکرام فرمود و ضیافت داد. نزدیک زاویه شیخ در روی نهر آبی منزل کردیم و بیدار او رفتیم، با من معانقه کرد، تنش چندان نرم بود که لطیف‌تر از آن بدنی ندیده‌ام قیافه‌اش چنان بود که گوئی پنجاه سال بیشتر ندارد. میگفتند هر صد سال یکبار مویها و دندانهای او از نو میروید. و نیز میگفتند وی شیخ ابورهم را که قبرش در مولتان است دیده‌است. از او تقاضا کردم که روایت حدیثی بکند حکایاتی گفت که درباره او به تردید افتادم و خدا بحقیقت حال داناتر است.

از آن جا بشهر برون رفتیم و در این شهر بود که با امیر
برون
برونطیه ملاقات کردیم و او درباره من نیکوئی و اکرام فرمود و بنواب خود در شهر غزنه نامه نوشت و سفارش مرا کرد. عده‌ای از مشایخ و صوفیان در حضور او بودند و ما پیشتر درباره مقررات و شدت عمل او شرحی آورده‌ایم.

از آن جا به چرخ رفتیم که قریه بزرگی است و باغهای زیاد و میوه‌های خوب دارد. فصل تابستان بود و جمعی از صوفیان و طلاب علم در آن جا بودند. نماز جمعه را در آن بجای آوردیم و امیر آن محمد چرخ‌چی که بعدها

۱- کوهستان بشای همان کوه «هفت بچه» است.



هم در هندوستان ملاقاتش کردم ما را مهمان کرد .

غزنین
بعد بشهر غزنه رفتیم . غزنه شهر مجاهد مشهور سلطان محمود سبکتکین است که ملقب به یمن الدوله و از پادشاهان بزرگ بود . وی بارها بغزای هند رفت و شهرها و قلعه‌ها بگشود . قبر محمود در این شهر واقع است و زاویه‌ای دارد . بیشتر قسمتهای شهر بحال ویرانی افتاده و قسمت کوچکی از آن آباد است ، هوای غزنه بسیار سرد میباشد و سکنه آن زمستانها را بقندهار میروند ، قندهار شهر بزرگ و پر برکتی است ولی من آنجا نرفته‌ام . از غزنه تا قندهار سه روز راه است .

در خارج غزنه قریه‌ای بود که ما در پای قلعه آن روی نهر آبی منزل کردیم ، امیر آنجا بنام مزدک آغا ما را اکرام فرمود و از آن جا بکابل رفتیم .

کابل در گذشته شهر بزرگی بوده و اکنون قریه‌ای از آن باقی مانده که طائفه‌ای از عجم که «افغان» نامیده

میشوند در آن سکونت دارند ، افغانان در کوهستانها مواضع مستحکمی دارند ، مردمی بسیار قوی هستند و بیشتر براهزنی می‌پردازند . کوه بزرگی در آنجا بنام کوه سلیمان وجود دارد که میگویند سلیمان پیغمبر از فراز آن کوه بسرزمین هند نظر انداخته و چون آن سرزمین را ظلمت فرا گرفته بود از رفتن بآن جا منصرف شده و برگشته است . پادشاه افغان در این محل ساکن میباشد .

در کابل زاویه‌ای هست بنام شیخ اسمعیل افغانی که شاگرد یکی از بزرگان اولیا بنام شیخ عباس بوده است . از کابل بکرماش رفتیم که قلعه‌ای است بین دو کوه و افغانها در آنجا براهزنی می‌پردازند . این ناحیه را با جنگ و گریز طی کردیم . افغانها در دامنه کوه بودند و بر اثر تیراندازی ما بگریختند . ما در حدود چهار هزار اسب داشتیم و عده ما زیاد بود . من بخاطر شترهائی که داشتم از قافله دور افتادم . عده‌ای از کاروانیان که جمعی از افغانه هم

جزو آنها بودند همراه من حرکت میکردند . بالاخره مقداری از آذوقه و بار اشتران را در راه انداختیم تا سنگینی نکند و فردای آن روز اسبها را باز پس فرستادیم که آنها را جمع کرده بیاوردند .

روز دیگر شامگاهان خود را بقافله رسانیدیم و در ششغار که آخرین آبادی ترکها است منزل کردیم . از آن پس وارد صحرای بزرگی شدیم که پانزده روز راه طول آن است و فقط در يك فصل یعنی بعد از آمدن باران باراضی سند و هند میتوان از آنجا مسافرت کرد . این فصل مصادف است با اوائل ماه جولای ، باد سموم مهلکی در این صحرا میوزد که موجب تعفن بدن میشود ، و آدمی بمحض اینکه می میرد اعضایش باد میکند .

پیشتر گفته ایم که از این بادهای در بیابان بین هرمز و شیراز هم میوزد . عده ای از رفقا که خداوندزاده قاضی ترمذ نیز در میان آنان بود پیشاپیش ما راه میرفتند ، تعداد زیادی از اسبها و شترهای آنان تلف شد و بحمداله سرانجام سلامت با رفقای خود به پنجاب رسیدیم ، این پنج آب در رودخانه بزرگتری میریزد که آن نواحی را مشروب میگرداند و بجای خود شرح آنرا خواهیم آورد ، تاریخ ورود ما باین نقطه سلخذی حجه بود . هلال محرم سال ۷۳۴ را همان شب رؤیت کردیم و از آن محل خبرنگاران خبر ورود ما را بیادشاه هند فرستادند و وضع و حال ما را باو اطلاع دادند و سخن ما در این کتاب بهمین جا پایان می یابد ، والحمدلله رب العالمین .

سفرنامه ابن بطوطه داستان مسافرت سی ساله ابن بطوطه دانشمند بزرگ و جهانگرد
نامی اسلامی در قرن هفتم هجری است.

کتاب ابن بطوطه به دو لحاظ بر سفرنامه‌های دیگر اسلامی برتری دارد: اول
از جهت وسعت دامنه سفر و احتواء آن بر داستان مسافرتی که ابن بطوطه به قصد
زیارت و ادای فریضه حج از مراکش شروع کرده و به مصر و شام و مکه و عراق و
ایران... تا قلب قاره آفریقا و کرانه‌های دریای چین و غیره بسط داده است؛ و دوم
از جهت صداقت او در بیان اوضاع و احوال ممالکی که دیده است، وثبت و ضبط
آداب و رسوم مردم عادی به رسم معمول زمانه.

این کتاب وضع کلیه ممالک اسلامی را در حساسترین و بحرانیترین
اعصار تاریخی یعنی در فاصله بین هجوم مغول و یورش تیمور نشان می‌دهد. اگرچه
در کتب تاریخی، اطلاعات مفصلتری راجع به بسیاری از این مطالب می‌توان یافت،
لکن جمع آنها در یک کتاب و نمایش اوضاع فرهنگی و اقتصادی و سیاسی اجزاء
هم گسسته دولتهای بزرگ اسلامی - آنها با بیانی شیرین و روان - مختص ابن بطوطه
ابن بطوطه است.